بعون صنّاع مکین و مکان و فضل خلّاق زمین و زمان نسخہ

منتخب اللغات

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع زرین مقبول جهان شد

جدول فہرست ابواب منتخب اللغات

۱۲۰۸
ھ

بعون حضرت صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه

منتخب اللغات

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی حصار و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق
عطایش در دایرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان سیران دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ
اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز
حرفی از آن کتاب و برخی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطرهٔ از آن دریا و ذرهٔ از آن صحرا نتوانند برداشت
بکدام زبان شرح بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از آنست که کمند آرای خواص و اوهام عوام
به آنجا تواند رسید و فضای میدان کمالش وسیع تر از آن است که مرغان اذهان به قوت نقوش فلکی و عقول ملکی
ببال افکار و جناح اندیشه های ناهموار از آنجا رخت بسیر منزلی توانند کشید تحمل درین تماشا را جگر خون از است
رو همه درین درگاه گویان سخنان نشد یا آنکه حبیب آن درازدانی لی مع الله حدا اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی
ثنا گشاید هنرور درین کوی نادانی و این سر بپایان باد جز حیرانی و جز خاموشی چه مجال و گفتگو را این بی حیا چه یارا
تعالی آنکه نه دوست نیاید چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه
مناسبت آلوده را لوث امکان را از معدن مطلق چه آگاهی و محبوس زندان عدم را با وجود بحت چه همراهی

مثنوی

دل زکجا وین پر و بال از کجا | من که و تعظیم سناول از کجا

ور نه بیک پای بی ره نوشت	هم ز درش دست تهی بازگشت
پای سخن آنکه ورا هست دست	سنگ ره اندر ره او سر شکست
پیش کشش آن دو نکات ازل	مشکل این حرف نگردد حل
کز ازلش علم چه دریاست این	تا ابدش بلکه چه بحر است این

نهایتِ سعی عقل دوربین و نهایتِ درکِ ذهنِ ذهین درین مقام استدلال است از اثر به مؤثر و از سبب
بسبب و انتقال از علت بمعلول از محسوس بمدارِ معقول و چون عقل درین راه پا بیک تا رایب حیران و سرآسیمه است
چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان
ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از
آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بلوث امکان باشد نهی نموده بحکمت آدم خاکی را در تعلیم
خانهٔ وَعَلَّمَ آدَمَ مؤدَّب و مهذَّب ساخته خلعتِ نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم
را بدین دو امر بوط گردانید و چون حفظِ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه
از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقاتِ جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از
انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهانِ ذوی الاقتدار و سلاطینِ عالیمقدار را ترجیح امر
خلافت و ترتیبِ حکمِ سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رایِ ساطع محکم داشته
کارگاهِ معنی و صورت و بارگاهِ وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافه اهل اسلام تحصیل منافع
و مصالح نشاء معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ درود
سعادت ورود برگزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل
و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین
و انصار مؤید گردانیده و به بشارتِ اظهار دینِ مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت
آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زهی والی ولایت
نبوت و ولایت که نوای لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه وسلم طنطنهٔ کوس دولت
او نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از
کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحای عرب

عمر باید دید تا به معارضهٔ خردترین سوره از سورهٔ قرآن گردن پندار بلغای مکه وبطحا در کمند کشیده و فصیحی که حدیث
انا افصح او وانر است بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را ره داکاملی که قبای کلموا الناس علی قدر
عقولهم برقامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلند رتبه که تنزیل احکام و
آیات جهت رعایت مصالح وغایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و انتظام دعوت خاصه
بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایهٔ وانک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع
فضائلشها و قسیم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستایشها ❊

نظم

شمسهٔ نه مسند هفت اختران / ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست / هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امی گویا بزبان فصیح / از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا / اول و آخر شده بر انبیا
بوده درین گنبد فیروزه خشت / تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار / پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صل علی محمد وعلی آله الاطهار وصحبه الاخیار صلوٰة لا تنقضی بانقضاء الشهور والاعوام ولا تنقطع بانقطاع
الدهور والایام وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا کثیرا دعا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق
الانام مادامت الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت
اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی
و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران
لازم است که بادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر
و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله والمنة که این ایام سعادت فرجام
بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبله
اصحاب فضل و ارباب معانی است دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی
آتش حسام غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده و تا عموم
احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی قمری و نجیده
نرگس تهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان بهم نهفته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برکشیده
آمیخته حکم با تیغش در امضای امور بمرتبهٔ ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپرداز و باز و تیهو و شیر و آهو از خوف
خلافتِ حکمش با هم هم آشیانه و هم کنام و اوضاعِ زمان و احوالِ جهان از یمنِ معدلتش چون نقش بر
تندرستان در آرام در عهدِ دولتش حکایتِ ملکشاه و سنجر ماضی و قصهٔ دورانِ نفسش مدعی و مخاصم بر جود
شاهد و قاضی دریا دلی که خمسِ انهارِ دریا بارِ دستش در قحطِ سالِ آخر الزمان آبی بکشت زارِ جهان داده
و نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندانِ فتوت و دودمانِ مروتش زاده کفِ دریا کفش با جود توام بلکه جود بحسب
است مجسّم گوهر گردون صدفش چون روحِ مقدس بلکه روحیست اقدس جنبشِ بحرِ محیط در جنبِ تلاطم
بحرِ همتش جلوهٔ سراب و گنبدِ گردون با وسعت در رفعتِ قصرِ دولتش گنبدهٔ حباب طبعش اگر بادِ بهاری
و ابرِ آذری را تعلیمِ چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوتِ رمانی گردد فروغِ ستایشش
اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگِ سیاه لعلِ بدخشانی و خاکِ تیره طلای کانی شود ماه اگر کسبِ نور از
رایش کردی از کلفتِ کلف و ظلمتِ خسوف و کدورتِ محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطرِ خلقش
سخنی گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود افلاس تلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحب
عقلِ معاش و دولت و سعادت با خدمتِ کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نه بر سمتِ محراب
پیش طاقِ درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود و هر مرادی که نه از قصوبانِ بارگاهش جویند چون کبریتِ احمر
و اکسیرِ اعظم مفقود و مدارِ تدویر اگر نه بر گردِ مرکزِ دولتش دور گردی از چرخ بیفتادی و مثل اگر نه امتثالِ شمال
امرش منطقه می گسست از بطنِ عدم نزادی قطبِ فلک که بثباتِ ذاتی و سکونِ اصلی مشهور است نزدِ عزمِ
راسخ و جزمِ ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبتِ قطره به محیط و مساحتِ ابعادِ اجرامِ بسیط و محلِ ما لا کل
افلاک که معرکهٔ امتحانِ اهلِ ادراک است پیشِ ذهنِ ثاقب و فکرِ صائبش امریست معلوم آفتاب
جهان تاب که روشن کنندهٔ عالمِ اجسام و باتفاقِ اربابِ اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمانِ
ضمیرِ انورش کوکبی است منخسف و خطِ محور که بقولِ اخترشناسانِ هفت کشور با استقامت مشهور است
پیشِ رای غیب نمایش قوسی است از جادهٔ سداد و صواب منحرف تا انوارِ نیرهٔ آثارِ طریقه از سعادتِ اولیا و شقاوتِ
اعدا ایشن شانی و شوکتِ سکندر و حشمتِ سلیمان از بزم و رزمش داستانی رفته هیجا که آفتابِ دارا از مطلعِ جلال
و مشرقِ اقبال [illegible] تیغش تا بقبضه و دشمن خاکسار معرکهٔ کارزار آشکار شود خصمِ تیره درون چون شبِ تار روی ادبار
به مغربِ زوال نهد و لشکرِ نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نیرِ اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و زهی دولت و اقبال

ع لشکری؛ یک قبا و کشوری در یک بدن، شمشیر هندسیش هندسیست حسابدان که بضرب مفرد و مرکب
اعداد [illegible] را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد تشارح است حاذق مدقق که
معلم تشریح [illegible] نقاط تا [illegible] شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس که آب و آتش بهم آمیخته [illegible] بنیان عناد
[illegible] است که چون در شب ظلمه [illegible] انتقام از افق نیام طالع شود دهد تا فرجام انتقام است و زینت
باشد [illegible] هلال [illegible] اینجا [illegible] آن سواد اعدام [illegible] تمام از کاسهٔ سر خصم بی مغز دو
نماید آینه‌ایست سراسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما صاعقه وار کمانش پیریست کوژپشت که تیرش
چون نصیحت سودمندان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیر است چنگی است بزم رزم را که بهرام ترانهٔ فتح
و نصرت بر او لیالی دولت میخوانند و آوازه بگوش هوش سپهر رساند چون هلال عید سرمایهٔ صد نشاط
جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش اژدهاییست که
باشتیاق لقای دشمن از غایت شعف دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش پر برآورده گاهی که
شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانهٔ کمان در آید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد
اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است
چون عصای کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را یکدم منعدم و متلاشی سازد و کنگرهٔ نخوت را چون شجرهٔ فرعون بی عون
بحلقهٔ ایمان و دائرهٔ اطاعت آرد سماک رامح ازین رو که با آن رمح منسوب است بسماک اعزل تقدم دارد سنانش
هر جا بزبان سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حسامش	دگر بزم است مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوش رکابش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سر انگشت	شود تسبیح سازا ز مهرهٔ پشت
[illegible] چو تیغ اگر رخ بر فروزد	نگه در چشم مهر و مه بسوزد

شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام
کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال قسمت [illegible] جهان طرازی شمشیر مشیت معارک و مغازی ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سرورِ شاهان جهان تخت‌گه — تا بود چرخ و مدار ثابت
پیکر شمس ظفر و نصرت خوان — مرکز نه دایره شاه جهان
دین فلک و دولت او اختر است — ملک معدلت خاک درش ...ست
چند بدوران شاهی کند — سر بر مسند خود پایکی کشد
جام سخا را که کفش ساقی است — باقی باد اکه همین باقی است

و از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی می‌شود بعد از رفع حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین به سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه — دستور بخت صاحب قران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که باشد — از جبهه‌اش هویدا فر جهانستانی
روزی که عالم پر از مقدمش چراغان شد — می‌تافت از جبینش نور خدایگانی
از چار و نه نیاید دیگر چو او خدیوی — کامد قرین حکمش تایید آسمانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند — تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

و این دلیلست آنکه و حجتیست واضح بر آنکه رتبه صاحب قران ثانی نزدیک بدرجه طالع این پادشاه ظل الله بوده با مقتضای ذاتی و استعداد فطری مناسبت باین لقب گردیده و تاریخ جلوس میمنت مانوسش که نیز راقم الحروف بدان ملهم شده و بنظم درآورده

نظم

پیر شده بر تخت با قبال و بخت — شاه جهان ثانی صاحب قران
آن شه دین پرور کز فیض او — گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد — از کرم پادشه کامران
خضر لقا یوسف مصر وجود — عالم پیر از نفسش او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب — شاه جهان پادشه شاه و جوان ۱۰۳۷

و دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از روزنامه غیب صاحب شاه جهانی با این پادشاه دین پناه حواله شده بود

درین زمانِ سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از آنجا که این بادشاه دین پناه در اظهارِ شعارِ شرعِ محمدی جازم است و قدم
و در استیصالِ اعدای دینِ احمدی عازم حق تعالی به یمنِ این صدقِ نیت و حسنِ عقیدت چهار پسرِ سعادت
کرامتش نموده که هر چهار چون چار یارِ سید الابرار انیسِ این بادشاه کامگارند هر چهار چون چهار عنصر ضروری
الوجود و چون چهار فصلِ مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیرِ عالم و چون دو چشم و دو گوشِ مایهٔ سرورِ بنی آدم
هر چهار مرکزِ دائرهٔ دولت و قطبِ آسمانِ ابهت و بدرِ ذروهٔ عظمت و خورشیدِ اوجِ سعادت **نظم** هر چار چهار رکنِ
تمکین * بل چار حد و کعبهٔ دین * نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهرِ لطفِ آفریدگار عنوانِ صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتابِ
کرامت مردمِ چشمِ مردمی و مردمِ پرهیزی سویدای دلِ مردی و دلاوری انیسِ بزم و ندیمِ شهنشاهی محرمِ اسرارِ
ظلّ اللّهی دین پرور دانش پژوه سلطان **داراشکوه** دوّم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایشِ ایوانِ خلافت پیرایشِ
گلستانِ جلالت شمعِ شبستانِ دانائی فروغِ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطاع سلطان **شاه شجاع**
سوم شاهزادهٔ گردون وقار مظهرِ الطافِ الٰهی زیبِ اورنگِ شاهی بمصالحِ نور نصیب سلطان **اورنگ زیب**
چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نورِ حدقهٔ دولت نورِ حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک بخش سلطان **مرادبخش** الٰهی
تا قیامِ قیامت این بادشاهِ جوان بخت و این شاهزادهای زینتِ افسر و تخت گلزارِ جهان خرم و شاداب باد
نظم خداوندا به پیرانِ جوان بخت * که تا هست آسمان چتر و زمین تخت * بزیرِ پایِ تختِ شاهیش باد * بتارکِ چترِ
ظلّ اللّهیش باد * خراب آبادِ عالم باد معمور * باولادِ کرامش تا دمِ صور * و بعد چنین گوید بندهٔ افقر ذره احقر
عبدالرشید الحسینی المدنی اصلاً و التتوی مولداً که این کتابی است در تحقیقِ بیانِ لغاتِ ضروریهٔ کثیر الاستعمال منتخب
از کتبِ معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارتِ فارسیِ عام فهم خاص پسند و تحقیقِ الفاظ و تنقیحِ معانی و اختیارِ حروفِ ملفوظه
مکتوب در عنوانِ باب و فصل با رعایتِ حرفِ اوّل و دوم و آخر چنانچه حرفِ اول باب و حرفِ آخر فصل باشد بی رعایتِ
ماخذِ اشتقاق و اسقاطِ حروفِ زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتابِ قاموس که مدار و معتمد علیهٔ جمهور است و در میانِ
مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملائمِ طبعِ ابنای زمان
و پسندِ خاطرِ اهلِ این دوران نیست و این کتاب که نهریست ازان عمّان و گلی است ازان گلستان عاری است ازان امور اوّل
آنکه بیانِ لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصلِ لغت است چنانکه فضلا در حلِ آن به بیانِ دیگر محتاج میشوند دوم آنکه
اکثر بیانِ لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیانِ
لغت بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه تحقیقِ لغت

دخل نداده داورده چون بیانِ خواصِ ادویه که وظیفهٔ فنِ طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجودِ آن اطناب
در مقامی که شرح و بسطی میخواهد اختصارِ مخل بکار برده چهارم آنکه برطبقِ صاحبِ صحاح رعایتِ مأخذ
اشتقاق کرده و صیغی کثیر که در فنِ صرف تمامی ندارند بدریافتِ لغت دیا ننموده پنجم آنکه ناماتهای اصطلاحی
چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیانِ بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی
می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکند و در یا مین ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و بسط تقاضا نمیکند
که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است واقع
شد هشتم آنکه بیانِ حرکتِ اولِ کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست ننموده و اعتذار او آنکه
بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرتِ فتح و ضم و کسر است و آن کلمه مسموع نیست چه شهرت متفاوت میشود بنسبتِ
اشخاص نهم آنکه بیانِ اعرابِ بعضی کلمات بکلماتِ دیگر نماید که اعرابِ آن کلمات نیز بر هر کس معلوم
نیست و در این کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورتِ اتمام و اختتام به منتخب اللغاتِ
شاهجهانی موسوم نموده نذرِ جنابِ درگاهِ عرش اشتباه ساخته اگرچه این محقر چه لایقِ آن چنان درگاهی
باشد که مرجعِ سلاطینِ نامدار و خواقینِ کامگار و مجمعِ اماثل و افاضل و منبعِ نفائس و فضائل است
اما چون این درگاه درگهِ نومیدی نیست و کاهی را بخرمنی و خاری را بگلشنی و خزفی را بمعدنی و دری را
بحری قبول می کند امید که قبول افتد پای ملخی نزدِ سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از
موری و بر متتبعانِ کتبِ تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی
بخدمتِ کثیر السعادتِ برگزیدهٔ سبحانی مظهرِ تجلیاتِ ربانی حضرتِ امیرِ کبیر صاحبقرانی انارالله برهانه
مستعد گردیده کتابِ قاموس بنظرِ کیمیا اثرِ ایشان درآورده بالتفاتِ وافره و الطافِ متکاثره سرافراز
گشت و این کتاب اگرچه نه در جنبِ آن کتاب است و این مولف نه در برابرِ آن مؤلف اما حضرتِ
شاهنشاهی ظلِ الٰهی در قوتِ اقبال و افزونیِ جلال و تاکیدِ فتح و ظفر و تاییدِ دولت و اثر دوم آن
امیرِ کبیر و ثانیِ آن صاحبقران است و ثمن قریب بعنایتِ آن آمرزگار چون صاحبقرانِ کامگار
مصدرِ فتوحاتِ عظیمه و مظهرِ امورِ خطیره خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و جعل اماله
بحقِ الحق الحمد لله ربِ العالمین و الصلوٰة و السلام علی سیدِ
المرسلین محمد و آله و عترته اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا** آزمودن و در بلا و رنج افگندن **ابتنا** بنا کردن **ابدا**
بالکسر آشکارا کردن و آفریدن **ابرا** بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن
ابطا درنگ کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا** بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن
و آزمودن **ابا** بالفتح نی یعنی پالسیا آباره واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز استادن از چیزی
و سرکشی کردن **آبا** بالفتح بی همزه آتش و این فارسی است کمال گوید **بیت** در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد
آتش که از تکبر سر بابا است * و جای دیگر گفته که ع که این ایام نبی خوشگوار می آید * و بحذف الف
نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیربا **آبا** بالمد پدران جمع اب است در اصل
آباو بوده واو را همزه کردند **ابنا** بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو بوده جمع
منه بفتحتین که بقاعده صرفی ابن شده است * جمع ابن چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده
جمع بانی چنانچه عرب گوید ابنا رها اجنار ها یعنی بنا کنندگان این خانه گناه گاران اویند و صاحب صحاح
گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب
نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند
ابوا بالکسر نیاوردن و بالفتح موضعی است مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت درانجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دار النابغه بیاحلی و عمه جمله
مرقی است در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و ابوا مدفن پدر حضرت است و لکن از بعضی احادیث

انچه او لا مذکور شده مفهوم میگردد **ابهی** بالفتح زیباتر **اتوا** بالکسر هلاک کردن **اتکا** بالکسر و تشدید تای مکسوره تکیه کردن **اتقا** بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن **اتقیا** بالفتح پرهیزگاران **اثوا** بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن **اثنا** بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر **اجرا** بالکسر و برای مهمله راندن **اجزا** بالکسر و بزای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن **اجزا** بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و نقش است که دن و ختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو **اجلا** بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن **اجتبا** برگزیدن و فراهم آوردن **اجترا** دلیر شدن **اجتزا** بزای معجمه بس کردن **اجتنا** نون میوه چیدن **اجلی** بالفتح روشن تر **احسا** بالکسر آشامیدن **احشا** بالفتح و شین معجمه انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن **احنا** بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح **احیا** بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی **احفا** بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پابرهنه گردانیدن **احلا** بالکسر شیرین کردن **احتظا** بالکسر و بظای معجمه بهره مند شدن **احتما** خود را از چیزی نگاهداشتن **احتوا** گرد گرفتن و جمع کردن **احلی** بالفتح شیرین تر **احری** بالفتح سزاوارتر **احوی** بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاهی زند و گرد گیرنده تر **اخا** بالکسر باکسی برادری کردن مصدر است از آخی و اُخی در اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ✽ وانما بالمنح اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوبست از واو **اخفا** نهان کردن و آشکارا کردن **اخزا** بزای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن **اختصا** خایه کشیدن **اخلا** خالی کردن **اخطا** خطا کردن و خطا گرفتن برکسی **ادعا** بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن **ادنا** بالکسر نزدیک آوردن **ادفا** بالکسر گرم ساختن **ادلا** بالکسر فرو گذاشتن و اندختن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن **ادا** بالفتح بجای رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از آدی یودی تادیة و اداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و کتابا مصدرش ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده و هم بی معنی مصدر شکی است پس احتیاج باین تکلف نیست

و آداء در عرفِ فقها عبادتی را گویند که در وقتِ خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود
ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون‌تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است **ادهی** بالفتح
زیرک‌تر در امورِ معاش و مکر و تردد و شوارتر **اذی** بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد
و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبهٔ ایمان دور کردن چیزی است از راه که خلق الله را
آزار دهد **اذرا** بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم و زمین و انداختن شود کسی را **اذکی** بالفتح
زیرک‌تر **ارجا** بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی‌همزه بمعنی کنار **ارخا** بمعنی
فروگذاشتن و سست دویدن اسپ **ارسا** ثابت کردن **اروا** سیراب کردن **ارد** با لکسر تباه کردن و یاری
کردن و مایه شدن کسی را **ازرا** بالفتح مصیبتها **ارتدا** ازدا بر دوش افگندن **ارتشا** رشوت گرفتن **ارتضا**
پسندیدن و خوشنود شدن **ارتقا** بالا رفتن **آرا** بالمد فکرها جمع رای **اریحا** بالفتح نام شهریست در شام که حضرت
یوشع علیه السلام فتح کرد **ارعوا** بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن از آن **ازدراحقیر** بودن **ازا** بالکسر برابر نهادن
چیزی با چیزی مصدر است از وازی یوازی در اصل وزاء بوده واو را همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده **ازرا**
معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری **ازکی** بالفتح پاکتر **اسی** بفتحتین اندوهگین
کردن و علاج کردن و درمان و علاج **اسما** بالکسر نام کردن و بفتح نام‌ها اسمای ذات و اسامی به تشدید یا و تخفیف
آن جمع الجمع و آنِ نسبِ حسن و نام زنی است که در عرب بحسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است
که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی ثالث مفرد است ماخوذ از وسامت
بمعنی حسن و همزه بدل مقلوب است از واو و همزه ممدوده آخر زائد است **اسرا** بالکسر شب رفتن **استوا** راست شدن
و آهنگ کردن و بچیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال رسیدن **استیفا** تمام فراگرفتن **استیلا** دست
یافتن **استفتا** فتوی خواستن **استنجا** پاک کردن خود را از نجاست و شستن و رهائی خواستن **استرخا** سست
شدن و فروگذاشته شدن **استهدا** هدیه خواستن و طلب راه نمودن **استقرا** گرد کردن آب و جز آن و پیروی و جستجو
بسیار کردن و قریه قریه گشتن **استقصا** تمام در گرفتن و نهایت چیزی رسیدن **استرضا** خوشنودی خواستن **استبدا**
احسان و ... قال الله تعالی استبد الیه ای احسن **استدعا** خواندن و درخواست کردن **استحیا** زندگی خواستن و شرم داشتن **استسقا**
آب ... بمعنی مرضی است مشهور **استحلا** شیرین آمدن بمعنی **استلقا** پشت افتادن **استثنا** بیرون کردن و باصطلاح
نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمه الا و به آنچه در معنی الا است و گفتن کلمه ان شاء الله تعالی **استغنا**

[illegible]

استهوا سرگشته کردن **استغنا** بی نیاز شدن **استبرا** پاکی خواستن **استمرا** گوارا شدن **استهزا**
سخریه کردن **اسنی** بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سنا با همزه
اشترا خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی **اشتکا** گله کردن و نالیدن از
کسی **اشتها** آرزو کردن **اشفا** واقف شدن بر چیزی و بکنار رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن از
وسبب شفا گردانیدن هر چیزی را **اشفی** بالکسر درفش و بالفتح شفادهنده‌تر **اشقا** بقاف بدبخت گردانیدن و رنج
آوردن **اشقیا** بالفتح بدبختان جمع شقی **اشقی** بدبخت‌تر **اشهی** بالفتح آرزو آورنده‌تر **اشیا** چیزها
جمع شئ یا بمعنی جمع شی علی اختلاف الاقوال **اصغا** بالکسر گوش داشتن **اصطفا** برگزیدن **اصفی**
بالفتح صافی‌تر **اصفیا** بالفتح برگزیدگان جمع صفی **اصما** ناتمام گزیدن اسپ شکار را برابر خود کشتن
لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت **اطرا** بالکسر نهایت کردن ستایش **اطفا** کشتن آتش
و چراغ **اطغا** گمراه کردن و از حد بردن **اعیا** مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن
کسی را در کار **اعما** بالکسر کور کردن چنانچه گفته‌اند حبک الشئ یعمی و یصم یعنی حب تو چیزی را کور و کر می‌گرداند
ترا **اعتدا** از حد درگذشتن و بیداد کردن **اعتنا** تیمار داشتن و اهتمام کردن **اعبا** بالفتح گرانیها و با **اعترا**
رسانیدن و درگرفتن **اعتزا** نژاد خود را بکسی نسبت کردن **اعتلا** بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و
بزبر چیزی شدن **اعلا** بلند کردن و بجای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن **اعشی** بالفتح شب کور و نام شاعری است
و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیلهٔ عرب **اعفا** بالکسر از گناه درگذشتن **اعلی** بالفتح بلندتر **اغرا**
بالکسر برانگیختن و بر غلانیدن **اغنا** توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن **اغنی** بالفتح بی نیازتر **اغما**
بالکسر بی هوش گردانیدن **اغوا** گمراه کردن **افتا** فتوی دادن **افشا** فاش و آشکارا کردن **افنا** نیست
کردن **افضا** رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن وقت سجود و با زن مباشرت
کردن و هر دو راه زن را یکی کردن **افترا** دروغ گفتن بر کسی **اقصا** بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن
و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف **اقرا** بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن
خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء بر وزن خروج نیز جمع قرء است
صاحب قاموس گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قروء در طهر **اقسا** سخت کردن دل **اقعا** بر سرین نشستن سگ
چنانچه هر دو دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانچه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو بر هر دو پاشنه نهادن

درمیان دو سجده و آین هر سه منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال **اقوا** بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیه بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن **اقتدا** پیروی کردن و پس امام نماز کردن **اقتفا** از پی رفتن و برگزیدن **اقتنا** سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاهداشتن آن برای خوردن و برای تجارت **اقنی** بالفتح سرمایه دارتر **اقصی** بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر **اقضی** ایضا بمعجمه حکم کننده تر **اقلیمیا** بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید **اکترا** بکرایه دادن **اکتسا** پوشیدن **اکتفا** بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن **اکتوا** داغ کردن **اکفا** بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و نیز کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و تمام دادن کلمات او بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا **الجا** بالکسر نگاهداشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا **الغا** بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن **الفا** بالکسر و بفا یافتن **القا** افگندن **الها** مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن **التجا** پناه آوردن **التحا** بجای مهمله ریش برآوردن **التقا** بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن **التوا** پیچیدن **آلا** بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام **الا** حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض **امرا** بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر **امرا** بالفتح گواراتر و بالکسر در **امعا** بالفتح رودها جمع معی بالکسر **امسا** شبانگاه کردن و گردیدن از حالی **امضا** بگذرانیدن و روان کردن **املا** فروگذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن **امتلا** پر شدن **امترا** در شک افتادن **انبا** بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است **انتحا** بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی **انجلا** وا شدن غم و ابر و دود و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن **انحنا** خمیده شدن **انزوا** یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن **انتفا** نیست شدن **انطوا** در نوردیده شدن **انبغا** سزاوار شدن و خواسته شدن **انطفا** مردن چراغ و آتش **انقضا** بسر آمدن مدت **انتما** بکسی نسبت یافتن **انها** بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن **انما** افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار گشته شدن **انسا** فراموش گردانیدن **انشا** آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن **انا** بالکسر ظرف آوند بالمد جمع آوانی جمع الجمع **انا** بالکسر و بی همزه دریافتن و وقت چیزی رسیدن

قال الله تعالی غَیْرَ نَاظِرِیْنَ اِنَاهُ انثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوارتر بمعنی والی نیز آمده کقوله تعالی اَوْلٰی لَکَ فَاَوْلٰی و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای نفس جمع هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن اهتدا راه راست یافتن اهرا در پختن سرما افتادن و بدگفتن و گوشت را نیک پختن اهنی بالفتح گواراتر و خوش آینده تر ایذا آزردن ایرا آتش زدن از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن و وصیت گردانیدن ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن که دست از زن کشد و نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در مدت بزن کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او درگذرد و زن بروی حلال شود و اگر در مدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی از او داشت و بانقضای مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و نزد امیر رسد که در مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بجرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی می برد تا شوهر او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقر چنین بیان کرده لِلَّذِیْنَ یُؤْلُوْنَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ فَاِنْ فَاؤُا فَاِنَّ اللهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَاِنَّ اللهَ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جای دادن و جای گرفتن ایمان بفتح الف و نون یعنی هر جا ایامی بالفتح مردان بی زن و زنان بی شوهر ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکی از ماه های رومی که بنهایت گرم میشود اباث بالفتح آمادگی سفر کردن اب بالفتح پدر و بضم اول و تشدید با چراگاه و مملکت و نیمه از زمین و یونانی آرز و هندی وطن و شهری است بیمن و بالکسر دهی است بیمن اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب آمدن اجتناب دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح گرگین اجباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالضم و تشدید حبات جمع حب احتساب نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع شده و شمار آوردن و چشم فرو داشتن از کسی

احزاب بالفتح گروه‌ها جمع حزب بکسر احقاب بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای دراز پی در پی
جمع حقب بالضم اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزهٔ تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت او خطها
سیاه باشد یا بسبزی مائل بود و مرغی است که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند ادب بفتحتین خلق پسندیده فرهنگ و دانش
و به معانی خواندن و شگفت داشتن و نگاه داشت حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان
نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم
اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن
علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و
رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادبار بضم
اول و فتح ثانی جمع اداب بکسر همزهٔ اول و مد همزهٔ ثانی در تعب و رنج انداختن اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دنبالها
جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرح و شر و بدی و بفتحتین حاجت مند شدن و زیرک شدن و افتادن
اعضا و سخت شدن و زیرکانه اریب بالفتح وارب بفتح اول و کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و آرینه خرگوش نر
ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است خرگوش و رز بروزن فرخ کردن نوعی است از زیور زنان و نام زنی است و بیشه ریگ گیاهی است
ارتیاب بالکسر در شک افتادن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی اردب
بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است و هر ویبه بیست
و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب در زیر دیوارها یا لوعه و سیم که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند اسغاب بالکسر گرسنه شدن
و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ رفتن هوش از گزیدن مار استجلاب
بسوی خود کشیدن استرهاب ترسانیدن استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب
از بیخ بر کندن همه او را گرفتن استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را استصحاب طلب
صحبت چیزی کردن و باقی داشتن چیزی به حالی که پیشتر داشته اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته شود و نیز
و خویشیها و اسباب السموات اطراف آن و درهای آن و راههای آن که از آنجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه
و گردن شتر و رنده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی اشهب بالفتح
چیزی سیاه و سپید که سپیدی او غالب باشد از اینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سرخنگ و یوم اشهب روز سرد اشعب بالفتح آنکه
میان دو سر نهانی او از یکدیگر دور باشد و نام مردی است مشهور بطمع و مثل است لا تکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج ۱۸

نیفتی و در بعضی کتب لغت بنای مثلثه بجای بای موحده فصیح یافته و آن غلط است اشراب بالکسر آمیختن
و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه
را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد اضراب بالکسر رو گردانیدن و مقیم شدن بجا و سر فرو افگندن بزیر و دو انداختن و بالفتح
مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن اطراب بالکسر بشادی
در آوردن اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب اطیب بالفتح
خوشبوتر و پاک‌تر اعجاب در عجب و خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن اعراب بالکسر
بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین اعقاب بالکسر پاداش
دادن و از پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس مرده باشند و پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی اعصاب بالفتح
پیها جمع عصب بفتحتین اغتراب مغربت شدن و از غیر اقارب خود زن خواستن اغراب چیزی غریب
آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک ملاغب بالفتح غریب و عجیب اغتیاب بد گفتن کسی را بعد از وی اکباب
بالکسر برو افتادن و برو افگندن لازم و متعدی است اکواب بالفتح کوزهای بی دسته و بی لوله اکتساب حاصل کردن
چیزی بسعی و جهد و ورزیدن و گرد آوردن التعاب بالکسر بازی کردن التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش
الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر القاب بالفتح نامها که
دلالت بمدح یا ذم کند انجاب بجیم برگزیدن انتخاب بخای معجمه بیرون کشیدن بخیه و برگزیدن انحداب کوژپشت شدن
انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن انتساب نسبت داشتن بکسی انتصاب برپای خاستن و دشمنی داشتن انسحاب کشیده شدن
انقلاب گردیدن انصباب ریخته شدن انتهاب غارت کردن انصاب بالفتح رنجها و بتها که کفار آنرا برپا میداشتند و
وی پرستیدند جمع نصب انیاب بالفتح دندانهای نیش انساب بالفتح نسبها انابیب بالفتح و انبوب بالضم بندهای نی
هر دو جمع انبوبه است اوب بالفتح بازگشتن و گرایه و سرعت در رفتار اواب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و بازگردنده بحق
اهاب بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق اهدب بالفتح دراز مژگان ایاب بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن

باب الالف مع التاء

اباحة حلال کردن و جائز داشتن اباحیه بتشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند اباده و اباره بالکسر
هلاک کردن ابرة نیش کژدم و هر چیزی که باریک باشد و سوزن و طرف باریک ساعد دست ابالة بالکسر و تشدید با کرده و دسته
هیزم ابابیل جمع ابله بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و

حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام خرمائی که میان دو جگر خرد کنند و بیران شیر دوشند و پاره چراز خرما
و تبیله و یاران و موضعی است به بصره که یکی از چهار بهشت دنیا است منها شبیان بن فروخ الابلی ابهت بالضم و تشدید
بای مفتوحه بزرگی ابانه بیرون کردن روشن گفتن و جدا کردن ابنه بالکسر دختر و بالضم گرهی که در چوب میباشد و علتی است
که آنرا علت پشت و علت مشایخ گویند و صاحبش را ابون گویند اثرة بفتحتین و اثارة بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد
اثفیة بالضم و کسر فاو تشدید یا یک پایه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع
ثبت اثابة پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن اثارة بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن از زمین و اشتم زدن برای
زراعت برآوردن باد اجانة بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و درد شراب و جز آن کنند اجاجین جمع
و انجانه نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد اجارة آوردن و پناه دادن اجابة جواب دادن اجادة نیک
کردن و نیک گفتن و روان کردن اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن و مزد دادن خانه و جز آن اجرة بالضم
مزد کار اجازة برای معبر روا داشتن و فرو گذاشتن و صله دادن و بریدن مسافت و از پس افگندن و گذاشتن جای و گذرانیدن و
دستوری دادن و تمام کردن شعر آنکه کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طاویکی دال آوردن اجالة بالکسر گردانیدن و جولان
دادن اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالها مرغان و بازوهای آدمیان جمع جناح بالفتح اجنة بفتح همزه و کسر میم و تشدید نون
بچهائیکه در شکم مادر باشند و در گور کرده جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است احاطة گرد فرو
گرفتن و دانستن احالة بالکسر حواله کردن وام و حیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن احارة بالکسر در رای
جواب باز دادن احنة بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن احدوثة بالضم افسانه اخبات بالکسر فروتنی کردن
و آرام گرفتن دل اخبیة بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده اخاضة
بالکسر در آب در آوردن ستور را اخوة بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان
گوید اخوة برادران که از یک مادر و یک پدر باشند و اخوان برادران یکمادری و یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند آن
اخدة بالضم علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و رطوبت در کیسه خایه ادارة بالکسر گردانیدن و گرد گردانیدن ادانة
بالکسر وام دادن و بوعده چیزی فروختن و جزا دادن اداوة بالکسر مطهره آب ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که
در شتر شدید میشود و رستا و بیز و بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذابة بالکسر گداختن اذاعة
بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه اذاقة بالکسر چشانیدن اراحة کسی را
بگمان افگندن و بشک آوردن اراحة آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چارپا

کنده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراقة** نمودن و تشنا سانیدن ٭
ارادت خواستن **اراقة** ریختن آب و مانند آن **اریکة** بالفتح تخت **ارجوحة** بالضم نیمانی که هر دو سر آن بر
یا جای بندند و کودکان در میان نشینند و ازین طرف بآنطرف کشند **ارضة** بفتحتین کرمی است چوب خوار **اریحیة** بفتح
الف و یای اول و سکون را و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رو دهد بسبب عطا دادن **ازاحة** و **ازالة** دور کردن
ازمة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام **اسامة** بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله
علیه و آله و سلم **اسالة** روان کردن **اساءة** بدی کردن **استجابة** قبول کردن و جواب گفتن **استعانة** یاری
خواستن و زهار پاک کردن **استغاثة** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن **استعادة** باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن
خواستن **استعاذة** بذال معجمه داد خواستن و پناه خواستن **استفادة** فائده گرفتن **استجارة** بجیم زینهار خواستن
استخارة بخای معجمه بهتری خواستن **استدارة** گرد شدن **استزارة** طلب زیارت کردن **استشارة** طلب مشورت
کردن و کنگاش کردن و فربه شدن **استطارة** پراگنده و فاش شدن و پرانیدن **استعارة** بعاریت خواستن **استنارة**
روشن شدن **استجازة** بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن **استفاضة** خبر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن بواسطهٔ مرضی **استفاقة** بهوش آمدن **استحالة** محال شمردن و محال
شدن و از حالی بگردیدن **استطالة** گردن کشی کردن و دراز شدن **استمالة** بسوی خود میل دادن کسی را بسخن
خوش **استقامة** راست شدن و راست ایستادن **استکانة** فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن **اسوة**
بالضم و الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده میشود قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
اسطارة بالکسر و **اسطورة** بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع **اسطوانة** بالضم ستون اساطین جمع **اسکفة**
بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را ساکف گویند **اساکفة** بالفتح
کفشگران و صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر **اساورة** دست برنجها و سواران اسپان و نام قومی است از عجم
در بصره **اسفنجة** بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزی است که به آن آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا
ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریائی است زیرا که چون دست بر و نهند خود را در کشد و چون بسر آب
آنرا بساحل اندازد **اسلة** بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق **اسکرجة** و **اسکرة** بالضم ظرفی که مقدار پنج
مثقال آب گیرد **است** بالکسر مقعد و حلقهٔ دبر **اشتات** بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای پراگنده
جمع شتیت **اشادة** بالکسر بلند کردن بام دیوار و افراشتن بنا و تشنا سانیدن و بآواز بلند خواندن **اشارة**

بالکسر برتر گفتن و مزد فرمان **اشاعة** آشکارا کردن و پراگنده کردن و بول پاشیدن و انداختن و بخش تا کردن
و باز گردانیدن **اصابة** رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن **اضاعة** از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع
اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود **اضحوکة** بالضم آنچه مردم را بخنده آرد **اضارة** روشن
کردن و روشن شدن **اضافة** مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و ناخوردن کردن چیزی
و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن **اطاعة** فرمان بردن
و رسیده شدن میوهٔ درخت **اطاحة** هلاک کردن و انداختن **اطابة** خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن
اعادة باز گردانیدن **اعاذة** بذال معجمه در پناه گرفتن **اعارة** عاریت دادن **اعالة** بسیار عیال شدن و درویش
شدن و فرائض را کم کردن و رنجش کردن میراث **اعانة** یاری دادن **اعنات** بالکسر هلاک کردن و در کاری افگندن که از آن
بیرون شدن میسر نباشد **اغاثة** بفریاد رسیدن و باران دادن **اغارة** غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت
شتافتن و بنشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان **اغلوطة** بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازد
افادة فائده دادن **افاضة** بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن در حدیثی و قصهٔ شروع کردن و
بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بیک دفعه ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عرفات **افازة** فیروز گردانیدن **افاقة**
بهوش آمدن **آفة** آسیب و زحمت و بفارسی گفت گویند آفات جمع **اقالة** فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه **اقامة** ایستادن
و برپا کردن و بر داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن **اکمة** بفتحتین زمین پشتهٔ
بلند **اکاسرة** بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الراء معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او **اکنة** بالفتح و کسر کاف و تشدید
نون پیشها جمع کن بالکسر و تشدید نون **البتة** قطعاً و جزماً مصدر مره است برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام
تعریف است و صیغه مره است **الفة** بضم خوگر شدن **الانة** بالکسر نرم کردن **الیة** بالفتح دنبهٔ گوسفند و مقعد آدمی و گوشت
بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران **آلة** بالمد حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه والاجوق بدان
برپا کنند **امانة** آنچه بکسی سپارند و امین بودن **امارة** بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و عدد
امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده به بدی **امرة** بالکسر امیری **امرأة** بالکسر و فتح الثالث زن
امت بالفتح کم شدن و سرا شیب و سرا بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین و پشتهای خرد و جای بلند **امامة**
بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی است **امة** بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر
حیوان و پیروان انبیا و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین

وبالکسر وتشدید میم نعمت وطریق ودین **امیّة** بالفتح وتشدید یا امتی وبالضم وتشدید یا دروغ وآرزو ومراد وکتاب
خواندن امانی جمع **اماتة** میرانیدن وفرزند مرده شدن **اماطة** دور کردن وسوزانیدن **امالة** میل دادن **انبات**
روئیدن و رویانیدن **انصات** خاموش بودن **انابة** بازگردیدن بسوی خدای تعالی وبازگشتن از کارهای بد
انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن وشگوفه آوردن درخت **اناخة** بالکسر وخای معجمه
خوابانیدن اشتر **انانیة** بالفتح منی وخویشتن بینی **اناة** بالفتح آهستگی ورزیدن آهسته **آنیة** بالمد وکسر نون جمع
اناء وچیزی بغایت گرم **انفحة** بکسر الف وفتح فا وکسر آن وتخفیف حای مهمله وتشدید آن پنیر مایه وبقول صاحب قاموس گوید
چیزی است زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز کاه ودانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف تر آن بفشرند و چون
غلیظ شود نگاه دارند و بکار برند وهرگاه که آن بزغاله شیرخواره کاه ودانه خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب
صحاح انفحه را بکرش غلط است وعرب گوید استکرشت الانفحه یعنی انفحه رفته کرش شده وصاحب صراح گوید انفحه شکنبه
بره وبزغاله که هنوز علف نخورده باشد وازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای کرش
میشود نه پنیر مایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس باطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور است
از قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصاره آن مسهل دارد و در کتب طب بر عصاره آن
اطلاق کرده اند وهمان را بلفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند **انفقة** بالفتح تنگ وغار **انملة** بفتح اول
وکسر میم سر انگشت انامل جمع وصاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده دیر آیین تقدیر انمله
به نه روش توان خواند اما مشهور اول است **انبوبة** بالضم بند نی **اناقة** بالکسر زیاده شدن و بلند شدن **انطاکیة** بالفتح
والکسر وسکون النون وکسر الکاف وفتح یای مخفف شهری است عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است ومشتمل است
بر پنج کوه وچشمه بسیار **اوقیة** بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم واز حدیث مستفاد می شود که اوقیه چهل درم است
چه مضمون حدیث این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و باتفاق زکوة واجب نمیشود الا بر دویست درم
اوعیة بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر **اوارجه** بالفتح دفتر مال خراج ومانند آن معرب آواره اواره بالفتح **اولاة**
بالضم وواو غیر ملفوظ خداوندان واین صیغه برای مونث است چنانچه اولو بالضم وواو غیر ملفوظ برای مذکر
اهبة بالضم ساز و یراق **اهانة** بالکسر خوار کردن **ایالة** بالکسر سیاست کردن ونگاه داشتن

باب الالف مع الثاء

اث بالفتح وتشدید ثا بسیار شدن وانبوه شدن گیاه **اثاث** بالفتح بسیار شدن وانبوه شدن گیاه ودرخت

ومتاع خانه واحد شش اثاثه **اجداث** بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین **احداث** بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاسته و چیزهای نو پیدا شده و شکننده‌های وضو جمع حدث بفتحتین **احادیث** خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است **ارث** بالکسر میراث بردن و میراث و اصل کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خارپشت **استحداث** چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن **اشعث** بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی **اضغاث** بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط **انبعاث** برانگیخته شدن **انبثاث** پراگنده شدن **اناث** بالکسر و انث بضمتین مادها هر دو جمع انثی بمعنی ماده **انیث** آهن نرم **ایناث** بالکسر و بتقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشاده ابرو **ابرج** بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم **ابستج** بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخفضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه اش گویند **ابتهاج** بالکسر شاد شدن **اتج** بالضم و تشدید میم معرب تسج **اجج** بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن **اجاج** بالضم تلخ و بالکسر سختی های گرما جمع اجه است بالضم **اجیج** بالفتح زبانه زدن آتش **احواج** نیازمند کردن **احتیاج** نیازمند شدن **احوج** بالفتح نیازمندتر **اختلاج** جستن عضو در بودن و کشیدن و بچه از شیر بازگرفتن **اخراج** بیرون کردن **ادلاج** بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن **ادراج** بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها **ادعج** بالفتح سیاه چشم **ارج و اریج** بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن دارو که خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بویا **آرج** بالفتح قدر و اعتبار و از اینجا گویند ارجمند و این فارسی است **ارتجاج** جنبیدن و لرزیدن **ازدواج** قرین و جفت شدن باهم **ازعاج** جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و دلالت کردن کسی را **ازج** بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بالتخفیف نوعی از بناها که بطرز پیش طاق خمیده می سازند **آزاج و آزج** بالمد جمع **ازعاج** بالفتح جفتها و صنفها و قسمها **استدراج** اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت **اسفنج** بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد **استخراج** از خود چیزی بر آوردن و بیرون آوردن خواستن **استعلاج** سخت شدن پوست و طلب علاج کردن **استمزاج** مزاج دانی کردن **اشج** بالفتح و تشدید جیم شکسته سر **اشرج** بالفتح آنکه یک خایه ندارد

اعوجاج بالکسر کج شدن اعرج بالفتح لنگ انجوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج الهاج
بالکسر حریص شدن شتربچه بخوردن شیر ناقه العیجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر امشاج بالفتح آبها و
خونهای بهم آمیخته جمع مشج آملج بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد بروزن افضل آورده امتزاج
آمیخته شدن چیزی بچیزی انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است
بحذف الف و فتح نون اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالا بپیوی معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا
عبدالعلی برجندی در حاشیه شرح چغمنی گفته و بعضی گفته اند معرب اوچه است و این انسب و اشهر است اهوج احمق
شتابکار بزرگ جثه دراز بالا ایارج بالکسر و فتح الرا معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الهی ایارجه و احد ایج
بالکسر شهریست از شهرهای فارس معرب ایک از انجاست قاضی عضدالدین صاحب مواقف و شارح مختصر و منتهی

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن گاه آب و سیل که دران سنگ ریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع ابراح
بزرگ گردانیدن و شگفت افگندن و بسختی افگندن انقضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن اجتراح اکتساب کردن
اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد اشداح بالفتح و تشدید الحا بسر رفته کردن ارتیاح بالکسر شاد شدن
استصباح چراغ فرا گرفتن استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت یافتن و بو گرفتن اشباح
بالفتح شخصها کالبدها اشاح بالکسر و الضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح بالکسر
گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح خوبرو و شیر درنده و سرخ رنگ و
تام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی بدان منسوب است اصح درست اصفاح
بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی
دل مومن مائل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح
با همدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح فیروز سی
شدن و رستن و باقی ماندن افصاح تازی زبان شدن و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن
صبح و خالص شدن شیر از کف افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح
آنکه لب زیرین او شکافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و تکلیف اکسح لنگ و زمن
الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دائم باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن

و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول و نواح السلاح چیزهائی که لازم باشد از سلاح چون شمشیر
و سر نیزه **القاح** بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن **الملح** کبود رنگ و نمکین تر **انجاح** روا کردن
و روا شدن حاجت **انفساح** فراخ شدن و کشاده دل شدن **انشراح** کشاده شدن دل **انتصاح**
نصیحت پذیرفتن **انتقاح** بقاف معجمه یا شیره شدن آب و مانند آن **اوضح** روشن تر **ایضاح** روشن و آشکارا کردن

باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و بتشدید خا کلمهٔ افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده
و باین معنی بهر دو حرف کج بکاف و خای معجمه هست **ابطاخ** بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین **اقساخ** بالکسر و تشدید تا چرکین گردن
اسفاناخ بالکسر نرمه است معروف معرب اسپناج یا بالخای المعجمه یا بالجیم **استنساخ** نسخه گرفتن خواستن **اسلخ** بالفتح مرد
کل و بسیار سر ریخته **انتساخ** نسخه گرفتن **انتفاخ** باد گرفتن و آماسیده شدن **انسلاخ** بیرون شدن چیزی گذشتن ماه

باب الالف مع الدال

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خر
و زن بسیار زاینده **ابراد** بالکسر در خنکی کاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن **ابعاد** دور کردن
ابعد دورتر و خائن **اتلاد** بالکسر غذا و مال کهنه شدن **اتحاد** بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن **اثمد**
بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی است و بضم میم نیز آمده **اجتهاد** جهد کردن و راه صواب جستن **اجرد**
صحرای بی گیاه و مرد بی موی **اجلد** زمین سخت **احقاد** بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها **احفاد**
بالفتح کنیزکان و خادمان **احد** بفتحتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و یگانه و باین
معنی حق تعالی را احد گویند و بتشدید دال تیزتر **احمد** ستوده تر **احماد** بستایش رسیدن و کردن کاری که موجب
ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا کردن آن بمردم و گردیدن
کاری پسندیده و ستوده و پیش کسی **اخلاد** بالکسر میل کردن و ملازم شدن جاودان کردن **اخماد** فرونشانیدن
آتش **اخاده** و بالضم شگاف زمین بدرازی **اد** بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثهٔ زمانه و بلا و بالضم
غلبه و قوت **اد** و بضم اول و فتح ثانی بضمتین پدر قبیله ایست **ارشاد** راه بحق نمودن **ارصاد** بالکسر چشم داشتن
و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد **ارتداد** برگشتن از مسلمانی و جز آن **ارتعاد** لرزیدن **ارتیاد** جستن و
طلب کردن قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکاناً لیناً او منحدراً **ارمد** بالفتح خاکستر گون شدن و خداوند درد چشم

ازهاد رغبت خواستن و خواهش کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس
مؤمن مزهد ازدیاد زیاده شدن ازدراد نگاه فرو بردن ازد بالفتح نام قبیله ایست در یمن که قبیله ایشان را خوانند
اسد بفتحتین شیر و نام برجی است و نام قبیله ایست که قبیله ایشان میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر
و خشم گرفتن و شیری نمودن اسداباد نام شهری است نزدیک همدان و دهی است بنیشاپور اسود بالفتح سیاه
و مار سیاه و گنجشک و مرد بزرگ تر و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما و مار و کژدم
و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار
بزرگ و سیاه اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشتی کردن و نسبت نمودن چیزی بچیزی
و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بدان تکیه
کنند استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری
خواستن استعداد ساخته و آماده شدن از برای کار استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن
استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و پشت
دادن خود را برای فریب دشمن استعباد به بندگی گرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن
استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استیقاد آتش افروختن استحداد
چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی خود از مرد جدا
شدن و بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد بفتحتین و تشدید دال سخت
و بضم شین منتهی قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هیژده سالگی
و سی سالگی اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت برنهادن و بالفتح بخششها
و بندها اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن اعتضاد در بازوی خود
کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد
باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن دل و سخت و محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن و شمرده
شدن و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد
افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افتقاد گم کردن و نایافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست
رفتن اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود

وشرک نمودن در حرم واز دین حق بر گشتن ودر لحد نهادن ودر حرم قتال کردن وستم کردن **التحاد** میل کردن
وپناه بردن واز دین برگشتن **الد** بفتحتین وتشدید دال مرد سخت خصومت **امداد** بالکسر مدد کردن ومداد در دوات کردن
وبکسر قلم مداد دادن بکسی وریم آوردن جراحت وآب دادن چیزی را **ومداد** بالفتح جمع مدد وجمع مد بالضم وآن پیمانه ایست
امتداد کشیده شدن وبلند بالا شدن وافزون شدن آب **امد** بفتحتین غایت مدت ونهایت عمر ودورترین جا وغضب
آمد بالمد وکسر میم بسیار خیر یا بسیار شر وکشتی پر وشهری است تنگ یار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند واز انجاست سیف الدین آمدی
صاحب احکام الاحکام **امرد** جوان بی ریش وشاخ درخت بی برگ واسپی که در میانه زهار وناف او یا گرد اگرد دهم او موی
نباشد اما روو مرد بالضم جمع **امجد** بزرگ تر امجاد واماجد بندگان **انسداد** بسته شدن **انقیاد** رام شدن وفروتنی
نمودن وکشیده شدن **انتقاد** نقد ستاندن **انقد** نقد تر وخارپشت وبرین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم
جنس است شیر را **انداد** بالفتح همتایان **اود** بالفتح بسنج آوردن وگران بار کردن وخشم کردن وکج گردانیدن
ونزدیک بغروب رسیدن آفتاب ونام مردی است وبفتحتین کجی **اوحد** یگانه **اوتاد** میخها جمع وتد **اوراد** دعاهای که دائم
بوقت خود خوانند **اولاد** فرزندان **اوابد** وحشیان وقافیه های مشهوره ومتعارفه **اید** بالفتح سخت شدن وقوت
وازین جا ماخوذ است تایید وتنوین وکسر دال ستها جمع ید **ایاد** بالکسر خاک گرداگرد حوض وخیمه وپشته ریگ ومیمنه ومیسره
ولشکر وبسیار شتران وچیزیکه محکم کرده شود باو وچیزی پرده وکوه محکم وقبیله از معد به تشدید دال وفتح میم **ایصاد** بالکسر پرده
بر روی چیزی افگندن ودر بستن قال الله تعالی انها علیکم مؤصدة **ایراد** فرود آوردن وچیزی بر کسی وارد کردن
ایجاد در وجود آوردن وتوانگر گردانیدن **ایعاد** وعده دادن وترسیدن وترسانیدن **ایقاد** آتش افروختن

باب الالف مع الزال

اتخاذ بالکسر وتشدید تای مکسوره فرا گرفتن **اجتزاذ** **واجتذاذ** بریدن **اخذ** بالفتح گرفتن وشروع
کردن ورفتن وبضمتین درد چشم وبفتح اول وکسر ثانی آنکه درد چشم دارد وبفتحتین ناگواری شکم بچه از شیر **اخیذ** باسیری
گرفته شده **اخاذ** بالکسر پاره از آب سیل که در جائی مانده باشد وزمینی که جهت خود پادشاه گرفته باشد وآبگیری
که در بیابان باشد **اذ** بکسر الف وسکون ذال زمانی وبرای آنکه **استحواذ** غالب شدن ودست یافتن **استنقاذ**
رهانیدن **استلذاذ** مزه یافتن وخوش شدن **التذاذ** مزه یافتن **انفاذ** روان کردن
وروان شدن وفرستادن وشمشیر وخنجر بر چیزی بگذرانیدن **انقاذ** بقاف رهانیدن **انتباذ** به گوشه رفتن

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن برکسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را **ابره** بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را گشن دادن و بالکسر جمع ابره و معنی آن گذشت **ابهر** بفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها شهریست صاحب قاموس گوید ابهر پشت رگی است در پشت و رگ گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهری است بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ماء الرحی و کوهی است بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح با است و سائر معنی به سکون با **ابتر** دم بریده و بی فرزند و ماری است کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد از توشه دان و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید که بتریه بالضم که جماعه از زیدیه اند بدین منسوب اند **ابخر** گنده دهن **ابحر** بضم حاء مهمله دریاها **ابزار** و **ابازیر** توابلی که در طعام میکنند **ابکار** بالکسر بامداد کردن و در شب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و بیکباره زنان و هر دو جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی رض کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکباره زننده اند اگر بر سر زند تمام بطول می شگافد و اگر بر پهلو زند سراسر بعرض می شگافد **ابصار** بالکسر دیدن و دیده ور گردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائیها جمع بصر **ابتکار** نوباوه چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن **اتر** و **اتره** بضم چاوش و پیاده کوتوال و کودک رسیده ببلوغ **اترار** بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در آنجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خورد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است **اثر** بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی رفتن و خواسته سکه و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول علیه السلام آثار جمع و شروع کردن در کاری و عزم کردن و بالضم بضمتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند **اثیر** بالفتح خالص و برگزیده **اثمار** بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوها **اجر** بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زن **اجره** به تنوین حرف آخر بجای سگ جمع جر و **اجیر** مزدور **آجر** بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مرادف هاجر **اجهر** آنکه در روز چیزی نه بیند **اجدر** سزاوارتر **اجبار** کسی را به چیزی جبر کردن **اجترار** کشیدن

خوار کردن و ستردن و چیدن احبار آنکه گان و احرار البقول تره‌هائی که خام خورده شوند احبار با فتح مداد
و دانشمندان احبار بیع و علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و ام
ترک احمر بمعنی سرخ و جمع او حمر موت احمر موت سخت یعنی قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ احصار شمردن
و حصار کردن و وا داشتن و از حج باز آمدن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار شهری شدن
و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجر ساختن احجار بالفتح
سنگها جمع حجر اختصار کوتاه کردن و نزدیک‌ترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز
شدن اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع
خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخسار بالکسر کاستن و زیان یافتن آخر بالمد و کسر
خا پسین و هم چنین آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و بخواهش خود دل بر کاری بستن اختبار بجای
موعد و آزمودن اختفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس آمدن و پشت ستور ریش کردن و پیمان
خیانت تابیدن که دست تا نیده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود و بالفتح تنج و بفتحتین بمعنی پس و از پس آینده ادوا
گردشها ادرار بالکسر ریختن باران تند و بول کردن بپیایی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر ادخار بالکسر
و تشدید دال مهمله یکی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله یاد آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و
ذال معجمه یاد دادن و بسیار دادن و بالفتح یادکردنیها اذخر بالکسر گیاهی است خوشبو آذار بالمد ماه ششم از ماه‌های رومی
اذفار بالفتح تیز بویها انزار بالفتح پایی کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت و باغ و جای بستن ازار و بالکسر
اصل هر چیز آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن ع و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم ع است و قول تواریخ
آنست که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند احتمال دارد که اب
در قرآن بمعنی عم باشد بدین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه
دوختن بالفتح تکمه‌ها از هر چیز بدر از کرم و چوب نمودن و روشن تر شدن و گاه در بجستن ازهار بالکسر روشن
کردن و بالفتح شکوفه‌ها آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفه‌ها و همچنین ازهار نیز جمع ازهار بکسر جای دیبه
که بر میان بندد و شلوار زنان و پوشیدنی عفت و میش ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و
باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استخبار یعنی فرا بوی
خواستن که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال عم ﴿ اذا اراد احدکم ان یبول

فلیستنج الریح **استشفار** بستن دنب چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه بهین بر فرج مخصوص کردن
برای نرفتن خون حیض **استحسار** مانده شدن **اسرار** بالکسر پنهان کردن و آشکار کردن و رسانیدن سخن بکسی
و بالفتح نهانها و خطهائی که بر کف دست باشد **اسارير** خطها که بر پیشانی باشد **اسر** بالفتح همزه زمین و گرفتن و
و اسیر کردن و آفریدن و بند بستن و پالان بستن **اسار** بالکسر و **الاسیر** بالفتح بندی **استکثار** بسیار خواستن و بسیار یافتن
و بسیار یافتن چیز **استکبار** گردن کشی کردن **استفسار** پرسیدن و طلب بیان کردن **استظهار** یاری
خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن **استثمار** بار خواستن
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن **استغفار** آمرزش خواستن از خدا باز پس فرا گرفتن
و آخر کار اندیشیدن **استقرار** آرام گرفتن و ثابت شدن **استمرار** استوار شدن و روان شدن و پیوسته
رفتن **استسرار** پنهان شدن ماه **استبشار** شاد شدن و طلب مژده رساندن **استتار** در پرده شدن **استطار**
نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و کبیر مستطر **استشعار** پنهان داشتن ترس در دل **استنثار** بالکسر و
تاء و نون تمامی مثانه افشاندن منی **اسوار** بالفتح دست برنجن اساوره جمع و اسوار جمع سور بمعنی باره شهر از آن
اساطیر افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر **اسعار** بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها
جمع سعر بالکسر **اسمار** بالفتح افسانها جمع سمر **اسمر** گندم گون **اسکار** مست گردانیدن **اسفار** بالکسر روشن شدن
و بر روشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها **استار** بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی
گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند **اشتهار** شهرت دادن و شهرت یافتن **اشهر** بفتح الف
مشهورتر و بضم ها ماهها جمع شهر **اشعر** شاعرتر و واقف تر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پرمو باشد و نام شاعری
است و قبیله ایست از نباحی سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابوالحسن اشعری رض **اشعار** بالکسر خون آلوده کردن
کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن
و بر خود موی گشتن و موی برآوردن عضو بقوله علیه السلام ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی برآورده باشد و برای
شمشیر شعیره کردن یعنی پارهٔ آهن در دنباله غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظم ها و موها
بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح **اشقر** سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ شتر سرخ مو
اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام که در بعضی جنگها شمشیر بپلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار
شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار اشرار بالفتح بدان بدتران اشمئزاز در هم شدن
و بلند شدن اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خایه و مرغ آواز کننده و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان
از اولاد اویند اصفار بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر اصطبار شکیبائی کردن اصر بالکسر
عهد و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار بالکسر زرد شدن اضمار بالکسر در دل داشتن
و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن اضرار گزند رسانیدن و زن با دستی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک
شدن و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن اطوار بالفتح
نوع ها و حالها و بارها قال الله تعالی و قد خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها
و پاکان اطهر بالفتح پاکتر اطرار نازکردن و زدان شدن و غضب کردن و در غیر محل اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب
گردانیدن و پیدا کردن اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی
جمع ظفر بفتحتین و ستارهای بزرگ و ستارهای خرد اظفر دراز ناخن اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باز نشسته
از پی چیزی رفتن و چیزی نیک انگاشتن اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن
و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتسار ستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی
گرفتن و ستم و قهر کردن اعتوار بالکسر دست بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار
بر سر پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گردباد و باد شدید و بادی که ابر برانگیزد و باد
گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش شدن اعسر دشوارتر اعور یک چشم و
زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون در وی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم و بی خبر و راه بر که راه بری خوب نکند
و کتاب کند و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد اعشار بالکسر ده ده
ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران کشته و قوادم پر مرغ و برمه اعشار دیگ
ده پاره شده جمع عشر بالضم اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بدین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد
و بالفتح عمرها اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن و برای گروهی سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب
و گناه شدن و نشان نهادن و مرکب زدن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن
و بالفتح عذرها اغبر بالفتح گرد آلوده اغبرار گرد آلوده شدن اغترار بتای مثناة فریفته شدن و ناداده گرفتن

اغر بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان امتحان آزمانیدن افتقار
درویش و محتاج شدن امجار بالکسر در وقت فجر شدن افطار روزه کشادن افغار گریزانیدن بسبب کاری که
بد و پیش آید و دو نیم کافتن سر کسی به شمشیر افقار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای بی نان خورش
شدن طعام اقبار گور کردن و امر نمودن باهل دفن گردانیدن اقتار بالکسر تباهی معاش و درویش شدن و تنگ
گردانیدن اقرار ثابت کردن خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را اقطار و اقتار
بالفتح کنارها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل إِنَّ الطَّوِيلَةَ قَدْ تُقْصِرُ وَإِنَّ الْقَصِيرَةَ قَدْ تُطِيلُ و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان کرده و آن خطاست اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و بی کسی
رفتن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقتسار بزور کسی را بکاری داشتن اقمر سفید اقمار بالکسر روشن
شدن و مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی محبوبان اقشعرار موی بر اندام برخاستن
و دونها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن و
کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند لَا تُكَفِّرْ أَهْلَ الْقِبْلَةِ و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس
درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما اکدر تیره رنگ
اکثر بسیارتر اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع
اکره بالضم بمعنی کره امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ در
بیابان باشد جمع امرة و بفتحتین و تشدید را تلخ تر و شکنبه و رودها که در آن سرگین باشد و گویند هذا فی نفس الامر ای
فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ
امر آوردند و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند که امر بمعنی
شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر پادشاه کار فرما آمر بالمد و کسر میم فرماینده
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتصار بالکسر دوشیدن
ناقه و نیز به سر انگشتان انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت
دادن و بالفتح نگهها انکار باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار پراگنده
شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پای دست چارپا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن کرو

انتظار چشم داشتن انزجار واز ده شدن و باز مانده شدن انعصار فشرده شدن انفجار بر آمدن
آب انفطار شگافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن انجرار
کشیده شدن و مجرور شدن حرف انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سوم گیاهی است کثیر النفع
که از و شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست انتهار
جوی کندن و بانگ زدن انکار زشت تر انوار روشنی ها و شکوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی
جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند
آن و روان کردن زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انبار بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد
و خانه سوداگر که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و دهی است به بلخ از انجاست محمد بن علی الانباری و
شهریست بعراق اندر جای خرمن انادر جمع و شهری است در شام و نام در تبار اوتار زه های کمان و تارهای
ساز و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر اوزار کتابها و
سلاحها اوقار خروارها اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل و
مباح کردن خون و باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اهرار بفریاد در آوردن سگ را ایتار زه دار کردن و
طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایتمار با یکدیگر
مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و
جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه کسی را بی خراج
ایر بالفتح قفیست و بالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده +

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن زر ابرواز نام
پادشاهی است معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم برجستن آهو بره و دویدن اجهاز شتاب بخستن
و مجروح نمودن اجلواز بسرعت رفتن احتیاز نگاه داشتن اجزاز درویدن کشت و خرما بریدن و بریدن آمدن
هنگام اجتزاز درویدن کشت و بریدن هنگام احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن
احتیاز جمع شدن احتجاز بحجاز رفتن و خوط بر میان بستن احتزاز جنبانیدن احتفاز بر سر پای نشستن و
فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی علیه السلام اذا صلت المراة فلتحتفز ای تتضام اذا جلست

وقعدت ولا تحوی کما یحوی الرجل **اختباز** نان پختن و سخت زدن **ارتجاز** رجز خواندن و
شعر گفتن **ارتماز** پریشان حال شدن از غم و طپیدن و اضطراب کردن **ارز** بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول
نیز آمده **اتزان** استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و در نشستن تیر به نشانه **ارکاز** گوشهٔ کمان بر زمین نهادن برای
بر خواستن و تکیه کردن **ارکاز** گنج و کان رسیدن و یافتن مال نهان **ارجز** بالفتح شتر که پالیش یا سرش لرزد وقت
برخاستن **اروز** بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی
شدن و سست شدن **ازز** بفتح اول و تشدید زا از آهم آوردن و به گناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوشش
کردن دیگ و افروختن آتش **ازیز** آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد
کردن زخم و ریش و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن **استفزاز** سبک گردانیدن کسی را
و لغزانیدن **استنجاز** نجز وعده تا طلب حاجت روا کردن **استیفاز** بر سر پا نشستن **استجزاز** از بهر درو نا
رسیده بدرو آمدن کشت **اشمئزاز** رمیده شدن و گرفته شدن **اغتزاز** بهر درو رای معجمه جام گزیدن اسپ **اعجاز** بالکسر
عاجز ساختن و عاجز یافتن و در گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها **اعواز** درویش و محتاج شدن و محتاج گردانیدن
و دشوار شدن کار را **اعتزاز** عزیز شدن **اعزاز** گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر
ماده و دشوار بر داشتن گاو بار او بر زمین و سخت رسیدن بزرگ آمدن غم بر کسی **اعجز** بزرگ سرین و عاجز تر **اعز** عزیز تر
اعتناز یک سو شدن و دور شدن از جائی بجائی **اعتماز** کار کسی را عیب کردن **اغماز** عیب کردن و کم حرمت کردن
و شکستن گرما و دست نهادن پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم شود **افراز** جدا کردن چیزی از چیزی **افزاز**
ترسانیدن و جنبانیدن و سکستن **اکتناز** آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن
اکواز بالضم کوزه‌ها **الغاز** بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها **الواز** بالفتح بادامها **الز** بالفتح لازم شدن
چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن **امتیاز** جدا شدن **انتهاز** فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و
فرصت چشم داشتن **انباز** بالفتح لقب‌ها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند **انجاز** بالکسر روا کردن
وعده و روا کردن حاجت **انشاز** از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانهای خود گذاشتن بعضی را ببعض
دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها **انغاز** با غار تیر بر سر ناخن گردانیدن **اوز** بکسر اول و فتح
واو و تشدید زا بلاد مرغابی **اوفاز** شتابها **اهتزاز** جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
مرکب و شتر به آواز حدی **ایجاز** کوتاه کردن سخن **ایعاز** اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

البس بالفتح باکسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریده حجت شدن و
غمگین شدن ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان البساس رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناز را
وقت دوشیدن ابو قبیس کوهی است بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه
ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن
حاوی در حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها احتراس خود را
از چیزی نگاهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجائی مقیم بودن احساس دیدن و یافتن
و دانستن و تیمار چاروا کردن و یال اسپ را شانه کردن احمس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر احباس
وقف کردن چیزی و در بند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته
شدن و باز ایستادن بول احمس جای سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ
کردن اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن
و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخس
به تشدید سین خسیس تر ارتماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن چیزی که از وی خلاص یافته باشد
ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیکه اریس
بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر و تشدید را برزگر و بیر اریس چاهی است بمدینه اردس روشن و صاف و صیقل زده
استقواس کوژ پشت شدن استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع اسس
بفتحتین بنیاد و آساس بالمد جمع آس آس بالمد درخت مورد گویند عصای موسی علیه السلام از آن درخت بوده و بقیه خاکستر
در آتشدان و بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سرای کوره و نشانی خفی اس بهر سه حرکت و تشدید
سین مشهور فهیم است بنیاد و اصل هر چیز اشماس آفتابناک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد
از تکبر اطلس سرخ بسیاهی مایل و گرگ و غیره یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه
و اطلس شب گردیدن از جای خود و به کار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن و در آخر
شب فرود آمدن. اعنس
و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر اغتماس در آب فرو رفتن افلاس تنگدست

شدن افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن و به نشان دریافتن چیزی را و سوار شدن افراس بالفتح
اسپان افطس بالفتح پهن بینی افسوس بالضم شهر دقیانوس اقعس بالفتح اسپی که پس او بلندتر از
پیش باشد و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مایل باشد و شب دیرانه و مردی که پشتش درون رفته باشد و سینه اش
بیرون آمده باشد و نام کوهی است اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام
آن کتاب است و آن غلط است و اقلیدس بزیادت واو نیز آمده است مشهور بغیر واو اقباس آتش دادن و علم
آموختن بکسی اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن اقتیاس قیاس کردن بر کسی
کردن اقماس آب فرو بردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و پر گشتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها
الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس درخواستن امساس دست
سودن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را بر چیزی خاریدن املس هموار و
درست و پشت املیس بالکسر بیابان خشک و رمان املیسی منسوب است به آن امس دی و وقت نزدیک
قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن انتکاس سرنگون شدن
انفس بفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس انبرباریس بفتح اول و ثالث
زرشک و آن کلمه رومی است و امبرباریس بمیم نیز آمده انیس همدم و خوگرفته انس بالکسر مردمان و همچنین
اناس و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن به چیزی و دیدن مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول ع م
و خو گرفتن آنس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده اندراس نابود و کهنه شدن انبجاس
بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی
فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این
دو آیه برین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد از هر
طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انطماس ناپدید شدن انغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره
اندساس نهان شدن در خاک انتهاس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و
بالفتح پلید ها انقاس بالفتح و بقاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را در برگزیده و نفیس
شدن و بالفتح دمها جمع نفس انماس نهان شدن اوطاس بالفتح نام جائی است اوس
بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگ مصغر اوس و نام

بندگی است مشهور و تحقیق آنست که ادیس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر نیست و بمعنی گرگ است و ادن ادس **اوجس** بفتح هم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز **اهلاس** سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن **اهوس** هوسناک **اهیس** دلیر **ایجاس** دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة **ایناس** خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن **ایراس** زرد شدن برگ درخت و درسناک شدن و ورس گیاهی است که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میه هند جامه را **ایاس** بالکسر نومید شدن **ایس** بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس **آئیس** بالمد و کسر یا نومید و یؤس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده و از این باب متعدی نیامده **ایباس** نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمه بن مالک و آن ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند **ابو براقش** مرغی است لکا رنگ و ملون **اجهاش** مهیای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی **اجتاش** کوفتن و کوفتن نرم بودن **اجش** بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز **اجرش** نیم کوفته **احشاش** خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و هلاک شدن نیست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن **احتشاش** گرد آوردن و جستن گیاه **احتواش** بماندن صید را در میان گرفتن چیزی را **احتماش** برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس با هم و همچنین استحماش **احمش** بالفتح باریک ساق **احرش** بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر **احناش** بالفتح و بالسکون شکارها و مارها **احبوش** بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق **اخترash** هدیه را خراشیدن **اخفش** خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از ائمهٔ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه **ادهاش** حیران کردن **ارشاش** خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن **ارعاش** لرزانیدن **ارتعاش** لرزیدن **ارتهاش** بهم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن کوفتن **ارتیاش** نیکو شدن حال **ارش** بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی است و بمعنی فارسی است **آرش** بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که بحکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است **استیحاش** ناخوش

شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن **استغشاش** کسی را خائن دانا است شمردن **اشاش** بالفتح شادی کردن **اطروش** بالضم کر **اعطاش** تشنه گردانیدن **اعشاش** بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا کوچ کنند **اعتشاش** طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن **اعمش** آنکه از چشم او آب میرود و بهمیشه بیمار و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند **اغطاش** تاریک کردن تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم **اغطش** ضعیف چشم **افحاش** ناسزا و بیهوده گفتن **افراش** باز ایستادن و عیبکی کردن و گستردن **افتراش** دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن **اقراش** کوشیدن بقصد کسی و عیب گوئی کردن **الماش** بمعنی سر آپستان ماده شتر بستن **امتراش** بر بودن و ستاندن **امحاش** سوختن آتش و گرما چیزی را **امتحاش** سوخته شدن **انفاش** شب بر چرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان **اهفاش** شب را بچرا گذاشتن چارپای بی شبان داشتن بر خاسته شدن موی **انتعاش** صحت بسته شدن و نداد تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و بر کندن موی **انتعاش** بلند شدن و نیکو شدن پر خاستن **انکماش** شتافتن **انتیاش** بجای دور نقله ستدن و گرفتن چیزی را **اهتیاش** بهر و پس زدن **اوباش** مردم فرومایه و در آمیخته از هر طائفه **اونماش** زبونان و فرومایه **ادهاش** گرسنگان **انحاش** فرومایه و دزدیدن گشتن و باز گردانیدن سهام بر بابه و آن گردان سهام قداح است **ایحاش** اندوهگین کردن و رمانیدن بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را **ایباس** و بایدن

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص نوع بزرگ باشد که بپارسی آن را آفتاب پرست و مربا گویند و تحقیق آنست که آن را برمژه گویند و بغایت قتال است **استراص** محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن **اجاص** بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود **احصاص** حصه دادن **احوص** تنگ چشم و نام کسی است **احاص** تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص **احص** بجای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سر تن ریخته باشد بعلت خاصه که از ان موی سر بریزد **اخلاص** پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ریا داشتن **اختصاص** وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن **اخمص** باریک میان و میان کف پای که بر زمین نیاید **ارخاص** ارزان کردن **ارقاص** جهانیدن و بازی داشتن کودک را و دوانیدن شتر را **ارتخاص** ارزان خریدن **استخلاص** رهائی جستن و خالص کردن **استرخاص** ارزان

شمردن و اندازه خریدن **استقصاص** طلب قصاص کردن **اشخاص** بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را
و بیرون رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن بالفتح شخصها **اعتیاص** دشوار شدن کار بر کسی
و باز ماندن پیش و ناقه و جز آن بطاقت شدن ماده یان یا شتر ماده از جماع **اعواص** دشوار کردن کار بر خصم **اغصاص**
در گلو گیرانیدن **اغتصاص** غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن غصه پیش **افراص** وقت کار یافتن **افتراص** وقت
چیزی را چشم داشتن **افتحاص** کاویدن و پرسیدن **افحوص** بالضم خفتن گاه مرغ سنگ خوار **اقتصاص** مو را گردن
چیزی از چیزی و بیرون کشیدن **انفعاص** [illegible] گرفتن چیزی را همچنین مستفصاص **افتناص** [illegible] شکار کردن
و کسب کردن **اقتصاص** روایت کردن سخن و از پی رفتن **اقصاص** کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسب
مانند آن و برگ نزدیک شدن و مرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن **اقعاص** چیزی را در حال کشتن یا
مود **اقلاص** فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن **التحاص** بچاره کردن کسی را در کاری **مغاص**
پیدا آوردن [illegible] و پیش آوردن **امتصاص** مکیدن **امصاص** کسی را بر مکیدن داشتن **انتقاص** کم کردن
و کم شدن **انملاص** از دست [illegible] چیزی و افتادن **انقص** کمتر و معیوب تر **اوقص** کوتاه کردن و چوب بزیر [illegible] شکسته و یال افزون
نصاب [illegible] ایجاب زکوة واجب نشود **ایقاص** کوتاه گردانیدن گردن را **ایماص** درخشیدن زمین و پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

البض بالفتح بستن سر دست شتر با بازو تا دست او زمین بردارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار **اباض** خالد
بمعنی **ابیضاض** سپید شدن **ابغاض** دشمن داشتن **ابیض** سپید و شمشیر **اباض** بالکسر ریسمانی که بآن دست شتر
با بازو بندند تا دست او زمین نگذارد و بالضم نام جائی و بالکسر و تشدید یا نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان **اجهاض**
غالب کردن و بهم ماندن و شتابانیدن بچه انگندن شتر **احراض** بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدید خلف [illegible] زنده شدن بالفتح
مردم ضعیف که کار نتواند کرد **احباض** باطل یا موحده تیر از آماج در گذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه
[illegible] هیچ آب نماند **حمض** ترش مزه **اخفاض** [illegible] ختنه کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن **اخاض** بالکسر ترب
و آمدن [illegible] **ادحاض** باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما
ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و [illegible] کردن کسی را **ارتیاض** سختی پذیرفتن و رام شدن تعلیم
ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و جنبانیدن [illegible] و اضطراب کردن در کاری **ارماض** [illegible] زایدن
دیگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را **ارض** بالفتح زمین و هر جای پست و دست و پای ستور و دلزدگی [illegible] کام

و خوردن کرم از غله چوب را و نشستن تباه شدن جراحت قدیم ناک شدن اراض بالکسر بساط ستبر که از موی یا از
پشم باشد اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض شتاب رفتن و راندن و شتابانیدن
استحواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل امضاض بالکسر بناگاه
اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه نزغاله کندن و دست دادن نکویی
و راست ایستادن شکاری تیرانداختن را و بطول و عرض پهن رفتن و بالفتح بیماریها و چیزهای نو پیدا شده و چیزهایی که بخود
قائم نباشد و شهرها و دیهای حجاز و جیدهای مردم اعتراض پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ
بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بعقد دلی و عرض دادن لشکریان خود را و از میانها ناموافق کردن
کاری را و عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض شمشیر زدن کسی را و درخت خار را خوردن
شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن خداوند شتران خارخوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در سودا و باریک
کردن دم شمشیر اغراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها اغتماض غنوده شدن افراض عطا دادن و
بحد نصاب رسیدن مال مواشی و بعدد افراد آمدن اقراض وام دادن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض
دسته چیزی ساختن امحاض خالص کردن و خالص گفتن سخن چیزی را امخاض شیر خالص چیزی نا آمیخته خوردن امراض بالکسر
بیمار کردن و نزدیک شدن بصواب و آفت کال رسیدن بغله و نهال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن
اندوه و وجع اجت کسی را و به رد آوردن انتضاض سوخته شدن سوخته گردانیدن انهاض انگیختن و بر خیزانیدن انتهاض
برخاستن انتفاض بغایت افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب
انخفاض کسر بافتن کلمه و افتاده شدن و به نشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و به آخر
رسیدن مدت انقضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بغایت افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی
بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن جوزه
و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آواز شتران چند ساله یعنی اول ما یستعمله کما یقال انقض کمرک اوفاض
بالفتح و بفاء شتاب گروههای مردم در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن چیزی را ایض بالفتح گشتن و باز گشتن

باب الالف مع الطاء

ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابساط بالکسر بازگشاده کنانیدن شتر را و بالفتح شتران ماده که با بچه ما گرده باشند واحد بسط است

بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن احوط فرو
افتاده‌تر احوط فرو گیرنده‌تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و
سابقهٔ معرفت و در شب سوال کردن از بهت شرم و عار اختراط شمشیر از نیام برکشیدن اخلاط بالفتح گروههای مختلف و
تمام شهر است و داروهای خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بر وی نقشهای سیاه و سفید باشد اسخاط به خشم
آوردن و ناخوشنود کردن اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان
یعقوب عم و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل عم استنباط بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشهای یک لخت و یکتو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط
بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین اشطاط ستم کردن و از حد
در گذشتن و دور رفتن ستور به چرا و شتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند
به جهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون اشواط
بالفتح گشتها + و طاف بالبیت سبعة اشواط + یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی
اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزهایی که بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد
شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او مثل آن حال شود افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر
کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه‌دان و توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پنیر نیز گویند اقحاط و قحط افتادن باران و گرفتن اقساط
عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی + و تلحی پیچ دستار
زیر زنخ در آوردن اقسط عادل‌تر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن و نسب التیاط پیوستن و چسپیدن
امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط
واملط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و امرط تیر بی پر و مانند انبساط گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده
شدن انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرو آمدن نرخ هر چیزی اوسط میانه و میانه‌تر و نیکوتر و فاضل‌تر اهباط فرود فرستادن

باب الالف مع الظاء

انعاظ به شهوت تافتن گرفتن استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ

سطبر شدن و سطبر شمردن چیزی را و ترک گفتن آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت گفتن و جامه درشت خریدن **اغتیاظ** خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر بگوشهٔ چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشهٔ چشم **ایقاظ** بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح **اتساع** بالکسر و تشدید تاء مکسوره پیروی کردن **ابداع** نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار **ابضاع** چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن **ابلاغ** چیزی را در حلق کسی فرو بردن **ابتداع** چیزی نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه و سپید و غراب ابقع یعنی زاغ بشیا **اتراع** پر کردن **اتلاع** گردن برافراشتن آهو از جای خود **اتساع** بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن **اجزاع** بر ناشکیبائی وا داشتن **اجماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علمای زمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا یجتمع امتی علی الضلالة اما این چنین اتفاق در زمانهٔ صحابه و تابعین واقع می شد بعد از ان بواسطهٔ انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد **اجتماع** فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن **اجدع** گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده **اخداع** پنهان کردن و در خزانه کردن **اختداع** فریفتن و فریفته شدن **اخدع** رگی در پشت گردن **اخضع** فروتن و پست گردن عرب گویند فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن **اخضاع** و **اخشاع** و **اخناع** بمعنی فروتن گردانیدن **اختشاع** و **اختضاع** فروتنی کردن **اختلاع** واخریدن زن خود را بمهر و جز آن **اختراع** شگافتن و نو بر آوردن و سخنی دروغ بافتن **اختزاع** بریدن **ارتاع** چرانیدن و در بایستادن باران علف را **ارباع** بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها **ارتباع** در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و کردار اندام شدن و بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن بقوت و دیدن شتر اسبع پیاده و چهار زن چنانکه ربیعه چهار مرد و بعضی با سر آنها جمع ربع بالفتح **ارتجاع** شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن **ارتداع** آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر پذیرفتن

ورنگ گشت بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای آمدن ارتباع
ترسیدن ارشع خوردی و شکمت آزنده کسی از غایت حسن و کمال خود ارفع بلندتر ازماع برای عمه عزم کار نی
کردن و ال برکاری نهادن و دویدن خرگوش اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و
کودک بدایه دادن تمامیت و سبع شدن و بگرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را اسراع شتافتن و صاحب
شتر تیز رو شدن اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دو یا و سر دو گفتن و بالفتح
گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن استبضاع چیزیرا
سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرجاع داده را پس گرفتن و واگرفتن خواستن و باز گشتن
خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز
آن و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بچشمه فرود آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت خواستن
استطلاع طلب دیدن و دیدی کردن و طلب آگاهی استمتاع برخوردن از چیزی استیداع بجای شناه تحتانیه
چیزی بامانت بکسی دادن و امانت بنهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن استیسلاع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح و اساجع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران
و شتران هر دو جمع سجع اسروع بالضم نقش و خطی که بر کمان میباشد و گیاهی از نوع درخت و شاخی که از زمین در
روید و کرمک سرخ که در ریگ می باشد و میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و پرد و گفته اند کرمی است
سرخ سر و تن سپید در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع
جمع اسطع بالفتح دراز کردن و بلندتر اشراع در گشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن اشباع
سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشماع درخشیدن چراغ اشعلاع باشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن
کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب و غارت آوردن خوشه اشجاع بالفتح پیروان و یاران و مانندان و مقدارها
اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است نام قبیله ایست و یک نوع ماری است مرد سبک سر
و نادان و شیر درنده اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت است اصطناع نیکوئی کردن و
برگزیدن قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی اصلع بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع بالفتح
خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و درنده و بلندترین جاها و میان گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز
نشکفته باشد و پرنده گان و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باسمعی اجمع بالکسر اول و فتح ثالث انگشت

و نشانهٔ نیک اصابع جمع و تزوّد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و هر سه حرکت باست بنا برین اصبع به
روشن توان خواند اما مشهور اول است **اضطباع** ردا از زیر بغل راست برآوردن و بر دوش چپ انداختن **اضطلاع**
قوی شدن در کاری **اضطجاع** بر پهلو خفتن **اضلاع** میل دادن و گران بار شدن و بالفتح است و جمع ضلع بمعنی پهلو
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن **اضجاع** بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی
کسره میل دادن **اطلاع** بالکسر و سکون الطا دیده ور گردانیدن و توقف دادن کسی را بر سر خود و دقی کردن
و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و به تشدید الطا دیده ور شدن و بر بالای چیزی برآمدن
اطماع در طمع انداختن **اطباع** بالفتح مهرها و سرشتها و جوهرها که به تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی
جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی رود خانه است **افزاع** ترسانیده و بمعنی
ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن **افرع** بالفتح بسیار موی **افظاع** بفا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن **اقطاع**
بالکسر چیزی از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح بیگانهای خمیده و اطراف زمین **اقلاع** ترک کردن
و بهترین مال بکسی دادن و بخشش دادن کشتی را و بسوی راستی بازگشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور و اما باز ایستادن
باز داشتن و مشورت قبول ناکردن کسی را **اقلاع** کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن [illegible] باز ایستادن و تب و باز
داشتن از کاری لازم و متعدی قوله تعالی و یا سماء اقلعی **اقماع** خوار و شکسته گردانیدن **اقتناع** خرسند گردیدن
و خشنود کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست بیرون آید
چیزی را بسوی چیزی و دست بجایه برداشتن و گردن را از کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور بسوی چراگاه
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن **اقتطاع** پاره از چیزی جدا کردن **اقتلاع** برکندن **اقطع** بریده دست **اقرع**
کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است **التیاع** آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه و
عشق **التماع** درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و بردن و همچنین است الماع **امتاع** نفع گرفتن از مال برخوردار
کردن کسی را از حیوة و بی نیاز شدن **امتناع** باز ایستادن و قوی و استوار گشتن **انقاع** در آمیختن و خیسانیدن و
دیراب گردانیدن و بسودن و گرد و غبار برانگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجائی و هم چنین است انتقاع **انتجاع**
گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نکوئی **انتزاع** برون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی **انتقاع**
سود گرفتن **انخداع** فریفته شدن **انخراع** برای مهمل شکافته شدن و بیرون آمدن مرد از جای خود **انخزاع**
بزای معجمه بریده شدن **انخلاع** برکنده شدن **اندفاع** دور شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن و بشتاب کردن

در سخن **انصداع** شگافته شدن **انطباع** نقش شدن چیزی در چیزی **انقطاع** بریده شدن **انقلاع**
برکنده شدن **انقماع** ذلیل و خوار شدن **انواع** بالفتح گونها جمع نوع **انزع** آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد
وفی الآثار ابوبکر اقرع وعمر اصلع وعلی انزع **اوجاع** دردها **اوسع** فراخ‌تر **اوضاع** نهادها **اوزاع** گروهها
آدمیان و نام طایفه از قبیلهٔ همدان او عی از آن طایفه است **اهراع** لرزیدن از خشم و ترس و تیز ترسانیدن و شتافتن
قوله تعالی وجاءه قومه یهرعون الیه **ایداع** امانت دادن و امانت نهادن **ایلاع** سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص
ایناع رسیده شدن میوه **ایفاع** بلند شدن و بحد مرد رسیدن کودک **ایجاع** بدرد آوردن **ایزاع** در دل انداختن و باز داشتن
و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر
است قوله تعالی فهم یوزعون **ایساع** توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و از ین جاست
قول حق تعالی وانا لموسعون ای القادرون **ایضاع** زبون گردانیدن و بر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن در تجارت **ایقاع**
بجنگ در انداختن و مبالغه کردن در کارزار و شبخون آوردن و واقع کردن الحان و هو نوعی که میان آن‌ها فاصله بر یک نهج باشد

باب الالف مع الغین

ابلاغ رسانیدن **ارساغ** بالفتح سر بندهای دست **اسباغ** تمام کردن وضو و فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو
استفراغ تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن از فزونیها **استصماغ**
صمغ از درخت بیرون آوردن **اصبغ** بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم
او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع م که او را اصبغ بن نباته گویند **اصباغ** بالفتح رنگها
اصداغ بالفتح موهای بنا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که بر یک اضع باشد جمع صدغ بالضم **افراغ** ریختن
آب و خون و جز آن و ریختن حلقهٔ آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزی را **امراغ** ریختن
آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب اندر **اباغ** و باغت یافتن پوست

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن **اتراف** نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله
تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا و بمعنی ثانی است قوله تعالی امرنا مترفیها **اتلاف** نیست کردن **اتصاف**
صفت کردن و بصفتی موصوف شدن **اجلاف** بالفتح مردم فرومایه و ستمگار **اجوف** میان تهی
احصاف استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن را **اجحاف** نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن

وبردن چیزی ونزدیک شدن **احنف** کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آن که روی و پشت پا بگشت پی
او خمیده باشد و نام ابی بزرگی است معروف **احتراف** صاحب پیشه شدن **احلاف** باکسر سوگند دادن بجمع حلف بمعنی
و قومی از قبیله ثقیف **احقاف** بالفتح ریگ پشتهای کج شده میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه
بالاحقاف **احراف** باکسر لاغر گردانیدن ستور او نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها
و شتران ماده لاغر **اخلاف** باکسر دست بشمشیر بردن و دوباره شدن درخت و وعده خلاف کردن خلاف یافتن وعده
و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را بدل آوردن اخلف الله علیک گفتن کسی را
که مال او دوی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا پدر مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف
یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان **اخفاف** باکسر سبک باز گشتن
و سبک حال شدن و بالفتح موزها و سمهای شتر **اختلاف** ناموافقت کردن و پیش کسی آمده شد کردن و بهم در رفتن و
نوعی شکم رفتن **اختطاف** ربودن **اخیف** آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود **اخیاف** انواع آدمیان
و برادرانی که از یک مادر باشند پدران مختلف **ادناف** لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک
شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب **ارجاف** باکسر چیزهای دروغ انگیختن و در چیزی
شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع **ارداف** از پی درآمدن و از پی درآوردن و کسی را عقب
خود سوار کردن **ارعاف** خون از بینی بر آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را **ارهاف** باریک و تیز کردن دم
تیغ **ارتداف** از پس کسی درآمدن و در پس کسی سوار شدن **ارساف** راندن با قید شتر را **ارتشاف**
مکیدن **ازلاف** نزدیک آوردن و فراهم آوردن **ازحاف** مانده شدن و مانده کردن **ازراف** شتاب
رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن **ازهاف** سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را **ازدهاف**
شتافتن و شتابانیدن و بعنف در شدن **ازدلاف** نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن **ازدقاف**
زن بجا شتافتن و شدن بخانه شوهر فرستادن و هم چنین از قاب **ازدف** بعتین و **ازدف** بالضم نزدیک آمدن
و شتاب نمودن **اسداف** تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در خانه و دوشن
شدن و فرا گذاشتن مقنعه و پرده **اسراف** بی اندازه خرچ کردن و بی گناه کاری کردن **اسعاف** حاجت
روا کردن **اسلاف** باکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان **استحصاف**
استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **استحلاف** طلب کردن سوگند و سوگند دادن **استخلاف**

بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب بر کشیدن **استرداف** از پی خود سوار کردن خواستن **استشراف**
سر بر داشتن از برای نگریستن به چیزی و دست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده توان
کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را **استعراف** گردانیدن خواستن **استضعاف** ضعیف یافتن
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن **استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن **استنظاف**
پاک شمردن و همه را ستاندن **استنکاف** ننگ داشتن از چیزی **استخفاف** سبک شمردن و خوار داشتن
و سبک گردانیدن **استهداف** نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن **استعفاف**
پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام **استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن **اسیف**
بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه
نشود **اسف** بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن **اساف**
بالکسر زمینی که در وی گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند
اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب اساف
را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند **اسقف**
بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین
ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران **اسیاف** بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا پس اول
جمع سیف است بفتح سین و پس دوم جمع سیف بالکسر **اسکاف** بالکسر کفش گر و صنعت گر و صاحب
قاموس گوید سکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف
و درودگر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند **اشراف** بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را
و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند **اشتیاف**
سر بلند بر داشتن و نگریستن به برق نگه کردن **اصطفاف** صف بستن **اصناف** گروهها **اصف**
بفتحتین کبر و آن میوه ایست که از آن اچار سازند **آصف** بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است که بیک
طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود **اضیاف** بالفتح مهمانان **اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن و
دو چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف نیز
گویند **اطراف** بالکسر نو خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الجبل بر...

و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید فا چیزی نو گرفتن از مال هر چه باشد اغراف بالکسر پر آبدان و بیخ
زادن اعفاف بی‌نیاز گردانیدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و سوال خبر شناختن اعتلاف علف
خوردن اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجف
بالفتح لاغر اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر اعراف بالکسر دانشمند شدن یعنی یال و بالفتح نوعی از
از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و بالای اسپان و تاج خروسان و منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند سوری است
میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعالی سوری است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه زده شد
آن اعالی بیالهای اسپان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس
را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر شود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است
نه منازل مقرره که جمعی همیشه در آنجا باشند چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح مهربانیها و دوشها اغلاف
بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هر چه در غلاف باشد تا آنکه چیزی را حفظ
نکند اغتراف آب برداشتن بدست اف بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و ضجر گویند اقراف اهل بر
شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن اقتراف ورزیدن و کسب کردن اقطاف نزدیک شدن چیدن میوه
بچیدن اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر جنگ رود
اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر اکتاف دوشها و شانها و ذو الاکتاف پادشاهی بود
که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون می کرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت اکناف بالکسر در پناه خود آوردن
و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب اکتناف گرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و الحاح کردن الحاف
بالکسر لحاف نمودن و بالفتح نوازشها التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن
و بسیار شدن گیاه الاف بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست
و بفتحتین خو گرفتن و دوستی گرفتن الیف یار و دوست و هم خو آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده الفاف
بالفتح درهم پیچیدها و درختان هم در پیچیده الطف خوب تر و نازک تر انزاف همه آب چاه کشیدن و در سر یافتن نبید
دادن و مست شدن و مست کردن و بد تمیزی است قوله تعالی لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ بفتح زا و انزف القوم در حق کسی گویند
که به آخر رسد شراب یا آب چاه ایشان و ازینجا خوانده اند وَلَا يُنْزِفُونَ بکسر زا یعنی به آخر رسد شراب ایشان انصاف
بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها انصف بالفتح داد دهنده تر انتصاف

نیمه شدن و دو دادیافتن و مقنعه بر سر انداختن **انخساف** پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب **انکساف** گرفته
شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند **انحراف** خم شدن و میل کرده
شدن و برگشتن **انصراف** بازگشتن **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن **انکشاف** وا شدن **انف** بالفتح پیشتر
و اول هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بلند آمدن بینی و بیک سو
ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نه چریده باشند و کاسه که از و آب نخورده باشند و چیزی نو و نو ستانف
آنف بالمد و کسر نون اول وقت و اوام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند **اوف** بالفتح زحمت و آفت رسیدن
اوقاف ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند **ایجاف** راندن ستور بشتاب و کار بستن چیزی قال الله
تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی **ایلاف** خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن
و الفت دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بمکه
ایتلاف خو گرفته شدن و ساز وار آمدن با هم **ایتناف** از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده **آبق** بالمد و کسر با گریزنده **ابریق** کوزه با لوله و با دسته و این معرب آبریز است اباریق
جمع و شمشیر بسیار درخشنده **ابرق** خاک با سنگ و ریگ و گل درآمیخته **ابراق** برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم
را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت **ابلق** سیاه و سپید و نام قلعه ایست **اتساق** بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و
تمام شدن کقوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن **اتفاق** با همدیگر موافقت کردن و بی موجب کاری
واقع شدن و یکی شدن **احداق** بالکسر گرد چیزی درآمدن و بالفتح سیاهی های چشم جمع حدقه بفتحتین **احراق** سوزانیدن **احتراق**
سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب آنکوکب را محترق گویند مطاوعه که گذشته شد
یعنی احتراق از احراق **احق** سزاوارتر و چارپائی که پا بجای دست نهد در رفتار **احقاق** واجب گردانیدن
و به حق داشتن و بحقیقت دانستن **احمق** بی عقل **اخراق** حیران گردانیدن **اخلاق** بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن
و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامها کهنه و خوبها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم **اختراق**
سخت وزیدن باد و یافتن دروغ و دریده شدن **اختلاق** بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت
شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن **اختناق** گلو گرفتن **اخراق** [illegible] ملوان و دریده گوش
اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف **ادیاق** پر کردن و ریختن **ادقاق** باریک کردن و نیکو گفتن

وار دو نرم کردن و همچنین ترقیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بمرتبه
دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن بر دشواری و رسیدن و دشوار کردن ارتاق تنگ کردن
و بند دگر دانیدن و نیکو کردن سخن را ارتفاق بمرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی نازبالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت
مرتفقا ارق بفتحتین بی خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف ازرق کبود چشم و چیزی ازلاق
لغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن
و خشک شدن پستان از شیر و برسینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری است و این اسم عجمی است که عرب بکلام خود درآورده
و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند
منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود استیاق راندن استراق دزدیده گوش نهاد داشتن استباق پیشی
گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و
بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و راست
شدن استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استرقاق
تنگ شدن و به بندگی گرفتن استدقاق باریک شدن استبرق بالکسر دیبای ستبر معرب استبر اسبق بالفتح پیشتر
اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شکافتن و سخن را به چپ و راست بردن در خصومت و قصد
چپ و راست رفتن در نامحال اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است که مانند است بجبار از روی شکل و بفتحتین و
تشدید قاف و شوار اشدق فراخ دهن اصداق کابین کردن اصعاق بیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق
در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و ابریشم
از رخنه و آواز دادن چیزی اضیق تنگتر اطراق بعاریت دادن نر برای کشتی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن
و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و گفتن و شکم راندن اعتاق
آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن و بیخ بزمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن اعلاق
در چیزی آویختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن
بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردن ها جمع عنق اعتناق دست بگردن همدیگر کردن

و باز دن گرفتن کار را **اعتلاق** عاشق شدن و بچیزی بسته شدن **اعتیاق** باز داشتن **اعنق** بالفتح دراز گردن
و چیزی که بسته باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد **اغراق** غرق کردن و مبالغه کردن کمان سخت کشیدن **اغلاق**
در بستن **افق** بالفتح رفتن و بنهایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانه آسمان هر کرانه که باشد **افتراق**
از همدیگر جدا شدن **افیق** بفتح همزه و کسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد **افلاق** بالکسر چیزی عجیب
آوردن **اقلاق** بالکسر بی آرام کردن **الق** بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام مشدد
درخشنده **الاق** بالکسر دروغ گفتن و برق که بدروغ درخشد و باران و باد نیابشد و بالضم کوهی است به صحرا
بالفتح و تشدید لام دروغ گو **الحاق** دررسانیدن و دررسیدن و بآخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی
پیوستن به چیزی و به چیزی وابستن و دررسیدن **الزاق** و **الساق** و **الصاق** به چیزی چسپیدن و چسپانیدن
التزاق و **التساق** و **التصاق** به چیزی چسپیدن **املاق** درویش شدن و درویشی **امهق** بالفتح
سخت سپید **انق** بفتحتین شاد شدن و بنهایت خوب شدن **انیق** بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب **انطاق**
به سخن درآوردن **انفاق** خرج کردن چیز را و بیرواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن
مال قال الله تعالی خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ **انسحاق** سائیده شدن **انخراق** دریده شدن **اندفاق** ریخته
شدن و برجستن آب و مانند آن **انطلاق** رفتن **انفلاق** شگافته شدن **انملاق** دوستی نمودن
و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن **انسیاق** روان شدن **اندقاق**
کوفته شدن **انشقاق** شگافته شدن **انفتاق** وا شدن ابر و شگافته شدن **اوق** بالفتح گران شدن
بوزن و گرانی **اوراق** خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد **اوفق** موافق تر **ایثاق** استوار بستن
و استوار کردن بند و استوار گرفتن **ایراق** برگ آوردن درخت

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار به میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق بهم کشیده
نشستن **احتناک** استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و از موی و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در دهن اسپ و شتر
بستن و بکار آن رسن را و ریشه و بیشه گویند قوله تعالی لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ **احتکاک** خویشتن را به چیزی درمالیدن و کاویدن بالکسر
ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک به بلوغ و دیدن و رسیدن میوه و غیر آن **ادارک**
بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضموم به هم دیگر رسیدن در اصل تدارک بود قال الله تعالی حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا

اروک بالضم فرو نشستن آماس جراحت اریک بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک
و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعی است اراک بالفتح درختی است که از آن
مسواک سازند و پاره زمین و موضعی است بعرفه و کوهی است به شهر هرمز ارائک بتحتانی آراسته جمع اریکه است استدراک
و دادن چیزی که چیزی استیاک مسواک کردن استدراک طلب دریافت چیز کردن استمساک چنگ زدن [illegible]
نیست کردن اشواک بالکسر بخار شدن درخت و غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن
با خدا و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک [illegible]
بهم در آویختن اضحاک خندانیدن اعتراک جمع شدن افتکاک جدا شدن افک بالفتح [illegible]
از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و به چیزی نیکی ناسیدن و بالکسر دروغ گفتن [illegible]
افاک بالفتح و تشدید فا دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن پیغام امساک [illegible]
و باز داشتن امتساک چنگ در زدن امتکاک [illegible] املاک بالکسر [illegible]
و بالفتح ملکها و پادشاها جمع ملک و ملک در ملائک و جمع ملک یعنی فرشته گویند [illegible]
دیگر مفرد [illegible] اشد بضم شین و تشدید دال زیاده [illegible] که این صیغه [illegible] جمع است [illegible] انهاک [illegible]
کردن انتهاک حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار [illegible]
انهتاک دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا شدن [illegible] ایشان [illegible] ادراک [illegible]

باب الالف مع اللام

ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و به بخیلی نسبت کردن ابسال [illegible]
دادن و حرام کردن و [illegible] بهلاک سپردن کسی قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال [illegible]
و بالفتح دلیران ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و رها ختن و نگاه نا داشتن [illegible] ابتهال [illegible]
و لعنت نمودن و اخلاص نمودن و دعا ابابیل [illegible] ابول بالضم و تشدید باد ابیل [illegible] اباله بالکسر و تشدید [illegible]
جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران [illegible] و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع ابول [illegible]
پسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تامل [illegible] اهل بضم [illegible] قاموس گوید [illegible]
بالفتح دارو درختی است بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند [illegible]
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حقتعالی زمین را بوجود ایشان قائم داشته [illegible]

می باشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد اُتکال تشدید تا اعتماد کردن
اتبال آفاقی کردن و فاسد و بیمار کردن و دوستی کسی را در دل داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن بر کسی و گران شدن
و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران اثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی
واخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز اثیل بوزن و معنی اصیل اجل بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی
برای نیز آمده چنان که گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناهمواری بالین و درد
ناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی است
بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و همچنین اجلل جمع هر دو لام آجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هر چه با مهلت باشد
و ضد آن عاجل جمع هر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکوئی کردن
و نیکو کردن کار و پیه گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بفتحتین اجفال رمیدن شتر مرغ و گریختن بشتاب
و شتاب کردن و بردن باد چیزی را اجمل نیکوتر اجبان آبستن کردن احتبال صید کردن بدام احلال فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در
پستان گوسپند پیش از زائیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر سوراخ پستان
و سوراخ قضیب احمال بالکسر باری دادن به برداشتن و بالفتح بارها احول حیله کننده و ترنج چشم را از انقباض سے
کاثر نزار دو فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول فقری یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که بنا بر یافته شود اما احول که به تکلف
چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند احتمال برداشتن و بار داشتن و بار نهادن و حمله بردن و ناملایم از کسی برداشتن و از منزل
رفتن اخضال تر کردن اخمال گمنام کردن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان ساختن و بار تباه آوردن
نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن اختبال کم خرد کردن
و نقصان عضو کردن اختزال بریده شدن از میان بردن و تنها شدن اختلال زیان شدن و بهم واو ختن و بیمار
گشتن و متغیر شدن اخطل بالفتح آن که گوش او سست شده و آویخته باشد از گرما و لقب شاعری است مشهور در عرب
اخیل خال دار و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر دارد و آن را شعرا نیز گویند ادمال به گردانیدن
پرا دست و پی بمعنی برسر آوردن جراحت ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن ادخال در آوردن و به تشدید دال
در رفتن به چیزی اذبال پژمرده کردن کاه را گردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل کردن اذلال خوار کردن
اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جائی برداشتن و بجائی

رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن از مواشی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح
فرومایگان اراذل زبونان و ناکسان ارذل زبون‌تر و ناکس‌تر و ارذل العمر در کلام مجید واقع است یعنی
زبون‌ترین عمر که زمان پیری است ارغل و اغرل هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند اغرل عیش
فراخ را نیز گویند ارمل بی توشه و مسکین و گوسپندی که چهار دست و پای او سفید باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع
ارجل مرد بزرگ‌پای و اسپی که یکپای او سفید باشد انوری گوید ع اشهب روز کند ادهم شب را ارجل ارقال بسرعت
رفتن اربل بکسر همزه و کسر بای موحده شهریست نزدیک موصل از آنجاست علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه
ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن ازل بالضم تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و بتنگی و سختی افتادن و بالکسر
تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین بیمانی که آنرا ابتدا نباشد و ازلّ بتشدید لام آنکه ران و سرینش لاغر باشد ازمیل بالکسر نشکرده کفش
گران که بدان چرم را برند و آهن پاره که در طرف نیزه کنند برای سپید کردن کاو و مطرقه و سرد آهنو اسبال بالکسر فرو
گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران ریختن اشک برآوردن نوع خوشه‌ها و بالفتح بارانها و خوشه‌ها و لولها اسمال
بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن میان مردم و بالفتح جامهای
کهنه اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردها و جامها که بر هودج اندازند اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن
اسجال سیر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن
استلال برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجهال نادان
شمردن استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن استسهال آسان
شدن و آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال
پیش باز رفتن و بر چیزی آوردن و پیش آمدن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن
و انتظار کشیدن استنزال فرود آمدن استیصال از بن برکندن و موی کشی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر
اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بود استحلال حلال خواستن استدلال دلیل جستن و در یافتن و
استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی انما استزلهم الشیطان استذلال خوار کردن و خوار شمردن
استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن استقلال اندک شمردن
و تنها بجای ایستادن و از جای بجائی رفتن و بلند بر آمدن و رخت برگرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در
وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاجی آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام اسقیل بالکسر

عنصل یعنی پیاز دشتی **اسافل** پائین تران و زبون تران و کمتران خرد **اسرائیل** بالکسر نام یعقوب ع م و معنی آن
بزبان سریانی برگزیدهٔ خدا و بعضی گفته اند بندهٔ خدا **اسماعیل** نام پسر حضرت ابراهیم و آدم است ذبیح بر قول صحیح و اصحاب بنان
که جمعی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق ع م و شیعهٔ اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی
فرمان بردار خدا **اسل** بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز **اشبال** بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن
زن شوی مرده با فرزندان خود و دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر **اشکال** بالکسر دشوار شدن و رسیدن رنج ما و انگور و بالفتح صورتها
و مانندها **اشتعال** افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی **اشتغال** بکاری در شدن **اشتمال** گرد فرو گرفتن
و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن **اشکل** سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کناری و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه تر
و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر **اشهل** میش چشم **اشغل** مشغول تر **اشل** بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد
اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گویند لَیْسَ لَهُ اَصْلٌ وَلَا فَصْلٌ یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم و بیخ دار اصائل بالفتح اصل بضمتین و
آصال بالمد جمع و بیش بین و ثابت رای و هلاک و موت و شهری است باندلس **اصطبل** بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن
ستور و آب آن لغت اهل شام است **اضلال** گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن و
اضمحلال نیست شدن **اضل** گمراه تر **اطلال** بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای
سرای و جاهای خراب شده و بدنها **اطریفل** بالکسر و بفتح فا معجونی است مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریهیل یعنی سه میوه
و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید ع سازی طریفلی که کند دیو را پری + **اظلال** بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن
و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایها **اعوال** آواز بلند گریستن **اعجال** شتابانیدن **اعمال** بالکسر کار فرمودن و در کار
آوردن و بالفتح کارها **اعتدال** راست شدن و میانه شدن **اعتزال** یکسو شدن **اعتقال** بند کردن و بسته شدن و
پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن **اعتمال** کار کردن **اعتلال** بیمار شدن و بهانه آوردن
و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی **اعدل** داد دهنده تر و راست تر و میانه تر **اعزل** مرد
بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نیزه او دو ستاره است
که آن ستاره را نیزهٔ او گویند **اعقل** خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او وقت رفتن بهم خورد و
اعلال بیمار کردن **اغفال** بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن **اغلال** بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن و در غنیمت
بغایت سیرابی طعام آوردن برای عیال و دیدن یانیدن زمین گیاهی را که آنرا اغال خوانند و نیز تنگ بستن و بند بر کسی نهادن و غله

آوردن زمین و بالفتح نعلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای بدان که میان درختان بود **اغتسال** شستن
اغتیال ناگاه کشتن و بسبب حیله کشتن کودک **افول** فرو رفتن ستاره و زایل شدن **افتنان** بالکسر نیکوئی کردن و افزودن
کردن و گردن و بالفتح بخششها و افزونیها **افعال** کارها **افضل** افزونتر **افاضل** جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید **بیت** لقب دادند از آن
افضل از آزادی و حرف اول * **افکل** لرزه **اقفال** بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را
از رفتن و بالفتح قفلها **اقلال** اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و برداشتن **اقتتال** باهم دیگر کارزار کردن و کشتن
عشق کسی را **اقبال** ضمان کسی را قبول کردن و رو به چیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن
و روی کسی بچیزی گردانیدن **اقل** کمتر **اکسال** انزال ناکردن در مجامعت **اکمال** تمام کردن **اکلال** مانده کردن
و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن **اکفال** بالکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن **اکلیل** بالکسر تاج و چیزی
مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع و منزلی است از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده **اکمل** کاملتر **اکتیال**
بالکسر پیمودن پیموده ستاندن **اکال** بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و عیب **اکیل** بالفتح خورنده و خورده شده
و هم کاسه **اکول** بالفتح بسیار خورنده **اکتحال** سرمه در چشم کردن **اکحل** بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد
بی سرمه در چشم کرده و رگی در دست میان قیفال و باسلیق که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند **الّ** بالکسر و تشدید لام
خدای تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است و کان و فاش شدن و درخشیدن
و خسته کردن به نیزه و شتافتن اسپ **الیل** بالفتح ناله و الیل لما آواز آب **الیل** بر وزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی
گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین لائل **آل** بالمد پیروان و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا بفارسی نمایش
آب گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بر آن
استاده کنند و باین معنی جمع آلت است **امل** بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع **امحال** خشک سال رسیدن و بسقط افتادن
امهال فرصت و مهلت دادن **املال** بالکسر از بهر چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن **امتثال**
فرمان بردار نمودن **امثل** فاضلتر و برگزیده اماثل جمع **امثال** بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح
داستانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل **امیل** بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده تر
آمل بالمد و ضم میم شهریست از طبرستان و آنجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا
آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل است **انزال** بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و تیب دادن و بالفتح چیزهای که
برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و غیر آن تنزل بالضم **انتقال** از جائی بجائی رفتن **انتحال** سخن

کسی بر خود بستن و خود را بمذهبی بستن **انتحال** بجای همه برگزیدن **اندمال** شدن بر جراحت **انفعال** شرمنده
شدن و اثر پذیرفتن **انفصال** جدا شدن **انسحال** ریخته شدن **انحلال** گشاده شدن **انخزال** در رفتار با گرانی و کاهلی
انهلال ریختن باران **انسلال** از میان چیزی بیرون آمدن **انامل** سرهای انگشتان **انفال** بالفتح غنیمتها که از کفار
گیرند جمع نفل بفتحتین **انکال** بالفتح بندها **اول** بالفتح و **ایال** بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول بتشدید
واو نخستین و آغاز **اوعال** بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل **اهل** بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن
و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه **اهمال** فرو گذاشتن **اهلال** ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن
نام خدا در وقت ذبح کردن **اهوال** بالفتح ترسها **ایصال** رسانیدن **ایکال** خورانیدن طعام و سخن چینی
کردن **ایل** بالکسر نام خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهٔ خدای و نام کوهی است
و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهری است **ایلول** بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و ملول کردن و جامهٔ ابریشمین دو تا بافتن و رسن دو تا تافتن **ابسام** نرم خندیدن
ابریسم بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم **ابکم** گنگ **ابهام** بالکسر پوشیده گذاشتن و بستن و انگشت بزرگ
که آنرا بفارسی انگشت نر گویند **اتهام** بالکسر تهمت کردن و ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت
نهادن **اتسام** بالکسر و تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان مند شدن **اتمام** تمام کردن **اثم** بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه
و شراب و قمار **اثام** بالفتح وادی است در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین مأثم **آثم** بالمد و کسر ثای
مثلثه و **اثیم** گناهگار **اجذم** بریده دست **جذم** بریده شده **اجم** بفتحتین ستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعی است بشام
و بیشه نهاد و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ
و مرد بی نیزه **اجحام** باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن **اجمام** آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک
شدن کار **اجرام** بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر **اجسام** بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و
استعمال اجسام در کثیف می باشد **احجام** بالکسر باز داشتن و باز گردیدن **احتجام** حجامت کردن **احرام** نو پدید کردن
و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب
است **احکام** بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است
در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی **احمام** تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن

کار کسی را و تب زده شدن و دم و گرم شدن بینی و جای در آب گرم نشستن و آب گرم کردن و سیاه گردانیدن **احتدام** سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در غضب **احترام** حرمت داشتن **احتزام** میان بستن **احتشام** شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن **احشام** بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح جمع حشم بمعنی چاکران و غلامان **احتلام** خواب دیدن و جماع کردن بخواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده **احلام** بالفتح بمعنی خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث **اخدام** خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را **اخرام** بریدن و از بیخ برکندن و بودن و گرفتن مرگ کسی را **اختتام** بپایان بردن کاری **اختصام** جدال کردن با کسی **اخزم** گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است **اخزم** جای معجمه بزرد نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او در همین این شعر گفت **شعر** ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد درانچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی **اوغام** فرو گرفتن سرا دگر را کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی نیاد دیدن شخصی دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن **ادغم** بالفتح سیاه تیره و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند **ادهم** سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص بآهن باشد **ادم** بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین گور و نوعی است از خرما و نام موضعی است **ادام** بالکسر نان خورش و سازگاری و جایی است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعی است **ادیم** بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست باغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی است و نام موضعی است ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت بود **آدم** بالمد گندم گون و ابوالبشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک روی زمین را ادیم گویند یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب ادم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافق این نام بامعنی از اتفاقات است **ارتام** رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی **ارغام** خوار کردن و بخاک سائیدن بینی **ارتسام** فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی دیگر و تکبیر گفتن و دعا کردن **ارتکام** بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و هم جنس است از **ارکم** **ارم** بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام دیار عاد یا

قبیله عاد دارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف
انگشتان و سنگ سنگریزه **آرام** بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب ارآم است بالفتح
و مد همزه ثانی و سفر و شر **رئم** بالکسر و سکون همزه ها **ارقم** مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب **ارقام** بالفتح خطها **ارحام**
بالفتح زهدانها و خویشان **ارم** بالفتح گزیدن و بازایستادن از چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن رسن را و پرهیز
کردن و خشک سال شدن و دریستن و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن دندان و بکار دو بازداشتن خود را از خوردن
طعام بالای طعام و تجنیس و فصلی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست بلیرف **ازلام** بالفتح تیرهای قماربی پر که در جاهلیت
بدان بازی می کردند و بر گردشتران خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند تا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر
مینمودند و هر که بدان بازی داخل نمیشد از اخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده **ازکام** بالکسر زکام دادن
ازوحام بالکسر انبوهی کردن **اسقام** بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها **اسلام** مسلمان شدن و فروگذاشتن و گردن
نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن **استسلام** گردن نهادن
و پیش دادن بها و بسودن سنگ باب یا بدست و خوشه بر آوردن کشت **استلام** بسودن سنگ بدست یا بلب **اسیلم** بالضم و فتح
سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر **اسلم** سالم تر **اسهام** بالکسر قرعه انداختن در میان خود **استهام**
قرعه زدن **اسنام** بالکسر بلند شدن و دو زبانه زدن آتش **استبهام** پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن **استحکام**
استوار شدن **استعجام** عاجز شدن در سخن **استعصام** چنگ در زدن و ایستادن مشک را دوال ساختن و ملازم رفیق و یار خود
بودن **استعظام** بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن **استعلام** آگاهی خواستن و خبر پرسیدن **استخدام** خدمت
خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیری که باو راجع کنند خواه آن معنی
دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این را از قسم محسنات بلاغت دانند **استحمام** خود را بآب گرم شستن و عرق کردن خواستن
استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی **استغنام** غنیمت داشتن و غنیمت جستن **استفهام** فهمیدگی چیزی
خواستن **استقدام** پیش شدن و در پیش شدن خواستن **اسحم** بالفتح سیاه **اسم** بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و
باصطلاح نحویان اسم را به پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته
باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و باین معنی مقابل ظرف است چهارم لفظی که معنی حاصل
مصدر باشد آنرا اداریه برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بمعنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و
حال و استقبال مقارن نباشد و باین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و سماوات و اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع

اتحام بالکسر پیه خوراندن و خداوند پیه شدن **اتخام** بخای معجمه فاسد شدن و تغیر شدن شیر و طعام را **اشمام**
و بویانیدن حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بوی پیاست برگشتن و سر را
بلند کرده رفتن **اشم** بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ **اصطلام** از بن برکندن **اصرام** بالکسر درویش
شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم **اصمام** بالکسر کر گردانیدن و کر شدن و کر یافتن
کسی را **اصم** بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و مار که در وی افسون اثر نکند و مروی که در وی امید هیچ نباشد و از هوای
نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگی است و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وقت او حرام بود و آواز
دادخواه و آواز سلاح شنیده نمی شد **اصنام** بالفتح بتها **اضم** بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی است
و زمینی که در مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن **اضرام** آتش فروزانیدن **اضطرام**
زبانه زدن آتش **اطعام** طعام دادن **اطم** بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین [illegible]
اطام بالضم و الکسر بند شدن شاش **اظلام** بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن [illegible]
اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را
از چیزی بعد از در آمدن وقت آن و گذشتن پاره از شب **اعدام** نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را **اعظام**
بزرگ کردن و بزرگ داشتن **اعصام** بند ساختن مشک را و بر زین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست
بروی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن **اعتصام** چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه [illegible]
آمده **اعلام** بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در جامه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین **اعمام**
بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم **اعتمام** عمامه بر سر بستن [illegible]
را **اعوام** بالفتح سالها **اعجام** بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم [illegible] نقطه
دار است و آن خط عربی است **اعجم** آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد [illegible]
که نول بالای او سپید باشد و آهو و رنگ که در دستش یا هر دو دست او سپیدی باشد و دیگر اعضای [illegible]
یا سرخ باشد **اعلم** داناتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد **اغرام** هلاک کردن و حریص شدن تاوان [illegible]
گردانیدن **اغلام** غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن **اغمام** ابرناک شدن آسمان **اغتمام** [illegible]
اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن **افحام** خاموش گردانیدن بحجت و فرو ماندن یافتن از سخن کسی را
افخام بخای معجمه بزرگ گردانیدن **افدام** بر سوراخ کوزه ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف برون آید

در کردن سنگ سرخ جامه را **افعام** پر کردن **افهام** فهمانیدن **اقام** بالکسر برپا داشتن **اقحام** اندرفتن چیزی
را در چیزی **اقتحام** درآمدن در چیزی و حقیر داشتن و نهان شدن ستاره **اقدام** در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و
فرا پیش شدن پیش کردن **اقدم** پیشتر **اقسام** بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها **اقتسام** بخش کردن
سوگند خوردن **اقلیم و اقلام** بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موقس است بمصر **اقلام** بالفتح تیرهای
قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامها **اقنوم** بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان
وجود و حیوة و علم است و آن را آب و ابن و روح القدس نیز گویند **اقوم** راست و درست تر **اقصم** آنکه نیمه دندان او شکسته
باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد **اکرام** گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم
زادن **اکرم** گرامی تر و بخشنده تر **اکتم** بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر پوشیده تر **اکثم** بثای مثلثه فراخ شکم
و سیر و راه فراخ و سیر تر و یحیی بن اکثم قاضی و دانشمند معروف است **اکشم** بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب
الکم بفتحتین زمین پشتهای بلند **اکمام** بالکسر غلاف شکوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها
و غلاف ها و شگوفه ها **الجام** لگام بر اسپ کردن **الحام** گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت
گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و بخشش کردن بجنگ **التحام** به شدن جراحت
و پیوسته شدن جنگ **الزام** لازم کردن و کاری برگردن کسی انداختن **التزام** بر خود لازم کردن و برگردن
گرفتن کاری را **الهام** در دل افکندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد
الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع **الیم** دردناک **المام** فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ
شدن **التقام** لقمه زدن و فرو بردن چیزی را **التثام** دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن
التیام با همدیگر پیوسته شدن و جمع آمدن و استوار کردن سر زخم را **ام** بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و
سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه
و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم
که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان
و ام الصبیان تیز مرغ **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا سے تردید **امم** بفتحتین نزدیک شدن
و کاری چیزی که نزدیک باشند و نزدیک و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها **امام** بالفتح پیش و بالکسر پیشوا
و پیشوایان و راه و راه روشن و جانب قبله و دو تیر و کرانه زمین و کتاب هما و سرزوج محفوظ و مقطر

خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی آن را ... گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که بآن بنا راست
کنند **انتظام** راست شدن و رشته کشیده شدن **انتقام** کینه کشیدن **انثلام** و **انخرام** رخنه شدن
انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن **انحلام** و **انحسام** بحا مهملتین شکسته شدن **انسجام** ریختن
دان شدن اشک و آب **انصرام** بریده شدن **انفصام** بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود **انقصام**
بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود **انهدام** ویران شدن **انغمام** ... **انهضام**
گوارا شدن **انضمام** فراهم آمدن **انهمام** گداخته شدن **انهزام** شکسته شدن لشکر **انقسام**
بخش کرده شدن **انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن چشم روشن گردانیدن زیاده شدن و بالفتح چهارپایان
جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد انعیم جمع انعم و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف
از سیبویه نقل کرده و بدین آیة استدلال نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی
بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام درین آیة بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد بسوی انعام مفهوم میگردد
چنانچه درین قول کالمرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بر آن
می کند چنانچه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم
میشود **انجم** ستارها **انام** بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و به مد نیز آمده **انیم** نیز بدین معنی است **اوام** بالضم
تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر و درد و ساز **اهرام** بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم
بفتحتین **اهمام** غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی **اهتمام** غم خوارگی کردن **اهم** بفتحتین و تشدید میم
ضرورتر **ایهام** در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که
دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از ان کلمه نه قریب **ایلام** دردمند کردن و طعام
عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو **ایتمام** اقتدا کردن به
کسی **ایتام** بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جوهرها جمع یتیم **ایم** بالفتح
بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع
ثانی ایائم و ماری است سفید باریک **ایام** بالفتح و تشدید یا روزها و مراد با ایام معلومات که در قرآن واقع
است ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد با ایام معدودات ایام تشریق و آن سه روز است روز پیش از اضحی
و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول وکسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب
وکینه وگرهها که در چوب میباشد و ابن یامین پسر یعقوب ع م و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه
در باب یای آید **ابزن** به هر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که دران غسل کنند وگاهی آنرا از مس سفال و مانند
آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده دران ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا آبزن گویند معرب آبزن بالمد
ابان بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزی و وقت **ابروان** صبح و شام **ابضان** شیر و آب و دوری یا پست
در پستان شتر **اتقان** استوار کردن **اتزان** بالکسر و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن **اتان** بالفتح ماده خر و
بضمتین جمع و آب خورسر چاه و پایه موج و سنگ بزرگ سر چاه **اتن** بالفتح و **اتون** بالضم مقیم بودن بجائی
و ثابت شدن **اتون** بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنورچه پزونان پز و صاحب صراح گوید آتش دان
آهنین **اتیان** بالکسر آمدن **اثخان** بسیار گشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی
اِذَا اَثْخَنْتُمُوْهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ **اثمان** بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که
در هشت روز نوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمت ها **اجوفان** شکم و فرج **اجفان**
پلکهای چشم **اجن** بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین **اجون** بالضم و کوفتن قصار جامه را **آجن** بالمد و کسر جیم
آب متغیر شده بمزه و رنگ **احن** بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن **احزان** بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوها
احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را **احصان** زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن
و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن **احتضان** در کنار گرفتن **احضان** بالفتح کنارها
احتقان حقنه کردن **احتفان** بالفار گرفتن و از بیخ بر کندن درخت **احیان** وقتها **اختتان**
ختنه کردن **اختزان** مال بخزینه نهادن **اخدان** بالفتح دوستان و معشوقان **اخبثان** بول و غائط
اختان بالفتح دامادان **اختیان** ناراستی و خیانت کردن **ادهان** بالکسر پوشیدن و خیانت کردن
نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی اَفَبِهٰذَا الْحَدِیْثِ اَنْتُمْ مُّدْهِنُوْنَ و بالفتح روغنها و بالکسر
و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن **ادمان** پیوسته شراب خوردن **ادیان** بالفتح دینها و قول قتاده است
که ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان و دین رحمانی دین اسلام است و ادیان شیطانی
پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس

کہ پرستندگان آفتاب و ماہ و آتش اند سوم دین مشرکین کہ بت پرستانند چہارم دین یہود کہ قوم موسی اند
پنجم دین نصاری کہ قوم عیسی عم اند **اذن** بالضم گوش و دستہ ہر چیزی کہ باشد و بالکسر دستوری دادن و گوش
داشتن و بضمتین گوش و مرد شنوا و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی آنگاہ **اذان** بالفتح بانگ
نماز و آگاہ کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قولہ تعالی وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنی گوش
داشت امر پروردگار را و واجب است او را کہ گوش دارد امر حق را **اذین** بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی کہ از طرف
بانگ نماز دادن جا شنودہ می شود و موذن **آذن** بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان **آذریون**
معرب آذرگون و آن گلی است زرد کہ درمیان او خال سیاہی است و در قدیم اہل فرس آنرا تعظیم می داشتند
اذعان گردن نہادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی **اذقان** بالفتح زنخدانہا
اذہان بالفتح جمع ذہن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **ارسان** بالکسر سخت بستن بریسمان و بالفتح ریسمانہا
ارصان استوار کردن **ارتہان** گرو گرفتن **ارزن** درختی است کہ از چوب آن عصا گیرند و دشت
ارزن موضعی است بسی فرسخی از شیراز **ارعن** بالفتح نادان و سست در غنا و شتابان **ارکان** بالفتح
جوانب قوی تر از جوانب دیگر **اردان** بالکسر آستین کردن جامہ را و بالفتح آستینہا جمع ردن بالضم
ازمان بالکسر دیرینہ شدن و برجای ماندہ شدن و بالفتح وقتہا و نام زنی است مشہور بحسن جمال در عرب
ازہران آفتاب و ماہ **اسون** بالضم مزہ و بوی گردانیدن و در رنگ کردن و بہانہ جستن بر کسی و خوی درشت
بدر گرفتن پسر **اسن** بفتح اول و کسر سین و **آسن** بالمد آبی کہ مزہ و بوی گردانیدہ باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و
تشدید نون سال را اثر **اسنان** بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانہا و بالضم دہی است بہرات **اسمان**
بالکسر خداوند ستور فربہ شدن و فربہ کردن **اسمن** فربہ تر **اسکان** آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را
استسمان فربہ شدن خواستن ہیہ و عن خواستن **استحسان** نیکو شمردن **استرہان** بگرو ستاندن خواستن
استعلان آشکار کردن **استیمان** امان خواستن **اساطین** ستونہا جمع اسطوانہ **اسفراین** بکسر ہمزہ
دیہا شہریست بخراسان **اسارون** دارویی است **اسودان** خرما و آب و مار و عقرب **اسمران** گندم و آب **اشنان**
بالضم و بالکسر گیاہی است شجر کہ چون آنرا بسوزند چندگاہ در زمین گذارند از آن اشجار شود کہ از آن صابون سازند و بدان
آب صاف کنند **اصنان** تکبر کردن و گندہ بغل شدن و پر شدن از خشم **اضغان** بالفتح و بہ غما دہجہ کینہا **اطیبان**
خوردن و جماع کردن **اطمینان** آرام گرفتہ شدن **اعلان** بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزہای آشکارا **اعین** بالفتح اول فراخ

چشم و نام مردی است و بضم ثالث چشمان **اعیان** بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات موجوده در خارج **اعوان**
یاران و یاوران **اعطان** بالفتح خفتن گاهای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین **اغن** بفتحتین و تشدید نون آنکه
سخن از بینی گوید **اغصان** بالفتح شاخهای درخت **افنان** بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع
فنن **افن** بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت و خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای
و معطل گردانیدن خدای تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده شدن جا مغز **افین** ضعیف رای و عقل و همچنین مافون و شتر
بچه **افیون** بالفتح شیرهٔ خشخاش سیاه **افانین** شاخهای درخت و انواع سخن **اقحوان** بالضم بابونه **اقران** بالفتح
هم سران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دو سر کند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی و قوت دل **اقرن**
بالفتح پیوسته ابرو **اکنان** بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدارد از گرمی
و سردی **الوان** رنگها **الحان** بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها **الیاسین** یعنی الیاس
پیغامبر و پیروان او و بعضی گفته‌اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکال در میکائیل قال الله تعالی
سلام علی الیاسین و بعضی قرا درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده‌اند یعنی آل محمد عم و بعضی گفته‌اند یاسین نام
اجداد الیاس عم بوده و آن انسب است بدو وجه سابق **الآن** بفتح الف اول و مد الف ثانی یعنی اکنون **الکن** بالفتح آنکه
هنگام سخن کردن زبانش گیرد **امن** بالفتح بی هراس شدن **امان** ایمن بودن و امینی و زینهار **آمن** بالمد و کسر
میم ایمن شونده **امین** امانت دار و قوی و کسی که بر او اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از
اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر عم که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بلد امین مکه معظمه است **امون** بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه‌ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و به تشدید میم قصد کنندگان
امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با ایمان **امکان**
دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن **امعان** دور رفتن
اسب در دویدن و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری و سیراب شدن زمین گیاه و رسیدن تا آن حد کمال
و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود
امتنان نعمت دادن و منت نهادن **امتهان** بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن **انین**
بالفتح و **انان** بالضم ناله و نالیدن **انان** بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده **ان** بالفتح و تشدید نون بودن
و ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه‌ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی به معنی نعم یعنی آری نیز آمده

آزند **آن** بالمد اندک زمان **آن** بالمد و تنوین و کسر آخر درپاینده و نهایت گرم **آحن** بالفتح کوزپشت **بان**
بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع در رفتار آهسته **آوان** بالفتح والکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ
اوتان بالفتح بتها جمع وثن **امون** بالفتح آسان **تراامان** بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان **ایوان**
بالکسر صفه بزرگ او اوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل کاخ است که معرب کرده اند **ایقان**
بی گمان شدن **ایهان** سست کردن **ایذان** آگاه کردن **ایمان** بالکسر گرویدن و امین گردانیدن
و آمان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها **ایمن** بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و موضعی است که وادی ایمن در آنجا است
و **ام ایمن** نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم **ایمن** بکسر الف و میم بی ترس این اسم از امن است و
استعمال فارسیان است نه تازیان **ایتمان** امین داشتن کسی را **ایان** بالفتح و بالکسر و تشدید یا بیوان از زبان جز

باب الالف مع الواو

اتو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش **اتو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن
و توانستن **الو** بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ **او** بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و فتحتین در یافتن چیزی یا فراموش کردن و یاد آوردن **ابرقوه** بفتحتین شهریست بفارس معرب ابر
کوه **ابله** نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع **اتجاه** بالکسر و تشدید تا متوجه شدن **اجبه** بفتح اول و بای موحده
بزرگ پیشانی و شیر درنده **ارجاه** بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود **استکراه** ناخوش داشتن چیزی
اشتباه مانند شدن چیزی به چیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی **اشباه** بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند
آن جمع شبه بالکسر **افواه** بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند
چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و غیر آن افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل
یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز و احدش فوه افاویه جمع الجمع **اکراه** نزدیک به کار
داشتن **اکناه واکتناه** رسیدن کنه چیزی را **اله** بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن هر کسی **اله** بالکسر و
بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده **الله** نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء نامهای صفاتی اند **امه** بفتحتین فراموشی و
فراموش کردن **انتباه** بیدار شدن **اوه** بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن **اواه** بالفتح و تشدید واو نرم دل و

و هو من و نعقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن *

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده أبی بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی اثافی بالفتح دیگ پایها اجنبی به تشدید
یا بیگانه ادانی نزدیکان اری بالفتح کینه ورشدن و عسل کردن زنبور و عسل و اری السحاب باران آسی بالمد
غمناک و پشیمان و طبیب اسی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشانه سرا اعجمی آنکه تازی زبان نباشد
اعادی دشمنان اغانی به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود اقاصی دوران
امانی به تشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت امی بالضم و تشدید میم آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت اصلی
باشد که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیز و اصمعی گوید
طرف راست هر چیز و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت
بانسان دارد وحشی است اواقی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و نعمتها اما
اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است که وَلَمَّا سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ معنی آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

باقلاء بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا فول بفا نیز گویند باخمره بالفتح خا و رای مهمله نام موضعی
است باحورا سختی گرمای تموز و آن بیست روز باشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظاری لقای جمال پیغامبر
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور
گشت باساء بالفتح و بوساء بهمزه بالضم سختی ببغاء بالفتح طوطی و به تشدید بای دوم نیز آمده بتراء بریده دم
و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد بداءه بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و
رسیدن بخاطر کسی رای خلاف رای اول بدلاء بالضم و فتح دال طائفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند با غیر
ابدال چه ابدال هفتاد نفر اند چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن براء
بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی براء بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است
و بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه برایا خلائق برجاء بالضم سختی و رنج بشری بالضم مژده
بصری بالضم موضعی است در شام بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت بطحاء بالفتح رفتن گاه فراخ آب
سیل که در آن سنگ ریزها باشد و وادی مکه بغاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن بقاء باندن و فانی نشدن بکاء بالضم و بهمزه

دآغاز گریه یا وان و بی همزه اشک ریختن **بلام** بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن نعمت دادن
و مکروه رسانیدن **بلی** بالکسر پوشیده شدن و بالفتح معنی آری **بلوی** بالفتح آزمایش و محنت **بنام** بالکسر خانه
برآوردن خانه وزن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار **بوام** بالفتح باز گشتن و اقرار
کردن برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن **بوریا و باریا** آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب
قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز **بهام** بالفتح خوبی و زیبائی **بیضا** بالفتح آفتاب
وزن سفید پوست و نام شهریست بفارس و نیام و ه‌ی است در مصر و خانه ایست ببصره که زندانخانه عبدالله بن زیاد بود
وانبان و دیگ و گندم و سختی **بیدام** صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است بیابان که ...

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بحلب و کوهی است بهجر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای
چیزی باشد و باب الابواب سرحدیست ملک خزر **بواب** بالفتح و تشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته **باصرة** قوت بینائی **بازغة** طلوع کننده و زنی است از نسل عاد که بهدایت یوسف
علیه السلام بمرتبه معرفت آلهی رسید **باسقات** دراز شدها **بالوعة** چاهی سر تنگ که در و آب باران و آب خانه و آب
سبزه سرد هند **باکویة** نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکو بمقاش باج خواهد
خزان ازوی دره گرا ترا + **باقعة** سختی **بارقة** شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر **بادیة** صحرا خلاف حضر **بت** بالفتح
و تشدید تا بریدن **بتة و البتة** یکبار بریدن و الف و لام زائده است **بتات** بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز
و صوف و بابن معنی اخیر بت نیز آمده **بثرة** بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن برآید **بجیلة** بروزن قبیله قبیله ایست از یمن از انجا
عبدالله بن جریر بجلی **بالفتحتین** **بحبوحة** بضم هر دو با میان سرای **بحت** بالفتح خالص و صرف و خالص کردن **بخت** بالضم شتر
قوی بزرگ که در خراسان پیدا شوند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب **بدایة** آغاز کردن و آغاز **بدعة** بالکسر چیزی نو در دین
پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود **بداهة** بالفتح بی اندیشه سخن گفتن **بدیهة** سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن **بدنة**
بالضم شتر قربانی **بدرة** بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان هزار درم یا ده
هزار درم یا هفت هزار دینار **بذرقة** بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راه بری و مبذرق بضم میم و کسر را راه برو در فارسی بدال
مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله و نگاه بان باشند و این معنی غریب است اصل نسبت بلکه

مولد است **براعة** بالفتح تمام شدن وزیاده از امثال خود در هنر شدن **برکة** بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که
آنرا بترکی توگویند وبالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه وبفتحتین بالیدن و افزون شدن **برایة**
بالفتح بیزار شدن از عیب و دام ومانند آن و بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود **برودة** بالضم سرد
برادة بالضم سونش آهن ومانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد **بردة** بالضم جامه مخطط وناگواری وبدهضمی بفتحتین
نیز آمده **برمة** بالضم دیک سنگین **برهة** بالضم و بفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان **برقة** بالفتح دهشت
وذالبرقة لقب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس ایشان را بدان آواز کرد و نیز دهی است
از قم **بریة** بالفتح وتشدید یا خلق **بررة** بفتحتین نیکوکاران **بزدة** بالفتح دهی است از اعمال نسف ونسبت بدان
بزدی وبزدوی است آزانجا است فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی **بسطة** بالفتح فراخ شدن
بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن **بسالة** بالفتح دلیری نمودن **بساتة** بالفتح معرب بزباز **بشارت** بالکسر
مژده دادن و مژدگانی و بهره و بمعنی بضم نیز آمده **بشاشة** بالفتح کشاده روی وخوش طبع شدن **بشاعة** بالفتح گلوگیر شدن
طعام وبی مزه وناخوش شدن **بشرة** بفتحتین ظاهر پوست آدمی وحیوانات وگیاه که از زمین بر آمده باشد **بصرة**
بالفتح سنگ سفید نرم ونام شهری است **بصارة** بینائی **بصیرة** بینائی ویقین و زیرکی وحجت وعبرت و گواه و خون
تکروانکی از خون که بدیدن تیر شکار بدان راه برند بصائر جمع وبسیار بینا و بدین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله
تعالی بَلِ الْإِنسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ **بضاعة** بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و بیر بضاعت بالضم والکسر جاهی است
در مدینه مشرفه **بضعة** بالفتح پاره گوشت **بطنة** بالکسر امتلاء وپری شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة
بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن **بطانة** بالکسر دوست درونی و استر هر چیزی **بطاقة**
بالکسر کاسه چشم وپارچه کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند ولطافة جامه وصل کنند **بعرة** بالفتح سرگین شتر **بعلة**
بالفتح زن **بعولة** بالضم شوهران **بعثرة** برانگیختن **بعوضة** بالفتح پشه خرد **بغتة** بالفتح ناگاه **بغیة** بالضم والکسر
حاجت ومراد **بقعة** بالضم زمین که محدود ومتمیز باشد از زمین دیگر **بقیة** بالفتح وتشدید یا بازمانده قال الله تعالی
بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما وآنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما **باقیة**
باماندن و چیزی بازمانده **باقیات** بازمانده ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند **بقرة** گاو نر یا ماده وتای وی تای وحدة است نه
علامت تانیث **باکورة** نوباوه **بکرة** بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دولاب میباشد و شتر ماده

جوان **بکارة** بالفتح دو تیزگی و بالفتح دانگی شتران جوان **بکة** بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه **بلة** بالفتح و
تشدید لام ترشدن و بالکسر تری و نمناکی **بلکفة** بالفتح بلاکیفیت بودن **بلادة** بالفتح کند ذهن شدن **بلاة**
بالفتح نادانی و ناداننده بودن **بلاغة** تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ادای کلام **بلغة** بالضم آنچه کفایت کند
در معاش **بلیة** سختی و رنج **بلدة** بالفتح شهر بلاد جمع و پارهٔ زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج
قوس و سینه و گشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پارهٔ از آسمان خالی از
کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در اینجا نازل میشود و گاهی از اینجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب
است مستدیر مانند کمان **بلبلة** بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه
و وسواس و بالضم هر دو با کوزه که لوله اش بپهلوی سر او باشد و هودج زنان **بنانة** بالفتح انگشت **بنوة** بضمتین و تشدید واو
پسری **بنیة** بالضم والکسر بنا کرده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبهٔ شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز
گویند زیرا که فرد کامل بنا بیت است **بنات** جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران بان بازی میکنند **بهت**
بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی **بهاجة** بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو
شدن **بهجة** بالفتح خوبی **بهیمة** چارپا اگرچه بحری باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد **بهمة** بالفتح بره
و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر **بیتوتة** شب گذرانیدن **بینونة** بالفتح جدائی کردن **بیت** بالفتح خانه که از
پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع
از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت **بیات** بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست
نزدیک واسط **بینة** بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکار **بیعة** بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان
بیضة بالکسر زمین سپید و هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان چیزی و میان سرا و شهر و نام شهریست بمعنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت **بحث**
بالفتح کاویدن تخم و زمین **برث** بالفتح زمین نرم **برغوث** بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم **بعث** بالفتح
برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر تهجدی که خواب بگذارد **بعاث** بالضم موضعیست
نزدیک مدینه که در آنجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بغاث گویند
بغاث بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار میخورد **بواعث** برانگیزندگان **بوث** بالفتح کاویدن و بیرون آوردن

باب الباء مع الجیم

بابونج بالفتح نون معرب بابونه باذروج بفتح ذال معجمه نوعی است از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید
و بعضی گفته اند تره ایست بج بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را برج
بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت مبرج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحتین سپیدی چشم کاحاطه
کرده باشد سیاهی چشم را بروج بفتح اول و ثالث بنده که بتجارت آورده باشد معرب برده و دهی است به شیراز
برنج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن داروئی است معروف مسهل بالضم معرب برنگ کسر با برزج بالضم
اول و ثانی معرب بزرگ بسفایج بالفتح ریشه گیاهی است که داخل آن چوبست مانند پسته زمخت و شیرین بسیا
دانج ثمر درختی است معرب بسیار دانه بعج بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه بلوج بالضم درخشیدن
بلج بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهی است که تخم آن را
بذر البنج گویند و بفارسی اجوائن خراسانی خوانند بوسنج بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج گویند
و معرب پشنگ است و دهی است بترمذ بهیج نیکو و شادمان بهرج بالفتح ناسره و زبون بهرامج بید مشک معرب بهرا

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با جیم شاد شدن بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن و
بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار بداح بالفتح زمین فراخ بذح بالفتح شکافتن برح بالفتح سختی و
دگر ند و موضعی است به یمن بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد خلاف
سانح بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک
براح بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت و کار روشن و رای بد روشن و آشکار شدن کار و دور شدن
و نیست شدن و سخت و دشوار شدن بطح بالفتح بر روی افگندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب انچه اولا از
خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از آن خلال بکسر خای معجمه بعد از آن بلح بعد از آن بسر بعد از آن
رطب بعد از آن تمر بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است براه جده بوح بالفتح آشکار کردن
و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند

و بفارسی خه گویند بخ بخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند
بخ مردی عظیم الشان بذخ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن برخ بالفتح افزون شدن و نمو کردن و فهر
کردن و پشت و گردن شکستن و نرخ ارزان برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و
برازخ الایمان مابین اول ایمان و آخر آن یا مابین شک و یقین برخ بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هر چه بر روی زمین پهن شود بلخ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر
والفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن بوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم دم سوختگی

باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن بجاد بالکسر گلیم مخطط بد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معرب
بت و لابد یعنی ناچار و ناگزیر برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و مدارا و در چشم کردن و سوهان
سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و منه قوله تعالی لَا یَذُوقُونَ فِیهَا بَرْدًا + و بالضم جامه مخطط و بال هم
برود جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چه خنک
کند چیزی را و داروی چشم و داروی سرد سائیده برید بالفتح رسته و رده هر چیزی بترتیب و رسولی که بجائی
فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران
سلطان گذارند و دم آنرا ببرند بجهت نشان برین تقدیر برید معرب بریده دم است و جانوری است که پیش
پیش شیر میرود و بفارسی آنرا پروانه سیاه گوش گویند بارد سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش بردجرد بضم
با و را و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح
و پس چیزی بعید دور باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شترمرغ و نشان
ابلاد جمع و کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی میان ابروها بلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ
و حیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین بند کنند و هر شیره که سست کند و نام موضعی است بوارد کشندگان چیزهای
سرد بید بالفتح غیر و بالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح بیود بالضم و بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاری است
که هر صاحب تب کهنه که در آن غسل کند شفا یابد بسذ بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

باره بتشدید را نیکوکار بئر بالکسر و سکون همزه چاه بأر بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن ببر بالفتح دد
یست معروف از قسم شیر ببور جمع بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن
و بی خیر شدن باتر شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بزمین و آبله کوچک که
از تن برآید و برآمدن آبله بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت
و عیبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری تهٔ ناف بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ
فراخ گام و عمق دهان و آب دهن و مار بحری یعنی آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن
از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر باحر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضول باحور ماه
و شدت گرمای تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طے بخر
بالفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رایحهٔ او تند باشد بخار بالضم تفی که از چیز
نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجهٔ مریم
گویند بدار بالکسر بیکدیگر پیشی گرفتن بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام
و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدرة آمده و بیان آن گذشت
بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از
زمین بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی بار بتشدید
را نیز بمعنی برآمده ابرار و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود
داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بمعنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچهٔ روباه و مثل عرب است که
فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچهٔ گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از
راندن یا بدی را از نیکی بربر بفتح هر دو با نام گروهی است در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است در حبش
و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند بربار بالفتح شیر آواز کننده بخشم بزر بالفتح بیضا زدن و توابل
در دیگ کردن و فرزند و آب منی و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب
باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بی وقت حاجت خواستن

در نبید خرمای بسر آمیختن و گشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن
شیر از خنک پیش از آنکه ماست شود و آن پیش از نکاح مساس آن جماع و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب
سرد و ابتدای هر چیز **بسور** بالضم روی ترش کردن **باسور** بفتح سین مرضی است معروف که در مقعده و درون بینی پیدا میشود
بواسیر جمع **بشر** بفتح خوردن ملخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن پوست را چنانکه بشره ظاهر شود و
بالکسر نام مردی است و روی آدمی و گشاده روئی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیله بنی تغلب
و ظاهر پوست بر داشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیران مرادف بشره **بشیر** مژده آورد و
خوبرو **بقیر** بالفتح بریدن و کنارهای دو چرم باهم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و پیری هر چیز و پنبه و پوست
و چرم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم با و فتح صاد موضعی است و بفتحتین
بینائی و دانائی و دیدن و دانستن آنچه در دل خطر کند **بصائر** بینائیها و حجتهای روشن **البصیر** بینا و دانا **بوصیر**
نامهاست مصیر و از انجاست صاحب قصیده برده و گیاهی است **بطر** بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل گردیدن
خون و بدین معنی ابطار بصیغه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی در دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت
و سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهت نداشته باشد **بظر** بفتح بلندی میان دو لب فرج و [illegible]
آشفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند **بعیر** بالفتح والکسر شتر خواه نر خواه ماده
و بعضی گفته اند هرچه بار بردارد **بعر** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن **بغور** بالضم فرو رفتن [illegible]
در انگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران **بغر** بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن
از ان و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که در ان بمیرد و آب بد که تشنگی افزاید چرنده را و دفعه سخت از باران
و بدین معنی به سکون غین نیز آمده **بغشور** بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفره مالح و منسوب
بدانجا را البغوی گویند و محی السنة بغوی صاحب مصابیح و شرح السنة از انجاست **بقر** بالفتح
شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر
کردن هر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد **باقر** گاوان یا شبانان مع مزد بسیار
علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی است در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین عم جهت بقر او در علم
بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است برمل عالج که در انجا جنیان بسیار میباشند
و [illegible] بازیست کودکان عرب **البقیری** گاودان و جامه که بشگافند و بی آستین میپوشند و شتر ماده که از بهر آوردن بچه

شکم او شگافته باشند و هر چه او را بشگافند **بکر** بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که
پس از وی هیچ فرزند دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر وی نداشته باشد
و زخم برنده و کشنده و ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و چرخهای آب کش
و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز **بکور** بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن **باکوره** ان اول و
زود رس از هر چیز و باکوره میوه نو رس و بفارسی آنرا نوباوه گویند **بلور** بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر
و پادشاه بزرگ از پادشاهان هندو سنگی است معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم لام مشدد و
نیز آمده **بلغر** بالضم شهریست بسیار سردسیر در ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند **بلغبر** بالفتح مخفف بنو العنبر
و عنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم **بندر** بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجری
که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد **بنصر** بالکسر انگشت
دومین پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع **بور** بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان
و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وی چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده **بوار** بالفتح
هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح هلاک و نگون ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و
تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر
و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی **بهار** بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و به فارسی
گاو چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و ماهی است برد و بالضم بت و بر ستودها هی است سپید و پینه دانه برآورده و
والی است از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرف
است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند **باهر** روشن و غالب در گی است و در سر و نام کتابی است
در لغت **بیزار** بالکسر معرب بازار بیازره جمع **بیدر** بالفتح خرمنگاه **بیطار** و **بیطر** بالفتح علاج کننده چهارپایان
بیار بالکسر شهری است میان بیهق و بسطام

باب الباء مع الزاء

بازه جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع **بارز** آشکار و بیرون آمده **بروز**
بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن **براز** بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن
و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده **برز** بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم وی است بزرگ و

بزّ بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح در بودن بزازه بالفتح و تشدید زا جامه فروش بزبزه بفتحتین
ربودن بقوت و نهانی غلبه کردن بزباز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر بغز بالفتح و سکون غین معجمه
زدن بپای و عصا و نشاط و بازی کردن شتر بهز بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن

باب الباء مع السین

باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ بؤس بالضم و سکون همزه سختی بئیس بروزن
رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج باذغیس بسکون ذال
معجمه و کسر غین معجمه دهی است بهرات بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شگافتن ریش
و دشنام دادن بخس بالفتح و سکون خاء معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب دادن بر دیا ند و کم کردن حق کسی برس
بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزی است شبیه به پنبه و دهی است میان کوفه و حله و با هر بودن راهبر و راه
نمائی و بدین معنی بفتح نیز آمده برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان پوشند برجیس بالکسر شتر ماده که بسیار شیر ده و ستاره مشتری
و گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که
در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول بیت
کسان مرد راه خدا بوده اند که برجاس تیر بلا بوده اند بسّ بالفتح و تشدید سین نرم راندن شتر و بر زبان آوردن
بس بس راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و گوشتمش کردن طعام بسیسة خوردنی است
که از آرد و پنیر و روغن سازند و نیز نام شهری و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده بسوس
بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود
بشومت و حماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع و ضائع و هدر شد و نیز نام زنی است که بواسطه او جنگ عظیم میان
دو قبیله واقع شد و از نحوست میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند اشام من حرب البسوس بسبس بفتح
هر دو بیابان خشک بسابس جمع و بسابس بمعنی سخن های باطل نیز آمده بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم
یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام بادشاه یونان و بعضی به تقدیم میم بریا گفته اند بلس بفتحتین مرد
بیخیر و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی است قریب الماکه از گناه آگنده باشند چون کسی را عقوبت نمایند برده
تشهیر کنند و ندا فرمایند بلقیس بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان علیه السلام بلاس بالفتح گلیم
معرب پلاس بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه بهس بالفتح دلیری بیهس بالفتح شیر و مرد دلیر و تن خورش رفتار

و نام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب است

باب الباء مع الشین

بأش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم برش بضمتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و از ابرش فارسی رخش گویند براقش نام سگی است برقش نام مرغی است خرد بش بالفتح و تشدید شین و بشاش به تشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته اوباش جمع بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروه برای و آماده گریه یا خنده شدن و میوه مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوه مقل در وی بسیار می شود بیش بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

باب الباء مع الصاد

برص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و روییدن آن برص بفتحتین پیسی و پیس شدن بصیص درخشیدن و درخشیدن بوص بالضم میوه درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن دیگر گریختن و رفتار سخت و سخت سرین زن و رنگ بدن و بمعنی اول بالضم بالنیز آمده بیص بالفتح و بالکسر سختی و تنگی و عرب گویند وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و غوغا

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک اندک بر آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد مرد نرم پوست آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن و در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

بربط سازی است معروف که آن را عود نیز گویند معرب بر بط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر و بالضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی

چون حصیر و قالی و بستر **بسیط** جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار
مستفعلن فاعلن **باسط** فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از چراگاه **بط** بالفتح و تشدید طا
شگافتن ریش و کیسه و نام مرغی است معروف **بطبیط** شگفت و دروغ **بلاط** بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها
که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود یا با جرد هی است بدمشق از انجاست مسلمه بن علی محدث
و حصنی است باندلس و موضعی است بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلدهٔ ایست میان
مرعش و انطاکیه که خراب است و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دهی است بحلب و روی زمین

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و بظاء معجمه نیز آمده

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذ که از عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین
دراز گردن شدن اسپ **بخاع** بالکسر رگی است در پشت **بخع** بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بسیار فرمان
کردن بحق و گردن نهادن برای حق و **بخوع** بالضم نیز بدین معنی آمده **باخع** کشنده و مبالغه کننده و بشتن
و اقرار کننده **بدع** بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة **بدیع** نو پیدا کننده و نو پیدا شده و
مشک نو و رسنی که شروع بتافتن آن کرده باشند و مرد فربه **بذع** بفتحتین ترس و خوف **برشع** بالضم [illegible] بالفتح
افزون شدن در فضل و دانش از اقران **بارع** فائق و افزون از همسران **برقع** بضم با و قاف و فتح
هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده
بزیع بالفتح و **بزلع** بالضم مرد ظریف **بشع** بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دهن و بالفتح و کسر شین
طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بد ذات و ترش روی **بصع** بالفتح فراهم آوردن و روان شدن [illegible]
مشک که آب از آنجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب **بضع** بالفتح پارهای گوشت
بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن
و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از
سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پارهای گوشت **بضیع** جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شدن
از آدمی و ستور **باضع** شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحرین **بقاع** بالکسر جمع بقعه یعنی پارهٔ زمین که

از زمینهای دیگر ممتاز باشد **بقع** بالفتح گفتن مقام کردن کسی او بجائی رفتن و گفتن و زنی در مرغان
و سگان چنانکه بلق در سائر حیوانات **بقیع** موضعی که روی او هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه
که درخت غرقد بسیار دارد **بلقع** بالفتح زمین خالی بلاقع جمع **بلع** بالفتح فرو بردن سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی
از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگری خرد کم روشن است گویا از کمال تشنگی فرو می برد آن دیگر را
و بعضی گویند که چون طلوع آن نزدیک آب طوفان از حکم الهی بلع کرد ازین جهت نام آن سعد بلع گویند و بلع گزر
سوراخ جنبد و دولاب نیز آمده **بوع** بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن گام فراخ
نهادن اسپ و پیمودن بالضم و بفتح مقدار دراز کردن دو دست شرف و کرم و بین دو شی باع نیز آمده **بیع** بالفتح فروختن
و خریدن آن اکثر مستعمل بیع در فروختن است چنانکه شرا در معنی ثانی و با کسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعه باشد

باب البار مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار **بازغ** طلوع کننده **بلوغ** بالضم رسیدگی
در رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بچه مردی رسیدن کودک **بلاغ** بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و بس شدن
و با کسر مبالغه کردن **بالغ** نیکو رسنده و جوان بمردی رسنده **بلیغ** تیز زبان

باب البار مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه **باذق** بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی
جوشانند و گیرد رنگ مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید معنی حاذق است **برق** بالفتح درخشیدن برق
و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن بروقه و آن
گیاهی است و بچه گوسپند معرب بره **براق** بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج
بران سوار شده و آن کلانتر از خر و خردتر از اشتر بود **بریق** و **بصیق** درخشیدن و روشنی که از ابر جهد بفارسی
آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خنو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را بشگافد آنرا
تنیقه خوانند **بروق** بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و واحدش بروقه **بارق**
ابر با برق و نام پدر تمیمیست و زمین و جائی است نزدیک کوفه **بزق** و **بسق** و **بصق** هر سه بالفتح خیو افگندن
بزاق و **بساق** و **بصاق** بالضم خیو چون برآید و دام کرده بان است یک گویند و **بقاق** **بناق** نیز نوعی است از درخت
خرما **بسوق** بالضم بالیدن و دراز شدن درخت **باسق** دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی زرد مدور است به بغداد

ابطریق بالکسر سرهنگ روم و مبارز و شجاع و دلیر که در فرقه ده هزار مرد زیر دست او باشد و کسی که ده هزار مرد بجای بت مر
او باشد و فرود تر از این طرخان است که پنج هزار کس تحت او است و فرود تر از این قومس بفتح اول است که
دویست کس بفرمان او است بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق بالفتح ... بالتحریک
سفید بودن ستور بندق بالضم گلوله گلین که با آن اندازند و میوه معروف که آن را فندق گویند و معرب گرد
گرد مره باشد بورق بالضم چیزی است مانند نمک معرب بوره بهندی ... گویند و بهترین آن بوره ارمنی
است که آن را نطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم شاخ ... و نی که از آن بوق سازند و چیزی
که در آن بدمند و بنوازند بوائق جمعها و بخمها بهق بفتحتین سفیدی که بر پوست ... پدید آید و چیزی
از دیار و بالضم ... غلبه سودا بر پوست ظاهر شود و اول را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم
اول مشهورتر است معرب بهک بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و بعضی گویند بیهق
است در ... بنیق بالفتح معرب ...

باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن باتک ... برمک لقب جعفر بن یحیی بن خالد و اولاد
او را برامکه گویند بروغ بالضم ... شتر بزرک ... بزرگ و کلان معرب بزرگ لقب نظام الملک وزیر بعلبک
نام شهریست بشام که قوم الیاس ... بعل نام بتی را پرستیدی بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن
و انبوهی کردن بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب عطری است معروف بوک بالفتح ... خرد
برباد و در زمین کاویدن بچوب تا آب پیدا ... شتر ...

باب الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت کنند و الحال خرابست بال ...
و ماهی بزرگ ... که در زمین ... تبل بالضم ... بریدن بتول ...
و جدا شده از مردان بریده از دنیا ... مستغنی شده و لقب ...
... بریده بودند از دنیا ... الخل بالضم و الفتح و بفتحتین ...
شدن بخیل ... بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین ...
... بدیل بدل چیزی ابدال جمع ... خاقانی ...

به بدل بوا اعده بیه — و بتحقیق ابدال و بدلاء کو ... بدال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و عامه آن را
بقال گویند بذل بالفتح دادن و دریاختن باذل بخشنده بزل بالفتح سخن و شگافتن و سوراخ شدن ظرف
شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بانصرام رسانیدن کار و دندان نیش برآوردن شتر و بزول بالضم نیز به همین
معنی است بازل شتری که در سال نهم برآید و دندان که در آن وقت برآید بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و ... زن دگرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مرد کریه منظر باسل
دلیر و شیر بسیل زشت روی بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین بطل بالفتح ناچیز و ضائع شدن و همچنین
بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطال بالفتح و تشدید طا نیز
بیکار و بغایت دلیر بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند
و آب باران ... کند و نام بت قوم الیاس عم و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر
بعال بالکسر ... جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر
بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم کوهی است بغل
بالفتح استر ... بالکسر جمع و راس البغل نام قرایی است از عجم که درهم شرعی را سکه زده بنابرین آنرا درهم بغلی
گویند بغال بالفتح و تشدید غین استربان بقل تره و سبزی در ریش برآوردن کودک و دندان نیش برآمدن
ستور ... بقل ... باقل نام مردیست ضرب المثل به نادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله است بقال
بالفتح و تشدید قاف ... فروش و عامه غله فروش را گویند بکل بالفتح آرد و لیست باروغن سرشتن بکال بالکسر
پدر قبیله است ... بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند
و نام موذن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بل بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر
مباح بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اغراض و اعراض از چیزی استعمال کنند بلبل بضم
هر دو با هزار داستان و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت
و اندوه و وسوسه ... دیگر را هم گویند بول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شکافته شدن بوال بالضم
مرضی است که شاش بسیار می آرد بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن باهل بیکار گردنده و شتران
بی عصا و ناقه بی ... و بی پالان بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکی ها باشد و نام عارفی
است معروف بیل بالکسر ناحیه ایست به ملک ... و دهی است بسرخس

باب البا مع المیم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه رای وحزم در کار و قوت و برداشت **برم** بفتحتین ملال و دل تنگی بستوه آمدن
از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نمی شود و میوه ایست دانهٔ انگور که بسیار کوچک باشد **بریم** رسن سرخ
و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک بسرمه آمیخته و لشکر **براجم**
بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک **برسام** بالکسر ورمی است که
نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام
بالفتح یعنی بیماری سینه **برزم** بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و بود بودن
جامه **بسم** بالفتح نرم خندیدن و خندهٔ نرم **بسام** بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است **بسطام**
بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بمعنی بفتح نیز آمده **بشم** بفتحتین ناگوار شدن طعام
و ستوه آمدن از چیزی **بشام** بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن سیاه خضاب
کنند **بصم** بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و
سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام **بطم** بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن **بقم** بالفتح و تشدید
قاف و در فارسی بتخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است
بطبخ آن رنگ کنند و بقم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره **بکم** بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن
بلعوم و **بلعم** بالضم مجرای طعام **بلعم** بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام
و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی عم که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم
و قبیله ایست درین تقدیر مخفف بنو العم باشد **بلغم** خلطی است از چهار خلط **بم** بالفتح و تشدید با سطبر از تارها
ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است **بوم** بالضم مرغی است شوم که آن را چغد گویند
بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشد و بضمتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله **بهائم**
حیوانات غیر ذوالعقل **بیرم** بالفتح آلت درودگران که بفارسی آن را کردیر گویند و سرمه حل کرده شده

باب البا مع النون

بان درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است و
آن را دهن البان گویند و دهی است بمصر و نیشاپور **بحران** بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی

صحت یا هلاک کند و این لفظ در اصل یونانی است **بحرین** شهریست معروف بحرانی منسوب بدان **بدن**
بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد
بغیر سر و مرد مسن و زره کوتاه و ابدان جمع و نسب و حسب **مرد بدین** و **بادن** مرد جسیم **باذان** بذال معجمه
نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد
برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برثن** بضم با و ثای مثلثه نام قبیله است و کف پای با انگشتان و
چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن با انگشتان و مخلب و چنگال است **برذون** بالکسر و فتح ذال ستور
و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از ان عربی نباشد
و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند برذون
محسوب و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل
تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی مابچه تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر
حسن نیز بابچه تفسیر نموده **برذین** بالکسر آب خوره از پوست شگوفه خرما **بستان** بالضم معرب بوستان
بساتین جمع **بطحان** بالضم موضعی است بقرب مدینه و آن اخیر بفتح نیز آورده **بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک
و جانب بازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم
شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پر است و از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین
دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و در دو لقب
شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال
دیگ پایها که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی و چیزی نهان و شناسنده درون چیزها و نامی است
از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضائع شدن **بلسان** بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت
حنا که نمی‌بود الا بموضع عین شمس بمصر **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی
مفرد نیز آمده و کوهی است و بالضم موضعی است و بالکسر بوی ناخوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی
بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه **بنیامین** بر وزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانچه مشهور شده
غلط است **بوران** بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس
و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب ببوران دخت بنت کسری است **بوقلمون** نوعی از جامهای

ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابوقلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بیمن و دهی است بهرات **بوان** بالضم والکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی است در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهمن** بالفتح گیاهی است شبیه به بیخ ترب و اندکی تلخی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا **بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ پیسه با سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن **بیلقان** بالفتح شهریست نزدیک دربند از آنجا است مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان** بروزن بیلقان موضعی است بیمن یا هند از انجاست شمشیر بیلمانی

باب الباى مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و به همین معنی است **بدو** بضمتین و تشدید واو **بزو** بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن **بو** بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را اگر بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان **بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد

باب الباى مع الهاء

باه جماع **بده** بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده **بوه** بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن **بویه** بضم با و فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند و فرزندان او را آل بویا گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

باب الباى مع الياء

باقلانی باقلافروش و لقب دانشمندی است مشهور **بانی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر **باقی** جاوید پاینده و نامی است از نامهای حق تعالی **باکی** گرینده

بالی کهنه **بختی** بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند **بدی** بالفتح وکسر دال وتشدید یا آفریده
شده ونخستین وچاهی که در اسلام کنده باشند **بذی** بفتح با وذال معجمه مرد فاحش **بری** بالفتح خاک وتراشیدن
ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر **باری** پیدا کننده از خاک **بردی** بالضم نوعی از خرمای نیکو وبالفتح
گیاهی است که از شاخ وبرگ آن بوریا بافند وآنرا بالفارسی لخ گویند **برنی** بالفتح نوعی از خرما معرب
برنیک یعنی میوهٔ نیکو وخوب ومنسوب بقصبهٔ برن از آن جاست ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی
بغی بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن واز حق برگشتن وگردن کشی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن وشتافتن
ونظر کردن بچیزی وچشم داشتن وبالفتح وتشدید یا کنیزک وزن فاجره **باغی** خواهنده وستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرأ بیزار شدن **تبوأ** جای گرفتن **تتری** بالفتح یکیک پس یکدیگر دراصل وتری بود ماخوذ از وتر است
تقوی بالفتح وتقی بالضم پرهیزگاری **تکافو** باهم دیگر برابر شدن **تلقاء** بالکسر دیدار وجانب **توکو** تکیه
کردن **تواطو** باهمدیگر موافقت کردن **توا** بالفتح هلاک شدن **توضو** دست وروی شستن ورسیدن غلام ودختر
بحد بلوغ **توتیا** بالضم سنگ سرمه واین معرب است **تهیو** آماده شدن برای کاری **تیها وتیما** بالفتح بیابانی که مردم در آن حیران وسرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن **تادب** ادب یافتن **تاویب** تسبیح کردن ودر روز رفتن **تانیب** سرزنش
کردن **تاهب** ساخته وآماده شدن **تبویب** باب باب کردن **تب** بالفتح وتشدید با **وتباب** هلاک شدن و
زیانکار شدن **تثریب** سرزنش کردن **تثویب** بازگردیدن ومزد دادن وخواندن بسوی نماز ودر بانگ صبح دو بار
اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِّنَ النَّوْمِ گفتن **تجاذب** یکدیگر را کشیدن **تجنب** دور شدن **تجوب** بالفتح گروهی از قبیلهٔ حمیر از آن
قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب عم **تجیب** بالضم والفتح گروهی از قبیلهٔ کنده از آن گروه است
کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان **تحاب** بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن **تحارب** باهمدیگر
جنگ کردن **تخریب** ویران کردن **تدرب** عادت کردن ومواظب شدن برکاری **تدریب** مواظب کردن
کسی برکاری **تذهیب** زر اندود کردن **تذبذب** جنبیدن **تذنیب** دنبال کردن چیزی را **ترب** بالضم خاک وبالفتح
خاک آلوده شدن ودرویش شدن وزیان زده شدن وبالکسر همسال کسی وهم سال بودن باکسی **تراب** بالضم ترب
وترب بالفتح خاک **ترائب** بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است **ترتیب** راست کردن ودرجه هر چیز نگاهداشتن

هر چیز در مرتبهٔ خود ترحیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در راه رجب و بنا کردن دکان و دیوار
یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن ترغیب
در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقب چشم داشتن ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر
چیز یکی یا چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم ترکب چیزی در چیزی نشستن ترهیب
ترسانیدن ترهب عبادت کردن و ترسیدن تسبیب سبب ساختن تسحب ناز کردن تشبیب
صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود تصابب سخت و محکم شدن تصلیب
بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن تصویب درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را
و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب تضریب بر انگیختن و برغلانیدن کسی را کمال گوید
سه در هر سخن که باشد از تیر راست تر + تضریبکی چو پیکان پیوند آن کنی + تعجیب در شگفت انداختن تعجب در شگفت
افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک
کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را
در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن
در جست و جوی چیزی تعقب از پس درآمدن و جستن بدیها و لغزشهای کسی را و عاقبت خود به خیر یافتن
تعاقب از پس همدیگر درآمدن تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سرداری کردن تعصب عصابه
بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن تغیب
غائب شدن تغییب غائب گردانیدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب
رفتن تغلیب چیره کردن کسی را تغلب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین نام قبیله است
و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی است از دویدن
اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن
تقارب باهمدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای شعر تقلیب برگردانیدن تقلب بسیار گردیدن
و تصرف در کارها کردن بخواهش خود تکذیب دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را تکعیب [illegible]
و ناپستان شدن تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن تلهب زبانه کشیدن آتش [illegible]
پیوند شدن تناوب نوبت کار کردن توب و توبه بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن [illegible]

از قهر و عذاب تائب بازگردنده از گناه تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده تولب بالفتح تا و لام
کره تهذیب پالیدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التای مع التاے

تارة یکبار تادیة رسانیدن تودة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی تبت بالضم تا و تشدید بای
مفتوح و مشهور بکسر تاست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت کنند تابوت صندوقی
که چیزها در و نگاه دارند و مرده را دران گذارند تبصرة بینا گردن تبقیة باقی گذاشتن تبعة بالفتح تا و کسر
با عاقبت بد و آنچه در و گناه باشد تباعة بالفتح پیروی کردن تبخیت گفتن سخن بی دانش و یقین
مخفف بخت و اتفاق تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تثبیت بر قرار داشتن تثبت بر قرار
بودن تثنیة دوتا کردن تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی تجربة آزمودن تجزیة پاره پاره کردن تحلة
بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن تحشیة پر کردن
درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن تحت بالفتح
جهت زیر مقابل فوق تخت بجای معجمه ظرفی که دران رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است
فارسی است تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام تخطیة خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن
تخلیة رها کردن و خالی کردن تخافت پنهان گفتن تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکرة یاد دادن
و آنچه بآن یاد کرده شود حاجت و یادگار تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
در اصل وتر بوده چون عدة و زنة تربیة پرورش کردن ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن کسی بر
کسی خواندن تربة بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان ترجمة بفتح تا و جیم بیان کردن بانی بزبانی دیگر
و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعة بالضم رود و در رود یا پایه نردبان و مرغزار و دهانه جویهای خرد و جای آب خوردن و دم از
حوض و دهی است بشام و مصر ترکة بالفتح زن بیابانی و مال میراث و خود آهنین و بیضهٔ شترمرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن
بچه از آن و بالضم نام شخصی است و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و مال مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک تریکة زنی که
شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود آهنین و بیضهٔ شترمرغ و مرغان دیگر ترهات بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترهة
ترقوة بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع تزکیة زکوة دادن و پاک کردن
و ستودن تسلیة دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیة نام کردن تسویة راست کردن و برابر کردن

تسمیت بسین مهمله وشین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را
بچیزی **تشتیت** پراگنده کردن **تشتت** پراگنده شدن **تصدیة** دست بر دست زدن **تعبیة** آراستن لشکر
و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود **تعدیة** گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن **تعریة** برهنه
کردن **تعزیة** صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را **تعضیة** پاره پاره کردن و پراگنده
کردن و در حدیث است لَا تَعْضِيَةَ فِي الْمِيرَاثِ مراد بدان جدا کردن چیزی است که جهت ورثه زیان
باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن **تعمیة** کور کردن و پوشیدن چیزی را **تعنت** خطا و گناه
کسی جستن **تغذیة** خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول
تغطیة و **تغشیة** پوشانیدن **تفتت** ریزه ریزه شدن **تفاوت** بهر سه حرکت واو دوری
میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن
تَفَاوُتٍ **تقویة** نیرو دادن **تقدمة** پیش کردن و در پیش شدن **تلاوة** بالکسر خواندن قرآن و غیر
آن **تلة** بالضم باقی مانده از وام و غیر آن **تلبیة** لبیک گفتن در جواب **تلقیة** چیزی پیش کسی آوردن
تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر **تمشیة** روان کردن کار و کارگذاری نمودن **تمتمة** بهر دو تا
مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن **تمیمة** مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و بمعنی
حمائل گویند و تعویذ تمائم و تمیم جمع **تنجیة** بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی
فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ **تنحیة** بحای مهمله دور کردن **تنقیة** پاک کردن **تنمیة** افزودن کردن و بلند کردن آتش
و بسیار گردن و هیمه در آن تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی **توبة** از گناه باز گشتن **توقیت**
تعیین وقت نمودن **توصیة** اندرز و وصیت کردن **تولیة** والی گردانیدن و عمل دادن کسی و پشت بچیزی
کردن **توریة** پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن **توطیة**
گستردن و پی سپر نمودن **توت** بالضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و از انگبار
تود گویند **تهیة** آمادگی کردن **تهمة** بضم تا و فتح ها و مشهور بسکون است گمان بد بردن و گمان **تهنیة**
مبارکباد گفتن و گوارانیدن **تهلکة** بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن **تهافت** بر یکدیگر افتادن
و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفه گویند و انوری گوید، کتاب تهافت
کلاه سرخسی **تهامة** بالکسر زمینی است در ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است

باب التاء مع الثاء

تاریث بر غلانیدن و انگیختن و آتش افروختن **تثلیث** سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و به اصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثلث فلک است از ستارهٔ دیگر و این نظر سعد است **تراث** بالضم میراث **تشبیث** چنگ در زدن **تفث** بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج **تلویث** آلوده کردن **تلبیث** درنگ کردن **توریث** وارث گردانیدن و افروختن آتش **توارث** از هم دیگر میراث گرفتن **توث** بالضم درخت توث و دسیع است بر دو دهی است با سغد آن را دیوشیخ +

باب التاء مع الجیم

تاج افسر تیجان بالکسر جمع **تبرج** خود را آراستن **تبلج** روشن شدن **تخریج** بیرون آوردن و بر ساختن **تدریج** پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن **تدرج** مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن **تدحرج** گردیدن **ترویج** روانی دادن متاع و درم را **تربج** معروف آن را اترج نیز گویند **تزویج** بر دادن زن را بشوهر جفت کردن و قرین کردن **تزوج** زن کردن و شوهر کردن **تعویج** کج کردن **تفریج** گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن **تفرج** گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن **تلجلج** در سخن گفتن متردد شدن **تهییج** برانگیختن و آماس دادن **تهیج** برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن **تدبیح** پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد **ترح** بالفتح فقره بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر **تارح** بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آنحضرت ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای مهمله معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است **ترجیح** افزونی دادن و افزون کردن **ترجح** افزون شدن و میل کردن آن جوجه بیک طرف و معنی او چه پیشتر گذشت **ترشیح** اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را باول تا آنگاه که به مکیدن قوت یابد **ترشح** تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر **ترویح** راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجای اگاه باز آوردن ستور را شبانگاه **تروح** دوباره برگ آوردن درخت و بلکه چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن **تسطیح** پهن کردن **تسبیح** پاکی کردن بپاکی

نیاز ... کردن و شمار کردن و سبحان الله گفتن **تسریح** چرانیدن و رها کردن و آسان کردن **تسجیع** ...
آواز ... و آراستن آن **تسلیح** سلاح پوشیدن **تشریح** نیک بیان کردن و آشکارا کردن و شرح و شرح
کردن گوشت **تصبیح** ... بامداد و بخیر گفتن و آمدن بهنگام صبح **تصریح** فصیح و روشن گفتن و آشکارا کردن آشکار شدن
تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن **تصفیح** صفحه صفحه نگریستن در کتاب و نظر کردن **تعانفح** دست بر ... گرفتن
تفاح با لضم و تشدید نام سیب **تفریح** شاد گردانیدن **تقبیح** زشت کردن **تلقیح** آبستن کردن خرما و دیوان **تلمیح** بکار
نگاه کردن چیزی ... و نزد منشیان اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا مثل یا شعر یا نحو و غیره
تلویح روشن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی او را گرم گردانیدن ... و اشارت کردن و نام کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی **تمدیح** ... ستایش خود و افتخار نمودن **تمليح** نمک کردن و چیزی نمکین آوردن **تمساح** بالکسر نهنگ **تنقیح** پاک کردن و رفتن از شاخ ریزه و سخن از حرف زیادی و ... کردن **توشیح** ... و نام کتابی است معروف **توشیح** حمائل در گردن کسی کردن و آراستن ... **توشح** حمائل ... بر دوش گرفتن

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح است **تشمیخ** ... دو دو کردن **تطلیخ** آلوده شدن **تمریخ** روغن و مانند آن مالیدن **تناسخ** زائل شدن آثار ... قرنی بعد قرنی و در آمدن ... بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث ... و نزد ... عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر **تفسیخ** ... **توبیخ** سرزنش کردن **توریخ** و **تاریخ** وقت چیزی پدید آمدن **توسخ** چرکین شدن **توسیخ** چرکین کردن

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن **تائید** نیرو دادن و توانا گردانیدن **تبرید** خنک گردانیدن **تبعید** دور کردن **تباعد** از همدیگر دور شدن **تجرید** برهنه کردن زمین از نبات جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن ... پوست کندن موی از پوست ... کردن و سؤال کردن چیزی از کسی و ندادن ... **تجرد** ... کوشش کردن
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن **تجلد** جلد کردن و خود را جلد نمودن **تجمید** ... جمع کردن **تجدید** نو کردن و ... **تجدد** نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان **تجوید** نیکو کردن **تحمید** ... **تحدید** ... کردن

و بدچیزی آشکار کردن **تحاسد** بر یکدیگر رشک بردن **تخلید** جاوید کردن و دست برنجن در دست کردن **تردید**
ترداد گردانیدن چیزی را **تردد** آمد و شد کردن و گردیدن **تزهد** زهد نمودن و عبادت کردن **تزود** توشه
برگرفتن **تزاید** افزون شدن **تسوید** سیاه کردن و مهتر کردن کسی را **تسدید** راست گردانیدن و توفیق راستی
یافتن **تشدید** استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن **تشدد** سخت شدن **تشهد**
اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار **تشیید** برافراشتن بنا **تصعید** برآمدن بر جای بلند و بزیر
آمدن در وادی و گداختن **تصعد** بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی **تضمید** خرقه و رگو بر سر بستن و دارو بر جراحت بستن
تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود **تعاقد**
با همدیگر گره بستن و پیمان بستن **تعبد** بندگی گرفتن و خوار کردن **تعدید** خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را
ساز و سامان خود کردن **تعمد** بقصد کاری کردن **تعوید** خو کردن و پیر شدن شتر **تعود** خوگر شدن **تعهد**
تیمار داشتن و تازه کردن **تعاهد** با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن **تغمد** غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را
و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف **تفرید** یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت
امر و نهی و فقیه و دانا شدن **تفرد** یگانه شدن **تفقد** جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن
تفنید نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن **تقعید** باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود
وا ایستادن بکاری **تقاعد** باز ایستادن از کاری **تقلید** حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی
کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت **تقلد** بر گردن خود کاری گرفتن
و گردن بند در گردن خود کردن **تقیید** بند کردن و نقطه زدن کتاب را **تقید** بند شدن و بچیزی مقید شدن **تکمید**
گرم کردن موضع درد به گوی گرم و غیر آن **تلبد** بر هم نشستن **تلد** بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه
عقاب **تلود** بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال **تلید** و **تلد** بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده
تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستورے که پیش صاحبش زاده با نتاج داده باشد و همچنین **تلد** بالفتح
والضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید **تمجید** به بزرگی نسبت کردن **تمدید** کشیدن **تمدد** کشیده شدن و دراز
کشیدن مرد **تمرید** هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت **تمرد** سرکشی کردن
و رسیدن در نافرمانی بجائی که از نوع خود بیرون رود **تمهید** گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن
تمهد جا گرفتن و دست یافتن بر چیزی **تنجید** آراستن خانه و آزمودن **تناد** بفتح تا و تخفیف دال بکسر ندا کردن یکدیگر را و در اصل تنادی

بوده و به تشدید دال پراگنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهردو روش خوانده اند
تندید آشکارا کردن و پرده دریدن و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن **تنغید** برسر هم نهادن
متاع **توحد** یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی کسی را و نینداختن کار او را بغیر **توحید** یکی گردانیدن و خدای
عز و جل را یکی دانستن **تودد** بسیار دوست داشتن **توسد** بالش کردن چیزیرا و ملازم و بچه شدن بچیزی
و خوار کردن و بزیر انداختن چیزیرا **توسید** بالش گردانیدن برای کسی **تواعد** وعده دادن یکدیگر را **توعد**
سرزنش کردن و ترسانیدن **توقد** افروخته شدن آتش **توکید و تاکید** استوار کردن و زین و پالان بر پشت
ستور کردن **توکد و تاکد** استوار شدن **تولید** زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزیرا از
اصل بر آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن **توالد** از یکدیگر زادن و بسیار شدن نسل **تولد** پدید آمدن چیزی از
چیزی و زادن **توارد** با هم یکجا فرود آمدن **تهدید و تهدد** ترسانیدن **تهجد** شب خفتن و شب بیدار داشتن **تهنید** تیز کردن
شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن **تهود** یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن **تعویذ** پناه دادن و در پناه آوردن **تعوذ** پناه گرفتن و اعوذ بالله
گفتن **تلمذ** شاگردی کردن **تلمیذ** بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است و در عربی فصیح نیست لهذا صاحب
قاموس نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذا است بالفتح **تلذذ** مزه خوش یافتن **تنفیذ** روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی **تاثر** نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن **تاخیر** پس گذاشتن **تاخر**
پس ماندن **تحیر** و **تبقر** بسیار علم و بسیار مال شدن **تبختر** خرامیدن **تبخر** بخار کردن چیزی **تبذیر** پراگنده کردن و
پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن **تبذر** زرد شدن و تغیر یافتن آب **تبادر** شتافتن و پیشی
گرفتن بر یکدیگر در کاری **تبشیر** مژده دادن **تباشیر** مژده و اوائل بامداد و اوائل هر چیز و آنها که بر زمین باشد از اثر باران
تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن **تبکیر** بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن **تبر** بالفتح شکستن و هلاک
کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص
بی سکه و چون سکه زنند عین گویند **تبار** بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی است **تتر** بفتحتین گروهی است که
بلاد ایشان ببلاد ترک متصل است و آنرا اتتار و تاتار نیز گویند **تثویر** برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث

کردن از علم و احکام قرآن تَجْر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازارگانی کردن تاجر بازرگان و شراب
فروش و ماهر در کاری تُجّار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره معنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن
رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسد است تجدید جدید برآوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی بی نیاز ساختن
بالضم آبله
محتاج را تجمیر گرد کردن کشتی گردانیدن رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن حال
بعد رسیدن تجحم بال بجوزه تجاسر دلیری کردن بر چیزی تحذیر ترسانیدن تحییر سرگشته کردن تحیر
سرگشته شدن و گرد برگشتن آب تحریر نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را تا مر در خدمت مسجد کردن
و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو تحسر مانده شدن و افسوس خوردن تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و
آزرده کردن تحاور با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن تخدیر در پرده نشاندن زن و گرخت کردن و خوابانیدن
عضو تخسیر هلاک کردن تحقیر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن
و پوشانیدن تخییر اختیار کردن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت
کردن تدبر پس کار اندیشیدن تدثر در پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و برآمدن نر بر ماده و بر جستن مرد
بر پشت اسپ تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک
افگندن بر کسی و پشم دور کردن صیاد از کازه تا شکاری بوی او را نشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن
تذکر یاد کردن و بیاد آمدن تَرّ بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که
معماران اندازهٔ بنا گیرند تُرور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست تزحیر و
تزحر کشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه خون بیرون رفته باشد تزمیر نی نواختن تزویر دروغ طیار کردن
تزاور میل کردن و انحراف نمودن تسخیر جادوئی کردن کسی را تسحر سحور کردن تستر پوشیده شدن تُستر
بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور از انجاست سهیل بن عبدالله تستری و بارهٔ او اول باره ایست
که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و ششتر بهر دو شین غلط است چنانکه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که ششتر
فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آن را شوشتر نیز گویند تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن تسطیر چیزهای
باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و تنگ و
رقیق کردن شیر به آب و گذاشتن تسویر باره درست کردن کسی را تسور باره در دست خود کردن
و بر دیوار برآمدن تسییر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از ینجاست جامهٔ مشجر تشاجر نزاع کردن دو کس با هم تشاعر
خود را شاعر وانمودن تشمیر دامن برمیان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن و روان کردن تشمر
مهیا شدن برای کار تشنیع عیب کردن و رسوا ساختن و عیب شنوانیدن تشاور با هم دیگر کنکاش کردن تشویر
خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشور خجل شدن تشهیر
آشکارا کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بمردم وانمودن تصدیر در گذاشتن اسپ بدویدن از میان گروه
و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدر در پیشگاه
نشستن و پیشگاه برپا کردن برافراشتن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تُصَعِّر خدّک تصغیر
کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون
رجیل تصغیر رجل و کلمهٔ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون
مالک تصغیر مام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که در چوب
و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن
و نزدیک شدن و افتادن تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال تضجر دل تنگ و اندوهناک شدن تضرر
گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه
و تظاهر بظای معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن و سر و تن
شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آن عرب
بفال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل
خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه بتفاریق سنجیده باشد تعذر دشوار شدن کار و بعذره
یعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذره
یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت
ختنه و بنای خانه پختن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان تعزیر بزرگ
داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست
کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو گردانیدن
تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و معمر دراز منفعت کردن و آباد ساختن تعییر

سرزنش کردن **تغییر** از حال خود گردانیدن **تغیر** از حال خود گشتن **تغایر** غیر همدیگر شدن **تغریر** معرور
کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن **تغریز** گذاشتن یک دوشیدن
میان دو دوشیدن ناقه **تفجیر** آب روان کردن **تفجر** آب روان شدن **تفاخر** باهم دیگر نازیدن **تفسیر**
پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده **تفطیر** روزه کسی کشودن **تفکیر** و **تفکر** اندیشه کردن
تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال **تقدیر** اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی
تقریر قرار دادن و با قرار در آوردن **تقرر** قرار گرفتن **تقشیر** پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و
مانند آن **تقصیر** کوفتن جامه و کوتاه کردن موی نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را
قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع **تقطیر** انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن
شتر را **تقاطر** پیاپی قطره چکیدن **تکبیر** بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و
الله اکبر گفتن **تکبر** بزرگی نمودن و گردن کشی کردن **تکثیر** بسیار کردن **تکثر** بسیار شدن **تکاثر** بهمان بسیار
فخر نمودن **تکریر** و **تکرار** بار بار گردانیدن **تکرر** بار بار باز آمدن چیزی **تکسیر** بسیار شکستن **تکسر** شکسته شدن
تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن
و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند **تکویر** دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن
متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی **تکور** دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در پیچیده شدن
تمر بالفتح خرما تمره واحد **تامر** خداوند خرما **تمار** بالفتح و تشدید خرما فروش **تامور** کسی و خون و چیزی و دل
و نفس **تنور** بالفتح و تشدید نون چیزی که دروی نان پزند و روی زمین و جائی که از آن آب بر آید و محل جمع آمدن
آب و وادی و کوهی است **تنفر** رمیدن **تنفیر** رمانیدن **تنقیر** کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ **تنکیر** ناشناسا
گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوی حال بد **تنویر** روشن شدن و روشن کردن و شگوفه آوردن درخت و ظاهر
شدن نور صبح و مشتبه شدن کار بر کسی **تنور** دمیدن آتش و نوره مالیدن بخود **توفیر** تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن
توفر بسیار شدن **توقیر** بزرگ داشتن و علیم شمردن و آزمودن **توقر** حرمت نگاه داشتن **تواتر** پیاپی شدن و بفاصله شدن
تور بالفتح میانجی قوم و ظرفی است که در آن آب خورند **تهویر** افگندن و دیوار جز آن **تهور** فرو دریدن و افتادن در چیزی بی باکی
در رفتن بعجب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تب و در گرفتن مردم را **تیسیر** سوی چیزی رفتن و آسان کردن

و توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند **تیسیر** آسان شدن **تیاسر** با همدیگر آسان گرفتن و ادب تساہل
و سهل کردن بہمت بسبب اختیار کردن طرف چپ **تیار** بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که نیک روان جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن و بجاجتگاه بیرون شدن و آشکار شدن **تبریز** بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و
الکسر شہریست معروف **تجویز** روا داشتن و روا گردانیدن **تجوز** گذشتن و بمجاز سخن گفتن و سبک گذاردن نماز و عفو
کردن **تجاوز** درگذشتن و درگذاشتن گناه **تجهیز** ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و روانیدن اسب کسی
تجهز آماده شدن کاری را **تحرز** پرہیز کردن و خویش را نگاه داشتن **تحیز** در پیچیدن و بحیز یعنی بگوشه رفتن
تمییز جدا کردن **تمیز** و امتیاز جدا شدن **تمایز** ہمدیگر الفتعبادن **تجهیز** روائی دادن **تنجز** روائی خواستن **توز**
بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست آن را بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعی است +

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نہادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف
آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند
اَلتَّاسِیْسُ خَیْرٌ مِنَ التَّاکِیْدِ **تجسس** بجیم و **تحسس** بحای مہمله جست و جو کردن و خبر کردن و خبر پرسیدن **تخمیس** پنج
کردن و پنج گوشه کردن **تدریس** درس گفتن کتاب **تدلیس** پوشیدن عیب کالا بر خریدار **تدنس** +
چرکین شدن **تدنیس** چرکین کردن **ترس** بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع **تراس**
بالفتح و تشدید را سپر ساز **ترمس** بالضم بار درختی است یا باقلای مصری است و آبی است از قبیله
بنی اسد **تسدیس** شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر
تضریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را **تعس** بالفتح
ہلاک شدن و بسر درآمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری **تعریس** در آخر شب فرود آمدن
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن **تفلیس** بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس
کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده **تفرس** دریافتن چیزی
و دادن نظر بعلامت و آثار **تقدیس** پاک کردن **تقلیس** دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن
و بازی و طرب وقت قدوم **تلبیس** در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی **تلبس** جامه پوشیدن

تنجس مع شدن تنجیس بالفتح کش پرستیدن ... نجس گردانیدن و در حدیث آمده که بول او گیتانه تنجس پلید شدن تنجیس پلید گردانیدن تنجیس نام بیدی است و مستقی اند ... رد ها ولته والغرض که انهارا بزیر کسی که از زمین برسیده باشد و به بندند تا شفا یابد تنکیس سرنگون کردن تنفس دم بر آوردن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر آمدن روز و بلند شدن آب دریا بموج و شکافتن ... تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن تدلیس رنگ کردن چیزی را بدرس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود و مانند اسپرک توسن بالضم طبیعت و عادت و اصل تهویس سخت ... تیس بالفتح بز نر موی نر ولفاسیه ... آنکه نهاز گوید

باب التا مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طایفه ایست در سر حد گیلان تبشش شاد و گشاده روی شدن تحریش و تهریش تحریش بر غلانیدن و فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را ترش بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بد خو شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و نهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن و تجسس و جستجو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بآن بها بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست یازیدن و گرفتن چیزی را توحش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا

باب التا مع الصاد

تحریص در شعف و آز انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم داشتن ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و تنگی و اندر گرفتن چیزی را و در بند بستن ... تراص بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم و در ... تفحص باز کاویدن تقاص بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنصیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن

باب التا مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تحافض بیکدیگر ...

دشمن داشتن **تحریض** بر فلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی **تخفیض** جنبانیدن و بر غلطانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خوابانیدن راه آورد و پیش آوردن
کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانکه نیک خوانده نشود
و نیم پوشش کردن گوشت **تعرض** پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری
راه **تعارض** یکدیگر را پیش آمدن **تعویض** عوض دادن و عوض گرفتن **تغمیض** چشم فرو خوابانیدن
و باریک معنی کردن سخن را و آسان در معامله **تغیض** کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار
گرفتن شیر **تفویض** باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را بی کابین **تقویض** شکستن خانه
و بر کندن خیمه **تحیض** بدره گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن **تمحیض** خالص کردن **تمریض**
سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را **تمارض** خود را بیمار نمودن بدروغ **تناقض** ضد یکدیگر شدن

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن **تثبیط** باز داشتن و مشغول
کردن و باز داشتن از کاری **تثبط** باز ایستادن **تخبط** بر گزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن
دیو مردم را قال الله تعالی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ **تخلط** جامه را خط یافتن و خط
را نیک نوشتن **تسلیط** بر گماشتن کسی را بر کسی **تسلط** بر کسی دست یافتن **تسمیط** بر فتراک
زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید **بیت**
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن * من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود * **تساقط** بر همدیگر افتادن
تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن **تفریط** تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع
کردن و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسی و دور کردن نابایست از کسی **تمخط** بینی پاک کردن
تنشیط شادی نمودن و بنشاط رفتن **تنشط** به نشاط آوردن **توسیط** در میان آوردن چیزی و دو نیم کردن **توسط** میانجی کردن

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن **تحفظ** هوشیار و بیدار بودن و اندک اندک یاد گرفتن **تغلیظ** درشتی کردن
تغیظ خشم کردن **تلفظ** سخن گفتن **تیقظ** بیدار شدن

باب التاء مع العین

تابع پیرو ... که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود و توابع جمع تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان
واحد و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی است تباع
بالکسر پیروی ... کردن و پی یکدیگر رفتن و سمن و تبیع آنکه ترا بروی مال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله که پس مادر میرود
دیاری کننده ... بالکسر جمع تبائع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تبرع بخشیدن چیزی و قبول کردن کاری که
واجب نباشد تتبع در پی چیزی رفتن و طلب آن تتابع پیاپی شدن تجریع فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن
تجمیع یکجا کردن بسیار جمع رفتن تجمع فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن بقصد تخشع و تخضع فروتنی کردن
تدافع همدیگر را دفع کردن ترفع بلندی نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن
کوکب از برج ... که ربع فلک است به کوکب دیگر ترع بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی
و بالضم و فتح رابع ترعه و معنی آن گذشت تراجع باز گشتن ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب
شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور و ستها را در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون
گفتن و بدین دو معنی آمده استرجاع ترصیع نشاندن جواهر در چیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود
در وزن و قافیه برابر ترغرغ جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن با سجع گفتن تسع بالفتح نه یک گرفتن
نه کردن و نهم ... بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه
نه مرد و بالضم و فتح سین شب ... از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه تاسع ا...
توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن تسمیع گوش نهادن
بسوی کسی تسمیه ... تشمیر کردن و تشنیع کردن و بر داشتن گم نامی از کسی به نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن
آن را کسی یا تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع شفاعت کردن تشنیع زشت
گفتن بکسی زشت شمردن چیزی را و بستوه آمدن و خویشتن در چیدن تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن
و با آتش سوختن و فروزانیدن آتش را تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا
کردن و درد سر رسانیدن تصدع پراکنده شدن تصریع افگندن و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت
تصنع روش نیکو کردن و خود آراستن زن خود را تضجیع تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب
به فرو شدن تضجع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجایی تضرع زاری کردن تضعضع فرو شکستن
بنا و فقه وان و فروتنی کردن تضوع و تضیع جنبیدن نافه مشک و دمیدن بوی آن تضیع و ضاعت

بسیار ضعیف یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تباه گذاشتن **تطوع** توانائی نمودن از خود ... حسب ...
بجا آوردن **تطویع** آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری **تجع** دردمند شدن **تفجیع**
دردمند کردن و مصیبت زده کردن **تفریع** فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن
تفرع از چیزی فرع بیرون آمدن **تفزیع** بزای معجمه ترسانیدن و بی بیم کردن **تقریع** بیش کردن
و سرزنش کردن **تقرع** برگشتن از پهلو به پهلو **تقطیع** پاره پاره کردن گذشتن سپید دندان از اسپان ... کردن شعر
یا اجزای عروض **تقطیع** بخش بخش شدن و بخش بخش کردن **تکریع** وضو کردن **تمتیع** دراز کردن و برخورداری
دادن **تمتع** برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی **تنازع** دشمنی و خصومت کردن با هم
تنوع نوع نوع کردن **توجع** دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را **تودیع** پدرود کردن و آماده کردن چیزی و گذاشتن
در جامه دان گذاشتن جامه **توزیع** پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را بر کسی **توزع** بخش گرفتن و پراگنده شدن **توسیع**
فراخ کردن چیزی را **توسع** فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس **تواضع** فروتنی کردن **توقیع** نشان نهادن در نامه و نشان
کردن مکتوب یا دشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بفسان **توقع** چشم داشتن ... کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن **تسویغ** روا داشتن و روان کردن طعام را **تفریغ** فارغ
گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف **تفرغ** فارغ شدن بهمت کاری **تمرغ** در خاک غلطیدن و ... از دهان

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن **تالیف** سازگاری دادن دو چیز را با هم و هزار تمام کردن **تالف** سازگاری
یافتن کسی با چیزی **تجویف** میان تهی کردن **تجفیف** خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن نمد زین برگستوان
و آنچه خوی اسپ را بدان پاک کنند **تجفاف** بالکسر برگستوان که بجیم نیز گویند **تجانف** میل کردن **تحریف** گردانیدن
سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را **تحلیف** سوگند دادن **تحالف** با همدیگر سوگند خوردن **تخفیف** سبک
کردن **تخلیف** واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن **تخالف** با همدیگر خلاف کردن **تخلف**
واپس ماندن **تخویف** ترسانیدن **تخوف** ترسیدن و کم کردن **ترف** بالفتح تازگی از نعمت و آسایش **تردیف**
پس خود سوار کردن کسی را **ترادف** پس یکدیگر نشستن **تزییف** بد و ناسرا کردن درم را **التساعف** ... چیزی
گرفتن **تشویف** ناچیز کردن **تشریف** بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن **تصحیف** خطا کردن در نوشته **تصریف** بخت گردانیدن ... چیزی را

شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را تصریف دست در کاری کردن تصلف لاف زدن تصنیف
جدا کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن چیزی را تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن
و منسوب بناتوانی کردن تضایف با همدیگر باهم نسبت شدن و باهم پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه تطریف
بر کرانه لشکر زدن و بازگردانیدن خصم را در حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعریف شناسا
کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات تعرف
معرفت جستن تعارف با یکدیگر را شناختن تعسف بیراه رفتن تعطف ردا بر دوش افگندن و مهربانی
کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش
کردن و درشتی نمودن تقشف بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ
شدن تکلیف باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسی را تکلف بخود گرفتن کاری را بی فرمودن و رنج بر خود
نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف نیک درپیچیدن تلطف
نرمی نمودن و مهربانی کردن تلقیف زود سخن بزبان کسی دادن تلقف زود فرا گرفتن چیزی را تلهف
دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف دونیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن تنظف پاکی نمودن
و پاکی جستن تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقف ایستادن
و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف بمعنی توقف ایستادن و در حج در موقف گردانیدن و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست [illegible] دست کردن

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن تألق درخشیدن تئق بفتح تا و کسر همزه پر شده از غضب تبریق چشم نیکو کشادن
و تیز نگریستن تحدیق تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن تحقق درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلندتر رفتن مرغ در هوا
و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه نشستن مردم تخریق نیک دریدن تخلق دروغ
بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن بوی خوش و زعفران بتن و درست خلقت
گردانیدن چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن تدنیق نیک نگریستن در کاری
و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم به مغاک و سست نگریستن تذلیق تیز
گردانیدن [illegible] چیزی ترقیق تنک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را ترویق فروهشتن شب

تاریکی را دیا بودن شراب دبرده و سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق بالکسر معروف است
معروف که از او تریاق فاروق و تریاک گویند تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیار
و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده از این جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق
بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق سخن را نیکو بردن و دریدن
و هیزم و جز آن شگافتن تشقق شگافته شدن تشویق بآرزو درآوردن کسی را تشوق آرزومند
نمودن تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست
شدن در دوستی و سخن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و متحول
از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی تضیق تنگ شدن
تضایق باهمدیگر تنگ شدن و دیکجا گنجیدن تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانچه
مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن
تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق
طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن به چیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن تطوق طوق
در گردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزی را تعلق بچیزی در آویختن تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن
در کار تعمق بکنه چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تغلیق در بستن تفریق پراگنده
کردن تفرق پراگنده شدن تفسیق فاسق خواندن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه
تلاحق بهمدیگر پیوستن تلفیق بهم آوردن دو درز یا دو سخن تلاق بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن
در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است تمزیق سخت دریدن تمزق دریده شدن تملق
چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت توق بالفتح آرزومند شدن
توثیق استوار کردن و معتمد داشتن توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکار نیک توافق باهم یکی شدن

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی
فَلَیُبَتِّکُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ تبوک بالفتح نام موضعی است که در انجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن تدک

خود برمالیدن **تترک** بالفتح گذاشتن وخودهای آهنی جمع ترک وبالضم گروهی است از اولاد یافث بن نوح عم که در مشرق زمین میباشند **تشبیک** در همدیگر کردن انگشتان غیر آن **تشریک** انباز کردن کسی را واشراک بستن نعلین را **تشکیک** در شک انداختن **تشکک** در شک افتادن **تشویک** پستان دختر برآمدن ودندان اشتر برآمدن شتر را وموی برآمدن بعد از ستردن وخار بر سر دیوار نهادن **تعریک** گوشمال دادن ومالیدن چیزی **تفکیک** جدا کردن دو چیز از یکدیگر **تفلیک** گرد شدن پستان دختر ودهان بند ساختن از موی چشم شتر بچه را تا شیر نخورد **تمسک** چنگ در زدن **تماسک** خویشتن را نگاه داشتن **تملیک** خداوند چیزی گردانیدن کسی را **تملک** خداوند چیزی شدن **تمالک** باختیار خود بودن ومالک نفس خود شدن **تنسک** عبادت کردن **تورک** بر یکطرف سرین نشستن وطرف سرین چپ را بر پای راست گذاشتن **تهتک** رسوا شدن وپرده کسی دریده شدن **تهالک** افتادن بر چیزی وخرامیدن زن در رفتار **تهوک** متحیر شدن وافتادن در چیزی بی باکانه مراد تهور است

باب التاء مع اللام

تاثیل با اصل کردن واستوار شدن **تاثل** گرفتن اصل ومال وجاه کندن **تاجیل** مهلت دادن وعلاج کردن ورد کردن **تامل** اندیشه کردن **تامیل** امید داشتن **تاویل** و**تاول** بیان کردن آنچه سخن باو باز گردد وتعبیر خواب وگردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر **تاهل** زن خواستن وباهل شدن **تبتل** و**تبتیل** از دنیا بریده آمدن برای خدا **تبجیل** بزرگ داشتن وتعظیم کردن **تبدیل** بدل کردن چیزی بچیزی **تبدل** عوض کردن این بآن قال الله تعالى وَمَن يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ **تبادل** با هم معاوضه کردن **تبذل** در باختن ونگاه نداشتن چیز را **تبزل** شکافتن **تبل** بالفتح کینه ودشمنی داشتن وفنا کردن وهوش بردن وبیمار کردن وحوایج در روی یک کردن **تابل** بکسر با وفتح آن حوایج وابزار طعام **توابل** جمع **تثقل** گران بار شدن **تثقیل** گران بار گردانیدن **تجادل** با همدیگر جدال کردن **تجمیل** بیاد آمیز منسوب کردن **تجاهل** خود را نادان نمودن **تجمل** آرایش وخوبی کردن وپیه گداخته خوردن **تجمیل** آراستن **تحجیل** سپیدی دست وپای ستور وحجله ساختن برای زن ودر حجله آوردن وداوردن زن را **تحصیل** جمع کردن وخلاصه چیزی را برآوردن **تحلیل** حلال گردانیدن وبجا فرود آوردن ونکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود **تحمل** انجام چیزی برداشتن چیزی را وبار برداشتن وبر خود رنج ومشقت نهادن **تحمیل** کسی را امر داشتن فرمودن **تحیل** گشتن وبرگردانیدن **تحول** گشتن از جای بجای **تخجیل** شرمنده کردن **تخلیل** سرکه کردن ودر انگشتان ومیان یکدیگر آوردن وانگشتان ومحاسن وقت وضو کردن وخلال کردن **تخلل** خلال کردن دندان وسیری شدن

چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و درمیان قوم شدن تخلیل کسی را دشنام دادن
درمیان آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر نه بدستی و کثافت تحول تیار داشتن
گردانیدن چیزی را بر کسی تداخل بهم درشدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن تذلل خواری نمودن تذییل
چیزی کردن ترتیل هموار و آرمیده پیدا خواندن سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترجیل
ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز و بجای فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را ترحل
ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل بخون
در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل برون آمدن از میان
شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرا گرفتن تسویل
تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهم دیگر مانند شدن
تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن
تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن و تکبر کردن و گردن دراز کردن
منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل بر انگیختن و شتاب فرمودن
و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل
خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن تعلیل
مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی خوردن آب و پیاپی
تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری گرفتن تعییل بار بر کسی نهادن و بار خواستن و ساختن
تا از باران آید و پناه آورند تغافل و تغفل خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن
حاجب سراج گوید افگندن چیزی را از دهان و اول آن بزاق است بعد آن نفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است و بعد
از آن نفخ است و از اینجاست تفل الراقی یعنی افسون گر افسون را دمید تفال بالضم خیو تفاول فال نیک گرفتن
ضد تطیر تفصیل جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را تفضیل افزون کردن و
برگزیدن بعضی را بر بعضی و حکم کردن بفضل کسی تفضل بنکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یکجامه بی آستین پوشیدن زن
در خانه و بر کار تفاضل از همدیگر افزون آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر رو برو شدن تقاطل

یکدیگر را کشتن **تقفیل** قفل کردن **تقلیل** کم کردن و کم نمودن **تقویل** بر کسی سخن دعوی کردن **تقاول**
با کسی گفت و شنود کردن **تکحیل** سرمه در چشم کسی کشیدن **تکحل** سرمه در چشم خود کردن **تکاسل** خود را کاهل
نمودن **تکفل** ضامن و متعهد چیزی شدن **تکفیل** متعهد فرمودن کسی را **تکلیل** تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن
و بذل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار **تکمیل** تمام گردانیدن **تکامل** تمام شدن **تکاهل** خود را کاهل نمودن
تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک تلال بالکسر جمع **تنبول** بالفتح و **تانبول** و **تامول** برگ سبزی
است در هند که با فوفل و کات و کلس خورند و بهندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است **تمثال** بالکسر مثال آوردن
و بالفتح پیکر نگاشته تماثیل جمع **تمثیل** صورت چیزی نمودن **تمثل** مثل زدن و بر مثال چیزی شدن **تماثل** از بیماری به شدن
و مانند همدیگر شدن **تمحل** مکر و حیله نمودن **تمویل** مالدار گردانیدن **تمول** مالدار شدن **تمهل** درنگ کردن **تمهیل**
فرصت دادن **تمایل** میل کردن **تنزل** درجه بدرجه فرود آمدن **تنزیل** بتدریج فرستادن و ترتیب دادن **تناسل** از یکدیگر
زادن **تنعل** نعل پوشیدن **تنفل** نفل گزاردن **تنفیل** غنیمت دادن **تناول** فرا گرفتن **توسل** نزدیکی جستن
بچیزی و نزدیکی کردن **توصل** پیوند جستن بچیزی **توکیل** وکیل گردانیدن کار را بر کسی گذاشتن **توکل** اعتماد
بر کسی کردن **توغل** دور شدن و در آمدن و رفتن **توابل** ابزار و حوائج که در طعام کنند **تهلل** درخشیدن برق و روی
از شادی و روان شدن آب **تهلیل** لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بد دل شدن **تهویل** ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تأثیم بگناه نسبت کردن **تأثم** خود را گناهگار دانستن و از گناه باز ایستادن **تألم** درد یافتن **تبرم** ستوه آمدن
و ملول شدن **تبسم** آهسته خندیدن **تتمیم** تمام کردن **تجسیم** بجسم نسبت کردن **تجشم** برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد
کردن بچیزی و تنها در رسیدن و بکاری بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن **تجشم** رنج و مشقت کشیدن **تحتم** واجب
شدن و بیختن نان ریزه و جز آن از خوان خوردن چیزی که گویا شود در دهان و فال خیر زدن و آرزوی خیر و نیکوئی کردن
برای کسی **تحریم** حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت نا کردن پوست **تحکیم** حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از آنچه خواهد به حکم **تحاکم** باهم نزدیک حاکم شدن **تحکم** حکومت نمودن بر کسی **تحلم** بتکلف بردباری نمودن
و فربه شدن سوسمار و جز آن **تحلیم** بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را **تختم** انگشتری در انگشت کردن
تخاصم باهمدیگر خصومت کردن **تخم** بالضم نشانه در میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون
خا جمع نیز آمده **ترحم** بخشودن و مهربانی کردن **ترخیم** نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلمه منادی ترقیم نوشتن و جامه را منقطا کردن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را
ترنم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم با
همدیگر صلح کردن تسنیم پر کردن ظرف و خرپشته و کوهان دار کردن چیزی را و برآمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت
که بالای غرفها جاری است تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن
کسی را در مال تا هر چه خواهد بکند و رها کردن ستور را به چرا و نشان کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاءم فال بد
زدن و بملک شام خود را نسبت کردن تشاتم یکدیگر دشنام دادن تصادم و مصادمة با هم کوفتن و
بر زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن تضریم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم
فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ
کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی کردن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را تعمم عم خواندن
کسی را و عمامه بر سر بستن تغریم تاوان زده کردن کسی را تفحیم بحاء مهمله سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بخای معجمه
بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش
فرستادن و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن تقسم پراگنده شدن
تقاسم با هم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن
تقوم راست شدن تقادم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم
سخن کردن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم با همدیگر طپانچه
زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لغزد تا بسیار گوید خاصه تا را تتمیم تمام کردن تمام سخن
بودن تمام تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهرها که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است
تمام درست و درست شدن تمام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک
گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را تندم پشیمانی نمودن تنسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و بو یافتن
نسیم تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضع
است بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن
و خوابانیدن تورم آماس شدن و بینی برباد کردن توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن

توسم بفراست یافتن وجستن علفی که در باران نخستین روید توهم گمان بردن توأم بفتح تا وهمزه بروزن
جوهر نام تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند وبچه که با بچه دیگر از یک شکم در یکوقت زاده باشد
وهر دو را توامان گویند توام بالضم شهریست بر بیست فرسخی از قصبه عمان وموضعی است به بحرین توم بالضم مروارید
وبعضی گفته اند مهرها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید ودانه است بانطاکیه تهم بالفتح بد بو شدن روغن وگوشت وتغیر
شدت گرما وایستادن باد وبضم وفتح تهمتا تیم بالفتح بنده وتیم الله وتیم اللات وتیم قریش هرسه نام قبیله ایست
تهنم شکسته شدن تهکم استهزاء وافسوس وتکبر کردن وپشیمان شدن بچیز گذشته تیمم قصد کردن وبخاک طهارت
کردن ودر شرع عبارت است از دست زدن بخاک ومسح کردن بخاک روی وهر دو دست را بنیت عبادت بدل وضو وغسل

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی وپس چیزی رفتن ومرثیه گفتن وستایش کردن کسی را بعد از مردن وقصد
کردن رگ تا خون از و گرفته وبریان کرده بخورند تاذین گوشه ساختن نعل را وگوش مالیدن کودک را
ودستوری دادن کسی را بکاری وبسیار آگاهانیدن وبانگ نماز گفتن تاذن آگاه کردن کسی را تامین آمین
گفتن تبن بالفتح کاه بخورد چاروا دادن وبالکسر کاه وبالفتح نیز آمده وسر در جوانمردی بزرگوار وکرک وکاسه بزرگ
که بیست کس را سیراب کند انگاه صحن بالفتح نزدیک بآن انگاه عس بالضم وتشدید سین مهمله اندازه سه تن
یا چهار تن انگاه قدح اندازه دو تن انگاه قعب بالفتح اندازه آب یک مرد وبفتحتین زیرک شدن وبفتح تا وکسر
با زیرک وباریک نظر تبان بالفتح وتشدید با کاه فروش وبالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند
تبدین پیر وناتوان شدن تبطین جامه را آستر کردن وشمشیر زیر گرفتن وتنگ برگرفتن ستور را وخاصه
ومحرم کردن کسی را وهمچنین است ابطان تبطن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین پیدا شدن وپیدا کردن
تبین آشکارا شدن تباین جدا شدن وبریدن از یکدیگر تبیان بالکسر وبفتح نیز آمده بسیار واضح
وآشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین کردن وبآواز نرم وحزین خواندن
تحزن اندوهگین شدن تحسین آراستن ونیکو کردن وبه شدن وبه نیکوئی نسبت کردن تحصین باره
برآوردن گرد شهر تحصن بحصار شدن تخمین بگمان وقیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب
کردن تخون تیمار داشتن وکم کردن حق کسی تدخین دود کردن تدهین چرب کردن تدهن
چرب شدن ومالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن وتالیف نمودن تدین دین دار شدن

ترجمان بضم اول و سیوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سیوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمچی و دیلماچی ان
گویند **ترقین** رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را
و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب
و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن
گردانیده شد **تزیین** آراستن **تزین** آراسته شدن **تسخین** گرم کردن کفشی که در پا کنند **تسکین** آرام
دادن **تسمین** فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن **تسنن** متغیر شدن **تضمین** پذیرانیدن
و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش **تضمن** پذیرفتن
و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن **تطامن** آرام گرفتن **تطیین** بگل اندودن **تعاون**
یکدیگر را یاری دادن **تعیین** مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا درزهای آن
بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بر روی کسی بدبیایی او را گفتن **تعین** به چشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیز
معین **تغابن** یکدیگر را در زیان افکندن و یوم التغابن روز قیامت باشد **تفتین** در فتنه افکندن **تفنن**
گونه گونه شدن **تکلان** بالضم اعتماد **تکوین** هست کردن **تکون** هست شدن و بودن **تلوین** گوناگون
کردن **تلون** گوناگون شدن **تلقین** فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن **تلیین** نرم کردن **تمرین** نرم کردن
و خوگر ساختن **تمرن** نرم شدن و عادت کردن بچیزی **تمکین** پا برجا کردن کسی را **تمکن** جا گرفتن **تمسکن**
مسکین شدن **تنوین** نون ساکن که در آخر کلمه نخوانند و نون ساکن به آخر کلمه آوردن **تنین** بالکسر و تشدید نون مار
است بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقهٔ فلک جوزهر دو مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف
دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش
در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتبر گویند و قول جوهری که هفت اسمان غلط است
توان بالضم شهریست در خراسان نزدیک قاین **توازن** برابر و هم سنگ شدن دو چیز **توطن** وطن گرفتن
و دل بر چیزی نهادن **توطین** آرام دادن **توهین** سست کردن چیزی را **توامان** دو بچه که یکبار از یکشکم زاده شوند
تثنیهٔ توام است **توقان** بالفتح آرزومند شدن **تهجین** زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر
او کنیزک باشد و پدر آزاد **تهوین** آسان و سبک کردن بر کسی **تهاون** خوار و حقیر داشتن **تیمن** خجسته داشتن از چیزی
منسوب کردن و بابرکت شدن **تیامن** بطرف راست میل کردن **تین** بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدی است

بشام و کوهی است بغطفان و نام دمشق است

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچهٔ شتر که از شیر بریده باشند و پس ماندهٔ دو بچهٔ خرد و نیز غاله و بضمتین و تشدید واو در پی کسی رفتن **تو** بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنای برآورده شده و فارغ از کارها

باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن **تاوه** آه کشیدن **تبله** ابله و نادان شدن **تباله** خود را ابله نمودن **تجاه** به هر سو که حرکت طرف رود جانب و **تره** و **ترمه** بالضم و تشدید را باطل و سخن و راه کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترهات جمع و بمعنی سخن و باد و ابر نیز آمده **ترفیه** آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن **تسفیه** نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن **تسفه** جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال **تسنیه** سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و کره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن **تشبیه** مانند کردن چیزی بچیزی **تشبه** مانند شدن **تشابه** بهمدیگر مانند شدن **تشویه** زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را **تفه** بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و نیز بون شدن و بالفتح و کسر فا بی مزه **تافه** چیز حقیر و اندک **تفقه** نیک دانستن و دانشمند شدن **تفکه** شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی **تفوه** سخن گفتن **تله** بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن **تمویه** چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب دیگ و خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن کنند و ریختن ابر باران بسیار **تمه** بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت **تنبیه** بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی **تنبه** بیدار و هوشیار شدن **تنزیه** دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت **تنزه** دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه در بمعنی غلط فاحش است **تنویه** بلند کردن و خواندن بچیزی **تنوه** بلند شدن **توجیه** گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن **توجه** روی بچیزی آوردن و تقاضای حاجت نمودن **تولیه** شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند **تیه** بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن **تائه** گمراه و حیران

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش در آمدن کسی را برای احسان **اوتاخی** بلد گرفتن و طلب نمودن چیزی **تادی** رسیدن بچیزی **تاذی** آزرده شدن **تاسی** پیروی کردن و صبر

نمودن **تتالی** پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو می تازند **تباهی** با یکدیگر نیز نمودن و معارضه
نمودن **تجافی** بیک سو شدن و دور شدن از چیزی **تجلی** روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن **تحدی** معارضه
کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر وی **تحری** قصد کردن چیزی که شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ
کردن بجائی **تحاشی** بیک سو شدن **تحلی** زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن **تحنی** خمیده شدن و پیچیدن دست را **تخطی** در گذاشتن **تخلی**
خالی شدن و فارغ شدن **تداعی** یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه **تدلی**
در آویختن بدرخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرود شدن **تدنی** اندک اندک نزدیک شدن **تداوی** درمان
کردن **تراءی** یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه **ترجی** امید داشتن **تراخی** تاخیر کردن و دیر
باریدن باران **تردی** ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن **تراضی** از همدیگر خوشنود شدن
ترقی بالا بر شدن **تراقی** چنبرهای گردن جمع ترقوه است **ترامی** به همدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن **تزنی** لباس پوشیدن **تسری** سریه گرفتن کنیزک **تسلی** خرسند شدن
تساوی برابر شدن دو چیز **تشفی** شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن **تشکی** شکوه کردن
تشهی آرزو کردن **تصدی** پیش آمدن **تضحی** اضحی کردن و طعام چاشت خوردن **تعدی** از حد در گذشتن
تعشی طعام شام خوردن **تعادی** با همدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه **تعالی** بلند
شدن **تعامی** خود را کور نمودن **تغدی** طعام صبح خوردن **تغشی** پوشیدن و جماع کردن **تغطی** پوشیدن
تغنی سرائیدن و بی نیازی کردن **تفصی** از تنگی و دشواری بیرون آمدن **تقاوی** قوت دادن یکدیگر را
تقاضی خواهش نمودن **تقوی** توانا شدن **تفانی** بهم فانی شدن **تکنی** کنیت یافتن **تکافی**
باهم برابر شدن **تلظی** زبانه زدن آتش **تلافی** یکدیگر را دریافتن **تلقی** پیش رفتن بملاقات **تلاقی**
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن **تلاشی** نیست شدن **تلهی** بازی کردن **تمادی** بنهایت چیزی رسیدن
تمشی رفتن و کار گذاردن **تمنی** آرزو کردن **تماری** باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی با همدیگر راز گفتن **تنادی** همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن **تنافی** همدیگر را نیست
کردن **تنحی** دور شدن **تناهی** بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن
آب در جائی و موضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود جمع تنهیه است **توفی** تمام ستادن و جا گرفتن

توقی پرهیز کردن از خود را نگاهداشتن از چیزی **توخی** جستن و قصد کردن **تولی** برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکاری قیام نمودن **توالی** پیاپی شدن **توازی** باهم برابر شدن **توانی** سستی کردن و تقصیر نمودن **تهجی** هجی کردن **تهادی** یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن آهسته رفتن از ناتوانی یا از سستی ٭

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک **ثراء** توانگر شدن **ثریا** پروین و آن منزلی است از منازل قمر و نام زنی است **ثکلی** بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد **ثلاثا** بالفتح روز سه‌شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که روز سه‌شنبه در آنجا خرید و فروخت می‌شد **ثنایا** چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه **ثنا** بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و ریسمانی که زانوی شتر را بدان بندند **ثوا** مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی **ثوباء** بالضم و فتح الواو و المد خمیازه ٭

باب الثاء مع الباء

ثأب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی است **ثرب** بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بکار بد و جامه کشیدن از بیمار **ثعب** بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آب راه وادی **ثعلب** روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می‌سازند و دار الثعلب جایی است که مور سیر اند و خصیة الثعلب بیخی است لغایت مبهی مقوی جماع **ثغب** بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد **ثقب** بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه **ثاقب** شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل است **ثلب** بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و **ثلب** بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک **ثوب** جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض یا نزدیک به پر شدن **ثواب** بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار **ثیب** بالفتح و کسر یای مشدد و غربت بیوه **ثائب** باد سخت که در اول باران وزد

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و **ثبوت** بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم

ثبات

دیوی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن ثبت و مرد محکم ثابت دل و ثابت
زبان وقت خصومت ثابت ایستاده و برقرار ثبة بالضم گروه ثرود بالفتح بسیاری مال و بسیار شدن مردم
ثغرة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیهٔ زمین و طریق نرم و هموار و مغاک گردن شتر که
در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینهٔ فرس ثفنت بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که
وقت نشستن بزمین رسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام
زین العابدین عم و لقب علی بن عبد الله بن عباس رض زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت پانصد
رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در اعضای او اثر کرده بود ثقبة بالضم
سوراخ ثقابه بالفتح افروخته شدن آتش ثقة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافة بالفتح زیرک
شدن و استوار شدن و چسپیدن ثلة بالضم و تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از
چاه برآرند ثلمه بالضم رخنه ثمانیة بالفتح هشت ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبهٔ سر بالا که دشوار از آن توان گذشت +

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و بضمتین سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سیوم شدن و سه کردن چیزی را ثلاث بالفتح
و بالضم سه ثالث سه کننده و سیوم و بمعنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین هر دو توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین توان گفت +

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و
همچنین است ثجیج ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده ثلج بالفتح برف و باریدن آن
و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن +

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما ثرد بفتحتین نان در کاسه شکستن و اشکنه کردن و باران ضعیف و گیاهی است و بفتحتین
شگافتگی لب ثرید اشکنه ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح عم را برایشان فرستاد +

باب الثاء مع الراء

ثار بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشندهٔ خویشاوند ثائر کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن چیزی
دراندن ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ثغر بالفتح و بالضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک

کفار و جای ترس از رخنه های شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن **ثغر** بفتحتین یاردم **ثمر** بفتحتین بر درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بالضم ثاو کسر میم مال بسیار **ثمیر** مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد و شیری که مسکهٔ آن برآمده باشد **ثور** بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که ثفیان ثوری ازان است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از بروج های آسمان و پیشوای قوم و سبزی که برآب بندد و آن را طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و جز آن و برآمدن خصیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون *

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری **ثرط** بالفتح سرزنش کردن و بالفتح سرزنش کنندگان *

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن *

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن *

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن **ثقیف** نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سر پستان و بثرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آن را زخ گویند ثاليل بمد همزه جمع **ثفل** بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آن را خورد **ثفال** بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین آسیا و بدین معنی بکسر نیز آمده **ثقل** بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه **اثقال** جمع و بالفتح چسبیدن چیزی بر چیزی و درون گوسپند را در واکردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام * انی تارک فیکم الثقلین **ثقیل** دگران و گران بوزن **ثقال** بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار **ثکل** بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را **ثل** بالفتح و تشدید لام خاک بر چاه کردن و هدم و ریختن و بر روی در افتادن چارپا و در بعضی کتب گفته اند * ثل الله عرشه * یعنی ویران کند خدا تعالی ملک او را و سرانداد او را **ثلل** بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و فنا نما **ثمل** بفتحتین مست

باب الثاء مع القاف * ثفروق ...

شدن و با میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **تمال** بالکسر فریاد و سیمرغ و کاریز نا و گیمنا که بر سر آب و شیره رسیده شود جمع ثمال است و بالضم زهر کشنده

باب الثاء مع المیم

ثجم زود و بر گردانیدن از چیزی **ثرم** بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی است **ثغام** بالفتح و نیز مبیحه گیاهی است که از آن بدان سیاهی گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعی است **ثمم** بالفتح میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح انجا **ثمام** بالضم گیاهی است خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی است که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد **ثوم** بالضم سیر و قبضهٔ شمشیر

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خا حجم و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها و جمع آبهای بیابان **ثقلان** بفتحتین انس و جن **ثمن** بالضم هشت یک **ثمن** بالکسر تشنگی هشت روزه و شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها **ثمین** هشت یک و گران قیمت **ثمانین** هشتاد و شهریست بنا کرده نوح علیه السلام چه وقتیکه از کشتی بر آمد با او هشتاد کس بود و دار الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید سه زبونی که خیزد از دار الثمانین تو گوئی مشکل بود و بر ریز شک **ثوبان** بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم **ثوران** بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوهی است خاقانی گوید ع جودی و جری و قاف و ثهلان

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمه سه حرفی **ثنی** بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه از آن و **مثانی** جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که پا در سوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد **ثناسی** بالضم دو حرفی

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی **جبوء** بالفتح و اسپ ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن

باب الجیم مع الحاء

جبح بالفتح پشت تر کردن باب جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواه به عدالت کسی را و کسب
کردن و بالضم خستگی و زخم و جروح جمع جراح بالکسر جمعها جمع جراحت بالکسر جزح بالفتح و سکون زای معجمه بریدن
وگذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود
و زدن فسند را تا برگ او بریزد و بریدن پارهٔ از مال خود و عطا و بفتحتین بکسر اجزاء آن نیک و صاحب نظر جلح
بالفتح سرهای درخت خوردن شتر و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد
و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندکی از آن از نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع جمح بالضم
سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن
و سرعت نمودن به چیزی و بالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان
جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه
و کتف و پارهٔ از شب و بدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب و دست
شی و کتف و پارهٔ از چیزی و بدین معنی بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای
آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جلح بالفتح از بیخ بر کندن ✤

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم جحد بالفتح و بالضم و بفتحتین و
جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی یکی نیز آمده جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر
پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و کنارهٔ دریا و توانائی و عظمت و بزرگی و بزرگ جایدان در چشمه و بریدن جامه جزان بعد از
بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین ها جمع جده و بالضم
جداد بالضم و تشدید دال جبهای کهنه و درختهای خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده در هم
رفته باشد از شتها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر جدید نو و جامه که از بافتن جدا شده
و زمین برگ و جوی است بنامه و جدیدان یعنی روز و شب جدد بالفتح ... جبیه مال و فرح و نصیب و
ست وا کردن و از پوست مورا دور کردن و سوال کردن کسی از کسی و دادن آن کس او را یا دادن بکراهیت
برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیز اندک بی برکت جرد و بفتحتین بی مو شدن

و صحرائی که در وی گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و عیبی است در چارپایان جرید تمام و شاخ درخت خرما
درختی که شاخ و پوست از آن جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و نام کوهی است جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه
و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد گرم اندام و کریم و جعد الیدین بخیل و جعد الیدین بخیل
بخیل باشد جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست رسد و زدن بدست چنانکه از وی چیزی دور کرده بر زمین زدن
و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام
گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزرگ و بچه اش وقت زادن میرد و ماده شتران گوسپندان که بچه شیرخواره نداشته باشد و شتران کلان
خرد و توانا باشد جلید نمی که بر زمین افتد و به بندد جلاد بالکسر یا کسی شمشیر زدن درخت و یا بند گشتن مکه و شهر یا ده نسیا
شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده جلود بالفتح نام دهی است از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد جلمد بالفتح جلمود
بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه جمد بالفتح بستن و افسرده شدن آب
بفتحتین یخ و افسرده و جمع جماد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند جماد زمینی که در وی باران نبارد و سالی که باران
نباشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جماد یعنی یابس نزاینده جامد چیز افسرده
و کلمه که از وی اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که از اموال صامت گویند چنانکه ناطق یعنی چارپایان جند بالضم
لشکر و مددگاران و شهر و بلاد که از خلق پر شود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست به کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت
و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست به یمن جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی جمع جائد است
چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد است بالضم دراز گردن و بدین معنی جمع اجید است
جواد جوانمرد جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در وی گیاه
نباشد جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره

باب الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ بهر سه حرکت پاره
و ریزه از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بالضم ذال نوعی است از موش

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر
بالضم شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و بادشاه

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع **جارودیة** گروهی اند زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد **جائزة** صله و بخشش **جامدة** ایستاده و افسرده **جاریة** آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان شده و نعمتی از جانب خدا **جاثیة** بزانو نشسته **جابیة** حوض آب گرد آگرد چاه **جبایة** بالکسر گرد کردن مال خراج و آب **جبت** بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هرچه غیر خدای تعالی پرستیده شود **جبروت** بفتحتین تکبر **جبیرة** چوبهائی که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن **جبریة** بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار اختیاری نیست و بسکون با چنانکه مشهور شده غلط است بلکه صواب سکون باست و فتح با جهت مناسبت قدریه است **جبانة** بالفتح و تشدید با دشت و صحرا **جبة** بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق و ران **جبهة** پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلی است از منازل قمر و آن ستاره ایست که بر پیشانی اسد واقع شده **جبابرة** گردن کشان جمع جبار **جبلة** بالفتح روی و غیبت و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چیز و آفریدگان **جثة** بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن و بالکسر **جدایة** خوی و قبیله و کرانه و نام زنی است که مادر قبیله است **جادة** به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام **جدة** بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر پدر و مادر مادر **جدالة** بالفتح زمین ریگناک و غوره خرما در موج خود **جذوة** به هر سه حرکت پاره از آتش **جرأة** بالضم دلیری نمودن **جرة** بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمره و سبو و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو بر دن آورد تا نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان آن ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی است بهندی جنگاسنی **جربزة** بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده **جریرة** و **جریمة** گناه جرائر و جرائم جمع **جرارة** بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی است از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که مسافر را می زند و این از غرائب است **جرادة** بالفتح ملخ **جریدة** تنها و شاخ درخت بی برگ **جرعة** بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک روینده گیاه باریک هموار که هیچ برد و ید **جراحة** بالکسر ریش و زخم **جرثومة** بالضم اصل **جزالة** بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت **جرزة** بالضم دسته و ریش و غیر آن **جزیة** بالکسر آنچه بر کافر ذمی در سالی مقرر کنند معرب گزیت **جسارة** بالفتح دلیر شدن **جسامة** بالفتح بزرگ جثه

شدن جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری بهمی برای کسی مقرر بازند وآن شرع جائز است و مشهور نیست
بلکه مزد آن کاری است جعبة بالفتح کیش تیر جعرة بالفتح ستم و بدی کردن جعفنة بالفتح کاسهٔ بزرگ و جای خرد
و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر جفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت خشک شده
و پوست خام که بر بالای زین کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم چیزی انداخته میکنند و بفتح
جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند
و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم والکسر نیز آمده جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن عروس را بر کسی جلية به تشدید یا
امر روشن و آشکار جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید جمرة بالفتح سنگریزه و
ریگی که بر عقبه بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و باکر
دیگر نیامیزند و نقب زدن و گمان اهل عرب بر آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول
در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سیوم در اشجار اثر کند تا از درختان برگ آرد و گویند با این
جمرها شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید ع هم جمره به آورد و فرو برد نفس را جملة بالضم همه جمجمة بضم
هر دو جیم کله سر و قدح چوبین و چاه در شورستان جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه
و یکمشت از خرما و جز آن جمة بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح جاے که آب در وی گرد
آید و جماعه انبوه جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین
پهلو و کناره کردن جنازة بالفتح تختی که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر و
تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر جناية بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی
جونة بالضم طبلهٔ عطار جهارة بلند آواز شدن جهرة بالفتح آشکار اشدن جهالة نادان شدن جهلة بفتحتین
نادانان جمع جاهل جهبذة بالکسر نقاد و خبیر جهابذة جمع جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بو گرفته

باب الجيم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن ستور و ترسانیدن کسی را جثیث بالفتح و تشدید
ثا از بن برکندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجيم مع الجيم

جسج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت جیج بالضم و فتح از نام رود است

و مکروه داشتن و سر در کشیدن • سماروغ و نشستهٔ خاک • گوی که در و آب جمع شود جبار بالضم و تشدید با
بدوال و نوعی است از تیرها • شهری است بخوزستان و دهی است به نهروان • بدین معنی بی همزه نیز آمده جدوی
بالفتح بخشش • و فائده جربا بالفتح آسمان • و زن گرگین • و زمین قحط رسیده • و دختر صاحب نمک جزء بالضم پاره
و بالفتح نام مردی • و بخشش کردن • و پاره پاره کردن • و بسته کردن بچیزی • و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف جزاء
بالفتح پاداش جساء بالضم درشت و سخت شدن دست از کار جشاء بالضم والمد آروغ جشوء بضمتین برآمدن
دل از ترس یا از اندوه • و برخیزیدن از قی • و بیرون رفتن از شهری بشهری • و کمان سبک • و چوب سبک جفاء بالفتح
انداختن کسی را بزمین • و ریختن دیگ • و کف زدن • و کف افگندن دیگ • و خاشاک برکنار انداختن آب • و بستن در و کشادن
و از بیخ برکندن گیاه • جفاء بالضم والمد کف و خاشاک که از سیل آید • و دو چیز باطل • و کشتی خالی جفا بالفتح
و بی همزه ستم کردن • و از جای دور شدن • و گران شدن بر کسی • و بریدن از کسی جلاء بالفتح و بالمد زدودن
و از خانمان بیرون کردن • و چیزی روشن و آشکار • و بالکسر سرمه یا سرمه است مخصوص • و بالفتح و بی همزه بی موی بودن
پیش سر یا نصف سر جمادی بالضم و فتح دال نام دو ماهست از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را
جمادی الاخری جماء بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ • و جمعی کثیر از مردم • و جزآن جوی بفتحتین اندوه
و سوز دل • و آب گنده • و درازی مرض • و دردی است در سینه جوزاء نام زنی • و گوسپند سیاه سپید میان • و برجی است
از بروج آسمان • و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بر دو کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش
انداخته • بدین معنی حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد حمائل برابرم • حمائل عبارت از آن شمشیر است
و جوزای مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان بی همه یکدیگر آمده از جهت او را توامان نیز گویند

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن • و غلبه کردن • و خایه کندن • و آبستن کردن خرما را • و بالضم چاه بسیار آب
و عمیق جباب بالفتح قحط سخت • و بالکسر بریدن • تشبیب • غالب شدن بر کسی • و بالضم قحط • و چیزی بود مانند قطره و کفک
شیر شتر جدب بالفتح تنگ سالی • و عیب کردن جادب • و دروغ گوی جذب بالفتح کشیدن • و ربودن • و کم
شدن شیر شتر • و خشک شدن شیر پستان • و آب دهن • و باز کردن کره اسپ از شیر • و بفتحتین پیه درخت خرما
جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر • و نزاع کردن با همدیگر • و پیه درخت خرما • و شتر ماده کم شیر جاذب
رباینده • و گشنده • و شتر ماده کم شیر جرب بفتحتین کرد گرگین شدن • و زنگ گرفتن شمشیر جریب چنا

قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانه ایست و آن دوازده صاع است **جراب** بالفتح والکسر
انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه **جرب** بالکسر بهره
و بالضم همه ها **جشیب** طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ مکرر **جشب** بالفتح نمودن و شدن طعام غلیظ
کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی **جعاب**
بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است **جعب** بالفتح بر گردانیدن و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح و فتحتین
برانگیختن و برکشیدن گوسپند و برده و شتر و جز آن از جائی بجائی بردن جهت فروختن و پوست آوردن جراحت بیاید
صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه ها پیش او آرند و بانگ زدن اسپ
وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم والکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان **جلباب** بالکسر چادر و پیش
معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع **جلاب** بالفتح و تشدید لام شتر و اسپ و شتر و برده و جز آن از جائی
بجائی بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب … است … یعنی شربت و قند
و شربت دوا که بمریض دهند و در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد … **جنب** بالفتح پهلو و قبیله است از
و کرانه و آنچه در قرآن آمده است «والصاحب بالجنب» بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب
و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه … رود از ترس مهمانان و بفتحتین
لنگیدن و به پهلو چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن آهو را بسوی اسپ … وقت گردنستن که اگر اسپ
او سستی کند بران سوار گردد **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد سرای و کرانه … دیلان شتر و کوهی است و نام شخص
است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند **جنوب** بالفتح باد
دست راست کسی که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص **جانب** غرب طرف
و طرف و کناره و آنچه در قرآن آمده است «وما کنت بجانب الغربی» مراد ازان جانب کوه طور است که میقات
موسی علیه السلام بوده **جنائب** اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است **جنیب** فرمان بردار و غریب و خرمائی
است نیکو **جواب** بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی «وجفان کالجواب» در اصل جوابی بود
جمع جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن
زنان و سپر و آتش دان **جورب** چیزی که بپای می پوشند و آنرا جوراب گویند **جوذاب** بالضم و ذال معجمه طعامی که
از شکر و برنج و گوشت پزند **جیب** بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام

دنبه ... شدن تکمه جبابه ... است دنان جباب بالضم
بیرو عرب گویند و نام جبار یعنی هدروفی ... جبانات جبانه یعنی مزدوری که کان میکنند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر
او را دیت لازم نیاید ... جبار بالفتح و تشدید با جبر کننده و مرد گردنکش و اسمی است از اسماء خدا تعالی
و معنی آن شکننده کار است و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درخت
که بسرت باد ... ناقه جباره شتر ماده فربه جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و دور آمدن سو سماره ... از بلند
شدن آفتاب ... باران ... باز ماندن ... ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحره بفتحتین فراخ
شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بیدل جدر بالفتح گیاهی است که در ریگ
میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود
و بدین معنی جمع جدره است و نام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر
شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین دو معنی آمده جدر و بالضم جدیر بالفتح سزاوار و جدار دیوار و جدیره حظیره
از سنگ آوردن جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل هر چیز و بدین معنی
بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند جذمور بالضم
و جذمار بالکسر اصل هر چیزی و داو آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر
بمعنی همه و تمام نیز می آید جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن
کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جره است جریر ... سن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری است
مشهور و نام پدر قبیله است که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجلیه
جرار بالتشدید را کشنده و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک جزر
بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن
خلاف مد و حرف را در خواندن و دندان و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و نزدیک معرب گزر جزور
بالضم شتر کشتن جزار بالفتح و تشدید زاء شتر کش جسر بالضم شتر بزرگ و پیل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم
و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردی است
جشر بالفتح بر آوردن چارپایان را از بهر چرا کردن و بفتحتین چارپایان که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند جعر بالفتح بخال
مرغ شکاری و پیخال انداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و نام مردیست و نام قبیله است

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده که بسیار شیر دهد و قبیله ایست از بنی عامر جعفر بالفتح تیره و تیز نماز دیگ
یا آنکه گاه وودانه می خورده باشد و چاه نابرادر دو فا ساخته در جاهی است بلکه نام علمی است معروف جعفویه بالضم از
کش بازماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله و از شیر باز شدن جلفار و جلفر بالضم دهی است
بمرو معرب گلفر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام است جلنار بالفتح و تشدید
لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد جمار بالکسر سنگ ریزه
انداختن در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگان از
مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم بر کسی و بالضم نام شهر
فیروزآباد و محله ایست به نیشاپور و بضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالضم همسایگی و با عتکاف نشستن
و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی
جوهر هر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک
کردن و آواز بلند کردن و خواندن نادانسته بزرگی شدن و بامدادی آگاهی نزدیک کسی شدن و دروغ کردن
در شکست بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن
آنکه بضم صاحب حسن و شیرینی آب جهار بالکسر و بالفتح آشکارا شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند جائر
ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل حیار بالفتح و تشدید یا آنکه بدان خانه سپید میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی

باب الجیم مع الزاء

جز بالفتح بریدن و بالضم معرب گز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بفتحتین زمین
بی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است
جرمز بضم جیم و میم فریبنده خبیث جرموز بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه و اعضا و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام
جز بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درودن گندم و خرما و جزاز جزاز بالفتح والکسر درو کردن و بالضم آنچه از جزم
و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی است
از رفتار بشتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میان هر چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالفتح زدن آب
و رواشدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جایی و بالضم تشنگی جائز روا و گذرنده و آنکه
گذر کند تشنه بر کوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گزارند جوائز عطایا و تحفها جهاز بالفتح والکسر رخت عروس

و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برشته باشد و اندام زن

باب الجیم مع السین

جادرس معرب گاورس جاموس معرب گاو میش جلبس بالکسر بد دل و لئیم و فاسق جدلیس
قبیلهٔ ایست جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن و گفتن و ترنم کردن و پاره
از شب و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگه بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند
جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را می کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد
جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن جاسوس جستجو کنندهٔ احوال
جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار جستجو کننده و نام خردجال و بدین معنی جساسه بتا و دو نقطه
نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس هم نشین جموس بالضم
بسته شدن روغن و پیه و آب جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در وی اقسام چیزها باشد بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس
بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جستجو نمودن آن چیزها قال الله تعالی + فجاسوا خلال الدیار

باب الجیم مع الشین +

جأش بالفتح و سکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن و جوش دل و بیم از ترس و اضطراب جحمرش بفتح
جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحامرش جمع جحش +
بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کرهٔ خر و کرهٔ اسپ جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است جحیش طرف
و ناحیه و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را
جریش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم
و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی
گوشت و خرما نیز دران کنند جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی
و عشق ورزیدن بکسی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانهٔ شب و در ده و کمر انسان
و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و بالضم سینهٔ انسان و
بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر +

باب الجیم مع الصاد

جابلقس بفتح با و لام و سکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند جبص بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کرو لقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرنقض بضمتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیفض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و تنگ شدن حدقهٔ چشم جاحظ آنکه حدقهٔ چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور جنظ بالفتح و تشدید ظا راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را جذع بالفتح ستونی علت باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنهٔ درخت و بالای جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال برو گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح به پهنا بریدن مسافت وادی و زمین و مهره یمنی سیاه و سفید که چشم را به سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو وهی است یکی بجانب راست طایف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن و روی گشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر گرد چیزی و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم معنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد فافهم و بدع بر وزن نخست تماشا کن ازو

جماعة الاثر جمع و فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار جوامع جمع ها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و چارپایه که قابل سن و باردن شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر وی گذشته باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن

باب الجیم مع الفاء

جأف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن **جحف** بالفتح بردن نقصان کردن **جحاف** بالضم سیل که زمین را بکاود و هر چه باشد بر دو روان شدن شکم از هیضه **جدوف** بالضم پوشیدن مرغ **جدف** بفتحتین گور و شراب که ظرف او سر گشاده باشد و گیاهی است در یمن که خوردنی ی تشنگی بشکند **جذف** بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن **جرف** بالفتح کاویدن زمین بیل خاک و گل برکشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب در جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین مرغ سرین ستور **جراف** بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید راء مردی که همه طعام را بخورد **جزف** بالفتح آسان گرفتن کار را **جزاف** به سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن بیع و شرا و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بضم و تشدید زاء صیاد **جعف** بالفتح افگندن بر زمین زدن کسی را و برکندن **جف** بالفتح و تشدید جماعه مردم یا جماعه بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شکوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و جدا خشیده و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چارپایان **جفجف** بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سیر باشد و یا درشت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گود آواز لشکر در رفتار **جفاف** بالفتح و **جفوف** بالضم خشک شدن **جفیف** گیاه خشک **جاف** به تشدید فا چیز خشک **جلف** بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه بیان آن باشد **جنف** بفتحتین میل کردن **جوف** بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهرها دیگر نیست و همچنین جابلس شهریست بمغرب **جلاهق** بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بر دو کمان چیده و چون مهره گلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد **جاثلیق** بفتح ثا بزرگ ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است بعد از آن مطران و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس **جوزق** بالفتح غوزه پنبه مانند آن معرب گوزه و غوزه است

و نامیه ای مقتدر بنیشاپور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جول جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع
جوقة بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و نیز نام است بری و نهروان خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام
بمعنی مردم قال الله تعالی ولقد اضل منکم جبلاً کثیراً و بدین معنی بالضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده جبرئیل
و مشهور است جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن
جدل بالفتح محکم تافتن رسن و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سایر اندام و کبر
نیز و جدل بفتحتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر باکسی خصومت کردن و بالفتح
خوردها خرما و سفالها سخت شده و زمینهای سخت جمع جدالة است بالفتح جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی
از چرم و موی گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح والکسر جوی خرد جداول جمع جذل بالکسر
بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و بفتحتین
جرول بالضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم
بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از بالان بهم رسد جزیل بزرگ و بسیار جعل بالفتح
گردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و نختهای خرد خرما و بالضم پای مرد و رشوت و بالضم اول و فتح
ثانی مرد سیاه و بد شکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین
کوتاهی در فربهی و ستیزه جعال بالکسر دستمال و دیگ که بدان دیگ را از سر آتش بردارند جعفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح
ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن
دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شترمرغ را و دویدن شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیدن
موی جفال بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و سرجوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد جل بالفتح
و تشدید لام سرگین ستورچیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که
باشد سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیزی و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم
بزرگ و به تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلها جاپایان جمع جل و به تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ
و گیاهی است که از تمام نیز گویند و قومی است و این جلاجل زنگهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ

وغیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی است **جلاجل** بالضم و **جلجال** سبک رنج و پشت بیابان گ.
درکار **جمال** بالفتح پیه گداختن و بالضم نام مهذبی است و بالضم و بفتحتین و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی بالضم
آن رسن کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بضمتین بتشدید و بسکون میم
نیز آمده و پدر قبیله و درخت خرما و ماهی است که درازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح میم جملها و بتشدید میم جمالة بالجیم
و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است **جامل** گله شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن قبیله بزرگ **جمال** بالفتح
و خوبی صورت و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربان
جمیل نیکو و پیه گداخته و بضم و فتح میم مرغی است و نام زنی است **جمول** بالفتح پیه گداخته **جندل** بالفتح و کسر دال
و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ **جول** بالفتح گرد برگردیدن و گرد برگشتن درکارزار
جهل بالفتح نادانی و نادانستن **جهول** بالفتح سخت نادان **جیل** بالکسر گروهی از آدمیان و دهی است نزدیک بغداد

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و **جثوم** بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و
گرد آوردن خاکستر و خاک و گل **جثام** بالضم و **جاثوم** کابوس سردار متحمل و بردبار **جحم** بالفتح افروختن آتش
جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند **جذم** بالکسر بیخ و
اوّل هر چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن **جذام** بالضم علتی است معروف
و نام قبیله ایست **جرسام** بالکسر علت برسام **جرهم** بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حالی که فرود آمده بود نزد حضرت
اسماعیل علیه السلام را کد خدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد **جرم** بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن
و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوتاه آواز شدن و بفتحتین گریز
ولاجرم یعنی ناگزیر و ناچار **جرائم** گناهان **جزم** بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را
و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک
و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب **جسم** بالکسر تن و هر چیز
عظیم خلقت **جسیم** فربه و زمین بلند **جشم** بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی **جشم** بفتحتین طمع دارنده
و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و متکبر شده گیاه و بی اشتها شدن به طعام **جلم** بالفتح بریدن و بالکسر
پیه روده بز **جم** بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شیطان

و بالضم صدفی است جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که بر زبان رفتار دیگر
آید و نیز و یک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع
حاصل شود و مره حرکت بر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن
گوسپند و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش روی و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام
شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ جیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا

باب الجیم مع النون

جائمین بر سینه خفتگان و برجای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بزدل شدن و بزدلی
و نیز بدین معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بزدل و به تشدید بای بد دل و صحرا و گورستان
و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه با مین دو ابرو و باشد
چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سود و نرم شدن
جامه و بزده و آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خالی برای آب که از آن وضو سازند و جائی که خرما خشک
کنند و جرین نیز بدین معنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختی است
خوشبو و موضعی است بطائف و نیام شمشیر و بدین معنی بکسر نیز آمده جلجان بضم جیم نقطه میان دل
که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز نرز دیده باشند و دانه گشنیز و گشنیز را نیز گویند جمان بالضم مروارید
و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن
درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده
و شب که بر دیده ان مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است جنان
بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و بعضی سپرها
و بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنت بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده
و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی
سپرها جمع جنة بالضم جولان بفتحتین بگرد گشتن و گردیدن و در کارزار و بسکون واو کوهی است در شام جوعان
بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست که بدر و بمعنی
و در شرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمده بود

داشت **جون** بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور بهند **جیحون** بالفتح آبی است میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ **جیحان** بالفتح نهریست در شام **جیرون** بالفتح موضعی است بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق **جیران** بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن **جدو** بالفتح از کسی فائده خواستن **جرو** بهر سه حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچهٔ سگ و بچهٔ شتر و بچهٔ هر درنده **جو** بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب **جلو** بالفتح پراگنده شدن و جلاء و طن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت **جبه** بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپالیست بروی سنگ آمدن و بی دلو و ظرف تا بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن **جباه** بالکسر پیشانی ها و سپاه و گروهها مردم **جلهه** بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی **جوه** بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناه گار و چیننده میوه **جافی** جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود **جاری** روان **جثی** بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو بزانو نشستن و یا ایستادن بر سر انگشتان پای و بالضم و الکسر بزانو نشینندگان **جدری** بضم آبله **جدی** بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستارهٔ قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند **جری** بالکسر و تشدید یا و یای حطی ماراهی باشد و بزیادتی حرف تا و نقطه چینه دان مرغ **جلی** بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا **جنی** بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه **جواری** کشتیها و کنیزکان **جهوری** بالفتح بلند آواز

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی است و حاشی لله یعنی پاکی است خدا را **حباء** بالکسر دهش بخشش و **حباری** بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تغدری گویند **حبلی** بالضم آبستن **حتی** بالفتح و تشدید تا حتی تا

حب

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة و احد حدا بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر و جهت حرا بالکسر و حرا ایضاً بالکسر کوهی است بمکه که فرشتهٔ رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چندی در غار آن بعبادت مشغول بودند حربا بالکسر جانوری است که همیشه روی با فتاب میدارد و متلون میشود و با نواع الوان از شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو ذ بشت حسا بالمد و القصر شوربا که بیماران خورند حشا بالفتح ما اندرون شکم باشد از دل و جگر و غیره و کرده حصی بفتحتین سنگریزها واحده حصبا بالفتح سنگریزه حصنا بالفتح سیراب شدن حظا بالفتح بیکدیگر جمع کردن و نیز دانه انگشت برکسی زدن و کف برآوردن دیگ حما بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوهر زن و برادر شوهر بالفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان ج بعضی گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا زیرک باشد و بالعکس آن مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمرا مرسال سخت و زن سرخ رنگ حمیرا بالضم تصغیر حمرا و لقب ام المومنین عائشه و گویند که حمره بمعنی سفید نیز آمده و ایشانرا حمیرا از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند حمی بالکسر آنچه قرق کنند مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تب حملقا بالفتح گیاهی است که بفارسی تلخ و وخ گویند و بالتحریک حنا بفتحتین حنا بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حورا بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد حوارا بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده حوایا ردهای و چرمها که بر روده باشد جمع حاویه حیا بالفتح شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن حیا بالفتح و بی همزه باران فراخ سال و به همزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران حیبی ...

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب انعام را له باشد حبیب دوست و محب و محبوب هر دو را گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و کف آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری آب و رنگ هم بدین معنی صاحب قاموس بفتح ها آورده حبب بفتحتین کفها آب و سیرابی و دندان حباحب بالضم نام مردی تا که هم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نکردی حجاب بالکسر پرده و جای روان غیر آن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم و بالتاء ایلچیان حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حقه نارنج

یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پردها جمع حجاب **حاجب** بازدارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی
حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب **حدب** بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرورفتن سینه
و شکم و پشتهٔ ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است **حرب**
بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما **حزب** بالکسر
گروه و مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و باران و نوبت آب و احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی به کسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی
بر کسی و فشردن او و آن احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند و یوم الاحزاب واقعهٔ قوم نوح
و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را احزاب هلاک کرد **حسب** بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مزد
کارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مردانه روی نسب
خزینهٔ پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده **حساب** بالکسر و الضم شمردن و شمار و بسیار شمرنده
حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده **حصب** بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن بزمین و فرو رفتن و هیزم
انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه برآوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند
و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از وی بر نیاید از سردی **حاصب** باد سخت که خاک و سنگریزه
بردارد و ابری که برف و تگرگ بارد **حضب** بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن
هیزم بران و بالکسر کناره کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش اندازند تا افروخته شود **حطب** بالفتح هیزم جمع کردن
و برای کسی هیزم آوردن و یا اگر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم **حاطب** جمع کنندهٔ هیزم و نام مردی
و حاطب اللیل کنایه از شخصی که در شب از هیزم و گیاه در شب بهم چیند و آنکه سخن رطب و یابس درهم گوید **حظوب** بالضم
و [illegible] فربه شدن و پر شدن شکم **حظب** بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین
و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب **حقب** بالفتح دشوار شدن
بول شتر از سختی رسن تنگ و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع
و بفتحتین تنگ پالان شتر **حقاب** بالکسر میان بند زنان و کوهی است **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر
دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده **حلوب** بالفتح ماده شتر دوشیدنی **حلیب** شیر تازه دوشیده و
[illegible] و ظرفی که در وی شیر دوشند **حوشب** بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور

تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش نر و باره و بچهٔ گاو و نام مردی است حوءب بر وزن کوکب وادی
قریب موضعی ست یا آبی ست در راه بصره که چون حضرت ام المومنین عائشه بدانجا رسید سگان بآواز آمدند ام المومنین
آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر باغوای
بعضی مردم بازگشت و واقع شد آنچه واقع شد حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و زجر شتر نر
تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و حاجت و اندوه و وحشت و دیدن دومی بالضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت دل که
آدمی بران بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ حبة بالفتح و تشدید باء دانه و نصف تسو یعنی هشتم حصهٔ دانگ
و پاره از چیزی حبة القلب نقطهٔ دل که آنرا سویدا گویند و مانند تخمهای دشتی که دانه و ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم
دوستی و تخم انگور حبوق بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین حبیکة بالفتح راه
و شکن آب و زره و موی حبک بضمتین و حبائک جمع حبالة بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزی در تنیق
حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم مادهٔ شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبله نتاج
نتاج را گویند حت بالفتح و التشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن در اسب
تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و ملخ مرده و خرمائی که بشاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیری است
و بالضم بیست ترکرده و در هم زده و قبیله ایست حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و از این جا گویند علی حدة یعنی به تنهائی
و خودسری و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبه موش گیر زغن حداثة
بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی حدقة بفتحتین سیاهی چشم حدیقة باغ که درخت خرما و غیر آن
داشته باشد و گرداگرد او دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمهٔ کذاب چون آنجا
کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای
دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دران جا با قریش صلح
کرده بود حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر
تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر مادهٔ بسیار شیر و ریگ و شب زفاف که
دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جای گزیدن گوش و لاله از بناگوش حریرة جامه ابریشمی و آردی که با شیر

و گردن می پزند حرافة بالفتح تیز طعم شدن حرفة بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و نیز طعم حرقة بالضم
سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به تشدید را خوانند و صاحب
قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در انجا آلات نفط اندازی میباشد حربة
بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان حرمة بالکسر نومیدی و غلبه شهوت جماع و بالضم
و بضمتین انچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتی
خوابنده شدن [illegible] جزآن حزمة بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاغذ و جزآن حزامة بالفتح هوشیار
و آگاه شدن [illegible] کار حزازة بالفتح و هر دو زا معجمه شورش دل از خشم و جزآن حزة بالضم و تشدید زا [illegible]
گذشت [illegible] حسرة افسوس و پشیمانی حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره
حاشیه کناره و شتران جوان خردسال و خدمتگاران و مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب
و انقباض و شنوانیدن به کسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و خویش و حاشیه بفتحتین خدمتگاران و تابعان و لشکر
نشین نیز آمده حشاشة بالضم بقیه جان در تنی که در دم مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار و محکم شدن
حصبة بالفتح زمین سنگریزه و [illegible] و بالضم و بفتحتین [illegible] سرخ باریک [illegible] که از اندام مردم برآید [illegible]
سرخچه گویند حصحصة بالفتح [illegible] پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار بر
وقت برخاستن و نشاندن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را
و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه او بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن
بی دیگری حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی به کسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران
جمع حاضر حافرة [illegible] حضیرة جای فراهم آمدن گروه و مردم از چهار یا پنج تا هفت یا هشت
یا ده که [illegible] لشکر [illegible] که با بچه بیرون آید از رحم جدا و بر طرف شدن خون نفاس
حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری است و قبیله ایست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا
و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که [illegible]
[illegible] معنی [illegible] از گناهان ما [illegible] حطمة بالفتح و الضم سال سخت [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] پیر شده و بفتحتین کلان سال شدن [illegible] بالضم و فتح [illegible]
[illegible] حیوانات رحم [illegible] کنند [illegible]

از چوب و نی و غالیست که او برای حیوانات سازند حُسفة بالضم [illegible] بالفتح
نیز آمده و صاحب صراح گوید که حسفة [illegible] حفایة بالکسر پای برهنه رفتن
و گیاه از زمین کندن حفاوة بالفتح و بکسر حفایة آنکه [illegible] جمع حافد حفدة
بفتحتین نبیرگان و دختران و پسران و خادمان و یاران حفرة بالضم مغاکی که در زمین کنند حافة بتخفیف فا
کنارهٔ چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانهٔ آب حافرة اول هر چیز [illegible] خلقت اول و آبادان
آفریده شده حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن [illegible] و مانند آن کنند
و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه که سه سال که پا در چهار هم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت در
راست حقیقت چیزی حاقّة بتشدید قاف و اقوامی ثابت که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی حقوة
بالفتح میان بستن [illegible] حقبة بالضم هشتاد سال حقارة بالفتح خوار و زبون شدن حکومة [illegible]
حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت [illegible] علم و نبوة و حکم و قرآن
و انجیل و شیخ رئیس در بعض رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین دهنه لگام اسپ
و قدر و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و زنخ گوسپند حکّة بالکسر و تشدید کاف خارش
حکاکة بالضم سونش و ریزهٔ هر چیز حکرة بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند حکایة بالکسر سخن نقل
کردن و مانند شدن حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجای حلّة بالضم [illegible] و جامه که [illegible] داشته باشد
یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدن و چند خانه
و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محله ایست و زمین بزرگ که
اهلی سازند و موضعی است بشام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلبة بالضم [illegible]
معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند [illegible] کنز گوید میدانی که در آن اسپ
تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب حلیة بالضم و الکسر زیوری که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند
و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلاقة بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده باشند از هر چیزی [illegible]
ستوره پری حوض آب و دائرهٔ مردم و حلقهٔ در و بفتحتین سرتراشان جمع حالق حلفة بالفتح [illegible]
سر [illegible] سعدان و گیاهی است و گنهٔ بزرگ و گرمی است که در پوست [illegible] حلتیت [illegible]
انگوزه و آن صمغ انجدان است بالفتح و ضم میم و ذال معجمه حمیة حموة بالکسر [illegible]

زبان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ **حمایة** و **حراسة** بالکسر نگاه بانی کردن
حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیک پایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد
و عین حامیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود **حموضة** بالضم ترشی **حماسة**
بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب بر شجاعت دلیران عرب گفته اند در آن جمع نموده اند **حمامة**
بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار **حمة** بضم حا زهر گزندم و به تشدید میم گرمابه سخت و سیاه **حمزة** بالفتح تره تیز که او شوخ
زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطهٔ
تره تیز که چیدن حضرت او را این کنیت دادند **حمازة** بالفتح سختی و سخت شدن **حملة** بالفتح آهنگ کردن
به جنگ و بار گردیدن بر دشمن به آزردن و راندن و بالکسر و بالضم به مشقت رفتن از جای بجای بفتحتین بردارندگان جمع
حامل **حمالة** بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام آنچه و بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید
میم بسیار بارکش **حمولة** بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند **حاملات** زنان آبستن و بردارندگان
و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا **حماقة** بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار
حنطة بالکسر گندم **حنجرة** بالفتح حلقوم **حنة** بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر مریم ع م و بالکسر دیوانگی
و بالفتح نیز آمده **حنية** بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی به تشدید یا و حنایا جمع **حنانة**
بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بدیشان دهد و کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند **حولقة** و **حوقلة** بالفتح لا حول ولا قوة الا بالله گفتن **حوصلة** چینه دان مرغ **حوزة**
بفتح حا ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی است در حجاز **حومة** بالفتح
کارزار بزرگ و معظم هر چیزی **حوبة** بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال و اندوه و درویشی
حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است **حياكة**
بالکسر جامه بافتن **حاكة** جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف دندان **حيلة** بالکسر بهانه **حيعلة** بالفتح حی
علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن **حيرة** بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک
کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی است بفارس و شهریست نزدیک خانه و حیرتان یعنی حیره و کوفه و خانه دیوانست
برکنار فرات **حية** بالفتح و تشدید یا مار و کژدم دراز **حياصة** بالکسر دوالی که تنگ اسب بدان استوار کنند در اصل
حوائة بود و **حيامة** بمعنی تنگ گرفتن به دو چیز نیز آمده **حيطة** بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آمدن

باب الحاء مع الثاء

حثث بالفتح و تشدید ثا برانگیختن و بالضم کم و ریزه و ریگ و خرت ثت خشک نان خشک و پشت باب ترکیب [illegible]
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر چیز نو و مرد اندک سال حدث نوچه پیش پادشاهان قصه
و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین نو شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن زمین
آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوا شدن بپشت ستور از ران آن
چنانکه لاغر شود و ملازم شدن و جستجو نمودن چیزی و درگشت و رای که با مال ستوران باشد حاریث [illegible]
چیزی و [illegible] و شخصی است حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که [illegible] [illegible]
[illegible] باشند بالفتح و تشدید را برزگر حنث بالفتح و بالکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و [illegible]
آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح و الکسر کلمه ایست برای مکان و شرح کرده اند [illegible]

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم
آهنگ کردن به چیزی و بحجت غالب شدن برکسی و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن [illegible] بسیار زیارت
کردن پیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کنار
و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند
و بالضم حج کنندگان حجیج حواج حج کنندگان حجج بضمتین راهی که کنده باشند و بالضم حا و فتح جیم اول حجتها حدج
بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و نیزه و جز آن به کسی انداختن و کسی را تهمت کردن
و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی و بهره سگ از شکار [illegible]
شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز و باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر آن نهند و خیره شدن چشم
و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن
و رفتن و نان اگرده پهن کردن و وا کردن خروس بال را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و هم چنین
محلوج حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق
می گفت حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و نهان کردن و سرعت نمودن و بهم پیچیده گفتن
سخن او و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز حدرج [illegible] سلامت و [illegible] ج [illegible]

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی
خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنارهٔ چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب کردن
و بازدارنده و بازداشتن و اندازه کردن و اندازه زدن و حق تعالی فرموده که و اداب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه نکند و حرام
کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر جمع چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند
و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن
و بازداشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین رگی در دست که در دست و پای شتر
بهم میرسد و خشک میکرد و اعصاب دست و پای او میلرزد و نیز گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود به راه رفتن حرد و
بالضم دور شدن و تنها منزل کردن حرید مرد تنها و ماهی قدید حسد بفتحتین بد خواهی حسود بالضم بد خواستن
و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را و زائل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری
دادن و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن کشت حصاد بالفتح درویدن و درودن و بفتحتین گیاه خشک شده
و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن و صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و میخ و جز آن ساختن
و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد حصید درویده شده حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن
و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده
و منتظر فرصت کینه گرفتن و بودن و نیامدن باران و برنیامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن
و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کناره چیزی حید
بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام حیود بالضم میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک
عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن
حذف بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تفرقات ستور و حذف انداختن و مجموع از منفعلین
و نعلین گذاشتن بجای منفذ حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاک و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن
تا پخته شود و سیر کردن و دوانیدن اسپ را یک دو تک و بعد از آن جل بر او انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن

گرمی آفتاب بمسافر را و بفتحتین وهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است بنی سارا خمید گوسفند و گاو بریان
کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل
خوشبو و نوعی است از روغن حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر دو

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد
و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن
و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن و حبور بالضم نیز بامعنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه
شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد یمنی حبیر ابر و برد منقش و جامه نو حتر
بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالاحتار حتر گریستن و خورانیدن طعام و بسیار خوردن مهمانی کردن
بجهت بنا و نو و پیوند در آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن و انچه از زمین بلند بر آمده باشد و چیز اندک
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و انچه به خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین آبله سرخ
بر آمدن در چشم و جوشیدن دو شاخ و آبله دمیدن بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی زرد
نیز آمده حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح
صفا و پاکی رنگ و گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم
حرام و باز داشت و نام مردی است که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه او جانب شمال اندرون حطیم
و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردی که او را حجر ابن النعما گویند
و سیم و زر و ریگ و شهری است عظیم بر کوه اندلس حاجر بازدارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کناره وادی
که آب را نگاهدارد و از روانی حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست او آماس شدن پوست
از زدن چوب و بافتن ریشه و شار در دار و راندن دار و شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین جایی که
از انجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم حدور بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب حذر
بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر ما
و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گویند
اعطاه الدنیا بحذافیرها ای داد ورا دنیا تمام حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ

بالضم مرد آزاده و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسب نیکو و کار نیکو و جمع [illegible]
و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ **حرور** بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز
وزد و گرمی آفتاب و آتش **حریره** جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن **حزر** بالفتح انداز کردن و تخمین
نمودن کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب **حازر** شیر و نبیذ ترش **حسر** بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار
کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه [illegible]
و بفتحتین افسوس خوردن **حسور** بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن [illegible] شدن
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده **حاسر** برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد **حشر** بالفتح
سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن
نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و بر انگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را **حاشر** نام
یکی از نامهای پیغامبر عم **حصر** بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را
و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن دهن و سخن گفتن [illegible]
شدن از چیزی و بخیل بودن **حصیر** تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان
و مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است
در عرب **حصور** بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزنان نکند و تنگدل و
بخیل **حصار** بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند **حضور** بالضم
حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی است و قبیله ایست **حضار** بالفتح و الکسر [illegible]
و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست **حضر**
مقیم و قبیله عظیم **حضاجر** بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم **حطأ**
بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن **حظر** بالفتح
حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی **حفر** بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین کنده
بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان بر آید و بدین دو معنی به سکون وسط نیز آمده **حفیر** گور
کنده شده و تباه شده سم ستور و کننده چاه و جز آن **حقر** بالفتح خرد شمردن کسی را **حقیر** خوار و خرد [illegible] ستم کرده

و بدرنگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده
و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی
از عاد که کافر شده بود و هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام دعوی
نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین نام گیاهی است
ستوار بود و جز آن و دوال بیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی حمیر بالکسر و سکون
میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باد کردن و ستاره
و حیران شدن و قعر و تنگ چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در بخاری مغز استعمال
یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه
چشم آهو است و پوستی که بالا سرخ کنند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه حائر سرگشته
و لاغر و گرداب و موضعی است که در آنجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است حیر بالفتح سرگشته شدن

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز درآمدن و نشاندن شتر و بستن رسن بر دو پای و میان
تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک و کناره جانب و بفتحتین گاو بر بدن عماری است
که در روده میشود حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که به پای
دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح
نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه بر وی گرو بندند و آن را خطر نیز گویند و گردکان تخ اخیده که غلامان
بدان بازی میکنند و حرزه و حریزه جای نیک استوار حراز شتری که از نفاست نتوان فروخت حز بالفتح و تشدید
بریدن و اندازه کردن و افزون شدن و شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حزازه بالکسر نهایت کردن
در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حاء و تشدید زا نیز آمده حفز بالفتح افکندن چیز از پس پشت
نیزه و زدن و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را
حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن
چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی است حیز بالفتح سخت راندن
و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن زکو و قیم و موضعی است و بالکسر شقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب بندند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورند حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زدن و دریافتن چیزی و بی راهبر جای رفتن و کاری و سینه شتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان ع بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاهبان و نگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا به پزد و آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از ان به شانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدلی نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و درد که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را به سوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از پشت مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین و همچنین احمس حلس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه که از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانچه گذشت حیس بالفتح درآمیختن و غذائی که بروغن و شیر در آمیزند و بسر شند و استخوان از ان دور کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را حبش و حبشه بفتحتین گروهی است از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و بر غلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخوابد

از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح مزار پا و کرگدن و قبیله ایست از بنی عامر حشّ بالفتح و تشدید
شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و دوخت
خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بستان و جای قضای حاجت
بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حشیش گیاه خشک
حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت بیکجای و جمع شدن مردم در پی وقتی و خوش رفتن اسپ و بالکسر
دوکدان و خانهٔ بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه حمش بالضم بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک
ساق حوش بالفتح گرداگرد صید در آمدن تا بدامگاه آید و بآبگیر در آمدن ستور احیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حصّ بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت
دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن
و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر رض که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بدان کنیت ایشان را میخواندند و بفتحتین تخم کتان و جز آن حمص بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت
و ساکن شدن آن بوجه و بر آوردن خاشاک از چشم و همچنین حموص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود
حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص
و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم حیص بالفتح بر بستن و یکسو شدن از راه و بمعنی حیص بیص در فصل با گذشت

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آوازهٔ کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن
حق کسی را حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کناره و طرهٔ جامه و شهری است بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه
گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه ازو
امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان حراض بالفتح
و تشدید راء آنکه میزد اشنان سوزنده به جهت شخار حضّ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ
و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی است و آن
دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آن را حضض مکی گویند حفض بالفتح خم دادن چوب را

وانداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتری که قماش بروی بار کنند **حمض** بالفتح
پاک شدن حیض و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد
از گیاه و خله بالضم آنچه شیرین مزه باشد از گیاه و حموض جمع **حماض** بالضم و تشدید میم ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند
و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند **حموض** بالضم شور گیاه خوردن ستور **حوض** بالفتح جای فراهم آمدن آب در زمین
و حوض ساختن **حیض** بالفتح خون حیض آمدن زنان را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و هم چنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن
و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن **حط** بالفتح و تشدید طا فرود
آوردن و نشیب و فرود آمدن بمنزل و وزه برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را
حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن **حنوط** بالفتح خوشبوییهای در آمیخته که از برای مرده سازند
و همچنین حناط بالکسر **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبویی فروش **حنط** بالفتح رنگ کردن
ادیم را **حوط** بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن **حائط** دیوار و بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن **حظیظ** با بهره و با بخت **حفظ** بالکسر نگاهداشتن
و یاد گرفتن **حفیظ** نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست **حافظ**
یاد گیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع **حفاظ** بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد به زعم عرب آنست که
هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید **حجف** بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد
و چوب و پی نداشته باشد واحد آن حجفه **حذف** بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و نخیر آن و پاره از سر جدا آن
بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله به کسی و نزدیک کام
نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و تام عزیت **حرشف**
بالفتح حاء و شین پشیزهای ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد مثل جوانان که سلاح ایشان آلایش و مند و پیران

با توان و گیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدینمعنی است حرشفه بالضم و حرشف
بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر لاغر ...
جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و ...
و نیز رامنا و مشتا و مشتها جمع و فی قوله تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسانی هستند که حق را عبادت
بر یکوجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و نیز فی الحدیث انزل القرآن علی سبعة احرف قرآن
نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبانهای هفت قبیله عرب یا بر هفت قرائت حریف هم پیشه ... و بکسر و تشدید
تیز مزه و گزنده زبان خسف بالفتح پاک کردن خرما از گرمازدن و بفتحتین چیزی که بدست پاک کنند و خشف
بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین چرای بودن و تباه و پستان خشک ... حشیف جامه کهنه حصف بالفتح
استوار کردن و ساختن و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست حصیف استوار و محکم ...
درخت خرد و استوار حفف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن ... کردن و پاک و ساده
کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن بروت و پیراستن ... و خشک شدن ...
از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ ...
سر از زیر بالین ... و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی تمام و گرفتن ... تمام حفیف
شنیدن آواز اسپ وقت تیز کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و فحیح آنکه از دهان برآید و آواز مرغ
و درخت حفاف بالکسر جانب و نشان و موی گرداگرد سر حقف بالفتح توده ریگ کج شده احقاف جمع حلف
بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا باو غدر نکند و بالفتح فا الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن
و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا و ... نیز گویند حلیف هم عهد هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین آنست
بودن پای دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن
حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم ... باشد حوف بالفتح آنرا
چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی است مانند حوض حیف بالفتح جور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزی حیق بالفتح بتازیانه و دسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پوده
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و واکردن مردم چشم را و نرسیدن چیزی بچشم کسی و بفتحتین سیاهی

ندیدها واحد هش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده **حدائق** باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد **حذق** بالکسر زیرکی
و هم چنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن سرکه تیز و ترشی زبان را
و بریدن رسن و مانند آن چیزی را **حاذق** زیرک و استاد در کار **حرق** بالفتح سوختن و سائیدن دندان
بر همدیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشن دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش
و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق **حراق** بالضم آب بسیار شوره
و اسپ نیک دونده و بتشدید را و تخفیف آن سوخته و هم چنین حراقه بتشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه
غلط است **حریق** سوزش و سوخته شده **حزق** بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بر رسن بستن سخت
و فشردن و کشیدن اعصاب را **حق** ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و
نامی است از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده **حقیق** ثابت و سزاوار **حلق** بالفتح نای گلو
و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن
قضیب است و خراز گشتن کردن و جمع حلقه است و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **حمق** بالضم شرا
و نادانی و بدین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش **حماق** بالضم و بالفتح آبله که
بر اندام آدمی بر آید **حملوق** بالضم و **حملاق** بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع **حنق** بفتحتین
خشم و خشم گرفتن **حوق** بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پاسے هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و
گروه و بسیار و بالضم گرد اگرد سر قضیب **حیق** بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب
شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسے بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن **حباک** بالکسر راه در ریگ توده
شکن آب شکن پره و موی جعد هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع **حتک** بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و تراشیدن
و بفتحتین پرهای گردن شتر مرغ **حرک** بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک **حراک** بالفتح جنبش
حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش **حریک** عنین و کسی که ضعیف باشد تهیگاه او و وقت رفتار او ظاهر شود **حرک**
استوار کردن چیزی و فشردن رسن و محکم بستن **حسک** بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند
و کینه و دشمنی **حسکه** حسک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم **حک** بالکسر و تشدید کاف

رشک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل **حلک** بفتحتین سیاهی سخت **حالک** سخت سیاه
حمک بفتحتین موی چارپایان و هر چه ریزه باشد از هر چیز **حنک** بالفتح کام کودک مالیدن خرما و جز آن بدهن وی
ستو کردن و بالفتح استوار و محکم کردن تجربه کسی را جهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعة
که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا دواب بچرانند و پشتهای کوچک مانند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و وادی است
بیمن **حوک** بالفتح جامه بافتن و خرفه و ریحان کوهی است که آن را بادروج گویند **حائک** جامه باف **حیک**
بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم کاه و بریدن کارد چیزی را و جامه بافتن

باب الحاء مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و میان پشت است و گرد و پچه‌ای کودک را پشتواره نماستر دیم و بستر
لام فرو آید **حبل** بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی رگ کردن و رگ بازو و پیشانی
و سختی و حادثه و حبال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگی است
در گردن حبل الذراع رگی است در دست **حجل** بالفتح و الکسر بند کردن و بر جسته جسته رفتن و رفتار و رفتن کلاغ
و خلخال و کناره زر و بفتحتین کبک و شتر کره **حدل** بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن گاه ازار
و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم **حذل** بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از درخت بیرون
آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی است از حبوب که از آن نان می پزند **حرمل** بالفتح دانه سپند **حزقیل** بالکسر
نام پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده **حسل** بالفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار
وقتیکه از بیضه بر آید **حشل** بالفتح رذل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی را **حاصل** بقیه چیزی و نقد چیزی
حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیز **حصل** بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از
گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم **حطل** بالکسر گرگ احطال جمع **حظل** بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف
و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود **حفل** بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن
شیر و آب **حقل** بالفتح زمین پاک داشتن که در آن زراعت نیکو شود و زرعی که برگ آن بسیار
دانه و باشد **حل** بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب
شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و مدت و کفاره سوگند و دادن و استثنا کردن در مان و بالضم جمع احل اسپی که پایش سست و زبون بود

در در مختار **حلال** بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح
و تشدید لام بسیار گشاینده گره و فروشنده که روغن کنجد **حلول** بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن
قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است **حلائل**
زنان نکاحی جمع حلیله است **حلل** بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت **حلیل**
شوهر و هم منزل و همسایه **حلاحل** بالضم مهتر و بزرگ قوم **حمل** بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کشند و بالفتح بر درخت و بار شکم
و باری که بر گردن بردارند و برداشتن و باردار شدن و بار بنهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین
بره و نام برجی است و ابر بسیار آب **حمیل** کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه
خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده **حمائل** دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند **حمول** بالفتح
بسیار بردبار و متحمل و ستوری که بران بار توان کرد و بالضم هودج ها و شترانی که بر آنها هودج نباشد واحدش حمل
بالفتح والکسر **حنبل** مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رح **حنظل** بالکسر
ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند **حومل** بفتح اول هر چیز و ابر سیاه
بسیار باران و سیل کتاب نمان داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که ماده سگ را بروز گرسنه میداشت
و آن ماده سگ شب پاس آدمی داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و آن مثل شد عرب گویند
فُلَانٌ اَجْوَعُ مِنْ كَلْبَةِ حَوْمَلَ + **حول** بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حال بر گشتن و یکساله
شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و بر گشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن
شتر ماده و شتر ماده هائی که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی بر گشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول
شدن **حودل** بالضم بر جستن بر ستور و بر نشستن و از حد بر گذشتن **حواصل** مرغی است سفید بسیار خوار
و چینه دانهای مرغان جمع حوصله **حیال** بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از گشن دادن و برگشتن
گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی **حیل** بالفتح قوت
و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله +

باب الحاء مع المیم ⁂

حام پسر نوح عم که پدر سیاهان است و بتنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه کرا
از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و بگذاشتندی

و قد حمی ثمره حمایت کرده است اشتر پشت خود را در اصل حامی بوده است حتم بالفتح استوار کردن
و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی **حاتم** بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آن را غراب البین
گویند و جوانمرد معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده **حثم** بالفتح دادن و عزم و الزام کردن
حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان **حجام** بالکسر
چیزی که بر دهان اشتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده **حدم** بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش
حذم بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن بفتح اول و کسر ثانی برنده و هم چنین حذیم **حذام**
بالفتح و کسر میم نام زنی است قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها + فان القول ما قالت حذام **حرم** بالضم احرام
گرفتن و حرام شدن و مالکه چیز حرام و بفتحتین گرد اگرد خانهٔ کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین
احرام بستگان و حرمت نگاه داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بود و آن محرم و رجب و ذوالقعده
و ذوالحجه است **حرام** بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد **حریم** گرد اگرد خانه و چاه و جز آن
و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم
پوشیده باشد و جامهٔ که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محلهٔ ایست به بغداد و دهی است به یمامه و چیزی که آن را حمایت
نمایند و جنگ کنند بران **حزم** بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار
و فراهم آوردن کار خویش را و هیمه اوی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و در آمدگی تهیگاه اسپ و بضم اول
و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه **حزام** بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل بگهواره **حسم** بالفتح
بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بفتحتین موضعی است **حسام** بالضم شمشیر تیز و تیزی و دوم
شمشیر **حسوم** بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده **حشم** بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن
و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران **حصم** بالفتح شکستن و تیز دادن
حصرم بکسر اول و ثالث خرمای نا پخته و غورهٔ انگور و مرد بخیل و ترش روی و تندخوی **حطم** بالفتح شکستن و سخت پیر شدن
اسپ **حطیم** شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه
و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم ع م داخل کعبه بود
در جاهلیت آن را خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون
آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه شنیده بود

که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن
آن باعث تهمت و فساد است و در هنگام حکومت که مقتضای آن دیوار را داخل کعبه کرد و چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت
و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان نسق یافته
بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است **حطام** بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال
دنیوی **حکم** بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن
و حکمه لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر
اول و فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب
شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست
و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه و مرد دیر غضب **حلام** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند
و بز بیرون آید و گوسپند ریزه **حم** بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن
و گرم شدن و گداختن پیه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبهٔ گداخته و چشمهٔ گرم و گزیده و چاره و بدین معنی
بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان **حمام** بالفتح
کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین گرم
شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه **حوجم** بالفتح حا
و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند و جیم واحد **حیزوم** میانهٔ سینهٔ ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حزیم
و نام اسپ حضرت جبرئیل ع م **حوم** بالفتح گرد اگرد چیزی و گرد چیزی گشتن مرغ و جز آن و گلهٔ انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خزهره و بالکسر همچون دنبل و بیماری که بدان بدن آماس کند
و بفتحتین علت استسقا **حتن** بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای کوه
حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی که بدین معنی بکسر جیم نیز
آمده **حجون** بالفتح تودرتو ساز و مرد کاهل و کوهی است بمکه که گورستان و خانهاوار **حدثان** بالکسر ابتدای چیزی
و بالضم حوادثات و بفتحتین حادثه **حرمان** بالکسر نومیدی **حرن** بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و فربه راندن
کردن **حرون** بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد **حران** بالفتح و تشدید را

شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدان را حرانی گویند و حرانی **حزن** بالفتح زمین درشت و سخت و شهرهای عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا اندوهگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه و ابو طالب فوت شدند **حسن** بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو **حسین** بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین رسول الله صلعم **حسان** بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی به تشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب صاحب درک بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن را حسان بن ثابت انصاری گویند **حسبان** بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است **حصن** بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی و بالضم در پرده شدن و پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده **حصین** بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردی است **حصان** بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسب نر یا اسب نیکو که نسل آن نگاه داشته شود **حضن** بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفتار حضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه و بفتحتین عاج و کوهی است در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب **حضان** بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر **حفن** بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو یا برگشتن چنانکه گرد بر خیزد **حفان** بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال **حقن** بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست شود و مسکه آن برآید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص دادن **حاقن** آنکه بول آمده را نگاه دارد **حمار قبان** بکسر حا و فتح قاف و با مشدد ملخ سبز **حلان** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بیاورده باشند و بره و بزغاله خرد **حلوان** بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی **حلزون** بفتحتین کرمی است که در چراگاه شتر که دران شوره گیاه روئیده باشد **حنین** بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده و نام موضعی است میان مکه و طائف که درانجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام را هزیمت رسید و آخر فتح و فیروزی یافت **حنان** بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و رحمت و شتر و رازی

و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا
حن بالکسر و تشدید نون قبیله است از مینیان و بالضم پدر قبیله ایست حین بالفتح هنگام آمدن نزدیک
شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام در روز
قیامت حومان بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط حیتان
بالکسر جمع حوت یعنی ماهی حیران بالفتح سرگشته حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگان

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بزمین بودن
تیر نخست [illegible] و بعد [illegible] رسیدن و تمامت کردن و باز داشتن حتو بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن و
[illegible] دو بالفتح [illegible] دن کمان [illegible] راندن با دو کشتی و او نگاه داشتن و راندن حدو بالفتح راندن شتر
[illegible] حذو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و شستن زبان
[illegible] سیدن کار حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن
اندک [illegible] حشو بالفتح [illegible] چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده حقو بالفتح
پهلو و ازار و بستن گاه [illegible] رسیدن چیزی پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن
و بالکسر موزه ایست کوچک حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد حنو بالکسر و بالفتح کجی
و حنای زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاه دارنده بعنایت و کرم و شتر نری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حافی برهنه پا و قاضی حاوی
گرد کننده و گرد [illegible] آهسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا سزاوار حفی بالفتح و تشدید
یا مهربان و [illegible] سوال کننده بالحاح حلی بالفتح زیور کردن زیور و بالضم و فتح لام جمع آن بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر
حوار بالفتح و تشدید یا گاه فرو سپید پوست و یار و هنده حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زنان و زندگی و جمع کردن
[illegible] بیاید حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره [illegible] همیشه نیز آمده

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و بالالف گیاه و بالکسر و مد همزه خیمه ختا بالفتح باز داشتن از کاری فریب دادن و بودن

خجب بالفتح نکاح کردن و زدن خذر بالفتح فروتنی کردن خره بالضم ناپدید خسا بالفتح انداختن
سنگ او نیز سنگ خسور بالفتح خیره شدن چشم خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و آنچه که در او تیرگی باشد
و آسمان خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاک و در آمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نکاح مکنید
خود را از زن با جمال که بزنا زاده باشد که هرچه از سرگین و خاک و در آید زود آخر نباشد خطا بالفتح گناه کردن
و بالکسر گناه و بفتحتین نا راست نا صواب و بدین معنی به همزه نیز آمده است خفاء بالمد نهان شدن خلا بالقصر خالی تمام شدن
و فسون داشتن گرد ایران خلوت با کسی خلاء بالفتح و المد جای دست خانه و جای خالی خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط
خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم کرمی است سیاه و بو
که از رائحه خوش متاذی شود بفارسی آنرا غیره گویند خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن خیلاء بالضم و فتح یا تکبر کردن و خود آرائی

باب الخاء مع الباء

خائب نومید خب بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده و گربز و فریبنده گربزی نمودن و پشته ریگ
خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاه برین یا گاه بران پا ایستادن اسپ یا برداشتن پای راست و دست راست
و برداشتن پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح با یکی از صحابه حضرت رسول صلعم خدب بالفتح بریدن
و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خاء و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ
خراب ویران و ویران شدن خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خار دار که
میوه آن مانند سیب شود خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی [illegible] تراشیدن تیر [illegible]
و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن [illegible] خشیب [illegible]
و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون ناپاک کرده خصب [illegible]
و بالضم کناره چیزی و بالفتح شگوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار [illegible] خضب
بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان موی رنگ کنند و مهندی [illegible]
که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطب بالفتح [illegible] و بالکسر زن خواستن و
زنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم و فتح
جمع خطبه خطاب بالکسر با کسی سخن روبرو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار
در حکم و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب زن خواننده و بمعنی است خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده دل

و ترتیب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن دوباره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریاد دادن
و بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه چسپنده و رسن تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که درو باران نباشد

باب الخاء مع التاء

خاصة چیزی که مخصوص چیزی باشد **خالصة** خاصه و نیامیخته از چیزی **خاصیة** طبیعت و خوی و اثر
خاتمة پایان چیزی **خاصرة** تهی گاه **خابیة** خم که درو سرکه و دوشاب و جز آن کنند **خالفة** مرد بسیار خلاف
و بی خیر و ستون خیمه و خرگاه **خافضة** فرود آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند **خاویة** افتاده و خالی **خافیة** پنهان
شده و شاخ خرما که نیز یک تنهٔ درخت باشد **خبرة** بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن
چیزی **خثورة** بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجای و آمیختن بچیزی **خجالة** شرمنده شدن
و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطاء عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین
خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله است ابو سعید خدری رضی الله عنه
خدعة بالفتح و بالضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه مردم را
فریبد **خدیعة** مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت ریزه **خدشة** بالفتح خراش چیزی **خدمة** بالکسر
چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند **خرارة** بالفتح و تشدید را اول آب آواز کند **خریطة**
ظرفی است از پوست و جز آن **خرفة** بالضم زمین که آنرا بقلة الحمقاء نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه **خرافات**
بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن خنده آید **خرافة** بالضم نام مردی پری زده که چیزهای عجیب
از پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند هذا حدیث خرافة **خرقة** بالکسر جامه که از پارها دوخته
باشند **خریدة** زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته **خرزة** بفتحتین مهره و فقرهٔ استخوان پشت و خرزات الملک جواهر
تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم
شود **خزاعة** بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی ازد که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت نموده اند
خزعة بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پارهٔ از گوشت و بالضم و فتح زا مردان ایستاده از کارها **خزانة** بالکسر
خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع **خساسة** بالفتح ناکس و زبون شدن **خسارة**
بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان **خشیة** بالفتح ترسیدن **خشونة** بالضم درشت شدن **خشعة** بالضم پشته هموار **خصوصیة**
بالضم و بالفتح خاص کردن چیزی بچیزی **خصاصة** بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در پرویزن و سوراخ برقع

ومانندآن وفرجهای دیگ پایه وبالضم آنچه بعد از چیدن از درخت انگور باند **خصلة** بالفتح خوی نیک و بعضی
خوی بد نیز آمده وبالضم موی درهم پیچیده ومجتمع شده **خضرة** بالضم سبزی بالفتح سبزه وبسبب تیز رنگ تیره را گویند یعنی مائل
به تیرگی ودر آدمی رنگ گندم گون باشد **خضمة** بالفتح میانه چیزی **خطبة** بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا
ونعت پیغامبر صلعم وموعظت خلق باشد وبالکسر زن خواستن **خطابة** بالفتح خطبه کردن **خطة** بالکسر زمینی
برای بناء عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند وبالضم کار وحال وقصه وخصلت وحاجت ومقصد
وخط ونام بزی بدشکل که در عرب مشهور است وبازیچه ایست عرب را **خطوة** بالفتح یکبار گام نهادن وبالضم
گام خطوات بضمتین جمع **خطیئة** گناه **خفاجة** بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که کثرت راه زنند خاقانی گوید
ع از خفاجه بسر راه موت بینند **خفارة** بالضم والکسر بعضی فا کردن وتمهید پیمان وهمچنین خفره **خفیة** بالضم
نهانی وبالفتح وتشدید یا پنهان شده **خفت** بالفتح آهسته گفتن **خفوت** ساکن شدن **خفات** بالضم
نامردن **خلابة** بالفتح فریفتن بزبان **خلافة** بالکسر بجای کسی بودن کاری فیجای کسی خلیفه کردن کسی را
وپی کسی آمدن **خلیفة** قائم مقام کسی وازپس کسی آینده **خلفة** بالکسر پی یکدیگر آمدن شدن پی یکدیگر آمده وبالفتح
علفی که بعد از علف خورده شده روید وعلفی که بتابستان روید ومیوه که دیر رسد بالضم عیب ونادانی **خلقة** بالکسر آفرینش
خلیقة آفریدگان وطبیعت **خلعت** بالکسر جامه دوخته که کسی را بپوشانند وبالضم مال گزیده وآنچه بوی زن را
خلع کرده شود **خلاعة** بالفتح از فرمان پدر ومادر بیرون شدن وفرزند گذاشته شدن زنی سامان پریشان شدن
وفسق وفجور کردن **خلة** بالفتح وتشدید لام خود حاجت ودرویشی ورخنه ومی ترش وشتر بچه وبالضم علف شیرین
ودوست ودوستی وبالکسر پوشش نیام شمشیر وپوشش کمان وآنچه درمیان دندان ماند **خلدة** بالضم گوشواره
قال الله تعالی وِلدانٌ مُخَلَّدُونَ یعنی گوشواره در گوش کودکان **خلاصة** بالضم گزیده هرچیزی وهمچنین
خلاص بالکسر **خلسة** بالضم ربودگی وگیاه خشک وتر وموی سیاه وسپید بهم آمیخته وبالفتح یکبار ربودن **خلطة**
بالضم انبازی وبالکسر آمیزش ومعاشرت کردن باکسی **خلوة** تهی شدن وتنها بودن وجای خالی **خلیة** بالفتح
وتشدید یا ستور رها کرده وزن طلاق داده وناقه که بر بچه دیگر رحم آرد وشیر دهد وخانه زنبور که در وی عسل کنند
وکشتی بزرگ **خمرة** بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته وگلگونه ومایه خمیر وغیره آن وطرفی که در آن خمیر وغیر آن کنند
خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن وبمعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید خمسه من بسبع الوان **خیبة**
بالفتح بی بهره ونا امید شدن **خیرة** بالفتح زن نیک ونیکوکار وبالکسر فتح یا برگزیدگی **خیاطة** بالکسر پیشه دوختن **خیفة** بالکسر ترس

خیانة دغل و ناراستی **خیمة** بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند.

باب الخاء مع الثاء

خُبث بالضم پلید شدن و بد کسی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن برون کرده بیرون آید و آنرا بلغاری ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم فا و فتح با پلیدی همچنین خبیث و خبث بضمتین جمع **خباثات** بالفتح زشتی و زن خبیث خباثت پلید بودن زن خبیث **خنث** بالضم سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خِداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج **خدیج** بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد **خروج** بالضم برآمدن و بیرون رفتن **خَرَج** بالفتح بیرون شده و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و در روی که گذرگاهش نباشد و نام جای بر یاد ره و بالضم با جوالی که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید بهم و باج **خراج** بالفتح باج و بالضم دنبل و ریشی که در بدن پیدا شود **خریج** بازی است عرب را **خارج** بیرون و بیرون شونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را عوام الخارجیه گویند **خوارج** جماعه که بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم خروج کردند **خزرج** بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار در مدینه دو قبیله بزرگ بودند یکی را اوس دیگری را خزرج میگفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت میدهند و بهر دو قبیله نام داشت **خلج** بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی **خلوج** بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند **خلج** بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن **خلیج** بالفتح شاخی از دریا و جوی که از نهر جوی و دریا کاریز زر خلج بضمتین جمع **خلنج** بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است.

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگافتن زمین بغرازی و شگافتن زمین را **خُدد** بالضم و فتح دال شگافها

که در زمین کنند بعربی جمع خده بالضم و تشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خراگند زنان شرگین و دروی
نا سفته خفشه بالفتح خار و پوست اندر رفتن بازگردن سخت خود ان خاییدن چیزی چیزی را بتازگی بتری و پیچیدن و خم
کردن چوب و بمعنی انجام دادن رفتن باشند خفشاد بالفتح درخت زرد خفشد بالفتح شتاب رفتن خفود بالفتح
ماده که بچه افکند پیش از آنکه صورت او پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن بهشت و موش کور که در زیر زمین بود و نیز
از جایی که آید بمعنی بالفتح نیز آمده و دست بر کون گوشواره بمعنی دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان
و لازم و غیر منفک از چیزی از این جهت خطابه دوزخ را خالد خوانند نگفت خمود بالضم مردن و فرو نشستن آتش
و بالفتح و تشدید میم جامه که آتش در آن نگهدارند خود بالفتح زن از که جوان بماند بسته خرید بالکسر گریه زاده معرب خویدی

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح و تشدید دال بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بمعنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بمعنی
آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار بستن و زمین خبار بالفتح زمین نرم و سوراخ موش خبیر نام و کشت زار
و گیاه و پشم و کف دهان شتر خاور گیاهی است و جایی است و موضعی است ختر بالفتح فریفتن ختار بالفتح و تشدید فریبنده
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بمعنی خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بسبب چیزی که بدان رسد و باران تاریکی شب
و کاهلی خادر در کست و کاهل و شیر در بیشه خرم جایی هموار است میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب
و آواز خفته و همچنین است خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا یا بمعنی
افتادن و شگافتن و مردن خرق بالضم دهان آسیا و ما لیستگرد و بیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و
بمعنی تنگی چشم و خردی آن و گروهی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بمعنی و بالکسر
و الضم زیان کردن خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و میان بن خار
و پر تیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و بمعنی سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرما
خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نرسیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد خضر بالکسر نام
پیغامبری است مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بمعنی تازگی و سبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بمعنی هلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت
خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل

نیز گویند خطیر مرد با قدر و منزلت بلند خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زنهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین
شدن خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده خمر بالفتح خمیر کردن و مایه زدن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم
داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب
قاموس گوید اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب
خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و نهان
شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب
دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد چون کسی را از آن نیزه زدگان می‌پرسیدند که نیزه ترا
که زد می‌گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم کسی که
آنکه دائم خمر خورد خنجره بالفتح کاردی بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ما قریب بمعنی اول بکسر نیز آمده خنزیر
بالکسر خوک و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گردن و گلو بر آید خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن
انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح [illegible] زمین پست و شاخی از دریا و وادی ریختن آب در
دو [illegible] سستی خور بالضم شکستن سرما گرما یا ضعف و شکست او و دون مردم خوار بالضم بانگ گاو
دیگر [illegible] و آواز تیر و بالفتح و تشدید [illegible] سست [illegible] زمین [illegible] نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار
شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و بهتر و قصبه ایست
بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بالکسر و
خیار شنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و بدست راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین بیک جائی ایستادن
خباز بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی است خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم
درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل ما از این باب گذشت خراز
بالفتح و تشدید راء مشک و موزه دوز و جز آن خز بالفتح و تشدید زاء جامه است معروف خار بر دیوار چین که تا بر دیوار
خزان رفته نیز تیر بر دوختن و همچنین است اختزاز خزر بالفتح بچشم [illegible] کردن و بالضم گروهی است از مردم فلک خزرستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال گنجشتن لال شدن و لال شدن **خراش**
بالفتح و تشدید را خم گریعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گرد دود به معنی فارسی است **خس**
بالفتح و تشدید سین تره ایست که آن را بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن **خسیس** شدن
و بالضم نام مردی **خسیس** بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون **خفاس** بالفتح بودن **خلیس** آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج
گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران به پنج روز و شتری که هر پنج روز یک نوبت آب خورد نزا
بیتر خمس خوانند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است **خامس** پنج کنند و پنجم و بر تقدیر اول خامس خمسة
خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت **خمیس** روز پنجشنبه
و پنج یک و بالضم درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است
و بدین ترتیب است در ترک سرادل و قول جرنغار و برنغار و چنداول **خنس** بالتحریک واپس نشستن بینی با قیم
و تشدید نون نوعی کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کوکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آن را خمسه متحیره گویند
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده
خندریس بالفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه **خویس** بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد
شدن **خیس** بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و تمدد کردن بچیزی

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن **خرش** بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب
رزق **خشخاش** کوکنار و مردم با سلاح و زره **خشاش** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و مال
و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده **خفش** بالتحریک ضعف بصر و خردی چشم از روی
خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر **خفاش**
بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و طواط گفته که نوعی خفاش باشد **خمش** بالفتح
خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضو شدن کسی را **خموش** بالضم خراشیدن **خنوش** بالفتح تهیگاه و بسیرون مردی نیز و دزدی
و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی است بسمرقند **خیش** بالفتح جامه ایست که تار آن سطبر دارد و تنک بافند آن قسم کتان را

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما در روغن بهم کردن خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی است بکرمان
خرص بالضم تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از چیز
و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقه از زر و نقره و حلقه گوشواره
و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن خرّاص
بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده خصّ بالضم و تشدید صاد خانه نی و تراره و دکان شراب و شراب نیک
و بالکسر ناقص ز بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده و ناآمیخته بچیزی و هر چیز سفید
و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختی است مانند
انگور و خوشبو است و بدرخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت
و بالکسر دوست خلصا جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده هر چیزی و نشان چیزی و نقره
و طلای بی غش و سره و سکه و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و روی که در ته چیزی مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را خموص بالضم فرو نشستن آماس
خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ خرما و جز آن که از آن بوریا
و زنبیل بافند خوّاص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد
جمع خاصه خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و دل اسیر و دامی که گربه و آهو را بدان فرو گیرند

باب الخاء مع الضاد

خضض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند خضیض جای نمناک شده از کثرت
باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و اندازه کردن و آسان
کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجائی مقیم شدن خافض فرود آرنده و کسره دهنده و نامی
از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوض بالفتح بآب در شدن و اسب را بآب در آوردن
و بحرکت آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائی که زده باشند و شراب آمیختن و بکارها یا سخنی در شدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست یا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و
بی سابقه و داغ نهادن بر سرین ستور و بیس رفتن شیطان و دست بهاندن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد

خبط

خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا
برگ او بریزد و در انداختن دلو در چاه و سستی شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و ریختن علتی که بدان
شیر از پستان بسته و ماست شده آید خراط بالفتح و تشدید را تراشنده چوب و غیر آن خطط بالفتح و تشدید طا
نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گرد راه و راه دراز و موضعی است به یمامه
و جای بستن کشتی ها در بحرین که در آن جا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه خطی منسوب است
بدان و بالضم گوری است و بکسر راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در وی نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و
بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط
اربعه و بوی خوش که با خوشبوییهای دیگر آمیخته باشند خلیط کاه و سبت هم آمیخته به جهت علف ستور
و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و
ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه خلاط بالکسر
شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوه
کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن
گوشت و شیر و خشک کردن تا ترش شود خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست
و شیری که بویش متغیر شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است
به بلخ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید در کردن که آنرا انخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته
و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه
دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالضم و تشدید یا

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن خثع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و
گریختن خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آبها و کاسد شدن بازار و باز
ایستادن از عطا و دگرگون رنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال
سخت فریبنده و متلون و ناقص و نادره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت خرع بالفتح شگافتن و نحیفی سستی
هر چیز و شکستن و سست باشد و شاخ خرمای درخت خرما خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح واو بیدانجیر و هر چه نرم باشد و دو تا شود

از گیاه و بسبب سستی ساق آن **خرع** بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش کردن چیزی را **خشوع** بالضم
فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب **خاشع** فروتنی کننده جای ویران و دگرگون
شده که در آنجا خانه نماند **خضوع** بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعض گفته اند که خضوع تواضع و
مسکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم است آن فزع و خوف قلب است **خلع** بالفتح بیرون
کردن جامه و موزه و نعل و ضعفی که در زانو و بازو پدید آید و برپای که ایستاند و معزول کردن از عمل و خار بر آوردن
خوشه و بزرگ شدن کیر کودک از جهت بلوغ **خلع** بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن **خالع** رطب نیک پخته و زن
بازگشته از شوی و شوی بازگشته از زن بمال کرده و شتری که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون سوار شوند
خلیع صیاد و قمار باز که داو او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان حال و بی فرمان **خماع**
بالضم لنگیدن در رفتار **خمع** بالکسر دزد و گرگ **خنوع** بالضم نرم کردن و فروتنی کردن **خانع** بدگمان و بدکار

باب الخاء مع الفاء

خذف بالفتح نشانه زدن بسنگ و نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سگان کشتی
و بالکسر و فتح دال پاره های پیراهن **خذف** بالفتح انداختن سنگریزه و هسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن **خذروف**
بالضم چرم پاره گرد که کودکان در آن ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و گله شتر و شتری
که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی
کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی **خرف** بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا
و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال **خروف** بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماهه **خارف** نگاهبان خرما
خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن **خریف** پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه
چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند **خرائف** نخلها که خرما از و باز کرده باشند **خزف** بالفتح
بدست و پا او رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و بپزند **خسوف** بالضم بزمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن
بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده **خسف** بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بخاک رفتن چشم و چشم کندن
و دیدن و دیده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لاخ که آب از آن
نه [illegible] نشود و آن چاه را خسیف گویند **خشف** بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ بر کوفتن و آواز آمدن

از مرفق که بروی راه روند **خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و
چسپانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند **خصیف** خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست
آمیخته و چیز دو رنگ **خصاف** بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب
حنفی **خضف** بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد یا کلان **خطف** بالفتح ربودن و خیره کردن
برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را **خاطف** رباینده و برق که چشم خیره کند و گرگ و
خاطف ظله مرغی است که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند
خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر خورد دولاب در آن میباشد و بدان میگردد و مرغی است کوچک
سیاه که آنرا القار پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است دیگر غیر اول
خطیف شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند **خف** بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک
و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر **خفوف** بالضم سبک شدن و بزودی
رفتن و اندک شدن **خفاف** بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبک باران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز
و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی **خفیف** سبک و نام بحریست از بحرهای عروض **خلف** بالفتح پس و قرنی
بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ سر استره و پس آینده و فرزند بد و نسل و
مرد نخیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و تنگ کردن و بالکسر سر پستان و تیغ و مردم و چیز
مختلف و مرد لجوج و گیاهی که تا پستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده های
آبستن **خلاف** بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید **خلوف** بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان قبیله
که از ایشان هیچ کس نماند **خلیف** راه میان دو کوه **خالف** آب کشنده و پس مانده و مرد نخیر **خلائف**
پس آیندگان و پادشاهان **خناف** بالکسر سستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار **خنیف** کتان
سفید **خوف** بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ **خواف** بالفتح ناحیه ایست
به نیشاپور و بانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه آب و فرو تر از کوه و هر بلندی و پستی
که در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است در جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدی است
در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان

و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیافت برادران مادری و مردم مختلف

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده خذق بالفتح سرگین
انداختن مرغ و زدن چیزی بسر نیزه و بستور تا بشتاب رود و دو بیجال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت جا
و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین فراخ و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و پوست آن بنیشاپور و بالضم گولی
و نادانی و بالکسر جوانمرد ظریف و بفتحتین شتر مند و تیره شدن و درست و درشتی و ناملائم بودن گول و نادان شدن
در کارها و نادانی و حمق و بمعنی کسر را نیز آمده خربق بفتح خا و با و موحده گیاهی است بغایت مسهل و خربق
سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است خرباق بالکسر نام صحابی است خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش نام زنی
شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن
علم و جنبیدن دل و جنبیدن سراب و درخشیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و در زدن چیزی
کرپهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن
اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسب و آواز وزیدن باد خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن
و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت
و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق
سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب
و بهرهٔ تمام از خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی بمعنی آن بسیار آفریننده خلوق بالفتح
نوعی از بوی خوش خالق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر ریسمان که بدان
خفه کردن و رسنی که بدان گلو گرده بدان خفه کنند خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود
و همچنین خنیق و مخنوق خورنق بالفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود خوق بالفتح
حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی خیوق بالکسر خا و فتح واو شهریست نزدیک خوارزم معرب خیوه از آنجاست شیخ نجم الدین کبری

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن خارک بفتح را جزیره ایست در بحر فارس خشتک بالضم تعبیه
... بن حمد ... نیشاپوری محدث خاشاک ...

باب الخاء مع اللام

خال بالا بالف نیز مشهور نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و سیاه و ابر بی باران برق و ابر
و جامهٔ نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن مرد خالی از علاقهٔ محبت و مبرا
و بیت شتر قره بلند شتر و لگام اسپ جامه که در دو لب بافته شده و صاحب ملازم و گیاهی است خبل بالفتح
دست و پا بریدن و فتن میوه کارنمه مستعمل بمعنی بسط زبان داشتن و دو کردن قرض دادن عاریت
خواستن و آنچه زیاده دهند بر گرفتن یا بشرط کرده باشند و تباهی و فساد و فساد دهان و بعضی بمعنی بمعنی
نیز و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن تو ام ستو و مغزی است توشه دادن مشک خبال بالفتح تباهی
گمراهی و هلاک بیچ و ماندگی و زهر شده و خون و ریم آهل نار نام چاهی است ختل بالفتح فریفتن پنهان شدن گرگ
برای شکار و بالکسر کنج سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر خجل بالفتحتین شرم و حیا داشتن ساکت
بودن مبهوت و خاموش ماندن و رفتن شتر و گل گران شدن بر رفتن و دراز و زیاد شدن گیاه و پوشیده شدن کار
بر کسی خجل کردن سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیاری و شدت تن برای است بالفتح و کسر دوم جامه
فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه خدل بالفتح زن آکنده ساق و بازو خذل بالضم فرو گذاشتن
و خوار کردن یاری نداون باز ماندن آهو ماده از گله و ایستادن و برای خود خردل بالفتح دانه است معروف
تیز مزه که آن را هندی رائی گویند خرعبیل بالضم خا و فتح رای معجمه و سکون عین مهمله و کسر باء حق و باطل و محذوف
یا بیهوده خرغبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب خصل بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیراندازی و خرمان
و شاخهای درخت که در هم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی خصال بالکسر و خصایل
بالفتح خوها نیک گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند خطل بالضم گوسفندان سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد
از سختی گران و بفتحتین سستی و سبکی و شتابی تباه گفتن سخن از بسیاری و دراز و مضطرب اسپ نیزه و خرامیدن و جنبیدن
چمیدن و این خطل نام کافری است که با اخلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت [illegible] آخر حضرت امر
بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتاب کار و مرد و دراز و تیز و آهو [illegible] که دوشت و سطر [illegible] باشد
و دوام صیاد و ظرف خیمه و جامه که از درازی بزمین می کشند خلل بالکسر و الفتح [illegible] بالفتح درویش شدن و شگافتن
زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و بخیف محتل جامه کهنه ریم است و دیگر آن
و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش و شتربچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف جامه خلل بفتحتین شکاف و گر

درخنه و تباهی کار **خلیل** درویش و بدحال و دوست صادق **خلال** بالکسر با کسی دوستی کردن و نخست درهم
بچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و خنها و بدین معنی
جمع خله است و بالفتح غوره خرما که سبز گردیده باشد و چون از کی کلان شود دبلع گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش
خلخال پای برنجن آنرا خلخل بضم هردو خا نیز گویند و شهریست با ذربایجان و نیز دیگ سلطانیه **خمول** بالضم گمنام بودن **خامل**
گمنام و بی قدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند **خمل** بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم دوست صادق و خالص **خمال** بالضم دو
خالص و دردیست که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از آن لنگ نمی **خمیل** طعام نرم و ابر انبوه و جامه ریشه دار و زمین
خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی نگاهدارنده چیزی و بمعنی خرامنده
نیز آمده **خیل** بالفتح سواران و اسپان **خیال** بالفتح پندار و شخص و صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیل کرده شود
و جامه سیاه که در کشت زار بر چوب بندند تا وحوش و طیور او را انسان خیال کرده و برمند و زمینی است بنی تغلب را و گیاهیست و نیز گرده پاسبان

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و باخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده **ختام** بالکسر
گلی و موم که بر آن مهر کنند **خاتم** ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و همچنین ختیام و خاتام
و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم **خثم** بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن **خدم** بفتحتین چاکران
و غلامان خادم واحد **خذم** بالفتح بریده شدن و زدن باز بچنگال و ستدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر
برنده و جوانمرد **خرم** بالفتح درز باز کردن مهره و شگافتن پرده بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن بینی و کوه
و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب است
خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده **خراطیم** مهتران قوم **خزم** بالفتح شکافتن و سوراخ
بینی شتر حلقه کردن و به سیخ در کشیدن ملخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند **خشم** بالفتح شکستن **خیشوم**
یعنی بن بینی و بفتحتین بد بو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بد بو شدن بینی بواسطه علتی که در آن
پیدا شود **خشام** بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و بد و کوه بزرگ بینی و لقب مردی است و شیر
درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی **خصم** بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت
کننده و بالضم گوشه جوال و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی **خصیم** دشمن و هم خصومت **خصام**
بالکسر جدل کردن با کسی جدل کنندگان جمع خصیم **خضم** بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد

مرد بسیار خطا و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بینی زدن شتر را تا خطام در آن کنند و اطراف چرم دوختن و زه در کمان کردن و مهر کردن برای سخن به کسی تا فراموش نکند و مقام بینی و سر بینی و منقار و بینی ستور که از اعضای پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است **خطام** بالکسر **خِطام** بالکسر رسن و مهار و صاحب فاتها گوید زرد و دبیر **خمّ** بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و روفتن و پاک کردن چاه و خانه و شیدن شتر ماده و بالضم قفس مرغ کیان و جای بهایم است و دیگ و غدیر خم موضعی است بجحفه میان مکه و مدینه و در بالضم غزا و شتر **خام** بتشدید میم گوشت گنده **خیشوم** بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خوی و طبیعت بالفتح ترسیدن و بددلی کردن و برگشتن مکرو کید و صاحب آن و بر پا داشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و گیاه سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است **خیام** بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز

باب الخاء مع النون

خاقان پادشاه ترکان **خان** کاروان سرا و دکان و بمعنی صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب **خبن** بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوته شود و نهان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنه کردن بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر و **خدین** بالفتح دوست معشوقه **خذلان** بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن **خراطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک پیدا شود **خرقان** بالفتح و سکون را و فتح را خطاست دهی است به بسطام از انجاست شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است به همدان **خزن** بالفتح مال به گنجینه نهادن و نهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **خسران** بالضم زیان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت و مرضی است **خشین** بالضم و فتح شین قبیله ایست ازان است ابو ثعلبه خشینی **خصین** بالفتح و کسر صاد تبر خرد **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن **خمن** بالفتح به گمان و حدس چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی **خمّان** بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون **خنّ** بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال **خون** بالفتح نا راستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر **خوان** بالضم و الکسر هر چه در و طعام نهند و بخورند معرب خون **خون** بالضم جمع وا خوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده

دا بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهریست الاول **خیزران** بالفتح و ضم زا درخت است ریشه دار که از ریشهٔ آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دستهٔ چابک و جز آن کنند هندی بید [illegible]

باب الخاء مع الواو

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین **خزو** بالفتح قهر و سیاست **خطو** بالفتح گام نهادن **خلو** بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان **خثی** بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو **خذی** بالکسر در بایه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن **خشی** بالفتح ترسیدن **خطمی** بالکسر و الفتح گیاهی است معروف **خطی** بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده **خطی** نیزه منسوب بموضع خط **خفی** بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفی نیز بامعنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان **خلی** بالفتح و تشدید یا خالی از غم **خماسی** بالضم کلمهٔ پنج حرفی **خوافی** بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک نیلوفان ده پر باشد و تنها خافیه یکی [illegible] درخت و جنیان که در تن آدمی نهان باشند و نهان شدها جمع خافیه است [illegible] منسوب [illegible]

باب الدال مع الالف

دا مار دریا و بتشدید میم سوراخ موش **دبا** بالفتح ملخ کوچک و موریچه و بالضم و تشدید با کدو **دجی** بالضم تاریکی **دلا** بالفتح باز داشتن و دفع کردن **دعا** بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی **دعجا** بالفتح چشم سیاه فراخ **دفلی** بالکسر درخت خرزهره **دما** بالکسر خونها **دوا** بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود و نیز بمعنی بیماری است **دهی** **دها** بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین [illegible] [illegible] در کار و عادت کار سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود **دب** بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب بیماری و بضم و تشدید [illegible] و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد **دبیب** نرم رفتن **دبوب** بالفتح غار عمیق و چیز فربه **دجب** بالفتح باز داشتن و [illegible] **درب** بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه تنگ کوه

دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده دلب بالضم درخت چنار دولاب بالفتح و الضم چرخی که بآن آب کشند معرب دولاب است جمع دوالیب دواب بتشدید با جنبیدن

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا دابة بتشدید با جنبیده و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند دابة الارض از علامات قیامت است یا اول علامات و آن حیوانی است که کوه صفا را شگافته و یکه بیرون آید و علامت آنکه مردم درانوقت بنامی نشسته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را بعصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش میشود و آن که این کافر است دائرة خط گرد و هیئت گرد و حلقه داعیة خواهش و آواز بیان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود می کشند دارة هاله گرد ماه داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد داحضة حجت باطل یعنی لغزانده داحة نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ازینجا گفته اند الدنیا داحة دباغة چرم را پاک کردن دبدبة آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت دبة بالضم و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و زمین هموار و کرد دبرة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و نقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده که آن را بهندی کیاری گویند دبغتین ریش شدن ستور دجلة بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است ازان دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت آدمی آمدی دحیة بفتح نیز آمده دخنة بالضم از زن دراسة بالکسر سبق گفتن دراية بالکسر دانستن دربة بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و در هر کاری دریة بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوب بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند درجة بفتحتین پایه و پایگاه و درجات جمع و بالضم و فتح را نیز بیان آمده درجة بالضم و تشدید را طائر مشهور درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بزه کمان بندند تنگ اسپ بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ درقة بفتحتین سپر درة بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره بالکسر تازیانه دزة ... سپز شدن و خون بسیار یا شیر و ... آن و روانی باران و ریزندگی باران دراعة بالضم و تشدید را جامه پشمینه ... صوفیان را گویند دسته بالفتح ... دسته اوراق و دسته جامه ... و سیعة ...

وطبیعت نیکو و مائده خوب دقوانی دَشت بالشین معجمه صحرا و شهری است میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان
و دشت ارزن موضعی است بمسافت سی فرسخ از شیراز دُعابة بالضم مزاح و ظرافت دعوة بالفتح خواندن بسوی
طعام و بجنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که یکبار آید دفة بالفتح و تشدید فا پهلوی
چیزی یا روی آن و دَفتا المصحف دو طرف آن دافّة به تشدید فا لشکر که بسوی دشمن حرکت کند دقة بالکسر و تشدید قاف
باریکی و باریک شدن و خساست ضد عطیه و بالضم خاک نرم که باد آنرا ببرد از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته
دقیقة چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقة بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند
دکة بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جزو کردن دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر والفتح دلالی
کردن دمعة بالفتح قطره اشک دمنة بالکسر سرگین بر هم دیگر نشسته و پشک و سواد مردم در نشان سرای و موضع نزدیک سرای
دنارت بالفتح ناکسی و زبونی دواة بالفتح آنچه در وسیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند دوحة بالفتح درخت
بزرگ دوح جمع دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی نیز دولت چیزی که دست بدست گردد
و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و در امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی
بعکس گفته اند دهشة بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمة بالضم سیاهی دیة بالکسر و فتح یا خون بها دادن
و خون بها دیمة بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد دیکة بالکسر خروس ؛؛

باب الدال مع الثاء

دأث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعث بالفتح آول بیماری و بالکسر بقیه آب دلاث
بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث بالفتح نرمی و هموار و بالفتح و کسر میم جای نرم و ریگناک دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بیغیرت و بی حمیت

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مزدگاران و تابعان حاج قال صلعم هؤلاء
الداج ولیسوا بالحاج دجج بضمتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح والکسر ماکیان
و خروس را نیز گویند و واحد یکی درج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن
و یکسان گذشتن بر شتر ماده و زان آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه
و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند و بفتحتین راه ها و پایه های نردبان دراج بالضم و تشدید
را مرغی است معروف و نام موضعی است دستینج پاره معرب دستینه دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن

چشم

سیاهی چشم دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن اول شب دموج بالضم درآمدن و استوار شدن بجای
دواج بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده دهانج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهریست
مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه فرنگ گویند معرب دهنه دهانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان دیزج بالضم
معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ سبزی مایل اسب و جز آن دیباج بالکسر معرب دیبا دیابیج و دیابج بیاء دو نقطه و باء موحده جمع

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابوالدحداح
نام صحابی است دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت ۞

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و بالضم و تشدید خاء دود دخخ بفتحتین فربهی دمخ بالفتح کوهی است بلند شدن و شکسته سر دامخ بالفتح شب گرم
و نه سرد دماخ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها ۞

باب الدال مع الدال

داود نام پیغامبریست و این لفظ سریانی است دد بالفتح لهو و بازی و دان بزیادتی نون نیز آمده درد
بفتحتین بی دندان شدن درید بضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندی است
مشهور استاد سیرو و صاحب کتاب جمهرة اللغة دعد بالفتح نام زنی است مشهوره بحسن در عرب دنباوند کوهی است
بکرمان بجانب ماوند و گویند کوهی است بلند بنواحی ری دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر و احدش دوده ۞

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و الضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور دبر بالفتح
گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی به کسر نیز آمده
و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن
حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را بجایی برد و مسلمانان یافته
او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه
و بفتحتین ریش پشت ستور دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بیرون و پس رفتن و روایت از
کسی کردن بعد از مردن و بیاد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد

خلاف صبا و از سمت صبا را قبول گویند **دابر** پسین و دو پشت برگرده و تیر بدن جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی
و اصل و بیخ و ریشه که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن دست بطرف
سینه آورده شود **دبار** بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر بارها یعنی تنک دایره که زمین که
بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت **دثر** بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن **دثور** بالضم ناپدید
شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گم نام و خواب ناک **داثر** هلاک
شونده و غافل **دثار** بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند **دجر** بهر سه حرکت
لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن **دحر** بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن
و همچنین **دحور** بالضم **دخر** بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم **دُر** بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو
و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار
شدن شیر و باران و جز آن **دریر** اسپ تیز رو **درر** بالفتح ناقه بسیار شیر **دسر** بالفتح نیزه زدن و باز داشتن
و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را **دسار** بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند و دسر بضمتین جمع
دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر ازان بردارند معرب دستور بالفتح **دعر** بالضم کرمی است
که چوب را میخورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف عم را از چاه برآورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین دود کردن
چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی **دفر** بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی
و خواری و سختی **دفتر** بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب **دمار** بالفتح هلاک **دوار** بالضم گردش
سر از علت و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده **دور** بالفتح گردیدن
دوائر گرد گردندگان و سختیها و گردش های زمانه و خط های گرد جمع دائره است **دهر** روزگار و همیشه
و فرود آمدن حادثه و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه
خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهریه را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن
حادثه زمانه است پس مر دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید
که آن منزل بحقیقت خداست که از دهر چند اشته آید **دیر** بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب
دیر منسوب بدان **دیار** بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند
دیجور بالفتح شب تاریک و دیاجیر جمع **دینار** معروف در اصل دنار بوده بتشدید نون برای

آنکه جمع او دنانیر است **دینور** بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور

باب الدال مع الزاء

دِرز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن **دِعز** بالفتح دفع کردن و جماع کردن **دِهلیز** بالکسر مابین در دروازه و اندرون سرا معرب دالیز بالفتح و دهالیز جمع

باب الدال مع السین

دِبس بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیرهٔ خرما **دُبس** و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعهٔ بسیار از مردم **دَبوس** بالضم و تشدید باگرز معرب دبوس بغیر تشدید **دَحس** بالفتح بدی افگندن در میان گروهی و دست را در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی **دَخس** بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است دریائی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دخفین هم گویند **دُروس** بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن **دَرس** بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن و راه پنهان و بالکسر و هم شتر و جامهٔ کهنه **دَسّ** بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی زیر چیزی **دَسیس** بالفتح پوشیده و اشتن بکر و حیله و گنده بغل که آن را بدارو نتوان علاج کرد **دَعس** بالفتح پر کردن ظرف و سخت پایمال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر نیز **دَلَس** بفتحتین تاریکی و ظلمت بسیار برگ **دَمس** بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن خاک و پوشیده داشتن چیزی **دُموس** بالضم تاریک شدن شب **دَنَس** بفتحتین چرک و چرکناک شدن **دَوس** بالفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و غیر آن و معقل **دَهس** بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر وی باشد **دیماس** بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف

باب الدال مع الشین

دَبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه **دَهش** بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن

باب الدال مع الصاد

دِهص بالکسر چینهٔ دیوار و هر چه بالا تر از بیخ دیوار باشد و بنیاد دیوار و دهص بالکسر گویند و بالفتح تنگ ... و بفتحتین تنگی ابرو و موی ...

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک دلظ بالفتح زدن و سوختن

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زنان و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هیژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشیده باشد دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعاع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در وی گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و آهستگی دویدن و همچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دفع کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح تو بیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دنع بفتحتین خواری و دنیع بکسر نون مرد ناکس و بی خیر

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیراینده دباغ بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز و بارو و آن و سازی است معروف و بالضم افصح است دفیف آهسته رفتن در رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین دالف تیر یکه نزدیک نشانه افتد و از جایگاه افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد دلف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون ناداان و آدمی دزد دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق بشش ملدیم دان مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع واز دیادیا بواسطهٔ اشباع است بر تقدیریکه جمع دانق باشد و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است و دوانقی لقب ابو جعفر خلیفهٔ ثانی از خلفاء آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود **دحق** بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا **دحیق** دور **درق** بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه **دعق** بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن **دفق** بالفتح ریختن آب **دافق** ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول **دق** بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک **دقیق** آرد باریک و چیز اندک **دقاق** بالضم باریک اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیا است زیراکه آرد فروش بود **دلق** بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله **دموق** بالضم درآمدن کسی بی دستوری و درآمدن ضیاء در کازه و شکستن دندانها **دمق** بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف **دمشق** بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار **دورق** بفتح دال در ایمانه شراب و حوض پر آب **دهق** بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن **دهاق** بالکسر پر دمالامال و هم چنین **داهق**۔

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشهٔ دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض تقال علیه ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح است **دراک** بالفتح و تشدید ادراک دریابنده **دک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خورد کردن و هموار کردن زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و اهنما و اسپان پهن پشت و مادهٔ شتران بیکوهان **دلک** بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسی **دلوک** بالضم گشتن آفتاب از بالای سر فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو **دلیک** خاکی که باد برداشته برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند **دهک** بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین

دهی است به شیراز و دهی است بواسط **دیک** بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع

باب الدال مع اللام

دأل بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راسو و گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه ازان قبیله است ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند اصح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است **دبل** بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و بپای زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی **دبول** بالضم نیز و دادن سرگین زمین را و پیراستن هر چیز و حوضهای خرد و بالفتح بلا و زنی که فرزندش مرده باشد **دبال** بالضم سرگین و مانند آن **دجل** بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن **دجال** بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد **دخول** درآمدن و بالفتح نام موضعی است **دخل** بالفتح درآمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود را بطائفه نسبت کنند و از ایشان نباشد **داخل** درون و اندرون در آینده ضد خارج **دخیل** آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفهٔ درآید و از ایشان نباشد و کلمهٔ که در کلام عرب آورده شود و از ان نباشد **دخال** بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه درآوردن در آبخور **دعبل** بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت **دغل** بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه **دفل** بالکسر درخت خرزهره **دقل** بفتحتین نخل پربار و تیر کشتی و خرمای زبون **دل** بالفتح و تشدید لام ناز کردن **دلیل** راه و راهنما **دال** به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی **دلال** بالفتح ناز و به تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند **دلدل** بضم هر دو دال خار پشت بزرگ و نوعی است از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی بن ابیطالب بر آن سوار میشد **دمل** بالفتح نیز و دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید **دمال** بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته ✤

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و سخت سپوختن **درم** بفتحتین پوشیدن گوشت تا لنگ پای را **درهم** و **درهام** بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط دو طسوح است

و طسوج و دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درم بغلی نیز گویند زیرا که راس
البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زده و قبل از آن درم وزنها بقدر میان کف دست میباشد **داریم** بالفتح نام
پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است **دسم** بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و ترک تر کردن باران
زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن زر و بفتحتین چربی و چرب شدن بضم دال و کسر سین چرب **دسام** بالکسر
آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بدان بندند **دعامه** بالکسر ستون خیمه و خانه دعم
واحد **دم** بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از وی میوه مقل
پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که از دوار نیز گویند
دائم همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و در گرفتن انبوهی **دیلم** بفتح دال و لام طائفه معروف
و سختی و بلا و دشمنان و کرده و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و لانه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم
نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشته بود

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن
میان آنرا عین الثور گویند **دجن** بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک
بی باران **داجن** بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد **دجون** بالضم مقیم بودن بجائی **دحن** بفتحتین
فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و گربز خبیث **دخن** بالفتح دود برآمدن
و بالضم کاورس یا دانه ایست از کاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و تیرگی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب
دخان بالضم دود **ددن** بفتحتین بازی **ددان** مرد بی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز **درن** بفتحتین
چرک و نام کوهی است **دفن** بالفتح در خاک نهان کردن و بالکسر موضعی است **دفین** در خاک نهان
کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد و داء دفین بیماری که معلوم نباشد **دکن**
بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ **دکان** بالضم و تشدید کاف دکان که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند
دکاکین جمع **دلفین** بالضم ماهی است در دریای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را مرتبهٔ دوست میدارد که غریق را
برداشته بکنار رساند **دمن** بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمنه بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک خانه
و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر **دمان** بالفتح خاکستر و سرگین **دمامین** بفتح دال و کسر میم دم دهی است

بمعنی دامان دهی است در عراق که سبب در آنجا بسیار میشود **دن** بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس
گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین تواند ایستاد تا زمین را گو نکنند دنان بالکسر دنان **دون** بالضم زیر
خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و فیر و خسیس و دهی است به نیور دونک یعنی بگیر اورا **دوران**
بفتحتین گرد گردیدن **دهن** بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن
کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند **دهان** بالکسر پوست سرخ
و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است **ادهدرین**
بضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی بطل و عرب گوید دُهْدُرَّیْنِ سَعْدُ الْقَیْنِ *
یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال از وی آزاده بودند و او را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعید
نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که * دُهْدُرَّیْنِ سَعْدُ الْقَیْنِ * یعنی دروغ و باطل شد
سعد گفتن آهنگر خود را **دهقان** بالکسر والضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل
فارسی دهگان است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ دوامی که در وی تعیین وقت باشد
و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و دوام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش
دادن و نرم شدن و گرویدن و نهادن و نرم کردن و وام گردانیدن و کسی را بنده به چیزی داشتن و غالب و مستعلی
شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت
و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم **دیان** بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا
کننده و حکم کننده و حساب کننده **دیوان** بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شد نگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب
مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع **دیدن** بفتح هر دو دال عادت **دیدان** بالکسر جمع دوده و بالفتح عادت

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن **دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا بر داشتن
اسپ در رفتن **دسو** بالفتح کم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی است و سختی
و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن و با کسی مدارا کردن و حاضر کردن و حجت و توسل
شدن بچیزی و مرافعه کردن پیش حاکم **دنو** بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن **دو** بالفتح و تشدید واو بیابان

باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و کسی که یجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند درانجا مشک آرند **دارچینی** معرب دار چینی **داق** زیرک و درست رای و چیز منکر **دانی** و **دنی** ناکس و نزدیک بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو **دری** بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید یا و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید دو یا نیز آمده یعنی کوکب چون دُر در صفا و درخشندگی داری جمع **دواعی** خواهشها و باعثها **دواهی** سختی‌ها و بلاها **دوی** بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و دخت **دهی** بالفتح زیرک شدن و بالضم و تشدید یا زیرک **دهری** بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بمعنی بضم دال نیز آمده

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرأنا ... گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری **ذرا** بفتحتین پناه و پرده و نشتر و آنچه بر باد داده شود سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه **ذکا** بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح **ذکری** بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند

باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و بالالف عیب **ذئب** بالکسر و سکون همزه گرگ و بیای نیز و ذیاب بالکسر جمع و دار الذیب گرسنگی که دو نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اطلفا الذئب چند کوکبی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ **ذب** بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و سترده بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن **ذباب** بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقهٔ اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر **ذرب** بالفتح لشکر دهٔ گفتگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر جره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا پذیرفتن و بضم اول و کسر ثانی تیز زبان **ذرب حلب** بکسر ذال و لام نام تیزرو **ذنب** بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و اذناب جمع و ذنبا که چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل گیاهی است و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان **ذناب** بالکسر و ذنابه هر چیز و ... که دم شتران **ذانب** پس کسی رفتن

ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پرآب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و ترد **ذوب**
بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت
و واجب شدن حق بر کسی **ذوائب** گیسوها و مویهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم
ذهاب بالفتح و **ذهوب** بالضم گذشتن و رفتن **ذهب** بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن
چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ

باب الذال مع التاء

ذائقة قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد **ذات** حقیقت چیزی و خداوند و این
مؤنث ذو باشد **ذاریات** بادها که چیزها را ببرد **ذبحة** بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردی است که
در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدترین خناقهاست **ذبیحة** چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد
ذبذبة بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا **ذبالة** بالضم
و تشدید با و تخفیف آن فتیله **ذخیرة** بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا گنجی گویند **ذروة** بالفتح و الکسر بالای
هر چیز و بالای کوهان **ذریة** بالضم و الکسر و تشدید یا و با نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع **ذریعة**
وسیله و دست آویز و اسپ سپری که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را **ذرة** بالضم و فتح را
غله ایست معروف که آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد **ذکوة** بروزن
صلوة گلو بریدن و ذبح کردن **ذکیة** بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه **ذلة** بالکسر و تشدید لام خواری
ذلاقة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن **ذمة** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب
که بعهد و امان در دار الاسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد **ذناتة** بالضم پیرو دنباله چیزی و بالکسر
خویشی زبردان و نام موضعی است **ذوابة** بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و گشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود و قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم
و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **ذبیح** گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل علیه السلام
ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزل است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع
است و طرف یکی از آنها کوکبی است خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند **ذراح** بالفتح شیر بآب آمیخته و بالضم و تشدید را

کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح
جمع ذریح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذرنیح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف از
شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله است

باب الذال مع الزاء

ذأر بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر
بالفتح نوشتن و نقط کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار و دانش ذخر
بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شدها برای روزی جمع ذخیره
ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بدین معنی جمع ذره است
و نام مردیست و ابوذر کنیت صحابیست ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح دارویی
که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بضمتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترسیده
شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبوی مشکسا ذفر و مشک تیز بوی
در روضة ذفره مرغزار بویا ذکر بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن بدل و بفتحتین
نرینه ذکران جمع و نر یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود ذکیر
نیک یادگیرنده ذاکر یادکننده ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار
یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زینهار شمد و آنچه سزاوار است نگاهداشتن آن سزاوار

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و درست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو
دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر بازو
از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که بدو چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر
و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و مرد واسع الذراع و الذراع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین
ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی ذائع فاش و شائع

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح و سکون همزه زود مردن **ذروف** بالضم اشک از چشم رفتن **ذرف** بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب **ذعف** بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر **ذعاف** بالضم زهر قاتل و موت **ذؤاف** بالضم مرگ زود آینده **ذفف** بفتحتین **ذف** بالفتح و تشدید فا **ذفاف** بالکسر خسته زخمی مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن **ذفاف** بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک **ذفوف** **ذفیف** زود و سبک **ذلف** بفتحتین خردی و راستی بینی **ذوارف** آبهای روان

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپی است وحشی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ **ذعق** بالفتح فریاد کردن **ذلق** بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و پیخال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کناره و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بالضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده **ذلیق** بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز **ذولق** بالفتح کنار زبان و سنان
ذوق **ذواق** و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی.

باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن **ذبول** بالضم و **ذبل** بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ **ذبل** بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند **ذحل** بالضم ظلم و جور **ذحل** بالفتح کینه و دشمنی **ذل** بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن **ذلیل** خوار اذله و اذلاء جمع **ذلول** بالفتح رام **ذلل** بضمتین جمع **ذوالکفل** بکسر کاف نام پیغامبری است و بعضی گفته اند که شخصی بود که تکفل کرد خدمت پیغامبری شده بود **ذهل** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین **ذهول** بالضم مدهشی است و نام قبیله ایست **ذاهل** غافل **ذیل** بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را برد پیدا از باد **ذیال** بتشدید یا و **ذائل** اسپ دراز دم.

باب الذال مع المیم

ذأم بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن **ذم** بالفتح و تشدید میم نکوهیدن بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر **ذمیم** نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا میشود و آب بینی و بول چیزی چون بیضه بود که از مبال پیر و دنیه **ذمام** بالکسر حرمت و حق و چاهها اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح **ذمیم** و **ذام** بالفتح عیب

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست از ان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب ودع نعمان و ذبند ذقن بالفتح برنخ زدن بر ساق زنخ بالکسر پیر سال خرد بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و زیر گلو ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیز خاطری و یاد داشتن و قوت درک بالضم نام قبیله ایست

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن وانچه در خواب بینند ربیا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام وقت رثار بالکسر مرثیه گفتن مرده او محاسن او را شمردن و شعر و جز آن رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح آسیا رحضا بالضم و فتح حاء عرق تب رخام بالفتح فراخی عیش بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن ردام بالکسر چادری که بدوش گیرند ردم بالکسر یاری ریدایا مصیبتها رزم بالضم مصیبت رشام بالکسر رسن منزلی است از منازل حج و بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم و الکسر جمع رشوت رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب لقب علی بن موسی رضوی بالفتح کوهی است بمدینه رعنا زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن با ما صحابه ایمعنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند یهود اندک تغیر داده بمعنای میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته شدگان رعام بالکسر شبانان رعی گیاه رغام بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار رفام بالکسر اتفاق سخن و پیوند نمودن رفوم بالضم نیکو کردن دریدگی جامه و پیوستن بچیزی رقوم بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک انچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشام بالفتح مارسیه و چیزی که شیر مست از گلو بر آید و آنرا شقشقه نیز گویند رمضام بالفتح ریگ گرم که چون پای بران نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند رهام بالفتح زمین فراخ و بالضم قبیله ایست رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچهای بازار که آب باران ازان رود ریام بالکسر بدیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی **رب** بالفتح و تشدید با خداوند
و پرورنده کار دیار و برادر بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب انت وربک ای انت
وهارون ارباب جمع و پروردن نیکو کردن تمام کردن فراهم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت
کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به دانا و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود و بو جمع و بالضم
و فتح بای مشدد بسیار و اندک **ربیب** پسر زن و پرورده **ربائب** دختران زن و دایها و بزهای که در خانه پرورده باشند
و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر **رباب** بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه و بعد و ساز معروف که می نوازند
و موضعی است بمکه و کوهی است بمدینه و بالضم موضعی است و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله است از عرب که
یکجا شده اند **ربب** بفتحتین آب بسیار و خوش **ربرب** بالفتح هر دو را گله گاو دشتی **رتوب** بالضم ثابت
و ساکن شدن **راتب** ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته **رتب** بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی
و سبابه و زمین بلند و بر آمده و سنگها که بعضی از آن بلندتر از بعضی دیگر باشد **رجب** بفتحتین ترسیدن و بزرگ
داشتن و نام ماهی است ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رودها هم آمده اما فردش یافته نشده **رحب** بالضم
وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانه‌ها و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام دیه
قبیله ایست از قبائل همدان **رحیب** بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای
اطراف زمین **رذب** بالفتح لازم شدن به چیزی و نگاه داشتن **رسوب** بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم
بمغاک و درد آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم **راسب** نشیننده و در دگران با
و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله است **رصب** بفتحتین میانه سیاه و سطبر **رضب** بالفتح مکیدن آب
دهن **رضاب** بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شبنمی که
بر درخت باشد **راضب** نوعی از درخت کناره باران بیکبار فرو ریخته **رطب** بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ
و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر **رعب** بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن
رغب بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و از کردن بسیار خوردن **رغاب** بالفتح زمین نرم **رغائب** عطاهای
بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه **رغیب** حریص **رقوب** بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که
او را بچه نزیده زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک حوض از انبوه نیاید جهت
انبوهی **رقیب** نگهبان و چشم دارنده و نگه دارنده و موکلی از ستارها و نام خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر

یا ستاره که چون او طالع شود و مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار **رکوب** بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد **راکب** سوار آنچه بر تنهٔ نخل بر آید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند **رکب** بالفتح شتر سواران ج اسپ سواران ج عدد ده فزدن بر زانو زدن بالضمتین زانوها بالفتحتین ج بار و موی زهار **رکاب** بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین بندند تا پای در آن نهند ج و بالضم و تشدید کاف سواران **روب** بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم وهی است بلغ **رهب** بالضم ترسیدن بالفتح شتر مادهٔ لاغر پیکان باریک و بفتحتین آستین **راهب** پارسا و عابد ترسایان **ریب** بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک ریب المنون حوادث روزگار

باب الراء مع التاء

رافة و **رحمة** مهربانی کردن **راية** علم رایات جمع **روية** بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن **ائحة** بوی و چیز اندک روائح جمع **راحت** کف دست و آسایش **روبة** بالضم و سکون همزه قطعه که بدان رخت کرده شود ظرف شکسته را و روبه بن عجاج شاعریست مشهور بواو نیز آمده **راجفة** لرزنده و دمیدن صور بار اول **رادفة** در پی آینده و دمیدن صور بار دوم **راوية** بسیار روایت کننده شعر و غیر آن مشک آب و شتر و استر و جز آن که بر آن آب کشند **رابية** زمین بلند و افزوده و نمائده **رافضة** گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی ع م را گذاشته بودند تا شهید شد **راسبة** استوار **رابطة** لشکری یا هر جا که از پیش دشمن نگریزد گویا ایشان را به چیزی بسته اند و آنچه بآن چیزرا به چیزی بندند **ربوة** زمین پشتهٔ بلند **ربقة** بالکسر حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند **ربذة** بالکسر خرقهٔ حائض و مرد بی خیر و سربند شیشه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پارهٔ که بآن قطران مالند بر شتر در گوی که زرگر آنرا بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابو ذر غفاری است و سر تازیانه و سختی **ربيبة** دختر زن بزرگ در خانه پرورده که برای شیر دادن پرورنده **ربيعة** خود آهنین و سنگی که بردارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردی است **رباعية** بر وزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میان ثنایا و انیاب است رباعیات جمع **ربعة** بالفتح مرد و زن میانه قد و چهار شانه و طبلهٔ عطار و بفتحتین سخت ترین رویدن شته و نام قبیله ایست از بنی اسد **رتمة** بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی

و آن را رتبه نیز گویند رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند بر آمده و بمعنی رتة بالضم و تشدید تا در ماندن
بسخن رت بالفتح و تشدید تا مهتر و بزرگ رتوت جمع رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بد شکل شدن رثة
بالکسر رخت کهنهٔ خانه و زن نادان و مردم فرومایهٔ ضعیف رجفة بالفتح لرزه زمین و جز آن رجعة بالفتح باز گشتن
بدنیا بعد مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح
افصح است رجوانیة و رجولیة بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پائی رجلة بالفتح زن بمرد ماننده
و تره خرفه رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود
از هر جا راحلة ستور بارکش و شتر سواری رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد
رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی رخمة بفتحتین مرغی است مانند کرکس و آنرا نوق هم گویند رخامة بالفتح
نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید ردة بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح
فاسد و زبون شدن رذالة بالفتح ناکس و فرومایه شدن رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران با
شدن رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمة بالفتح و الکسر پشتهٔ جامه و جز آن رسالة بالکسر پیغام بردن
رسیلة مکتوب رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد رشاقة بالفتح نیکو قد شدن رشاشة
بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند رشوة بالضم و الکسر چیزی که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند رصانة
بالفتح استوار و محکم شدن رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن رطوبة بالضم تر شدن و تری رعونة بالضم
خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایة بالکسر نگاه داشت چیزی کردن راعدة بالکسر
لرزه رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة
بالکسر و الضم و الفتح خواهان رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفادة بالکسر آنچه
از پس فربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش جهت حاجیان بیرون آرند رفات
بالضم ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن
و بالکسر نام مردی است رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن رقعة بالضم
پاره جامه و پاره کاغذ که بران چیزی نویسند رقیة بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت
پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای
صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن

رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد وقت مد آب بران گذرد و شهریست بر کنار فرات **رکبة** بالضم زانو **رکیة** بالفتح و تشدید یاء و نقطه یاء **رکاکة** بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان از او ترسی نباشد و منه فی الحدیث انه لعن ... و بعض الرکاکة ... و به تشدید کاف نیز گفته اند **کانة** بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود که اگر او را حضرت بر زمین اندازد از مسلمان شود **رکوة** بالفتح ترین ... کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده **رمایة** بالکسر تیراندازی کردن **رمیة** بالفتح یکبار تیر انداختن **رمة** بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و بالفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان **رماعة** بالفتح و تشدید مقعد تارک سر **روضة** بالفتح مرغزار و مقدار نیم مشک از آب **روية** بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن
بهندی ... کو ...
روبة بالضم و بای موحده ثقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر ماهی که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی و نیز یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری است و آنچه بدان ستدگانی توان کرد **روایة** بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن **رهبة** بالفتح ترسیدن **رهوة** بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از ان آب باران آن شود **ریاسة** بالکسر مهتری **ریاضة** بالکسر تو سن را رام کردن و بهم کشیدن **ریحة** بالکسر تهمت آنچه بشکک افگنند

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر **رابث** چیزی که باز دارد از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث **رث** بالفتح و تشدید ثا کهنه **رثاث** بالکسر جمع **رثیث** مجروح **رعاث** بالکسر گوشواره و تاج **رعث** بالفتح و بفتحتین ریشم و صوف رنگین که از هودج آویزند **رغوث** بالفتح و غین معجمه زن شیردار و میش با شیر **رفث** بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع **رمث** بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرد کهنه و جامه ناتوان **رمث** و بالفتح اصلاح کردن و بفتحتین چوبها چند که بهم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و بیمار شدن از ان و بقیه شیر در پستان **روث** بالفتح سرگین ستور و واحده **روثة** سرگین انداختن **ریث** بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاهل

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در او در کوچک باشد و همچنین **رتاج** بالکسر و نام کعبه

رج بالفتح وتشدید جیم جنبیدن و باز داشتن رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف رجرج
بالفتح اضطراب کردن و بیابانی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای مس رواج بالفتح
روانی رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران رانج روان رازیانج بالفتح معرب رازیانه

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کفهای دست و بدین معنی جمع راحه است ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین
سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارند و بچه و شتر بچهای خرد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغی است
رباح بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائده بکسی دادن و بالفتح سود و نام شهری کل است و قلعه ایست بابدخشان و بعضی
گویند رباح جانوریست چون گربه که کافور را از وی گیرند و کافور ریاحی بدان منسوب است و این غلط است چه کافور
صمغ درختی است و بالضم و تشدید با کمه نر و بزغاله و شتر بچه رابح بکسر با سود کننده رجوح ورجحان بالضم
چربیدن ترازو و جز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین راجح خربنده و زن بزرگ سرین رحح بفتح را و
حاء مهمله فراخی سم و بضمتین کاسهای فراخ رحراح بالفتح فراخ روح بالفتح سقه و امن خیمه پس خیمه در آوردن و
گرد اگرد خانه را در گل گرفتن و بفتحتین زمانه و راز رداح بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و لشکر گران
سیر رداح بضمتین جمع و ردوح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده + و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة رجحا
رزح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری و زدن نیزه کسی را رشح بالفتح خونی کردن و تراویدن آب و بخشیدن
رشیح عرق و گیاهی است رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ
و خسته خرما رکح بالضم کرانه کوه و بینی آن و میان سرا رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن به چیزی
رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع رماح بالفتح وتشدید میم نیزه گر
و نام مردیست رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آن را نیزه
او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد و آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که هر دو شاخ
داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان
و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی علیهما السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی است که روی او چون روی انسان است
و تن او چون تن ملائک است و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک
باشند با هم رواح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه

یا از زوال آفتاب تا شب **وائح** بوها و باران های شبانگاه **ریح** بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و پیروزی
و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند وزد **ریاح** بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر جمع ریح است

باب الراء مع الخاء

رتخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی **رخ** بالضم گیاهی ست تازه و مرغی است
بزرگ که کرگدن را بر می دارد و بالامی برد و یکی از مهره های شطرنج و منزلے است از منازل نیشاپور و بالفتح و
تشدید خا پامال کردن و آمیختن شراب با آب **رخاخ** بالفتح زمین نرم و عیش فراخ **رسوخ** بالضم استوار
و پا بر جا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین **راسخ** استوار و پا بر جا **رضخ** بالفتح شکستن
سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن **رمخ** بالکسر درختان انبوه و مجتمع **رنخ** بالفتح سست
شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چندانکه بهم نیابند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بر همدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین **رثید** و مردم ناتوان **رد** بالفتح و تشدید دال
بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزی زبون و فساد **رشاد** بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حب الرشاد
تره تیزک **راشد** راه راست یابنده **رشید** راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای
خدا تعالی **رشد** بالضم و بفتحتین براه شدن **رصد** بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک احیاناً
جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع **راصد** است **رعد** بالفتح آواز ابر و آواز
کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن
و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده ربابه نام سلمان گوید **ه** رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب یاد
چون وامق فدای غنچه عذرا شود **رغد** بفتحتین عیش خوش و فراخ **رفد** بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر
بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح تیر آمده **رافد** چوبهای سقف **رقد** بالفتح خواب کردن **رقاد** بالضم در خواب شدن
و خواب یا خواب شب **رقود** بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و بمعنی اخیر جمع **راقد** **راقود** خم بزرگ دراز
بقیر اندوده و ماهی است کوچک **رکود** بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب و نصف النهار و راست
ایستادن ترازو و ایستادن رونق و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش
منقطع نشود **راکد** آرام گیرنده و ثابت بجای خود **رماد** بالفتح خاکستر **رمد** بفتحتین درد چشم و درد کردن آن

و بفتح اول و کسر میم آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس عود را نیز گویند رود بالفتح
آب و علف جستن و رفتن و آمدن رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته دستاس

باب الراء مع الراء

رار و ریر بالفتح و الکسر مغز تنک استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری

باب الراء مع الزاء

راز سردار معماران رجز و رازه رجز بالکسر و الضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی
از شعر کوتاه و وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث
بیت است و به بحر رجز شعر گفتن و بیماریست از بیماریهای شتر رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی جستن و استوار
کردن و زمین رزیدن و نهادن دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بچه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند رزیر
گیاهیست که بآن رنگ کنند و این غیر زریر است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح
مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد رمز بالفتح باب اشاره بلب و چشم و جز آن اشارت کردن بالضم و بفتحتین نیز آمده
راموز دریا و اصل و نمونه چیزی روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن نشز بالفتح جنبیدن

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سر مرد و سر دادن و بالای چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر
رآس بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش عامه رداس گویند رلیس بالفتح بدست زدن و شتاب کردن
رجس بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز رعد و بانگ شتر و هر آواز بلند
ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن به کسی و کوفتن و خرد کردن زمین به چیزی سخت و رفتن بجائی
رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد رس
بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ بر آورده و چیزی که درست نباشد
و نام چاهی و بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت
از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن
چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و داشتن حال و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه
آهسته رفتن از ماندگی و ضعف رغس بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت رقس بالفتح بپای زدن

رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن روامس بادها که راه و پی را ناپدید کنند رکس بالفتح خرامیدن و بر داشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان به ملک صقلاب و ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت پای مال کردن ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

باب الراء مع الشین

رتش بفتحتین بازهی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین پاشیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک رشاش بالفتح در شاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست سودن و گرفتن اسپ را با انگشتان و طاقه ریحان و جز آن بفتحتین پرمرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش کهای ظاهر در گهای درون بازو راهش رگی است درون بازو و راهشان دو رگ بازو ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رساندن و پوشانیدن و خوراندن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش یا مال بالکسر جمع رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامه نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بهم چسپانیدن و چیزرا برابر کردن و کیان پیشیه از منقار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و بودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن شراب و جوشیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و بچال انداختن مرغ و زائیدن ستور درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر بیخ و بنیاد دیوار و زمین و رگی که بآن چینه دیوار را آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب برآوردن آن و سخت فشردن و سخت آزمودن تمام ادا نشدن و راهص سنگهای برهم دیگر چیده

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چیه باو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بضمتین نیز آمده ربوض بالضم باز ماندن از گشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تپ زده رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند رضیض دانهای خرما کوفته رضاض بالضم ریزه های چیزی رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن ستور و آب اندک روض بالفتح بچرا شدن ستور و رفوض الارض باقی ماندهٔ ربیع و علف زمین که باز ند از ند از زمین و گیاه پراگنده و دور از یکدیگر رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رمض بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و بگرمی چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن رمیض پیکان و کارد و تیر و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض و روضه واحد و روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از آن و فرقه از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عمر حجاج ایشان را شهید کرد رائض سوار کار و رام کننده اسپ توسن

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بربستن رباط بالکسر نگاهداشتن سرحد و ثمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه باو ستور و مشک و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر ربیط ستور که او را بندند و لقب مردی و غوره خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بران ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد رثوط بالضم ثابت و لازم و داشتن نشستن ارووط بالفتح پناه بردن و وحشی بجای بلند بالضم نهر معرب رود رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیلهٔ کسی و بفتحتین نیز آمده

و پوست پاره چون منبر که آنرا بین تهیگاه فند تا در آن راه توان رفتن و زنان حایض کودکان بر میان بندند
و پوستی که ادوی دواها کشند **رباط** بالکسر متاع خانه **ریطه** بالفتح چادرهای یک تخت که زنان بر سر افگنند و اجبه بالفتح

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر +

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی ست منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دو روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو یافتن بزه و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر بعه و آن چوبی است که بار را بروی اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است **ربیع** فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی **رباع** بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افگندن **رابع** چهارم و چهار کننده **رتع** بالفتح و **رتوع** بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی **رتع** بفتحتین حرص و طمع سخت **رجوع** بازگشتن **رجع** بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و ریمنی که از آن سیل گذشته باشد **رجیع** کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه رد کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چاروا و شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر دیگر رود **راجع** زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان خود رود و ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد **ردع** بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجائی و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران **رسع** بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود **رصع** بالفتح چسپیدن بچیزی **رضاع** بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه **رضیع** همشیر و طفل شیرخوار **راضع** آنکه شیر شتر و بز مکد و نمی دوشد تا آواز دوشیدن کسی نشنود **رعاع** بالفتح جوانان و سبا

ومعتدل اندام رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصهٔ حال خود پیش حاکم بردن و برداختن نکاح در دوده و بجز من گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار و رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را به چیزی رقیع شتر لئیم و بلند آواز رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه از دانها رافع بردارنده و بیرق بلنده ناقه که قلعهٔ پستان در کشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان و دیوار رقیعه جمع و مرد نادان رقاع بالکسر پارهای و نوشتهای موجز که بجائی فرستند و نام خطی است رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز گزاردن و محتاج شدن و بر رو افتادن رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن سر بینی از غضب و به دست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شگفت آوردن و بالضم عقل و دل ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخل که از کشت حاصل شود و فزونی و دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیزی و اول هر چیزی بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه گشاده که در میان کوه باشد رائع خوش آینده و آب تنک

باب الراء مع الغین

ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر با بدکاره نامعتبد رسغ بالضم و بضمتین پیوند بدست و پای اشتر و بفتحتین سستی در دست و پای اشتر رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیهٔ زمین و سم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوند کاهها بدن جمع شود و بیخ ران جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و مشک تنک پوست و بالضم بغل گاه و ماحول اندام مخصوص زن روغ بالفتح پنهان رفتن به روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و تاودن بجز بر و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

راف و رافه بینت بخشودن و مهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار راجف تب لرزه رخف بالفتح مسکهٔ تنک و نوعی است از رنگ و خمیر کردن ردف بالکسر و دیف هم در آمدن پس سوار نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علت ساکن که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب سر بن و جانشین پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مردی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و قاشامیدی و در هر کار دوم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب ادل و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمهٔ مستقل گر

که بعد از قافیه آرند رسف بالفتح رفتار پابند یا در رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بالتحریک
بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و شتران از آبدهن بمکد رصف بالفتح لائق و سزاوار شدن سنگها بهمدیگر نهادن
در بنای خانه و پی به تیر زدن پاپ به باگذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا و مصدر منفرد رصیف محکم و استوار رضف
بالفتح داغ کردن به سنگ تفسان و سنگ گرم بریان کردن چیزی پختن و سنگهای تفسیده که شیر بدان جوشانند رضفة واحد
رعف بالفتح خون آمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسب و در آمدن به خانه و روان شدن خون رعاف
بالضم خون بینی و رفتن آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم آوردن
خمیر و گل تا بدست بمالند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را رغیف نان گرده رف بالفتح و تشدید فا
بسیار خوردن و بوسه دادن زن را کنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن
مرغ بالها و گرد فرا رفتن و گلهٔ گاو و رمهٔ گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند و نفائس اثاث
بر دارهٔ خانه گویند رفیف درخشیدن و جامهٔ نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که از آن بساطها
و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زنده که آویزان باشند و بالای و بساط و فرش و هر چیز کنار داده آید پهن چیده
و شکسته میشود رفرفة واحد و نام ماهی است و درختی است که در یمن میشود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام
اسرافیل علیه السلام رفراف بالفتح شتر مرغ و مرغی دیگر است که آنرا ناطف ملا نیز گویند و تحقیق آن گذشت
رنف بالفتح و بفتحتین بید مشک صحرائی رهف بالفتح تنگ و تیز کردن شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین
باریک و لطیف شدن روف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی
و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن آن زمین و چریدن ستور در آن زمین

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند و هر حلقه را ربقه گویند رباق و ارباق جمع و
بالفتح در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن
رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر آن و همچنین رحاق و نوعی است
از خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود
رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن
انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که

تیر از آن زود گذرد رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان
استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و فرمودن آن چیز کسی را و لبستن بازوی شتر که بیاد بسوی خانهٔ اصلی
بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان از آن حاجت
و مطلب حاصل شود و بیمار سر پستان بدوشیدن فاق بالکسر رسنی که بدان بازوی
شتر بندند و یاران هم سفر رفیق بالفتح همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنگ
و زمین نرم و گیاهی است و پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامهٔ خوانا و روشن قال الله تعالی
فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانوری دیگر است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی رقیق
بنده و تنگ و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که در آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک
رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق بالفتح نیک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ جان
و کاره گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین مقدار که بقدر سد رمق داشته باشند
و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره
و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب بجز آن رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی روق
بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دستی خالص و پیه و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیز
صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جثهٔ چیزی و خوش آمدن و شگفت آمدن
کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحتین بدان پیش بالایین دراز شدن از فرودین
رواق بالکسر و بالضم خانه که بیک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که بدر کشیده باشند از سقف خانه
و اول شب و ابر راووق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آن را بفارسی پالونه شراب گویند
و ظرفی که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین بشتافتن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن
و رسیدن و نزدیک شدن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان و جهل و
دبر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق بالکسر و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین
و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مرد که ناشتا باشد
و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده ریوق بالضم ازق شگفت آورنده و خالص
هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود

باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح درآمیختن روغن وجز آن و گل کردن کسی را و انداختن کسی را در کاری که ازان نتواند برآمد رتک
بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را رکّ بالفتح و تشدید کاف دست بازدن هم و غلط کردن گناه و گردن کسی
لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و باران جماع کردن و تنگ شدن چیز
و بالکسر والفتح باران نرم ریزه رکیک سست وضعیف و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد رموک بالضم اقامت کردن
بجای رمک بفتحتین مادیانی که برای انتاج نگاه دارند و مرد سیاه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم تخمی است خوشبوی سیاه
که بمشک بیامیزند و آن را مشک نیز گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و ازان جدا نشود

باب الراء مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بچهٔ شتر مرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده رجل بالفتح نوعی از
که بعد از گذشتن وقت برگ او بیرون آورد و بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که پازهر گزندگی مار است رتل
بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین
دو معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و ملخ انبوه و گوشهٔ کمان
و رجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را
با بچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا برادر خود شیر مکد و بفتح را و ضم جیم مردی که بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد
و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر مردان و پیادها بتقدیر اول جمع رجل است
و بر تقدیر ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر
و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی و رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری و با بنوی همچنین رحله راحیل نام مادر
یوسف علیه السلام رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله رخال بالکسر والضم جمع رذل ارذل و رذال و رذیل
ناکس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی
و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع و
مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام رطل
بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان ضعیف
نزدیک بلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامهٔ دراز موی است

زیاره‌ٔ از گوشت بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوشت بریدهٔ آنها آویزان باشد جمع رغال **رغل** بالضم گیاهی است که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر را بی آنکه رها کرده باشند **رغال** بالفتح گروه و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود پدر قبیلهٔ ثقیف که از عذاب ثمود بواسطهٔ پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبرا و را نشان نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که رهنمای لشکر حبشه شده بود برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم **رفل** بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان گول خرد مند و متبختر **رقل** بالفتح نخلهای بلند و امید **رکل** بالفتح بپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ تا بدود **رمل** بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر یک نقطه چند نمود و ریگ بطعام کردن با روغن و جز آن و جنبش یافتن و قرار نشستن و رشته دادن تخت و لباس طلا را بجواهر و مانند آن و بخون آلوده و نیک یافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن بپویه رفتن زیاده و افزونی در چیزی و خطهای که بر پاهای گاو وحشی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد **روال** بالضم آب دهان **رهل** بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزهٔ اول قرآم بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچهٔ آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و لب شم استوار کردن **رتم** بالفتح شکستن بینی و جز آن **رثم** بالفتح شکستن بینی و بخون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی است **رجم** بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار به گور نهادن تا خرابشته شود و بفتحتین گور و چاه و گور و همنشین و ستارها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند **رجیم** رانده و سنگسار شده **رحم** بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا بهندی گربه گویند

یا پرده که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و نخاع آنست که هم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم
شریک باشند رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشنده و این هم است از اسمای حق تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و بمعنی
دوستی و نرمی و خوشی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردارخوار که آنرا بهندی
گرگس گویند واحده رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم آواز و سخن نرم ردم بالفتح
بستن در و برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که در زمین باشد
و تیز دادن و بدین دو معنی است ردام بالضم ردیم جامه کهنه ردم بالفتح پر شدن ظرف آب رذوم بالفتح
کاسه پر و لبریز و روان شدن از هر چیز رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری و همچنین رازم و بضم اول
و فتح دوم ثابت قائم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم رزیم بانگ شتر
رسم بالفتح نشان و آیین و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانها و نشان باگذاشتن
شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین بمعنی پیاپی ساک رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین برآید
و بوی بردن طعام و بسیار آن فتن روشم بالفتح بلاد و سختی و تخته یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار
غله و ظروف و جز آن و بالسین مهمله نیز آمده و نشان و آیین رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد
احمق و زن فراخ اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار
و خوار شدن رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی است
از بافته بردیمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم نبشته و لوح که نامها و قصه اصحاب الکهف آنجا نوشته بود یا کوه یا دهی باز
یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر همدگر نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریگ تو در تو و
بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است رمت و بالضم
و الفتح گزیده و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
و عرب گویند جاء بالطم والرم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن
و بفتحتین نان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه
شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمه گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و ملکی
مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی و جمع آن روم عربی رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی شکار

و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رِهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رِهمه بالکسر
رئم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزودن و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت بشتر
مانده باشد و گوید پاره زرد مان و یکساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم وقت بسته شدن

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن پیه بخمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت
حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی
و بعضی دیگر او را قبول کردند و گویند شانه حضرت پیغامبر عم داشت و او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح
باران پیاپی رجن بالفتح باز استادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و با خورد علف دادن و رجون
بالضم اقامت کردن بجائی راجن خوگر و الفت گرفته رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و
مانند آن بیک طرف و افزودن از من رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن
و آبهای سیل که در آبگیر ها استاده باشد و بدین معنی جمع رجع است ردن بالضم تریز که آنرا طراز گویند و آستین
اردان جمع و بالفتح بر هم تافتن و بر هم نشاندن و آواز کردن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و جز آب تنک
که از رحم با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست سنجیدن چیزی را تا گرانی
و سبکی آن معلوم شود بالکسر کنار رزین آهسته و آرمیده و گران و چیز گران مایه یا سبک رسن بالفتح بربستن
و بفتحتین ریسمانی که بآن چیزها را بندند راسن بفتح سین گیاهی ست مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند
و صاحب قاموس گوید گیاهی خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی قنس گویند
و بفتحتین و راسن فارسی است راشن بالکسر شین همه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجائی
و آنچه شاگرد استاد کار دهد نه بفارسی آنرا شاگردانه گویند رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سگ و سر در ظرف
انداختن او روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن
و دشنام دادن و غالب آمدن و شناختن چیزی رصین استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم رضوان
بالکسر و بالضم خشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن زد سر دادن آفتاب کسی را
و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی
[illegible] و خوش شدن و میل و طمع کردن بچیزی رقون بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن

به چیزی و ساکن و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده
رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار رون بالضم سختی رومان بالضم شهریست
بطبرستان و محله ایست بری و دهی است بحلب و نام ملکی است از ملائک تبریه رهن بالفتح گرو و گرو دادن رهون
بالضم همیشه و ثابت بودن راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده
رهان بالکسر گروها و گرو بستن و تاختن اسپ ایام الرهان آن روزها که عرب اسپ را بگرو تازند رهبان
بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه
بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن و چیزی که بیآمدن از آن میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و
و برگ کشت و عصف ساق آن قال الله تعالی وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ و گیاهی است خوشبو که آن را
شاهسپرم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و بسبب آن نفس تنگ شدن
در دویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و اسپ را شتاب راندن رحو بالفتح آسیا ساختن
و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت مشهور از آن کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرخی است رسو بالفتح
بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رعو بهر سه حرکت یک برگشتن از نادانی و کشیدن خود را از
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای گشاده براه نهادن و آهسته رفتن و نهان
و آهسته و زمین جنبنده و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران از آن دان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان
رافه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید با و ربی بالکسر و تشدید با خداشناس رباعی بالضم کلمهٔ
چهار حرفی و شعر بیست چهار مصرع و بالفتح اسپ و گاو و چهار ساله که پای در سال پنجم نهاده باشد و گوسفند ساله که پای در سال چهارم
نهاده باشد و شتر شش ساله که پای در هفتم نهاده باشد رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او بشمردن و شعر در آن گفتن

راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی خوشنود شونده رضی بالفتح و تشدید یا
پسندیده که ازان دیگری خوشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن بالکسر گیاه که ستور آنرا
چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن
و تهمت نمودن رامی تیرانداز نده و تهمت نماینده روحانی بالضم انچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح
انچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جانی که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان از مقوله نسیم است در لطافت
و پاکیزگی و بضم و فتح را هردو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا
حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم و بی همزه منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گویند زبانیان بالضم دو کوکبی است
روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت
یافته نشده است زبی بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل است
بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ع چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه زبعری بالکسر
و فتح با و سکون عین و فتح رای مهملتین مرد بد خلق و مرد که بروی و ابروی او پر مو باشد زبا بالفتح و تشدید با زنی
که اندام او پر مو باشد و حادثه سخت و نام زنی است که بادشاه جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی
زهار نتراشید خاقانی گوید ع از کفایت رای زبا دیده ام زرقا بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیله جدیس
که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است ازین جهت زرقاء یمامه گویند خاقانی گوید ع چشم
زرقا کشیده کحل غیب زکا بالفتح افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زنا
بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و باز دارنده بول و جاء فی الحدیث
نهی ان یصلی الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده زوفا بر وزن طوبی گیاهی است
کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد زورا بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام
و زه کمان و دجله و شهر بغداد و خانه امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی است
در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه زوایا کنجها جمع زاویه زهرا بالفتح زن سپید روی
و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند زباب بالفتح موشان کر که چیز
نشنوند زبابة واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز و انجیر خشک کرده زرب بالفتح کاژه
صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر است
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و بردن آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزه
مرغ و موهای کوچک و نرم زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آمده ناحیة زاجرة رانندگان و باز دارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است
فرشتگان‌اند زبرة بالضم آهن پاره و کتف هر دو و دو ستاره روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه
که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد زبدة بالضم مسکه و خلاصه هر چیز زبیدة بالضم نام زن هارون رشید
زبانیة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت شرطی یعنی چاوش و نام ملائکه دوزخ است زبانیه جمع زجاجة بالضم
آبگینه زجرة بالفتح افغان سخت آواز زحزحة بالفتح دور کردن از جای زحلوفة بالضم جای لغزان
سر اشیب که کودکان در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا اچاپه گویند بفتح هر دو جیم فارسی
و با موحده زحمت بالفتح رنج و انبوه زخرفة بالفتح آراستن دروغ هر چه باشد و تلبیس کردن و تزویر کردن زرافة
بالضم و الفتح حیوانی است که نواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش گردن شتری ماند و سرش
بسر گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و بتشدید نیز آمده زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که بکشتی
و ظروف مالند تا آب در نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل
و بدین معنی فارسی است زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و دارویی که بشیر مادر
آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش
از مال که در راه خدا صرف کنند زکیة و زاکیة بالفتح پاک زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از
اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زلة بالکسر و تشدید لام
لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بتثلیث نیز آمده و اسبابی که از سفره طعام و

و گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود و این لغت [illegible] عرب است زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن زمانة
روزگار و فتنه‌ای است که در حیوانات پیدا میشود و از کار شدن زمرة بضم گروه زمارة بالکسر نی نواختن و بالفتح
و تشدید میم زن زناکننده و نی که آنرا نوازند و تار و رگ سگ زمتة بالضم سخن گفتن مومن و وقت طعام خوردن
و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان زنانة [illegible] است در مغرب زمین و مردم از انجاست که مانی
منجم در حال مشهور زندقة بی دینی ملحد شدن [illegible] زنادقة بالفتح ملاحده و بی دین جمع
زندیق زورة بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن [illegible] زولعة بالفتح نام شهری است از میان و گردباد زهرة
بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم [illegible] و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید را
نور گویند و بدین معنی بفتح اول نیز [illegible] و بضم و فتح ها ستاره [illegible] شگوفه سفید و بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه
زهادت بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن زیتونة [illegible] درخت زیتون و موضعی است بشام زیت بالفتح روغن
درخت زیتون و روغن [illegible] طعام کردن زیارت [illegible] رفتن بمقام متبرک یا شخص متبرک را زیادة افزونی
و افزون شدن زینة بالکسر آرایش و آنچه بدو چیزی را آرایش کنند [illegible] خوشبوی و مانند آن و یوم الزینة روز عید است

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی است زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش
و آرایش و ابر اندک که سرخی [illegible] باشد زج بالضم و تشدید جیم سر آهنی که در بن نیزه زجاج بالکسر جمع
و شتر مرغانی که کام فراخ و دور نهند جمع ازج [illegible] تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ
زجاج به سه حرکت مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب [illegible] است نحوی
و زجاجی فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و کام فراخ نهادن زلج بالفتح لغزیدن و جای
لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی است
که بفارسی آزاد و برادران گویند زیرا که چون گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید
بفارسی آزاده برادران گویند و آن غلط است زامج و زامخ و زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی آحاد
زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن روده‌ها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد زوج بالفتح جفت
ضد فرد و شوهر و زن و قرین و نوعی [illegible] که بهودج افگنند زیج بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان دو کس
و بالکسر رسته که بنایان طرح عمارت بدان کنند و کتابی است که اهل [illegible] نجوم است استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حاء دور کردن زحم بالضم و تشدید میم [illegible] زحیح بالفتح [illegible] شدن و رفتن

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خاء دور انداختن و سخت راندن [illegible] و برجستن و خشم گرفتن و خشیدن و بمعنی [illegible] است زیخ
زرنیخ بالکسر دوایی است بسیار معروف و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد [illegible] بالفتح زلخ بالفتح
جای لغزان و تیر بر تابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین [illegible] زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن زنخ بفتحتین
متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن
دماست و مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سرشیر و کف دهان شتر و بفتحتین
کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر زبید بالفتح و کسر با شهریست به یمن و بالضم زا و فتح با قبیله ایست از بنی
مذحج زباد بالفتح خوشبویی است معروف که از گربه صحرایی گیرند و بالضم و تشدید با [illegible] از ان [illegible] توان گرفت
و گیاهی است زبرجد جوهری است معروف سبز رنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن
و در همدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید
و بالفتح و تشدید با زره گر زرود بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گوید ع چه غم دارد تشنگان
زرود [illegible] زراوند دارویی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل [illegible] موضعی است
نزدیک مدینه زرانباد بفتحتین دارویی است زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و [illegible] و فشار دادن
مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک زند بالفتح بند دست
و چوب بالایین یا آهن آتش زن و زنده سنگ با چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع [illegible] شهریست به [illegible]
زندرود رودی است باصفهان معرب زنده رود زهد بالفتح توشه کردن [illegible] بالفتح [illegible] تخمین کردن خرما
و تخمین کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی [illegible] بفتحتین زکوة
زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد زهاد بالفتح
زمین خشک و ترشیده که باندک باران سیل از آن روان نشود [illegible]

وافزون کردن زیاد بالکسر افزودن و نام مردی و زیادت فزودن شدن

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است

باب الزاء مع الراء

زئیر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و بر آوردن گرد از جا و لسنگ سنگ انداختن و انباشتن
و ثقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بتشدید حرف اول اسما تعجب است و سوای آن حرف که در تلفظ می آید
زیره است و بالکسر کتاب زبر بالضم جمع و بفتحتین و بالضم و فتح با کتب بها و صحیفها و آهن پارها و پاره ها هر چیز زبور
بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داود علیه السلام نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده
و شخص و بیادر نام کوهی است که حق تعالی با موسی عمران جا سخن گفت و نام مردی است و بالضم و الفتح بالام
صحابیست زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمعنی فال گرفتن انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد زحیر آواز
و نفسی که با نالش باشد و نفس سرد بخسته برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد
زحار بالضم زحیر و دردی است که گذشته است زحیر بالضم و فتح حا بخیل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن
چیزی او بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین اخر
زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان ازرار جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زر بن حبیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن
و راندن و گزیدن و آتش کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است زریر گیاهی است زرد
که بدان رنگ کنند و مردی که سبک بار و بر افروخته شده و سرخ شدن چشم زرزر و زرزور بالضم هر دو نام مرغی است
که آنرا بفارسی سار گویند زعرور بالضم نوعی از میوها و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن
و زمین کم علف زعور بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز زفر بالفتح نفس بخود در کشیدن و بعد از آن بر آوردن
و باز داشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب مسافر و گروه
و بضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بر دارد و شتر جسیم و لشکر و بمعنی آنست
زافره و زافره بعض گروه نیز آمده زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق
آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و بر غلانیدن
کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خرد و بالضم و فتح میم

گروهها پراگنده و متفرق از مردم و بستان جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت شدید زمار بالکسر بانگ شترمرغ
و بالفتح و تشدید میم نی نواز و چنین زامر زمیر و تاه و کودک صاحب جمال زمخشری بفتحتین نام دهی است بخوارزم
مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما بمعنی سرمای سخت نیز آمده زنر بالفتح پر کردن زنا پوشانیدن کسی را زنار بالضم
و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس بر میان بندند زنانیر جمع زنار و شهریست بلاد تهامه کوچک
و نام زمینی است زنبور بالضم قسمی از مگس است معروف بغایت گزنده میشود زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجیر
بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی برآید زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری است زور بالفتح
زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوانهای سینه بهم گرد رسیده اند و شاخ درخت که برگ
نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ
و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدها نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بکسر
سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهری است که در دجله میریزد و آواز حسن و خوبی
و لذت طعام و غیره و پاکیزگی و صفای جامه و نام پسر ضحاک که بلده زور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان و بهم از
بفتحتین میل کردن و کج شدن بیکجانب نگریستن و از دو سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن زهو بالضم
روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن زاهر روشن و بلند زائر زیارت کننده زوار بالضم و تشدید واو مفتوح جمع

باب الزاء مع العين

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست یا پا شگافتن
کف دست و پا زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن زمیع شتابنده و مرد مبارز
و دلیر و نیکورای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود زیلع بالفتح شهریست بکنار بحر
حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما شگاف دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شهره خوانند +

باب الزاء مع الغين

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زلوغ بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش
و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه مهار
زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحفت تیرے که
نزدیک هدف بر زمین افتد بعد از ان بهدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات زحف کننده چهار قسم اند
ماشی که بپا رود و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند
خاقانی گوید ع چار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند + زحاف بالکسر افتادن و حاذف شدن از شعر حرفی میان
دو حرف پس نزدیک میشود یک حرف از ان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند زخرف بالضم
زر و هر چه آراسته و آیدار باشد و گمان خوبی چیزے و خوبی کلام بدروغ و مبالغه زخارف جمع کشتیها و زخارف الدنیا
آرایش آن و زخارف الماء راه روهای آب و زخارف الارض گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرندها که چون
مگس بر آب باشند زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن و بفتحتین
تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف بالضم زهر
فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و به همین معنی است زاف بهمزه زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ
و هر مرغی که باشد و بالفتح تا دویدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و به همین معنی است زفاف بالکسر
زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشادن مرغ بالها زلف بالفتح نزدیکی و منزلت
و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بضمتین پارها شب جمع و مفرد آمده بفتحتین
نزدیکی و درجه و حوضها یا حوضی بر جمع و مفرد آمده زوف بالفتح واکردن مرغ بالها و سست رفتن زهف بالفتح
سبک شدن و سبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر
نقد ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین گرد ماده گشتن با تکبر و ناروا شدن درم جمع زیوف

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق زدن
یعنی نیزه کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن
دارو بجای و نابینا شدن و بالضم کبودچشمان و نابینایان + کقوله تعالی + یومئذ زرقا + در رنگ تودها و سنانها
نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع بفتحتین کبودچشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن زرق بالضم
و تشدید را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گویند زرق باز سفید معرب جره است و صاحب دستور گوید باز شکاری
خرد زرازیق جمع خاقانی گوید ع چون زرق که گوشت زاهشان افکند + زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن

وبفتحتین ترسیدن ومدهوش شدن در حالت نشاط زُعاق بالضم آب شور که نتوان خورد زرق بالفتح
وتشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوجه را بدهان خود بالضم شراب یا سر مشک زقاق
بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق + زلق بالفتح
ستره شیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در آن بلغزد و لغزیدن پای و انگندن ناقه و موی ستردن بالفتح وکسر لام
مرد زود خشم و آنکه پیش از دخول انزال کند زلیق بچه انگنده و موی سترده و بالضم وتشدید لام مفتوح
نوعی از شفتالو است بی ریشه که آن را شفترنگ گویند زمق بالفتح کندن ریش و کشودن نخل زماق بالضم
وهر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای کلابند زنان زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ است
وهر پیکان بفتحتین عقلهای تمام یعنی ناقص زنیق محکم و استوار زنبق بفتح اول و ثالث گلی است خوشبو معروف
معرب زنبه است و مزمار و روغن یاسمین انوری گوید ع زنگاه و منبر یاران یاسمین زنبق زندیق بالکسر
که قائل دو صانع است و آن هر دو نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت
نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان
و صحیح معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند که کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده
زورق بالفتح کشتی خرد زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش
شدن اسب از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده
درونده و چاه بسیار عمیق زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان
و مرد گریخته و چیز خشک زهق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها سنگ
و جلد و چابک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردی است

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بفتحتین به خوش شدن زکّ بالفتح و تشدید کاف
نزدیک بهم گام نهادن از سستی و ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن
دوشها در رفتن و خرامیدن و بالضم دهی است بیمن زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را ببرد و کوفتن میان دو سنگ

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین زبیل بالفتح وکسر زاء و تشدید یاء زنبیل یا ضم

ورنبیل یعنی سرگین نیز آمده **زابل** بالفتح باء و کسر آن مرد کوتاه **زجل** بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر را که برباز داشتن
و نیزه زدن و بالضم گروه بسیار از مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن و آواز سحاب **زحل** بالفتح
زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا نام ستاره ایست مشهور غلام و زحل نام منجمی است **زعل**
بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه شادمان **زغل** بالفتح یکبار ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را **ازل**
بالفتح و تشدید لام **وزلل** بفتحتین و **زلیل** بلغزیدن پای در سخن و پای در گل **زلل** یعنی نقصان و کمی در ترازو و جا لغزیدن آمده
و همچنین زل بالضم **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش **زلازل** جمع **زلول** بالضم کم شدن درم
در وزن و در گذشتن و نسبت دادن و عطا کردن چیزی **زلال** بالضم آب خوش **زمل** بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد
و کسر ردیف و همچنین زمیل **زنجبیل** معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت **زنبیل** بالکسر معرب زنبیل بالفتح **زندفیل** فیل
بزرگ معرب زنده پیل **زول** بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفت بنماید و مرد دلیر و جری و شکاری **زوال**
بالفتح برگشتن از جائی بجائی و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند در صراح قاموس گوید
بدین معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است **زیل** بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری رانها از یکدیگر

باب الزاء مع المیم

زحم و **زحام** بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن **زخم** بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن **گوشت**
زرقم بالفتح بسیار کبود چشم **زرم** بالفتح از میان شاش کسی را بر خیزانیدن و بریده شدن و بالفتح و کسر را مرد خوار
اندک جماعت و مرد تنگ خوی بخیل **زعم** بهر سه حرکت و مشهور از آن فتح است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن
گفتن که در آن تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن **زعیم** ضامن و پیشوا و مهتر قوم
آنکه از جانب ایشان سخن کند **زعوم** بالفتح فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن درماند **زقوم** بالفتح و تشدید
قاف طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا می شود و شیر گشنده دارد و درختی است در دوزخ
که خورش اهل نار خواهد بود **زقم** بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی **زکام** بالضم بیرون آمدن فضلات سر
و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن **زلم** بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن
بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سم
چارپا یا پس سم و کوهی است نزدیک بشهر زور و گیاهی است که تخم و شگوفه ندارد **زمام** بالکسر مهار
ریسمانی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند **زم** بالفتح و تشدید میم سخت استوار کردن

آزردن و بر کردن شکاف پر شدن و بریدن شقیق شتر و بیمار کردن شتر بود و وال کردن ببر یا ورا بالضم موضعی است **زمزم** بالفتح چاهی است نزدیک کعبه آب زم زم یعنی آب لب یا بالکسر و دریت به نوشیدن بکسره بود و اگر بود و میان شتران بزرگ سال **زنیم** بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر او را با لشکری فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او را ندا شنید و شنیدن آن ایمان او کرد و شکر آگاه شده بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگری بالضم سبت و لئیمی **زهم** بالفتح پیه و بوی بد بفتحتین چربی شدن و بیم گرفتن و بفتح اول و کسر ثانی صاحب بالای پیه

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی **زبن** بالفتح بازداشتن و فروختن خرما درخت که اندازه کنند اختلاف شتر و بالکسر ناحیت و بفتحتین ناحیه جماعه که با نماز و بنانه بندند چون حمله **زبون** بالفتح شتر لگدزن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن **بانیان** بالضم دو شاخ کژدم و جزان دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب آن منزل قمر است **زبرقان** بکسر اول و را ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی **زجن** بالفتح و سکون جیم رنگ کردن **زرجون** بفتحتین شراب معرب زرگون رنگی است سرخ و درخت انگور **زرفین** بالضم و بالکسر حلقه زنجیر در معرب زرفین بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دهی است بهمدان **زرقن** بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و با همدیگر منظم کنند **زقان** بالکسر و تشدید قاف تنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زقاق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان است بالضم **زکن** بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب چیزی کردن **زمن** بفتحتین روزگار و وقت و هم چنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم در جا مانده و مبتلا شده در آفت و کوفت رسیده **زن** بالفتح و تشدید نون خشک شدن و گمان نیک یا بد با کسی بردن **زون** بالضم هر چه از ان بسازند و بخدائی پرستند و مرد کوتاه و بالفتح نیز آمده و موضعی است که بتان در آن جمع کنند از آتش دهند **زین** بالفتح آراستن **زیتون** درخت معروف و نام مردی است و مسجدی است و کوهی است بدمشق و بمعنی شهر و دهی است

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرما سرخ رنگ گرفته

دنگه کردن و سبک خوار شمردن و رنگ گزنش خورد گزماو نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را وقت زائیدن

باب الزاء مع الیاء

زنابی بالفتح و تشدید یا پشتاو گستر دینها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثة زکی پاک زمی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن پاک جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بمعنی شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل و نیز ... نام پدر عبدالله که سبائیه به غلات شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر ... شراب بالفتح و تشدید با شراب فروش ... سبا ... اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شده سجایا بالفتح خویها جمع سجیه سحا بالفتح و حای مهمله چیزی که بر نامه پیچند و شهری بعجم است و بالکسر ... گیاهی ست ... سخا ... بالفتح و سکون ها و حرکت آن هیئت ... و تازگی ... رنگ ... و شهریست سرمن رای بالضم و الفتح گذاشته ... سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری است بآسمان ... و نهایت رسیدن علم خلق است سرایا و جمای لشکر که بجائی فرستند جمع سریة سری بالضم شب رفتن ... سرا بالفتح درختی ست که از وی کمان سازند و بتشدید ای بسیار و شب سیر کننده ... سامرا ... سرمن رای بالضم سین و راء مشدد و بفتح هردو ... دو بنا کرده معتصم ... سامرا گفتند چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را سرمن رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهی است که رطوبت میان آن مسهل صفرا ... آن رطوبت ... سقا بالکسر مشک که در آب باشد ... بالفتح و تشدید قاف ... آب دهنده ... جائی که آب نگاه میدارد سقیا بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها ... سکاری بالضم و الفتح مستان ... بالفتح ... سلما ... و بفارسی آن را بودنه خوانند ... سلامی بالضم

استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده **سماء** آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسب
و گیاه و نام اسپی **اسکسنا** بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنای مکی گویند
و به معنی بلندی نیز آمده و نوعی است از جامهٔ حریر و وادی است به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغمبر صلعم بعد
آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و با مد بلندی و از من خواست شده سینا و سنائی شاعر سید بود
در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده **سوء** بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش
و برص و هر آفتی که باشد **سوای** به وزن هلا بد کردن بدی و آتش **سوی** بالکسر و الضم غیر به کسر و میان چیزی
سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و فضا که و میان روز **سواد** سیاه و خلق است از انعام و ریه و کعبه و نام
شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و حبة السواد سیاه دانه است **سویدا** بالضم نقطهٔ سیاه که در دل است
سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری در حاجب القاموس گوید در بنات النعش صغری است که آن
اول است **سیما** بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خامه **سینا** جد شیخ ابوعلی و نام قسمی است و طور سینا
بالفتح و الکسر و همزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سینین نیز گویند **سیمیا** علمی است که بدان چیزها موهوم نماید

باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی
بمعنی که در آن مشک نهند **سب** بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر
و رسن و جامهٔ کتان تنک و هر پارهٔ تنک و بسیار دشنام دهنده **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بچیزی پیوسته بود
و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع **سبیب** موی پیشانی
و بال و دم و موی پیچیده **سبسب** بالفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار **سحب** بالفتح کشیدن
و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن **سحاب** بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع **سخاب** بالکسر گردن بند
که قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع **سذاب** بالفتح و ذال معجمه و سذوب
بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فیجن هم گویند **سرب** بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و رود و سینه
و سینه و مهره و بالکسر گروه زنان و گلهٔ آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک
روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کام
و گیاهی است **سراب** بالفتح آنچه در نیم روز گرما بزمین شده چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند

وتام شتر مادهٔ زن بسوس نام که تا بشمادم در عرب ضرب المثل است و از جهت گویند فلان اشام من بسراب
سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون برآمدن سما ... بر یک جهت را رفتن و در زمین رفتن و **سرداب**
بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سرابه **سرانديب** شهریست معروف بهند **سغب** بالفتح گرسنه شدن
وتشنه شدن وگرسنگی **سقب** بالفتح شتر بچه نر وستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک
شدن و منزل نزدیک **سکب** بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه روان
و اسپ نیک و مرد سبک روح و نام اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شده و بفتحتین نوعی است از درخت
خوشبو و لاله شقائق النعمان **سلب** بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربوده و پوشیدن جامه ماتم
و ربوده شده از مقتول خواه لباس سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهی است و درختی است در زار
و پوست درختی است بیمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک **سليب** بوده
شده و مرد هوش رفته **سلاب** بالکسر جامه ماتم **سلوب** بالفتح زنی و ناقه که بچه انا تمام افگند
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار **سيب** بالفتح بخشش و احسان و موی دم
اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوی است به خوارزم و بصره

باب السين مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد **سادة** پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید
سادات جمع الجمع **سبحه** بالفتح سبحان الله گفتن **سبت** بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار تیز
و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر
هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی ازان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی
و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرمهای گاو و غیرت کرده برای کفش و نعلین
و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتحتین نیز آمده **سبات** بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضی
است بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار **سبروت** بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش
سبرة بالفتح بامداد و خنک **سبرات** بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی است **سباحة** بالفتح
و کسر شناوری کردن **سبحة** بالضم مهره که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس
چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار **سبحة الله** بالضم جلال و بزرگی حق تعالی **سبحات**

بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی **سبوحة** بالفتح مکهٔ معظمه و بعضی گفته اند
که وادی است در عرفات **سابحات** کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا
سبخة بالفتح و بفتحتین و بخای معجمه شوره زمین **سبقة** بالفتح پیش گرفتن **سبالة** بالضم آنچه از خانه
روفته بیرون خانه اندازند **سبیکة** بالفتح پارچهٔ نقره و زر گداخته **سبعة** بالفتح هفت مرد و ماده کشتر
و نام مردی و بفتحتین جمع سابع **سبیعة** بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه **سابغة** نعمت تام و زره فراخ
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع **سترة** بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود **ستارة** بالکسر
پوشش و نام کوهی است **ستة** بالکسر و تشدید تا شش زن ستة شش مرد اصل آن سدس است بالکسر سین را
بتا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب دستی بالکسر لقب زنان است چنانکه خاتون
و این در اصل سیدتی بوده بکثرة استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری گوید
ع گویند ستی زنی عفیفه است **سجیة** بالفتح و تشدید یا خو و عادت **سجیحة** بوزن کریمه سرشت و عادت مقدار
چیزی **سجدة** بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست
سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین **سحت**
بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود و چون کناسی و رباخوارگی و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان
جدا کردن **ساحة** گشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیة **سحنة** بالفتح هیأت بشرهٔ مردم **سحرة** بالضم و سحر
بفتحتین جمع ساحر **سخت** بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه
در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده **سخرة** بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا
آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن **سخلة** بالفتح بره و بزغاله
نوزاده **سخریة** بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر **سخیمة** کینه **سخافة** بالفتح تنک بودن و تنگی و
کم خردی نمودن **سخفة** بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل **سخونة** بالضم گرمی
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن **سدنة** بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن **سدة** بالضم
و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری که بدان
منفذ بینی بسته شود و نفس نتوانند زد و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود

آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که معرز نکتان در سده مسجد کوفه می فروخت سرّة بالضم وتشدید را
بمعنی کاف نان ناف برند سرّیّة بالفتح وتشدید یا نوع شکار از پنج کس تا سه صد و چهار صد کس و بالضم و تشدید
را کنیزکی که برای [illegible] و آن جمع سراری است و منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات
نسبت است سریرة [illegible] پنهان کرده شود سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعت شتاب کردن در کار
های [illegible] محمود است و [illegible] شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان
و التأنی من الرحمن سرقة بالکسر دزدی کردن سرادقات بالضم سراپرده ها [illegible] شب
و دگرگشتن از چیزی به چیزی و رفتن [illegible] ساریة ستون و ابر شب چیزی در همه جای [illegible] نیست
که او را فاروق به سر نهاوند فرستاده بود چون از کار دشمن غافل بود و نزدیک شده که لشکر اسلام شکست یابد فاروق
[illegible] این معنی را دریافته یا ساریة الجبل [illegible] آن آواز شنید و آگاه شد و شکست به لشکر کفار شد
سطوة بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن سعایة بالکسر غمازی کردن و باره از قیمت [illegible] جهت
آزادی و زکوة و صدقات ستدن سعاة بالضم زکوة ستانان سعادة نیک بخت شدن ساعدة
شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب است سعلاة
بکسر غول ساعة اندکی از زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در آن قیامت قائم شود و هلاک شوندگان
و ساعت [illegible] ارباب نجوم [illegible] باشد سعة بالفتح و بالکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس
و طاقت و توانائی سفرة بالضم توشه [illegible] زاد مسافر و سفره چرمین سفرة بالتحریک نویسندگان سفارة بالضم
خاک [illegible] و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجای
[illegible] سفتجة بالفتح مال دادن کسی بکسی تا دیگری آن مال را برساند و بالضم آن مال گویند که [illegible] برسانند
معرب سفته سغب بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر [illegible] و بالفتح
و کسر فا الطعام بی برکت سفالة بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم و بالکسر نیز آمده سفلة
بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا
[illegible] سفاهة بالفتح بیخردی و سبک بودن سفینة کشتی و نام مولا حضرت رسول صلعم سفانة بالفتح [illegible]
[illegible] حاتم طائی است سقطة بالفتح لغزیدن و افتادن ساقة دنباله لشکر
سقایة [illegible] سقیفة صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح

و سقیفه بنی ساعده موضعی بوده که انصار در انجا برای مهمات و مصالح جمع می شدند بعد از وفات حضرت رسالت صلعم
در انجا جمع شده خواستند که سعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران خبر شدند انجا رسیدند لازم ساختند
آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و نیز گفته اند که سقیفه بستن یعنی [illegible] لغت
بیعت یافته نشده بلکه ماخوذش از سقیفه است چون عرب برای تدبیر امور در سقیفه جمع می شدند و انصار
بی دلیل سعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند این مناسبت می توان سقیفه گفت نه
نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی مذهبان گمان برده اند **سکت** بالفتح
و **سکوت** بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب **سکیت** بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در تاختن
از ده اسپ در اخر آنجا شود و سکیت نیز گویند و سکیت بتشدید کاف مسکیت بسیار خاموش **سکتة** بالفتح مرضیست
که حس و حرکت در آن باطل شود که مریض چنان نماید که مرده است و بضم آنچه بدان خاموش کنند و بازدارند
طفل را **سکرانة** بالفتح زن مست **سکرة** بالفتح بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه **سکتة** بالفتح [illegible]
از گردن که سر بدان متصل است و **سکن** و **سکون** آرامیدن و [illegible] نشستن جمع ساکن **سکینة** بالفتح
آرام و آهستگی و بمعنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که در تابوت [illegible] مر چیزی است که در تابوت بنی
اسرائیل بود سرش چون سر گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین [illegible]
ولیسه بالضم [illegible] خرد بالفتح و تشدید کاف نام [illegible] بن حسین [illegible] مدینه **سکة** بالکسر و تشدید [illegible] محله
و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان سکه زنند و آهن گاو زراعت **سلت** بالفتح کشیدن آن
و جز آن بدست بینی برچیدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن [illegible] بالضم
جو یا نوعی از آن یا جو بی پوست **سلة** بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام [illegible] و بالکسر سبد
و ظرفی که طعام و جامه و میوه در آن نهند **سلالة** بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه **سلسلة** بالکسر
زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق آنچه برهنمای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز
از کوهان شتر و بالکسر نیز آمده **سلاطة** بالفتح درازدستی و درازبانی **سلیطة** زن درازبان [illegible] سلاطة
بالضم [illegible] تسلط [illegible] **سلعة** بالکسر [illegible] و آنچه بدان بیع و معامله کنند و گرهی
که بر تن ظاهر شود و گرهی که [illegible] **مبالغة** [illegible]
سالفه بالضم [illegible] **سلوة** بالفتح خورسندی و تسلی [illegible] سرشت و جبلت [illegible]

سلیخة بالفتح دارویی ست که او را بهندی کیلا کیل گویند سلاسة بالفتح نرم و آسان [illegible]
سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ سمت بالفتح راه و روش نیکو و قصد [illegible] گمان [illegible] راه است یا فتن
[illegible] سماحة بالفتح جوانمردی سماجة بجیم زشتی [illegible]
سامعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ
گندم گون [illegible] در بیابان میباشد سامرة [illegible] است میان حرمین قومی ست
[illegible] سامر سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و ستوه شدن
سامة [illegible] سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمهٔ خواب یعنی نعاس بالضم [illegible]
[illegible] سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است
[illegible] بالفتح [illegible] تمام [illegible] که درست تمام بیهوده بردم [illegible]
[illegible] سورة بالفتح تیزی غضب تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان سواسیة
[illegible] یکسان [illegible] جمع سواسورة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت کار بد و رسوایی
[illegible] ست که در کاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن
[illegible] ساهرة زمین یا روی زمین و چشمهٔ روان و بیابان و زمین شام
[illegible] خواهد کرد سهولة بالضم نرم و آسان سهوة بالفتح شتر ماده دراز
[illegible] سیادة بالکسر مهتری سیاسة بالکسر پاس داشتن ملک
[illegible] از سیر و خوردنی که از جا [illegible] برای عیال آرند
[illegible] سیئة بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزهٔ مفتوحه بدی گناه و غیره سائبة
[illegible] شتر ماده کرده بچه ماده بزاید [illegible] در جاهلیت ما میکردند
[illegible] چون مرد زنان و مردان [illegible] می خوردند و بچه را دم او را گوش شگافته
[illegible] ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة
سائحات [illegible] سیاحة بالکسر سیر کردن رفتن در زمین و جائی که بدان [illegible]

باب السین مع الجیم

ساج [illegible] سبز و سیاه درختی است معروف

معرب ساک ساذج معرب ساده وشاخ ویسگی است چند که بر روی آب جو ویخ ندارد سمج بفتحتین معرب شبه
سبج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که آب رقیق شده باشد سجسج بالفتح بر دو سین
زمین هموار نه درشت ونه نرم ومابین طلوع آفتاب وطلوع صبح وروز نه گرم ونه سرد وفی الحدیث الجنة
هواها سجسج سحج بالفتح خراشیدن پوست باز کردن و بیماری که از خراش روده بهم رسد سدج بالفتح گمان بردن
به چیزی سلاج بالفتح وتشدید دال کذاب سرج بالفتح زین بافتن زین و روشن ونیکو شدن سراج بالکسر
چراغ وآفتاب وبالفتح وتشدید را زین فروش وزین ساز سرتج بالضم وفتح را نام آهنگری است که شمشیر سریجی
بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن لقمه وبالضم وتشدید لام گیاهی است که شتر می خورد سمج بالضم
وفتح سین وکسر میم زشت وقبیح سماج بالکسر جمع سمیج زشت وشیره چوب که مزه آن گشته باشد سناج
بالفتح وتشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح وسواج بالضم آهسته رفتن ونیز مردی نام دو وضعی آست

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن وتصرف کردن در معاش وپرداختن بامور معاش وفارغ بودن وآمد ورفت کردن
ونیک رفتن اسب سابح اسب نیک دونده ومرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده واسب نیک دونده
ونام اسبی است وبالضم والفتح وتشدید با بسیار پاک ونامی است از نامهای حق تعالی سبح بالضم میان راه
ودراز وباریک شدن مرد باعتدال واندازه ومقدار دو انگشت پیرامون قتار نرم وهموار سجاح بالضم هموار وبالفتح
وکسر آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسیلمه کذاب که در یمن دعوی پیغمبری میکرد
او را نکاح کرد است ودر عوض مهر تکلیف نماز خفتن وصبح از متابعان خود برداشت سح بالفتح وتشدید حا ریختن آب
ودوان شدن آب از بالا بزیر وتازیانه وجز آن زدن وبسیار فربه شدن سدح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا
وگستردن چیزی بر روی زمین وذبح کردن سرح بالفتح ستور چرنده وچریدن وچرانیدن وبچرا گذاشتن ونیز ختان بن رگ
ودرخت بلند وهر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق ورهائی زن سطح بالفتح بام خانه وبالای هر چیز وگستردن
وانداختن کسی را بر زمین وبه پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح وکسر طا گسترده شده ومرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری
نزود نتواند برخاست ونام کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت وتوشه دان ودر بعضی سطیحة
بتا نیز آمده ونام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم وتشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام موضعی است وکنار پایین کوه
وریختن آب وخون وجز آن وروان شدن اشک وروان کردن آن وسنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن

با لفتح وتشدید فا مرد بسیار عطا ، و فصیح و فادر به سخن و خونریزنده و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای
بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب سفیح کلیم درشت ، تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز
و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن سُلاح بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعی است نزدیک خیبر
سلح بالفتح غایط کردن چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است بکسر سین و فتح لام
آلت حرب و بفتحتین نام آبی است بالضم و فتح لام بچه کبک سلیح بالفتح نام قبیلهٔ از یمن [illegible]
سمح بالفتح جوانمرد شدن جوانمرد سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز آید و این صید را
مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنح بالضم یمن و برکت موضعی است
نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رائی و تابسانی آمدن شعری سنوح بالضم سوی راست
سوی چپ درآمدن صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی
از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سائح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراخ سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ
که پیچیده باشد سبیخه آنکه دار و بران مالند سخ بالفتح و تشدید خادم به زمین فرو بردن ملخ تا تخم نهد سبخ
بالفتح زمین شور و سنگریزه و موضعی است بماوراءالنهر سلخ بالفتح پوست باز کردن کشیدن جامه و جز آن
و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست مار که از بدن مار جدا کنند و بفتحتین
ایمانی که در دوک باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده و سالخ [illegible] سترد
[illegible] سمخ بالفتح رسیدن چیزی به سوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن [illegible] سماخ بالکسر سوراخ گوش [illegible]
[illegible] سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیز و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تب و دهی است
[illegible] سان و بفتحتین تغیر یافتن [illegible] گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم پای برجا شدن در علم سوخ
بالفتح [illegible] در زمین فرو رفتن و بر نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم [illegible] سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن

باب السین مع الدال

سدا بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible] کردن [illegible] خوردن آب سد بالفتح موتر اشیدن و بالکسر
[illegible] اندک [illegible] اندک

و نه بیش و بالضم و فتح باز بارہ و جامه که حوض ابدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک
و طائف و مرغی رم چه کرباسی که آب بر پای او در یم وآمیخته شود و بالفتح و کسر باقیه گیاه سجود بالضم سر بزمین نهادن
و فروتنی کردن سُجّد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و در اسم اسجاد بالفتح درامی که برو
صور اصنام بود و کار ا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است بکسر الف نیز آمده
سخد بالفتح و سکون خاء معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم برآید سد بالفتح و تشدید دال عیب چو
کنگل و کری بستان و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن استوار و درست کردن رخنه
و راست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر که میان دو چیز و حائل و مانعی که بپیدا کرده حق باشد سداد بالفتح
درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری است که دران بینی بسته میشود و بعضی فتوان گفت و از سده نیز گویند بکسر
چیزی که بدان رخنه در شیشه به بندند و آنقدر چیز که رفع احتیاج بدان شود و شیر که در پستان با تو خشک شود سدید است
درست و محکم و استوار سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب بیند یا چشم های سفید که بدان
و بالضم و فتح دال جمع سده سرد بالفتح و زره مشک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن
وپی در پی و نیکو راندن سخن و بیاپی نگاه داشتن و زره سرد رود و ده است بهمدان سرمد همیشه و دائم
و شب دراز و موضعی است از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و
تخمی است خوشبو که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی
و یاری بعد یاری یعنی یاری دادنی بعد از یاری دادنی سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیک بخت
ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان سعدان
بالضم بستانی چند خرم و دلکش و سکانی بر درخت میوه دار سبز تند سفاد بالکسر برجستن نر بر ماده سفود بالفتح
و تشدید فا سیخ کباب که آنرا باب زن گویند سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن در زدن و بازی
سماد بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان بیندایند سمند بالفتح اسب معروف و این در اصل
فارسی است سند بالفتح شهریست بمالک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی و احمر
و جوی است بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و سندی بالفارسی حرامزاده و زنازاده و معیوب و بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی با چیز سنود بالضم پشت دادن به چیزی سناد
بالکسر شتر ماده قوی پیکر و اختلاف حرف ردف یعنی حرکت ماقبل حرف ردی بحرکت غیر آن در شعر و بقافیه

آنرا سند گویند سود بالضم مشتاقی و چیزهای سیاه جمع اسود سؤدد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواضع و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم و دانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و دیهات شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماری است که گوسفندان را می شود سهاد بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگ و کلان سال و مهتر بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده سامد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه ایستاده باشد

باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده ٭

باب السین مع الراء

سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سائر باقی و جمیع و سیر کننده سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا عمق آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آن را مسبار نیز گویند سابور نام بادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشیده شده و پرهیزگار ساتر پوشنده ستار بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی ساتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند ساجر جائی که آب سیل ادا پر کرده باشد و آبی است بیمامه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار نتواند آمد سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح و الضم و بضمتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین افسوس کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح

و کسر دال سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و در یا سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی و بی غم سدیر بالفتح
نام جوئی است بناحیهٔ حیره و نام قصری است معرب سه دیره زمینی است همین که یادمینی ازانجا آمده و موضعی است
بمصر و بالضم و فتح دال دشتی است میان بصره و کوفه تا بی است بحجاز و نام موضعی است سر بالکسر و تشدید راز
و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابن زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیکو و زمین نیک و قعر و
میان چیزی و بهترین و برگزیدهٔ نسب میان آدمی و بهترین جای وادی و خط کف دست و بالضم دهی است بمرو و شادی با
و ناف و سره موضع ناف و بالفتح مرد نیکو نیکی کننده و شادی کننده سرر بفتحتین کاواکی و بضم اول و فتح دوم جمع سره
و موضعی است نزدیک مکه که درانجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین
تختها جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف گلها سریر تخت و قرارگاه سر از گردن
و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست بهار و غ و گل و خاک
که بروی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسارير جمع الجمع سرائر پنهانیها جمع سریره سری
بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته و صف از هر چیز چون
رستهٔ درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بفتح طا نیز آمده
و بشمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطورة مساطر قصاب ساطور
کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم
گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین عذاب دوزخ و بفتح
اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش دستار طبیبان ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانهٔ آتش سعدان
و بالضم و فتح نام تبی است و نام صحابی است سعتر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی آویشن گویند
و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود سفر بالفتح دود کردن و نیست کردن چیزی را سفر بالکسر نوشته
و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز
بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامه آور سفارة بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن
و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجای دهنهٔ اسب سافر سفر رونده و زن روی گشاده و اسب کم گوشت
سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و جیغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کمی است بمکه سکر بالضم مستی
و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کنند باشد

وسرگرد و نام وبری شکم و غضب و بالضم وتشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح وتشدید کاف
بنید فروش سکیر بالکسر وتشدید کاف مکسور همیشه مست سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب بیاید
و دهر سمیر بفتح افسانه گو و افسانه گوینده گان مفرد و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک
آب آمیخته و نام جائی است سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند
و آنکه میان دو مرد واسطه باشد میان دوستان سمندر حیوانی است که پوست او را آتش نسوزد و آن را
سمید ر نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است
و دهی است به مصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری است رومی
تجورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخته هلاک کرد
تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین
میان سنگی است که اگر بیفتد خانه تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون
مشدد ختنان او دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقره گردن
و بیخ دم سور بالضم بارهٔ شهر و هر رده که از بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده
و سورهای قرآن جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة است سوار بالکسر و بالضم دست برنجن سوره جمع
اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس است سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن سیسنبر
بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب رنگ گردانیده سجیس همیشه مکدر و متغیر سجاس بالکسر شهری است میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک مال ستدن
و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس شش یک و شتر شش ساله و بز شش ساله
و ازار شش گزی سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که مست و یک نیرو داشت و نام مردی و بالضم
طیلسان سبز نیلی و بالفتح نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم و شش کننده سمسم بفتحتین شهریست
عظیم در ارمن سنس بالفتح و کسر را دسیس بالکسر عنین و حیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان از مردی دسیس
کمین و جاسوس که بنجه و دست او باشد نگاه دارد و ضائع کند سلس بالفتح گوشواره و رشته که مهرها سپید در وی کنند و کنیزان پوشند و بفتحتین

نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاس بالضم بیهوشی سلماس
بفتحتین شهریست به آذربیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنک نازک سندوس بمعنی است
زرد مانند کهربا که نمازیان رنگ کنند و این تازی است سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف
می افتد و آن را دیوچه گویند و درختی است که در ریشهٔ بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست
باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر دانیال پیغامبر است و باره سوس شهریست از ولایت
که بعد از طوفان باشد و شهریست دیگر بمغرب و در روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن [illegible] نرم
در صوف و پشم و جز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماریست که گردن
اسب می شود و بالفتح کوهی است و موضعی است سائس سیاست کننده

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فروهشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و قامت
و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزندِ فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب عم و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل
از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهی است سبطه واحد بالفتح و کسر با دراز ساباط [illegible] میان
دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری است بماوراء النهر و موضعی است بمدائن سباط بالفتح تب [illegible] و درد
پیش از ماه آذار و بسین معجمه نیز آمده سجلاط بکسر سین و جیم یاسین و سوف که بر روی زنان [illegible] کتان
و بنیاد قی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم پارچه یمانی است سحط بالفتح زدن و گلو بریدن و [illegible]
کسی را و گذاشتن بچه با مادر سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن [illegible]
فرو بردن لقمه و جز آن بآسانی و نرم راه رفتن سرطراط بکسر تین و فتحتین پالوده سعوط بالضم [illegible]
و بالفتح داروی که به بینی ریزند سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح [illegible]
سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش نفس سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام
از شکم سقاط [illegible] بر زمین افتاده و ناکس سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراری که از [illegible]
و [illegible] بسر در آمدن [illegible] شدن اسپ از دویدن و توقف از سخن گفتن و [illegible] خاموش [illegible]
که بر زمین افتد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده و کناره از ابر که بر زمین نزدیک نماید و دو خیمه [illegible]
آنچه افتاده باشد از هر [illegible] و متاع و زبان سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در خور نباشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقطه و بالضم آنچه از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و بمعنی به تخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و بمعنی سجلاط است و بیان آن گذشت سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشته که مروارید و شبه و جز آن در آن انداخته باشند و سلک عام است و قلاده که از تراز گویند و رسنها که سوار بر کفل اسب بیاویزد و دوال زین و جامه که آستر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بره و بزغاله به آب گرم برای بریان کردن و آمیختن چیزی و تیز کردن کارد و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن و مرد سبک و رده خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف سمیط مرد سبک و مال و رده خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک لخت و ازاری نیمه سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن سماط بالکسر رسته و صف و دستارخوان که بر وی طعام کشند و ما بین کنارهای وادی و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رشته از درخت و دو ... سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسهٔ بی ریش یا آنکه موی بر ذقن داشته باشد و نیز سنوط دارویی است معروف سنباط بالضم دهی است بمصر سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و تازیانه زدن و آمیختن چیزی با چیزی سیوط بالضم دهی است بمصر

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب خوردن شتر و هفتم روز به آب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افگندن و دریدن و درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آن را دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است سابع هفتم و هفت کننده سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و بیه قبیله ایست از قبیلهٔ همدان و بالضم و فتح با نام مردی است سجع بالفتح بانگ کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و راست و میانه و کلام و جز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت تر و بالفتحتین و بالکسر و فتح را

فتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی
و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده و ساطع بلند سطع بالفتح
دست بر دست زدن و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن بر آید و درازی گردن سطاع بالکسر و الفتح گردن شتر
بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم چیزی را
و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مردگیر میا و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را سوافع
سوختگیهای باد سموم سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس رفتن و زدن و خوردن تا
طعام از جای خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که مثل ناقه ابدان استوار کنند
و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن بی راه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه
و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهی است بمدینه و شگافهای پای و بفتحتین درختی است و شگافتن پای
و نوعی است از صبر و تره ایست بدمزه و بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد جمع آمده
اسماع و اسمع جمع و اسامیع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی
و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن
و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین بدره قبیله ایست از حمیر سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده جاسوس
سمیع شنونده و شنواننده سنیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین
جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب سوائع
ضائع سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح میی که در خیک و انبان اندود درختی است کاه گل و بدین معنی
بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند
سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزی
هر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد سواغ بالکسر آنچه
فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

سماسرته بالفتح والالف جنبهٔ دیوار و مهرهٔ ساکن بفتحتین تر قیدن دست و شگافتن گرد اگرد ناخن و
... ن لیف خرما بفتحتین برگ خرما و دم سحف بالفتح والکسر پردهٔ فرو هشتن و سخت و تاریک شدن شب
... باریکی میان ... اشکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که به در آویزند و در میان آنها
... باشد ... گویند سحق بالفتح دور کردن موا از پوست و تراشیدن پیه از پشت
... را سحوف بالفتح نیز شتر ماده که پیه پشت او بر داشته باشند سخافت
... سخف بالفتح تنگ عیش شدن ... بالضم ... تنگ عقل و کم ظرف شدن ...
سخیف مرد سبک و تنک ... اندک ریسمان تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی و روشنایی
شب و از آمدن آن و صبح و بر آمدن آن و روشنائی صبح و آمیختن با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر
سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت او سرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد
... آید و میرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خو کردن حرص
بچیزی و ریختن آب از اطراف حوض و بفتحتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان خطا کننده سرعوف
بالضم نازک و سبک گوشت و اسب ... سعف بالفتح ... و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن
گرد اگرد ناخن و جهاز عروس و بیماری است چون گر که در لبهای شتر پیدا شود و موی مژه او را بریزاند سعف بالفتح
و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافته و معجون ناکرده خوردن دارو و بر زمین زدن مرغ سفیف تنگ پالان شتر
که از گیاهی است سفوف بالفتح دارویی است که آرد کرده و پخته ناکرده است بخورند و معجون کنند سفاف بالفتح زبون و ...
... هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و داروی که در وقت بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمان و خانه و ...
بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و بالفتح موضعی است و بفتحتین دراز
و گونه شدن شتر مرغ و جز آن سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر سلف بالفتح
هموار کردن زمین برای ... و بر گردانیدن زمین برای زراعت و انبان ... و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر
شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم کردن بها پیش
از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور تاب پیش رونده
سلافت بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هرچه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان
سنف بالفتح رسن بر سینهٔ شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب او چون

بر یکدیگر می سایند آتش ازان بر آید **سناف** بالکسر پیشیا سینهٔ شتر و رسن که بر سینهٔ شتر بندند **سوالف**
گذشتها جمع سالفه **سوف** بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح
سین و فا برای انجام و زود باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید **مواف** بالفتح خیار و هلاک شدن
و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده **سهف** بالفتح اضطراب کردن تشنه و در خون غلطیدن وقت
و بفتحتین سخت تشنه شدن **سیراف** بالکسر شهریست بفارس **سیف** بالفتح شمشیر زدن و موی
دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای
نخل چسپیده باشد مانند ریشه **سائف** مرد با شمشیر **سیاف** بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت **سبق** بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه
بران گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن **سباق** بالکسر بر یکدیگر پیش کردن و دویدن
و بالفتح و تشدید با بسیار پیش کننده **ستوق** بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب سه تا
و بعضی **ستوقه** بزیادتی تا نیز گفته اند **سحق** بالفتح جامهٔ کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن
باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل **سحیق** دور **سحوق** بالفتح نخل دراز
سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه
تسمیهٔ آن نبشته در فرهنگ جهانگیری و سردی ساطع است **سرادق** بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند
سرادقات جمع **سرمق** بالفتح گیاهی است که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست
باصطرخ **سرق** بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن بدین معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده **سارق**
دزدی کننده **سفق** بالفتح در باز کردن **سفیق** جامهٔ سفت و مرد شوخ دیده **سلق** بالکسر گرگ نر و چغندر
و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن دغن مشک و انبان را و جوشانیدن و نیم پخته کردن سبزی و غیره را
بآب گرم و بر قفا افگندن کسی را و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشهٔ جوال را بهم دیگر افگندن و نرم کردن نشان ابلق
پشت ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار **سلوق** بالفتح دهی است بیمن که زره و دان منسوب می شود **سلاق**
بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضای و علتی که به چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد
و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود **سلیق** شاخ و برگ که از درخت برید **سموق** بالضم بلند و دراز شدن

و بفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید
میم میوه ایست ترش مزه معروف و آن را تتم گویند سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان
شیار کنند و آن چوب را نوغ گویند سحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر سنبوق بالضم کشتی خرد
معرب سنبک سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن کسی عروس از ستور
و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن
ساق و دراز شدن آن و بضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده
که آنرا پست گویند و شراب سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و دستیانه سواق بالضم و تشدید واو
و در ساق و شکوفه خرما سایق از پس راننده چنانکه قاید از پیش کشنده سیاق بالکسر راندن و جان کندن

باب السین مع الکاف

سبکسه بالفتح گداختن زر و نقره سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید
باء گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص بچیزی و چالاک در
کار و بر نیزه زدن و لازم به چیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا
خونریزنده و بلیغ و قادر به سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ زننده تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم
تیز آمده و میخ دوز کردن در با آهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن
و نیز بوی است از خوشبوئی و اوابسه سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی
و نیز کوچها جمع سکه سکاک بالکسر مسمارها و حلقه های آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان جائی از
بفتح و تشدید کاف آهنگر سکامک بالضم پدر قبیله از یمن سلاک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی به چیزی و بالضم
و فتح ... سلیک بالضم و فتح لام نام مردی است سلوک بالضم راه رفتن و درآمدن بجائی و رشتها جمع سلک
سمانک ... سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی
سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی سمک بفتحتین جمع و نام دو ستاره است
که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو منزل دو یا برج اسد است سنبک بالضم سین
و بانکار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی
و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گویند سه آسمان ... فاقت عرش

بتو هجوم کنند به چرخ هوا که سهمک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بضمتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن سبیک بالفتح و تین تین و ...

باب السین مع اللام

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده سؤال بالضم و فتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب و سرخی که در چشم پیدا می شود و نام اسپی نیکو در عرب سبیل راه و سبیل است جمع اند و دو به ... حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر و فتح با و سکون حا تحمل زنان فربه و شتر و سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم در آب خورانیدن و راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن تافتن و سودن و سم و نقد کردن و تنه زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن باد رو زمین را از خار و خاشاک و جامهٔ سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعی است بیمن که جامهٔ خوب دران می شود ساحل کرانهٔ دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزغاله و بزغاله های نوزاده جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی است سدل بالفتح فرو هشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته از در و جواهر که بر سینه فرو هشته باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده و حجله و پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه سطل بالفتح طاس دسته دار و مردود از سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بد خو و بدخوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بالفتح سین و فا و جیم میوه به که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر و الضم و سفول بالضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و برآوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچهٔ نوزاده و وادی فراخ پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق و مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان می خوانند سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چیز نرم و خوشگوار

شراب و چشمه ایست در بهشت **سلاسل** زنجیرها و برقهای پیوسته و آبهای بیکدیگر پیوند شده و نیک پیچیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو بن عاص در انجا بجنگ فرستاده بود **سمندل** مرغی است معروف که ان را آتش نسوزد **سمول** بالضم کهنه شدن جامه **سمل** بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمله **ساعل** سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت **سمال** بالفتح کرمی که در آب باشد و به تشدید میم نام پدر قبیله ایست **سنبل** بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و بمعنی مادرین باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم **سنابل** خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی است **سؤال** بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده **سول** بفتحتین سستی زیر ناف **سهل** بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است **سهیل** بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی است **سیل** بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن **سائل** پرسنده و خواهنده و روان شونده **سیال** بالفتح موضعی است بحجاز و درختی است خاردار و گیاهی است که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید از ان بر آید **سیاله** واحد و به تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح عم و مرگ بند رو نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و نام دختران و کوهی است و به تشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست مردار که کرنش و چرمره گویند **سام** بالفتح و سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن **سجم** بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید **سجوم** بالضم روان شدن اشک و هم چنین **سجام** بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده **سحم** بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و **سحام** بالضم درختی است و آهن و بفتحتین مهترهای آهنگران **سخم** بفتحتین سیاهی **سدم** بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم و بفتحتین حریص بچیزی و فحلی که شهوت بر او غالب شده باشد و همچنین **سدوم** و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته و بفتحتین آکنده شده از آب **سذوم** بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بی دیانتی و ناحق معروف بود **سرم** بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که مخرج ثقل است و بفتحتین درد مقعد **ساسم** درختی است که از ان کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است **سطام** بالکسر تیزی تیغ و انچه بدان شیشه به بندند **سقام** بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی است **سقم** بالضم و بفتحتین بیماری

سلم [illegible] و [illegible] که [illegible] زرد و [illegible] که دو سقایان و نام مردی است و گزیدن مار و بافتن [illegible]
[illegible] و فارغ شدن از ساختن [illegible] و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی [illegible]
و بالفتح [illegible] و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردان نمادن [illegible]
خار [illegible] بتشدید لام مفتوح نردبان و سبب و وسیله سوی چیزی **سلام** بالفتح [illegible] نام
و تحیت و [illegible] و پاکی از عیبها و [illegible] است از نامهای خدای تعالی و [illegible] است بمعنی [illegible]
و دار السلام [illegible] بهشت و مدینه السلام بغداد و نهر السلام و [illegible] بالضم موضعی است و بالکسر [illegible] است [illegible]
و بالفتح و تشدید لام نام مردی است **سالم** رهنده از آفت و [illegible] نام مردی است و پوست میان [illegible]
[illegible] و درست و [illegible] گزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله است **سلم** بالفتح [illegible] و تیر [illegible]
و نشین [illegible] آمده **سلالم** بالضم و کسر لام قلعه است نیز **سلتم** بکسر سین [illegible]
که [illegible] باشد **سم** بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و [illegible]
و سر [illegible] استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدین معنی بکسر و ضم نیز [illegible]
مانند مهره [illegible] که از دریا بیرون آید و نام دودگی است و [illegible] اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم [illegible]
[illegible] نام [illegible] خار گویند و سم الحمار [illegible] **سموم** بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم
بکسر هر دو سین [illegible] و نام رنگی است و بفتح هر دو سین [illegible] و بالضم [illegible] سرخ **سمسم** و [illegible] **سمسام**
بالفتح [illegible] سبک **سنام** بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهای زمین **سنم** بالفتح و کسر نون
گیاه بلند که شکوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر **سوم** بالفتح گران فروختن
و دقت نمودن در فروختن و خریدن **سهم** بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیر که بدان قرعه زنند و [illegible]
سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب **سهمان** بالضم جمع و نام قبیله است گرداگرد خانه و مقدار شش گز در ساحات
و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند **سهام** بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی است
در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود
سهیم بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک **سهوم** بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و پاکی خواندن خدا را **سجن** بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن

و در زندان کردن **سجان** بالفتح و تشدید جیم زندان بان **سجین** بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید
جیم نام وشدید و موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و زمینی است طبقهٔ هفتم
زمین **سحن** بالفتح جمع کثیر **سحبان** بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت آن را تخمین می کرد
دیگران و قیاس در آن چیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان
وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم نرمی بوده است در عرب که شتر ماده را بدان کشتی بیداوند **سخن**
بالضم گرم **سخین** آب گرم **سخون** بالفتح شوربای گرم کرده **سدین** و **سدن** بفتحتین پیه و خون و صوف
و پرده **سادن** خادم کعبه و بتخانه **سرجین** و **سرقین** بالکسر معرب سرگین **سرطان** بفتحتین خرچنگ
و نام برجی است و نام علتی است سودائی که چون آن ورم بزرگ شود با اسطبر عروق سرخ و سبز مشابه شود
بپایهای خرچنگ و علتی است که در سر بند دستهای چارپا شود و بتیز رود و بزرگ لقمه کننده **سریان**
بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی **سرحان** بالکسر گرگ و شتر درنده و نام سگی است **سروان**
بالفتح دهی است بسیستان **سعن** بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خنک و مشک که از نیمه اش ببرند
و در نیمه اش بند سازند گاهی بان آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه در آن کنند **سفن** بالفتح
پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک رفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه و چوب تراشی یا هر چه بدان چیز
تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضهٔ شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و همچنین سفاین هر دو جمع سفینه
سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی است **سفون** بالفتح باد خاکروب **سوافن** بادهای
خاکروب جمع سافنه **سقین** بالفتح موضعی است بمشرق **سکون** بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن
سکان بالضم و تشدید کاف دنبالهٔ کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد و همچنین
سکاکین **سکین** بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد **سکن**
بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت
سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده **سلوان** بالضم تسلی شدن و داروئی است
که بغمگین دهند تا فرح یابد یا آبی که با وی بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق
او زائل شود و وادی بنی سلیم و چشمه ایست در قدس **سمن** بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم
فربه شدن **سمین** و **سامن** فربه **سمان** بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش **سامین**

دهی ست بهمدان **سامان** دهی ست بری و محله ایست باصفهان نام مردی ست که قوم سامانیه
بدان منسوب اند **سن** بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی ست بمدینه و موضعی ست
بهند و شهری ست برکناره دجله و دندانه قلم و دندانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن بالفتح **سنان** نیزه زدن و سوهان کردن و سنت
و سمت راندن شتر و بیان کردن چیزی دیگر استعمال ساختن و نیز زدن نیزه کسی را و از دندان شکستن دندان کسی
و نیک چرانیدن شتر و چرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بروی ریختن و خاک بر زمین ریختن و گل بر دیوار زدن
و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بدبو شدن چیزی **سنون** بالفتح داروی که بدندان مالند
سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی **سنن** بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بفتحتین
و کسر سین نیز هم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها **سنین**
بالفتح آنچه از سنگ و آهن بوقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنه **سوسن** بالفتح گلی ست معروف
و آن دو قسم ست سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند **سینین** درختی ست و امد سینه
و طور سینین و طور سینا کوهی ست بشام **سیحان** بالفتح نهری ست بزرگ در شام و نهری ست دیگر بمصیصه
که آن را سامین نیز گویند **سیحون** بالفتح نهری ست بماوراءالنهر و نهری ست بهند **سیروان** بکسر سین
و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی ست بفارس و موضعی ست نزدیک ری

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزی **سجو** بضمتین و تشدید واو آرمیدن و آرام
شدن و نرم کشیدن ناقه **سحو** بالفتح گل کشیدن به بیل **سخو** بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود
سدو بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور **سرو** بالفتح درخت معروف سرة و جسد
و بالکسر شهری ست قریب میاط و دهی ست ببلخ **سطو** بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل بیرون کشد
و دو نهادن اسب گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن **سعو**
بالکسر ساعتی از شب **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن **سمو**
بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **سهو** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن **سته** بالفتح و بفتحتین مقعد سفاه و سقف بفتحتین

سبکی و نادانی سفیه نادان م سبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود سنه بفتحتین سال ع

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری بجر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه باریک و بهترین زرها
سامری نام مردی است که به حکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی
بر وی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه
از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام
درست و کلمه هفت حرفی ساحی بکسر حای مهمله دیبای آرسیده و ظرف پر سنجری بالفتح و الکسر منسوب بسنجستان
سر بسنگری و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده سحی بالفتح تراشیدن گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد
سادی ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب بزرگی دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجون نان
می فروخت سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی
نام بزرگی است معروف ساری در رونده بهمه اجزای چیز سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب
به سریج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج
و باج گرفتن ساعی والی به قومی و کاری و باج ستان و آن که کار را بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوی
و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر
آبی که داده شود بکسی و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب نهند باشد ساقی شراب و آب دهنده سامی
بلند سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده جمع شتیت شرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن
شری بفتحتین گوشه زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر شرفاء بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او از
بیرون باشد خلاف شکا بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء بیتض و کل شرفاء تلد یعنی هر چه گوش او
اندرون باشد تخم مینهد و هر چه گوش او بر آمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرفاء بالفتح
ستور گوش شکافته شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطا بالفتح خوشه کشت و نهال درخت
شاطی بکسر طا و همزه هم کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعرای عبور خوانند

و دیگری از شعرای عمیدا و مشهور شعرای عبید است و ابو کبشه مرد بادی حضرت رسول صلعم او را
در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را
قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در پرستش اصنام **شعرا** مر بالفتح و نی
شفتالو و زمین پر درخت و پوستین پر مگس کبود و مسح که به شتر و خرد سگ افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم
و سخت و بالضم و فتح میم جمع شاعر **شفا** ما بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز **شفعا**
بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان جمع شفیع **شقا** ما بالکسر بدبخت شدن
و بدبخت شده به همزه و بغیر همزه آمده **شکوی** بالفتح گله کردن **شلا** مر بالفتح و تشدید لام دست خشک شده
شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر **شوری** بالضم مشورت
شوها بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن خوب رو و اسب نیک رو و فراخ دهن و بینی و کوچک دهن **شهلا**
بالفتح زن میش چشم **شهبا** بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آن را ابر خنگ گویند **شی**
بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع **شیئ** بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شی و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطا است

باب الشین مع البا

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز **شائب** بالفتح و مد همزه جمع **شباب**
مرد جوان **شباب** بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی نشاط
و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با و نون جمع شاب
شب بالفتح و تشدید با بر افروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آن را بهندی پهٹکری گویند
و بستر نیش همین است که آن را شب یمانی خوانند **شبوب** بالضم بر افروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی
آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسپی که هر دو دست بر دارد **شجاب** بالکسر سربند شیشه و چوبی چند از نشانها
که بران جامه نهند **شجب** بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن
و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه شدن خانه و مشک خشک که دد و سنگریزها را
حرکت دهند و شتر را از بدان بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند
و بفتحتین اندوه و هلاکی که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سر چوب که راعی دلو را بدان آویزد **شجوب** بالضم
هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب **شحوب** بالضم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی

وسفر وزمین راکندن به جبل شخب بالفتح خون وبیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن وبالضم انچه بیک
کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن وبفتحتین قلعه ایست شخاب بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود
شذب بالفتح وذال معجمه راندن وبفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد ومتاع خانه
از قماش وغیر آن وپوست شاخها بریدن وپوست دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب
بالکسر آب وحصه از آب وبالفتح آشامندگان جمع شارب وبهر سه حرکت آشامیدن وخوردن آب ومانند آن
وبعضی گفته اند که بالفتح مصدرست وبالضم والکسر اسم مصدرست یعنی آشامیدنی وخوردنی وبفتحتین حوضهای
خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند وسبز وتازه بمانند وبسیار خوردن آب شارب بروت
وآب خورنده شراب آشامیدنی وخوردنی از مائعات شزوب بالضم وزای معجمه باریک شدن اسپ
شازب درست وخشک ولاغر شصب بالکسر سختی وقحط شصوب بالضم سخت شدن عیش
شاصب سخت شعب بالفتح شگاف ودرز وفراهم آوردن درز وشگاف وجدا کردن از هم
وبهم پیوستن واصلاح کردن وافساد کردن وشگافتن وپراگنده شدن ونام گروهی ست بیمن وشعبی
دانشمند مشهور ازان گروه است وقبیله بزرگ وگفته اند اول شعب ست بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله
بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ وبالکسر دره کوه وراهی که در کوه باشد وجای روان شدن
آب وزمین ونشان شتر شعاب بالکسر جمع وبفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر ودور بودن دوش
از یکدیگر وبضم شین وفتح عین گردن اسپ ویال وسر اسپ وهرچه ازان بلند باشد گروهها جمع شعبه است
وشعب اربع دو دست ودو پا باشد شعیب بالضم توشه دان ونام پیغمبری ست ومشک کهنه شغب
بالفتح وبفتحتین برانگیختن فتنه وفساد وتباهی وبفتحتین نام زنی ست شقب بالفتح والکسر زمین پست
وجای فرود آمدن میان دو کوه وبالکسر شگاف کوه وسوراخ در زمین وکوه که مرغان در آن آشیان کنند
شنب بفتحتین تیزی وخوبی دندان شوارب رگهای چند در حلق ومجاری آب در گردن وموهای بروت
شوب بالفتح آمیختن وشوربا وعرب گویند ما عنده شوب ولا روب ای نیست نزد او شوربا ونه شیر ماست شده
شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن وکوهی که بالای او برف باشد وبالضم موضعی ست وبفتحتین
سپیدی بر سیاهی غالب آمدن وبضمتین کواکب روشن وسه شب از آخر ماه شهاب بالفتح شیری
که درو بسیار آب کرده شده وبکسر شعله از آتش بلند شده ومرد گذرنده در کار شیب بالفتح موی سپید وسپیدی مو

و بالکسر و دال ازیانه و کوی ست و دوازدهمای شتر وقت آب خوردن

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شباعة بالضم انچه بعد از سیر شدن بماند نام زمزم شبکة بالفتحة دام
صیاد شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده شبت بکسر تین و تشدید تاء تره معروف که آن را شود گویند شت
بالفتح و تشدید تاء و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع شجاعة
بالفتح دلیر شدن و بیدلی نمودن در کارزار و در جای خوف شجعة بالفتح والکسر و بفتحتین دلیران شجة بالفتح
و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردی ست در گمان و بیعنای درخت
در هم شده و شجنه رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی
رحم ماخوذ ست از رحمن و قرابتی ست بخدا شحنة بالکسر دشمنی در اندن و طائفه از اسپهان که جای شحنه
برای حفاظ و نگاه و دانه که شبار و زبرای چارپا بسته شود و مرد یکه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر
پادشاه نصب کند شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن نرمهٔ گوش و شحمة الارض سمار و غ شحامة
بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن
شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب و جز آن و سرخی رود و موضعی ست و بالفتح نیز آمده و بالفتح
یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن
و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد
و موضعی ست و طرز و طریق شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرشرة بالفتح هر دو شین شگافتن
و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن
شرارة بالفتح بد شدن و پارهٔ آتش که بجهد و همچنین شررة شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال
شرعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه مشروع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگخوار
و رود و ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده شریعة راه ظاهر در است شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور
شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب وقتی که روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه
و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش گوسفند شگافته اشرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه شرق رو ست و نه ... نی نه همیشه در ... آفتاب ... نه همیشه در ...

واچنین درخت تازه و تر و میوه‌اش پخته تر و پاکیزه شود و بعضی گفته‌اند بعض درخت ملک شام است که نه شرقی
و نه غربی است بلکه در میان واقع شده و امّا معنی اول اصح است شراسة بالفتح بدخلق و بدخو شدن شرذمة
بالکسر جمعی اندک از مردم و پارهٔ از میوه و جز آن شرجة بالفتح پارهٔ گوشت دراز بریده شرجبة سبدی که از برگ
خرما بافند و دهان وی تنگ و جز آن بر دارند و پی باشد که بدان پر به تیر می‌چسبانند و خانهٔ کبوتر که از نی می‌سازند
و کمان که از چوب شریج است یعنی آن چیزی است که چون بشگافند دو پارهٔ شود و چوب خم شود و بشکند شرطیة
تعلیق چیزی به چیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست خم بافته شرطة بالضم جاوش و پیاده کوتوال شرطیة
بالفتح و تشدید یا پارهٔ از هر چیزی و دندانهٔ کوه و جز آن شعلة بالضم زبانهٔ آتش شعوذة بالفتح شین و واو
و ذال معجمه معرب شعبده شعیرة یک دانهٔ جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه به دستانی باشد
شعبة بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طایفه از هر چیز و میانهٔ شعشعة آب آمیختن شراب را و غلط کردن
چیزی به چیزی و اندک ماندن آب و معنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است کلام عرب نیامده شفاعة خواهش کردن
شفعة بالضم همسایگی خانه و زمین شفة بالفتح لب و خفیف الشفة کم سؤال نیست الشفه سخن شفاه بالکسر جمع شفافة
بالفتح و سکون آخر نوعی ریش که در بیابان برآید و آن را بغیر داغ علاج نباشد شفرة بالضم پلک چشم که مژه بروی روید و بالفتح کارد
و تیز کردهٔ کفشگران و تیزی شمشیر و خادم شفقة بالفتح مهربانی شقرة بالضم سرخی با سیاهی شقاوة
و شقوة بالفتح بدبختی شقة بالضم و تشدید قاف جامهٔ پیش شکافته و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت
و بدین سه معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پارهٔ از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقة کیل درد سر و برش که در افق منتشر شود
و مرغی است و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در وی
علف باشد شقائق جمع شقشقة بالفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و کنجشک و شکافتن هیزم و سخن خوب راندن
و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبهٔ شقشقیه خطبهٔ منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون
حضرت امیر المومنین پارهٔ از آن خواندند مردی برخاست و سوالی کرد و حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر
بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس گفت کاشکی این خطبه را باتمام میرسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة
هدرت ثم قرت این شقشقه بود که آواز کرد و بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمده بود از آن اختیاری نبوده
شکلة بالضم سرخی و سفیدی چشم شاکلة خوی و خرد و تهیگاه و دو سوی میان و جیه سپیدی بناگوش شکاسة بالفتح
بدخو شدن شکایة بالکسر گله و شکوه شکیمة دهنهٔ لگام و گوشهٔ دیگ و جمعیت و سرشت شماتة بالفتح شاد شدن

بگروهی که بکسی رسد شماتت شادی کنند و بلزد و کسی شمه بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن بوی اندک
شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده که سیاه و بوی و تن او بالفتح و تشدید میم قوت بوئیدن شآمة بالفتح
و سکون همزه و مد همزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی
شنعة بالضم زشتی شنارة زشتی شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن
و روان شدن حکم و چست و توانا شدن شادمان شدن شهقة بالفتح نعره زدن شهادة بالفتح گواهی است
و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصة بالفتح درد باد که در پهلو و شکم پیدا آید
و آنرا ذات الجنب نیز گویند شوکة بالفتح خار و قوت سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت دشمن
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاهه بدان نی جامه بموار کند
شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل نهم است نام زنی است
نادان شیمة بالکسر طبیعت بهمزه نیز آمده شآبة بهمزه آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح از نجابه پیرگی تا بمستان رسانیدن
یا تا آخر عمر شیخنة بالفتح ریگی است سفید ملاوئی استنجی ... بلکنه جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید سفید موی
پیری شیة بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه و فرقه و در عرف
این نام جمعی که دوست از علی بن ابیطالب و فرزندان او و اهل بیت و متابعت ایشان کنند و بنام کثیر استعمال یافته

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر شبت است و بالفتح چنگ در زدن و آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و آویختن
عنکبوت دیگری است که پایها بسیار دارد و نام مردی است شثّ بالفتح و تشدید ثا گیاهی است خوشبو تلخ مزه
که بدان دباغت کنند و جنس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرث بالفتح نعلین کهنه و کفتیدن سطبر
پشت دست و شکافتن آن شرنبث بروزن غضنفر سطبر دست و پا و شیر درنده و مرد نادان شعث بالفتح
ژولیده گرد آلوده موشدن پراگندگی کار در عرب گویند لمّ الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان پراگنده ترا

باب الشین مع الجیم

شأج بالفتح و سکون همزه پس انگندن کار را شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة القنبر گویند معرب شاهدانه
شاهترج گیاهی معروف معرب شاه تره شجّ بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شکافتن کشتی دریا را و بیابان
و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب شجیج مرد سر شکسته و منخ سر شکسته شجاج بالضم

بانگ کردن زاغ وشتر مرغ وشتر وبالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح وبکدیگر را سر شکستن و بالفتح وتشدید جیم گروه فرود
ازین جهت استرها را نبات الشجاج گویند مشرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم
ووادی ست یمن ونام آبی ست ومانند وگونه وگروه وانباز شدن وفراهم آوردن ودروغ گفتن بر یکدیگر چیدن
وخرد کردن خشتها واستوار بستن خریطه وبفتحتین کهکشان وفراخی وادی وتنگاف کمان وبند خیمه ویک حنایر
از خایه ودیگر بزرگ تر شدن شطرنج بالکسر بازی ست معروف وبسین مهمله نیز آمده شفارج بالضم طبقی که درو
بالهاگزارند معرب پیشپاره شمج بالفتح آمیختن وشتاب نمودن ودوردوی گذره زدن جامه را شماج بالفتح
چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند وبمعنی چیز نیز آمده تشنج بفتحتین در کشیده شدن وبهم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد وسواد شخص که از دور بنظر آید وبسکون با نیز آمده شح بهر سه حرکت وتشدید حاء مشهور به
بضم ست حرص وبخل شحیح بخیل وحریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ وملازم هر چیزی وبمعنی
شحشاح وبدخلق وخطیب بلیغ وشجاع وغیور وبدین معنی ست شحشاح ونیز شحشاح زنی که گویا مرد است
ودر قوت شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن وآشکارا کردن وبریدن وگشادن وو دانستن
وکشاده کردن چیزی را وبکارت گرفتن شریح پاره گوشت وهمچنین شرحة وبالضم وفتح را نام قاضی ست معروف
شاسح نگاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح بجایی کردن وباصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن
شطاح بالفتح وتشدید طای حطی وباصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید واین هر دو صیغه در کتب
معتبره لغت یافته نشده وظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور ودر کلام عرب مشهور ست شقیح تقاف
وشست مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهی ست که آن را بفارسی درمنه ترکی گویند وبر دو قسمت یمنی ورد وبعد در کارها

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح [illegible] وشیدن شیر شدخ بالفتح شکستن چیزی ومیل کردن وپهن شدن ودراز شدن
سپیدی پیشانی وبفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ دریشه وطرف برآمده از چیز واول جوانی
[illegible] کار نتاج هر ساله شتر وتیغی که هنوز او را ابدو دسته نکرده باشند وآب نداده باشند وهمزاد ومانند وجوانان
جمع شارخ وجوان شدن وبرآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل ونسل مرد ونطفه واندام زن شالخ
بالفتح نام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن وتکبر کردن ونام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم مرد متکبر

و چیز بلند **شمّخ** بالفتح و تشدید میم نام جند شاعری است **شموخ** بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور **شمراخ** بالکسر شاخ کرند انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی است که تا بلب رسیده باشد و طرف بالای ابر **شیخ** بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در وی ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا به آخر عمر رسیده و مشائخ و شیخه بالکسر جمع

باب الشین مع الدال

شدّ بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند برآمدن آفتاب و استوار کردن و زیر و دادن **شدید** سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی است و بالضم و فتح دال نام شاعری است **شداد** بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و گمان تا خدائی بود **شرود** بالضم و **شراد** بالکسر رمیدن و قافیه مشهور و بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جاها **شُرُد** بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود و بالفتح **شکد** بالضم عطا و شکد بالفتح عطا کردن **شهد** بالفتح شاهدان انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم **شهود** بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد **شهید** بالفتح و الکسر گواه و آئین شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی **شاهد** گواه و نامی است از نامهای پیغامبر صلعم و زبان و ملک و دوست و محبوب و آنکه رخش است که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب منی و صلوة شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت **شید** بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار

باب الشین مع الذال

شَبَذ بفتحتین وهی است با بوی **شحذ** بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و راندن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال **شحّاذ** بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند **شذّ** بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و برآمدن از میان قوم و همچنین شذوذ و **شذّذ** بالضم پراگنده و یکیک شدن و پراگندگان **شاذّ** به تشدید ذال جدا شده و تنها مانده **شقذ** بالکسر و سکون قاف بچه حربا و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزی را **شمذ** بالفتح و **شماذ** بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشتن تحفه نفیسی و دادن
و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دوال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان بدان قسم یاد کنند
شبر بالفتح و تشدید بای مفتوحه و شبیر بالفتح و کسر بای و مشبر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام
که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند شبتر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن
و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست به اران
میان بردع و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند شجر
بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه
و جز آن بر مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن
او و شگاف دهن و کاری که بدان خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد
از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود
و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان
بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شحر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ یا همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا
بسیار آواز کننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه
شذره واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بدو بالضم عیب و چیزی که کراهیت آید انسان و بالفتح البلیغ و دبت
و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و نیز نهادن بآفتاب تا خشک شود شربه بدو کنار دریا درختی است
که بسیار روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشره و موضع است
شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست
نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن اشیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ براست
و بافته کوته تافتن ریسمان یعنی سر ا بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دوراد و ر دوختن
چیزی و دوختن چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکساله
از و گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان
اشتر و گاو و گوسفند و دوشیدن دو و دو کردن یا چیزی اشتطیر دو دو رنگ شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند

دبنج آرد اهل خود را بدخوئی و خبث **شعر** بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیزه شدن و شعر بر کسی و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع **شاعر** شعر گوی و دریابنده و داننده **شعار** بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالائی و ثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند بالفتح درخت **شعائر** عبادت‌ها و قربانی ای حج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة **شعیر** بالفتح جو **شعور** بالضم دریافتن و دانستن **شغر** بالفتح و **شغور** بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای **شغار** بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس با دختران خود یعنی هر دو آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت **شفر** بالفتح و الضم و **شفیر** بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل بر آمدن موی مژه و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن **شقور** بالضم حاجت و کار مهم **شکر** بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بیخ درخت روئیدن شاخ **شکیر** شاخی که از بن درخت روید و موی زهار **شاکر** سپاس دارنده **شکور** بالضم سپاس داشتن و سپاس دارنده جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستور باندک علف پسند کننده و اندک پذیرنده **شمر** بالفتح خرامیدن و رفتن **شمیر** تیز رو **شناتر** بالفتح انگشتان دگوشوارها و دو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن **شنار** بالفتح عار و عیب و کار شنیع **شور** بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن **شوار** بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیات و لباس **شهر** بالفتح آشکارا کردن و شمشیر بر کشیدن از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال **شهور** بالضم جمع **شهیر** مشهور **شهرزور** نام شهری است بنا کرده زور بن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء **شیار** بالکسر روز شنبه

باب الشین مع الزاء ❖

شاز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن **شخز** بالفتح و سکون خای معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدرای کردن میان گروهی **شرز** بالفتح درستی کردن و شواری و سختی نمودن و بریدن **شکز** بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن **شمز** بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه **شیراز** بالکسر ماست که آب از ان بر آورده باشند شواریز جمع و نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث **شیز** بالکسر چوب سیاه که ازان کاسه سازند و بعضی گفته اند

آبنوس است و ناحیه ایست بافدیجان **شنیز** و **شونیز** سیاه دانه و شونیز گورستانی است به بغداد +

باب الشین مع السین

شاس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن **شحس** بالفتح و سکون حاء مهمله درختی است **شخس** بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن **شرس** بالفتح بدخو و درشت و هم چنین شرس و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن **شکس** بالفتح محاق یعنی یک دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون آن دشوارخو **شُکُس** بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل **شمس** آفتاب و نوعی از گردن بند و چیزی بوده است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس می خوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و **شماس** بالکسر نیز بایمعنی آمده **شموس** بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح **شماس** بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه نشیند **شوس** بفتحتین گوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم +

باب الشین مع الشین

شاش شهری است بماوراء النهر **شوشش** بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل +

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم درآمدن درختان **شخص** بالفتح و بفتحتین و حاء مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصد شیر ندهد و آنکه زیر و کشیده باشند و آنکه بار دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده **شخص** بالضم کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تنها و شدن **شخیص** جسیم و تناور **شخوص** بالضم بلند برآمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن از زخم و بلند شدن تیر از نشانه و برآمدن ستاره و بلند شدن کلانی رهان و بی آرام شدن **شاخص** مرد چشم گشاده داشته و تیر که از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز **شص** بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد و استاد و مرد زیرک که هر چه ببیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت **شقص** بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز **شقیص** شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار **شوص** بالفتح شستن و پاک کردن بانگشت و مسواک کردن بدست و درد دندان و شکم و جنبانیدن و بدست ایستاده کردن و راست آوردن

و بازدن بچه در شکم ما. شیعص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای بوده …
و شکوفه نوعی از ماهی و ابو شیعص شاعری است از حسان

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حای حطی دور شدن شحوط
بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن حجام و پیمان
و لیکن … و دن و بالضم و فتح راء سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشانها و شتر
کوچک و مال زبون و مردم بد گوار اشراط جمع و اشراط الساعه نشانهای قیامت شطط بالفتح و تشدید …
دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط …
شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن …
شمط بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیخته …
و بسکون میم نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی دختر …
که پاره آتش سبز و پاره آتش خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه پاره پاره شده شوط …
و گشت شوط یک تک و سبعه شواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح هلاک شدن تمام قسمت …
از وی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و سپیدان …

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم و الکسر زبانه آتش

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بکسر و فتح …
از طعام شبیع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی شبعث بالکسر …
و کژدم و سختی و بلا شثع بفتحتین … نالیدن و زاری کردن از درد … گرسنگی شجاع بهر سه حرکت
و مشهور ضم شین است دلیر و پردل و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران
شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بفتحتین دلشادی … گامهای چوبین
که … می‌ساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سبک بردارد و نیز دلیر …

شروع بالضم بکاری درآمدن شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه کشادن و آب دست آمدن شتر
و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای
بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعی است شراع بالکسر جله که بر کشتی
بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که نیزها و تیرها
خوب می ساخت و رمح شراعی بدان منسوب است شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی
که تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل اشعاع بالضم روشنائی آفتاب
و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و انهای خوشه
و شیر تاب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و روز اضحی
و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد شفیع خواهش کرده
در خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد
و جد امام شافعی رضه و نر بزی است که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند شقع بالفتح عیب کردن
کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین درد مند شدن و خشم ناک شدن و بسیار ناشدن
و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد درد ناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم
و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت
فتح میم است شماع بتشدید میم موم ریز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده خندنده
شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن
و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن
و هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر ریزه هیزم
که بدان آتش افروزنده و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان شتر پس مانده را و آواز کردن آن
شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شکم پوشیده
و بلا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی

و خلو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم
و فتح آن کنگرها و مالهای پسندیده جمع شرفه است **شریف** مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع **شارف**
شتر ماده کلان سال و تیر کهنه **شاروف** معرب جاروب و نام کوهی است **شریاف** بالکسر برگ کشت
که دراز و انبوه شده باشد یا ولوان هر دو آمده **شسوف** بالضم خشک شدن از لاغری **شاسف** خشک شده
شطف بالفتح رفتن و دور شدن **شنظف** بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیهٔ گوسفند یا پاره از عضو بالکسر نان خشک
و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر طاء خود سخت کار و ازار کننده و بفتحتین درآمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی
و تنگ عیشی **شظاف** بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی **شظیف** رفت خشک از بی آبی
شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی او را و تمام گرفتن دوستی دل او را و قطران مالیدن شتر را
و سر کوهان شتر و پوست درختی است و بیماری است که شتر ماده را میشود و موی سر زرد **شعاف** بالفتح دیوانه
و بالکسر موی سر که سرخ باشد **شغف** بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین آویختن چیزی بچیزی **شغاف**
بالفتح غلاف پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم زرد دل و بیماریست که زیر استخوان
پهلو از طرف راست پیدا میشود **شفف** بالفتح و الکسر و تشدید فا جامهٔ تنک که نفوذ کند و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را
و تنگ و باریک بودن جامه و زاید شدن و ناقص شدن **شفوف** بالضم لاغر شدن **شفیف** گزیدن سرما کسی را
و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و باد که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بدین معنی است شفیف
شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید **شقف** بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته
شقیف نام جای موضعی است **شغدف** بالضم محفه ایست معروف در حجاز **شنف** بالفتح و الضم گوشواره که بالای
گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن
و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزی را **شوف** بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن شتر و طلا کردن شتر بقطران
و بیلی که بدان زمین زراعت را هموار سازند **شیاف** بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع **شدق** بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی
و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان **شرق** بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و بر آمدن آفتاب
و جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه درافتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسفند شگافتن بفتحتین

شگافته شدن و گوش و شوره مرا زاو گوش شگافته شود و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی
و گوش که چیزی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن
چشم بحزن **شروق** بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن **شارق** آفتاب و نام بتی است
که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است **شرناق** بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود
شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی **شفیق** مهربان
شق بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده
و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی
و برادر و دست و نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی
و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخته **شقیق** برادر و پیگاو که قوی شود و هر چیزی که دو نیمه شود
و هر نیمه را شقیق گویند **شقاق** بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شگاف بند دست شود
شاق به تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده **شقایق** جمع شقیقه و معنی آن گذشت و نوع لاله است
که آنرا شقایق النعمان گویند به جهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در آن لاله بسیار بود و چون
بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند **شقراق** بالکسر مرغی است که منقارش سرخ
و سبز و سپید بود و ازین جهت او را اخیل گویند **شنق** بالفتح ایستاده کردن شتر را کشیدن مهار و فتراک بر آن
سوار نشسته و بستن مشک را برسن و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسپ و شتر بدرخت یا بمیخ و
جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت **شناق** بالکسر
دراز و رشته که مرخیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و منه الحدیث لا شناق
یعنی جائز نیست شناق **شوق** بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن
و بالضم یا شوقان و مشتاقان جمع اشوق **شهیق** آخرین آواز خر و زفیر اول آن **شهوق** بالضم بلند شدن
شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و دو شاهق کسی
که غضبش سخت نباشد **شهاق** بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهی است **شیق** بالکسر سر کوه
و کرانه چیزی چیزی و سم اسب و کوه دراز و نوعی از ماهی است و موضعی است و بالفتح و تشدید یای مکسور مشتاق

باب الشین مع الکاف

شبک بالتحریک در آمیختن چیزها در یکدیگر و در آویختن شابک راه دراز آمیخته براهای دیگر و شبکه مثله
برنده و شبه چنگال خود در شبه تنگی شباک بالکسر و اشباک جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن و تحقیق انبا
خدای را انباز شدن و شرکت با کسی و بفتحتین دام صید و میانه راه و راه و اشکاره دیگر برنگی
شخصی انباز شده و شخصی است بجای شریک انباز و اشراک و شرکا جمع شراک بالکسر دوال نعلین
که بگذرانند بشرده و دوال دیگر بر طول آن بیافتند هر کدام از دوال بالکسر گویند شراکت شدن با
که انباز دیگری باشند جمع شرکة شکیک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و شکیدن اشتر
و پیوستن به چیزی و در رد نیست شنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی
پیدا نشده و بسیار شک کننده بالضم گمانها جمع شک شاک به تشدید کاف گمان کننده شوک بالفتح
خار درخت و تیزی نمودن نیش خار و خلاندن خار در میان خار با فتادن و پیدا آمدن پستان و خستن
ودندان شتر پیدا آمدن شتر را و بر آمدن پر مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان و بر آمدن موی سر
بعد تراشیدن شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت
و بچه های شیر درنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله دهی است در مغرب زمین
از آنجا است ابو الحسن شاذلی رض که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسب و سپیدی
ناصیه یا گردن اسب و همچنین شعله و بضمتین جمع شعلة شغل بالضم والفتح و بضمتین و بفتحتین کار و آنچه روا کند فراغ
اشغال و شغول جمع بالفتح و بالضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کار کسی اشقاقل بالفتح و ضم قاف دانه
زردک دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است شاقول چوبی که برزگران بدره رانند و آن آهن خمیده میکنند
و در کتب هیئت و اهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان از گونیا بیاویزند تا هموار زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح
مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد
و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا بر بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از آن برطرف شود
و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و تهی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم
و جز آن شکال بالکسر پای بند اسب و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان نیفتد و دو پای که سپید بود

ویکی برنگ دیگر یا برعکس آن **شاکل** سپیدی بناگوش **شل** بالفتح وتشدید لام راندن و دوختن و خشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار **شلال** بالکسر پراگندگان **شلل** بفتحتین داغ سیاه بر جامه از نشستن نر دو راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست **شلیل** پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی **شلشل** بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که پی در پی چکد **شمول** بالضم فرا گرفتن چیزی را و بهمه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن برکسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده **شامل** فراگیرنده **شمل** بالفتح پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از گشتن دیگری و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندک از هر چیز **شمال** بالکسر دست چپ و خود طبع و کیسه که در پستان گوسپند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد **شمائل** خاها و دستهای چپ **شول** بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک **شوال** ماه عید فطر و دهم است از **شواکل** روشها و طرزها جمع شاکله **شهل** بفتحتین میش چشم بودن **شائل** شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی

باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آن را سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است **شؤم** بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن **شبم** بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر با چیز سرد **شبام** بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی است **شبرم** بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خار دار و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است و بیخش سطبر و پر شیره دار است شیره آن مسهل کشنده است **شتم** بالفتح دشنام دادن **شتیم** زشت رو و شیر درنده ترش رو **شحم** بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب **شحیم** فربه **شحام** بالفتح و تشدید حا پیه فروش **شخم** بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن **شرم** بالفتح درختی است میان دریا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن ما بین دو طرف بینی و گیاه بلند که ستوران خورده شود و بمیانش حاجت نباشد و بفتحتین شگافتن بینی **شکم** بالضم پاداش عطا کردن عطا و بالفتح جزا دادن **شلم** معرب شلیم **شلم** بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس **شم** بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم **شمیم** بوئیدن و بوی و چیز بلند **شمم** بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه

و بلندی و راستی بینی و خوبی آن شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد
و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند شوم بالضم چیزهای سیاه شهیم بالفتح بلد و تیز فهم و اسپ تیز دل
و توانا و پیشوای نافذ الحکم شاد سپرم و شاه سفرم ریحان شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن
و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین جز زمینی که آنرا
کنده باشد و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه +

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع ندکی از زمین
در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی شبان
بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب شتن بالفتح بافتن شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بعُد
یعنی دور شد شتن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست شجن بالفتح باز داشتن
حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن راه وادی یا راه در اعلای وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن
و اندوه غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ هر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث
ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راهها است انوری گوید ع ذو شجون شد حدیث درد داویم + قصهٔ چرخ
ازرق از راق شجعان بالضم و الکسر دلیران و ماران گشنده جمع شجاع که مذکور شد شحن بالفتح پر کردن
و راندن و بستن و دور کردن شدون بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شدن
بفتحتین درختی است که شگوفهٔ آن بیاسمن ماند شریان بالکسر رگی که در وی روح می باشد شرائین جمع
شرطین بفتح هر سه حرف اول تثنیهٔ شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی است
از منازل قمر شزن بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است بطبرستان شزن بالفتح و بضمتین
استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا انجیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت
و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده شطن بالفتح بریسمان بستن و مخالف کردن از قصد و آمدن
بر مینی و بفتحتین رسن دراز و نیارسن مطلق اشطان جمع شاطن خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق
یا چاهی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ شعن بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن
شغن بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و قریب فی حافظه مرا شده و انتظار کشیدن و بالضم و فتح و سختی تیز گزنده شغون

بالضم بگوشهٔ چشم گریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم تیز نگرنده و همچنین شافن **شفتق** بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک
و همچنین بکسر قاف **شمن** بفتحتین دهی است باسترآباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس
شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراگنده کردن و ریختن لشکر بجائی از هر طرف و مشک خرد و کهنه
و دریده شنان بالکسر جمع **شنین** قطرات آب و شیری که بران آب ریزند **شنان** بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد
و آب پاشیده شده و چکیده از مشک واز درخت و بالکسر واد یست بشام **شنآن** بالفتح و مد همزه دشمن داشتن
شنون بالفتح فربه و لاغر **شوکران** بالفتح و **شیکران** بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سیکران
بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند **شاهین** مرغ شکاری معروف و عمود ترازو **شیبان** بالفتح
روزی که در وسرما و ابر باشد و نام دو قبیله ایست هر کدام را شیبان گویند **شیطان** بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را
از جن و انس و جانور با شیطان گویند و مار سر دراز که بران شتر بدرا زکشند و روث الشیاطین گیاهیست و شیطان
الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند
و امامیه او را مومن الطاق گویند **شین** بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن و ضد زین و بالکسر اسم حرفیست از حروف هجا

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و نه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک
کشیده شدن از چاه و مهار ناقه **شجو** بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن **شحو** بالفتح دهن باز کردن
و باز شدن و گام زدن اسپ **شدو** بالفتح راندن و شعر خواندن بآواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن و تعلیم گرفتن
پارهٔ از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی **شذو** بالفتح مشک یا بوی آن
یا رنگ آن **شصو** بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابر و پر شدن مشک **شطو** بالفتح جانب و ناحیه
شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن **شکو** بالفتح شکایت کردن **شلو** بالکسر عضو و تن از هر چیزی
اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را **شمو** بالفتح بلند شدن کار کسی

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و گوهر شبه
بالفتح و بفتحتین کوزه بریختن **شده** بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین دهشت
شده و بفتحتین غالب شدن جهیر شهبر اعریض **شفه** بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال **شفاه** بالکسر لبها

جمع شنفت که در اصل شنفة بوده و منسوب بدان شنفی است نه شنفوی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شنفوی
از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب به شهر غزنه را غزنوی گویند و حرف شنفی ها و فا و میم است شنوه بالفتح
زشت شدن. وی دو فتحتین درازی گردن و کوتاهی آن شیه بالفتح چشم زدن کسی را

باب الشین مع الیا

شادی بالکسر داننده و آنکه بعضی از اداب آموخته باشد و با واز خواننده شرطی بالضم پیادهٔ کوتوال سرهنگ شحنه

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد میل و بازی کردن با کودکان صبوه بالفتح
و بضمتین برآمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن صابی از دینی بدینی شود
صابیون جمع و ایشان اند اهل کتاب صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد
صحاری بالفتح او کسر آن جمع صحناه بالکسر و بهمزه و غیر همزه نان خورش که از ماهی در مصر می سازند و آنرا ماهیانه گویند
و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد از ان به نمک در ظرفی کنند
و در آفتاب نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از ان استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند
صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست همین صداء بر وزن حمراء بزغاله سرخ و جز آن
که بسیاهی زند و لشکری که بر و زنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است
و بهتر از ان آب در عرب یافته نشده صداء بفتحتین مرد لطیف جسم صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد
و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی صرعی بالفتح انداختگان جمع صریع صعداء
بالضم و فتح عین و مد سردی که دراز کشیده شود و مشقت صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر
صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است صفراء خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند
و بر وزن زرد رنگ و تلخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهی است که برگ آن برگ کاهو ماند و نام اسپی است
و وادی است میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانه حضرت موسی عم بود صفوراء و صفوریا
نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی بوده و مشهور همین است
اما از احادیث ظاهر می شود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا برگزیدها و غنائم که پیش از قسمت دا
برای خود اختیار کنند صلاء بالکسر بریان صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین

و ریگ که دران گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد **صلیعا** بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا **اصمار** بالفتح و تشدید میم زن گرد و سختی زمانه و سنگ سخت **صنعار** بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس **صهبار** بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر **صیدار** بالفتح زمین درشت و شهر ایست بکنار بحر شام و نام چاهی است خوش آب که آنرا صدار نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که از ان دیگ سازند +

باب الصاد مع البار

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام وجز آن **صبب** بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپائین و منحدر شدن جوی آب **صبیب** عصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصارهٔ برگ حنا و عصارهٔ بعضم و رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی است و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند **صاحب** یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمیع و نیز صحب قبیله ایست **صخب** بفتحتین بانگ و فریاد **صخاب** به تشدید خا بانگ و فریاد کننده **صرب** بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیری که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاهداشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان **صعب** بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده **صغب** بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن **صقب** بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون از میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را به تمام مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن **صقلاب** بالفتح شهریست در سیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار **صلب** بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین و دشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بردار و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ نشان **صلیب** سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان مانند بدین شکل +

و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی است که بران شتر نهند و بمعنی سلب
و چهار ستاره است پس نسر طائر واقع شده زیر نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب بیخی است
که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا فاوانیا گویند و بالضم
و فتح لام موضعی است و کوهیست صالب تپ گرم بالرزه خلاف نافض صناب بالکسر دراز پشت
و شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر صوب بالفتح
فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و بدیه قبیله ایست صواب راست ضد خطا
صائب راست و میانه رونده صهب بفتحتین سرخی با رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت
صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد صیب بالفتح
رسیدن به چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره ابر بارنده صیهب بالفتح شدت گرما در روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت
و جای سخت و زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بدان تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد

باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابة بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی
و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقانه و محبت در انجا جمع کرده اند
چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین
و پشک که در حوض بر هم نگرافته و میان فصل بستان و شهری است بمغرب صباحة بالفتح خوبی و جمال
صبحة بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صبغة بالکسر رنگ و دین
و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد صلعم و امت او صبة بالضم و تشدید با
گله از اسپ و رمه از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیز صبوة بالفتح آرزومند شدن
و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالفتح و تشدید تا کوفتن صحبة بالضم یاری صحابة
بالفتح یار شدن و یاران صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب صحنارة بالکسر بمعنی صحناة گذشت
صحیفة کتاب صخرة بالفتح و بضمتین سنگ بزرگ صدارة بالفتح بالا نشین شدن صداقة
بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین و بفتحتین آنچه بدرویش داده شود در راه خدا
صدرة بالضم سر سینه و پیراهن خورد که سینه را پوشد صدمة بالفتح یک نوبت بهمدیگر کوفتن و آسیب رسانیدن

صدحة بالضم وبالفتح وبفتحتين مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را صرصرة بالفتح بانگ کردن باز و باشه صرة بالکسر وتشدید راسرما وشدت سرما وآواز وفریاد و بالفتح بانگ وفریاد وجماعه مردم وشتی بندد و گرما و بالضم همیان صرورة آنکه گردن نگردد و حج نگذارد صرخة بالفتح عرصه یاد و بمعنی نعره وفغان کردن و بانگ و عذاب صرمیة عزیمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرمة بالکسر گله شتران بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست صرفة بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و می گردد و افزودنی و گردانیدن چیزی صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را آنکه بر زمین اندازند صعقة بالفتح بیهوش شدن صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که از آسمان افتد صعوبة بالضم دشواری صعوة بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه فتهه گویندش صعصعة بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از هوازن صعفاقة بالفتح سازی است معروف معرب چغانه صافنات اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند صافات بتشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفرة بالضم زردی و سیاهی و موضعی است بیابانی و بالفتح گرسنگی و گرسنه صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و بموضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود می گذرانیدند صفحة بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی و صفحة الوجه بشره روی صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی هر چیزی که پهن باشد صفاقة بالفتح سفت بافتن جامه صفقة بالفتح یکبار دست زدن و بیع صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد صاقورة اندرون کاسه سر و آسمان سیوم صقعة بالضم سپیدی میان سر از جانور و جز آن صالحة نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام کوهی در دمشق که آن را جبل صالحه خوانند و در آنجا است قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة بتشدید یا تحتانی است به بغداد و دهی است به بغداد و به دمشق و بمعنی صلابة بالفتح سخت شدن صلایة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن درای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند صلعة بفتحتین آنقدر سر کل که موی آن موی بر وید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاهای

یهودان و اصل آن بعبرانیه صلوتا صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بروزن کراهیت نکو بودن چیزی را بودن
صلت بالفتح گشاده پیشانی و تیز از شمشیر و هموار و شمشیر زده و دو دم و دکار و بالضم شیر زاده مرد
برآورده کارها و حاجتها و نام مرد ایست و بالکسر زده و بالفتح و الضم شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد
و تاختن اسب صلة پیوستن نیک دادن و پیوند و خویشی صمت بالفتح صموت و صماتا بالضم خاموش بودن
صموت بالفتح زره گزنده و شمشیر بران و نام اسبی است صامت خاموش شیر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق چهارپا
از اموال مقدار بیست شتر صمتة بتشدید میم ابریق صنعة بالفتح کار و پیشه کردن صنعة الفرس تیمار کردن اسب
صنانة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سر آب بندند تا آب نگاه دارد صنیعة نیکویی و هنر صولة بالفتح
حمله بردن صورة پیکر و نقش و نوع چیزی صوفة بالضم اندکی از پشم و نیز قبیله است از عرب صیت بالفتح آواز
و آواز کردن صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن
سرها صیانة بالکسر نگاه داشتن صیرورة بالفتح گردیدن از جایی بجایی صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای اول
و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه و گوشک و بدن و انرا مجازا گویند که بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو
و آلت جولاهان که بدان تار و پود جامه هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحایک نیز گویند و شبان که تیمار چارپایان
خوب کنند صیدلة بالفتح خوشبوی فروختن صیادلة خوشبوی فروشان جمع صیدلانی است صیاغة
بالکسر زرگری صیغة بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل [illegible] بوده
ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل صیت آوازه و ذکر خیر صیحة بالفتح بانگ و عذاب

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب چاره
صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کری و بضمتین دراهم درست و سره و بالضم و تشدید لام جلیه عطاران معرب
صنج بفتحتین قندیلها واحد صنجه و این کلمه رومی است صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر می زنند و سازیست معروف
معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بضمتین کاسه‌ها که چوب سیاه میان زنند صهریج بالکسر حوضی که در آن آب جمع شود

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح مکه و بضمتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد
صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردیست

صبیح خوب وجمیل صحیح تندرست وپاک از عیب وراه نخست ودرشت صحاح بالفتح تندرست شدن
وپاک شدن از عیب وتندرست وپاک از عیب براوردن تصحیح وبالکسر تندرستان جمع صحیح وصحاح که نام کتاب
لغت عرب است بعضی بفتح وبعضی بکسر گفته اند وفتح افصح است تصحوح وتصحیح هر دو بضم صاد یعنی آنکه تتبع وقائق
امور کند وپیدا کند وضبط کند صحاصح بفتح صاد اول وکسر صاد ثانی بیابانات وترهات صحاصح باضافت سیری یعنی باطل
صحصاح وصحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی وآواز بلند کردن مرغ وآواز کردن مرد بسرود
وبانگ کردن زاغ وخروس وبفتحتین نعم ودوایی نالی وداشته آییب خرد وسنگلاخ ومیوه ایست سرخ تر از عناب
وسنگی است همچو چیز سیاه صرح بالفتح آنچه بنا کرده عالی باشد ونام قصر بخت نصر نزدیک بابل وآشکارا کردن چیزی
وخالص شدن سره وبفتحتین خالص هر چیزی از شیر وروغن برگرفته ومرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد
صراح بالفتح والضم خالص وبالضم والکسر سره وبروشدن وبالضم سره وبروشدگی وشرابی که آب نیامیخته باشد صفح بالفتح
کرانه هر چیزی وپهلو آدمی ودامن کوه وپهنای روی وتیغ شمشیر وبالضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع ونام مردی از قبیله
بنی کلب ودرگذشتن از گناه وروی گردانیدن وسائل را رد کردن وشتر را بحوض گذرانیدن ونوشاندن شراب
وآب وهمچنین گردانیدن چیزی را وورق مصحف وکتاب دیدن ونظر کردن کاری وترک کردن چیزی صفائح
تختهای در وشمشیرها وهمچنین سنگهای پهن وتنگ شتران وسنگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفحه بالضم وسنگ فا
سنگ پهناور صفوح بالفتح کریم وعفو کننده وزن ترک کننده ورو گرداننده از شوهر وبالضم کم شدن شیر ناقه
صفیح آسمان وروی هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد ونام مکه معظمه
وبالکسر باهم آشتی کردن وهمچنین مصالحه صلیح بالضم آشتی وبالکسر مرد نیک ونام نهری است صمح بالفتح
گداختن تابستان دماغ را از گرمی وزدن تبازیانه صماح بالضم خوی گنده وبوی بغل وداغ صموح بالفتح
شگافتن وبالفتح والضم دیوار رود خانه وپائین کوه وپیرامون آن که چون دیوار قائم باشد صواح بالضم
کف خوی اسپ وشیری که آب بسیار داشته باشد وشگوفه نخل وزمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن
صیاح بالکسر آواز بلند وبالکسر والضم سخت آواز کردن وبالفتح وتشدید یا بوی خوش شهر ونام مردیست

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح وتشدید خا کر ساختن آواز گوش را وزدن چیزی سخت به چیزی که میان خالی نباشد وآواز سنگ
وهمچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت وبالفتح وتشدید را طاوس صریخ وصارخ فریادرس وفریادخواه

ونیز صماخ بمعنی خروس آمده وصریخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ بفتحتین کر شدن چنانچه هیچ نتواند شنید و کرکین شدن صلوخ بالفتح سخت و بلا کرنا ک کنند باشد صماخ بالفتح ومثل سوراخ گوش واندکی از آن بسین نیز آمده وبالضم نام آنیست نسخ بالفتح چیزی سوراخ گوش رسانیدن سخت تافتن آفتاب بر روی کسی و زدن چشم کسی تمام دست بالکسر چیزیست خشک که در مرغستان بزبان ته میشود بعد از آن چیزی آنگاه نشود شیر شیر شود و گردد ان

باب الصاد مع الدال

صاد دودی دسته یا نوعی از آن ویکی است بیان رو نیزه ستر کرد از آن بیماری عارض او میشود و دیده معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش صخود بالضم شنیدن وگوش دادن بچیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گردانندهٔ خود بسیار بمالند و خشم گشتند صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زرداب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد صداد بالکسر پردهٔ که زنان ابدان میوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص آب راه بسوی آب صرد بالفتح ساده و خالص معرب سرد و جای بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بالفتح را نیز آمده بفتحتین سرد و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از به شدن جراحت صراد بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا رفتن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبهٔ دشوار و کوهیست بدوزخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بنهاد صعید خاک پاک و زمین صعدات جمع و راه کوه و شهریست به مصر بالا نزدیک و روز راه بطول موضعی است نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغامبر است صعد بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح وکسر عین بلند شونده و همچنین جامد صغد بالضم موضعی است به سمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جملهٔ چهار بهشت شمرده اند و موضعی است به بخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهریست بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان ببندند صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار از سنگ که خوی نکند و نهاد دیگی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه برود صمد بالفتح آهنگ کردن

و بستن سر شیشه و زدن و جای بلند و شت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آن کج آهنگ باد کنند
در نهمات زده جات زبی نیاز و بلند و دائم و مُصَمِّت یعنی میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و گروهی
که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند **صماد** بالکسر سر بند شیشه و جلا دوزنده و خرقه و مندیلی
که زیر دستار بپیچند دیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن **صندید** بالکسر مهتر بیدل و باران تیز رگ قطره
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی **صناديد** غنيها
و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر **صمهد** بالفتح سوختن گرمی آفتاب **صمود** بالفتح جسیم و تناور **صید** بالفتح
تسکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را می شود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر **صيود**
بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیز راست رونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد
و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بفتحتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین
شتر و بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرف
بر شهر تعز **صبير** کفیل که آنرا بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد **صبار**
بالکسر اسپی **تصبر** کردن با هم و باردرختیست **صبش** و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمرهندی **صبور** بالفتح
بردبار که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامهای خدا تعالی **صحر** بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بامغ
و بالضم نام زنیست که در برابر احسان بد عقوبت کردند **صخر** بالفتح سنگ بزرگ **صخور** جمع **صخرة** یکی
و نام پدر خنسا که زنی بود شاعره **صدر** بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی کسی باشد
و طرف پاریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و باز گشتن و بفتحتین باز گشت از آب و باز گشت
از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج بر گردند **صدار** بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه
شتر نهند بجهت نشان و پیش بند ستور و بالضم موضعی است نزدیک مدینه **صادر** باز گردنده و در راه باز گشته از آب
صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سر آنگیاه و بالفتح بستن
سر همیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خر **صرير** بانگ در و قلم و طلع و بانگ گردن الدین
صرار بالکسر بند سر پستان شتر ماده و نام کوهیست و موضعیست بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز

صرصر باد سخت و جانوری است و شتران عظیم صعر بفتحتین بیماری کج کردن از کبر و یکی در روی
یا در یک لب و بیماریست در شتر که گردن او از آن کج شود و خردی سر و خوردن قلیل صعرة بالضم مرغ قبیت
که هم چیده باشد صعتر همان سعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن
و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار
و راضی بخواری و ستم صفر بالضم روی و چیزها خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائره خرد که اهل حساب
جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و هر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پیش از محرم و بیماری شکم که زرد
زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای پهلوی چسپد و می گزد یا کرمی است در اندرون
که در شکم میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد و دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانندان صافر هر مرغی که آواز کند
و یکتن صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی بتشدید یا گفته اند
و بالفتح و تشدید فا روی گر و لیث صفار نام پادشاهی است که جد او اکل صفار بوده و صفریه بالضم و الکسر طایفه
از خوارج منسوب بعبدالله بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر ترش و دوشاب
و شکستن هیزم و سنگ به تبر و آن بضاقو یعنی بکلند و تیز بدیگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبکیه در حوض ماند
و دندان سگ و روباه نباشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف ج یوث
صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن
و منع نمودن و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپایین و گندگی و بوی مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر
جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و بری آن صناره بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن بیخ چنار و تخفیف نون
افصح است و سر دوک صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و بکر و جمع صورة و نفخه اسرافیل و حشر بدم
جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است بکناره دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول
و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قطعه ایست نزدیک بمدینه و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن
چیزی را بجهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ بفتحتین کجی گردن و بالکسر
و بالضم رمه گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن نیز گویند
و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب
دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صهیر بالفتح گشتن و میل دادن و هم چنین صیرورة

پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحنا است که گذشت و شگاف و درد بالکسر
و فتح یا خطیرهای گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الضاد

صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت شود و دانهٔ حنظل بی مغز

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث
مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز لبستن نیز آمده

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جائی که جاروب کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن سینهٔ شترمرغ
بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه
چون دست را کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی
و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی تارک
شترمرغ صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه شگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی جهت
کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی او سخن حق آشکارا گفتن و جدائی دو چیزی
و شگافتن در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی
و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و فرسی چرا
و پیری تا چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم زرد سر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی
و دو گروه کردن گوسپند از صدیع صبح و پاره نور در جامه کهنه و گله شتر و رمهٔ گوسپند صرع بالفتح افگندن بزمین
و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماریست معروف و گونه و نوع
از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و هر دو معنی بکسر نیز آمده و صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و هم چنین مصارعة
صریع آنکه اقران خود را انداز و افگنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب درخت خشک شده
صعصع متفرق و پراگنده صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن
یا بر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر

وگرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم گرانی گوش و نیز بفتحتین
فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سپید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه
که نفس را گیرد و تاسه و ملالت آرد از شدت گرمی **صقیع** شبنم که شبهای تیرماه بر زمین افتد مانند برف و نیز بیست
از نبور **صقاع** بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و دوال بندد و آنچه ناقه را بدان بینی بندد و داغ
پس گوش شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند **صلع** بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم
و تشدید لام مفتوح زمین که در آن گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین **صلاع** بالضم و تشدید لام هر دو جمع
صلاة **صمع** بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی و به سخن ایشان را در مانده کردن و صمع الکعوب سکان
که نشانگی پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و بی باک بر سر چیزی
سوار شدن **صنع** بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر صنع و آنچه ساخته شود
از سفره و غیر آن و درزی و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و حوضی است بالفتح کرمی است طاری را
صنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار و پیدا کرده حق تعالی
و رجل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست کار و پیشه خود **صانع** پیشه ور **صناع** بالضم
و تشدید نون جمع **صوع** بالفتح پراگنده و جدا کردن و الصباح همچون و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا صواع گویند و بالضم نیز آمده
صواع بالکسر و الضم جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ **اصباغ** جمع و نان خورش **صباغ** جمع **صبوغ**
بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن بکسی **صباغ** بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ کرده شود
و بالفتح و تشدید با رنگرز **صدغ** بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم
و گوش و موی پیچیده آویخته بر آنجا **صداغ** بالکسر نشانی که بر صدغ باشد **صلوغ** بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند
صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ است که آنرا صمغ عربی خوانند
و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است **صوغ** بالفتح در بوته ریختن گداخته را
و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونه درست در برابر هم **صواغ** بالضم
ریختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ **صائغ** و **صیاغ** بتشدید یا زرگر **صیغ** بالکسر حیثیت

بخراسان و بالکسر و فتح با جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید بای مکسوره دروغ گوی که دروغ را بیارایده

باب الصاد مع الفا مهمله

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و صحائف کتابها جمع صحیفه **صحاف** بالکسر جامهای جمع شدن آب
و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش **صدف** بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن
و بفتحتین آنچه در و مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار مانند آن و جای استخوان بازو از دوش
و دوش است نزدیک قیران و دو نشانه نزدیک و جمها و نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه
و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال عمارت
بلند و لیسیت بالفتح و کسر دال قبیله ایست که یکی از قبیله کنده **صدوف** بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح
زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند **صرف** بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و خالص از هر چیز
و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در ثمن
و دیگرگون کردن چیزی و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی **صراف** بالفتح و تشدید را سره کننده
سیم و زر و همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند **صریف** آواز چرخ و لولو و بانگ در و بانگ دندان شتر
و سیم خالص و شیر تازه دوشیده **صرفان** بالضم گردش زمانه روزگار و ناآمیختن **شراب** تاب و آرزومند
تر شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند **صعف** بالفتح
مرلی است که یک نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند **صعف** بالفتح و تشدید فا ریسته و قطا
و بفتحها الیته و ریخ گوشه و سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین و راست کردن شتر قوائم خود را در دوشیدن شیر
شتر ماده در قدح و سه قدح و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بال ها خود را در هوا معروف **صفوف** بالضم
جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد به یک دوشیدن **صفیف** گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته
جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود **صفف** بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم
جمع صفه **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بفتح هر دو صاد زمین هموار **صفاف** به تشدید فا صف کشنده
و تخفیف فا مخفف صافی است **صلف** بفتحتین از حد در گذشتن از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن
از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن به چیزی که نباشد
و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران

وفی

دلاف زننده و خود ستاینده **صلیف** کرانه گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر دیگر محمل را بندند و هر دو چوب را صلیفان گویند **صنف** بالفتح و بالکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصنیف **صنف** بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن پر بو ترین عود ها است و بهترین آن قماری است میانه قاقلی و دیگر آنکه دو نوع باشند خشک و تر **صوف** بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و برگردانیدن **صیف** بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف **صیرف** بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد است کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق **صداق** بالفتح والکسر دست پیمان و کابین **صادق** راست گوینده **صدوق** بالفتح بسیار راست گو **صدیق** بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است رض **صعفوق** بالفتح لئیم و دهها است بیمامه **صعق** بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم چندان شده و بضمتین سخت آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین مخنث است **صفق** بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست بر هم دیگر زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و فراز کردن و باز کردن و تار عود و در باب ضبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بضمتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف گردن و رخساره اسپ و آب روی که از جرم توکه بر دی آب ریخته باشند بر آید و بضمتین نیز آمده و بضمتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و نند شده باشد **صفیق** جامه سخت که تنگ بافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفوق** بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد **صفاق** بالکسر پوست تنگ زیر پوست سطح که بر وی موی روید و پوستی که بر گرده ها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت

صلق بالفتح سخت آواز کردن و تپانچه زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقع منکر گردیدن را
واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گوشتهای بریان نانهای تنک
جمع صلیقة صلیق شهریست بواسط و چیز هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند
و در آن چیزها گذارند و بزاء معجمه و بسین مهمله نیز آمده صناديق جمع صنق بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح
و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه صواعق آتشها
که از آسمان افتد جمع صاعقة صیق بالکسر گردی که حائل شود چیزی را و بلند شدن و چسپیدن و غلیظ شدن آن و آواز
و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع و گنجشک و قبیله ایست از عرب صیدق بالفتح صاد و دال امین و ستاره و قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از وی بوی ظاهر شود و لبسته شدن خون و چسپیدن صعلوک بالضم
محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید من و چند صعلوک صحرانورد برفتیم قاصد بدیدار مرد صک
بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در امیش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع
صکاک بالکسر قباله‌ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صعلیک ضعیف و ناتوان صوک بالفتح اول هر چیز
و جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم
و شترمرغ و نخل و چیز دراز و غیر آن و موریخته و بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپا سنگ
و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر گردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار از اسپ بگوشت
صقال بالکسر شمشیر و آئینه و شکم و تهی گاه و نگاهداشت و تیمار اسپ صقیل زدوده شده صلصل بالضم هر دو صاد
بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی عیال اسپ و قدح یا قدح خرد و نام مرغی است
و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک یمامه
صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت برو زنند از غایت خشکی آواز از آن برآید
و چون بپزند آنرا فخار گویند صلصله آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه
که روده اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن گوشت

وبی مزه شدن آب صَلّ بالکسر وتشدید لام مار خرد و زرد رنگ و فسون خواندن و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب صَمَل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صمائل و صمیل خشک
صَنْدَل شتر و خر بزرگ و درخت سرخ چوب است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل
و یوم الصندل نام روزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صَوْل بالفتح
زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است صائل حمله کننده صهیل آواز اسپ
صُهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده صَهَل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز
و بفتحتین تیزی آواز با گرفتگی صاهِل شتری که دست و پا زند صَیْقَل بالفتح زداینده آینه و جز آن
و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقلہ جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آنست و آن صیقل کردن آمده
و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز بمجاز
زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از نسبت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند
و صیاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن

باب الصاد مع المیم

صَأْم بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صائم تشنه
صَتَم بالفتح درشت و سخت و بالفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع
صَدْم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت به چیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صِدام بالکسر بیماریست
که در سر ستور میشود و عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است صَرْم بالفتح معرب چرم
و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم
و خانهای مجتمع و یکجا و موزه نعل دار صُرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود
و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح
و تشدید را چرم گر صارِم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صَرْدَم بالفتح شمشیر برنده
و مرد قوی در برندگی صَرِیم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه
که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پاره از توده ریگ صَکَم

بالفتح رون و بار داشتن و سخت گرفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن صمصام بالفتح تیغ که آن
سر باز نگردد و نام شمشیری است صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر و اسپ کار و وسط
و میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل صمیم خالص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام عضو است و شدت گرمی
و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمصمه بفتحتین گروهی و گرانی گوش
و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارها جمع صمه صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان
و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صمه بالکسر شیر که شتر شیر دهد صنم
بفتحتین گندگی بوی بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی شمن است و این محل تامل است چه شمن در
فارسی بت پرست را گویند نه بت صوا بالفتح صدا و کسره نون مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه گرفتن و روزه
روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کیاه ساقه سرگین شتر مرغ و ایستادن باد خاموش بودن و باز
طعام و آب جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن عاجز مگسان افکندن شتر مرغ و راست
ایستادن نور در وقت نصف النهار صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صوام بالضم و تشدید واو روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن قمار کعب خود و بعد از ان انداختن
اصابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و از عرب شنیده شده صبیان
بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بر گرد و
دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و از ان سنج گویند و آن
طبق را صحنان گویند صغانیان شهری است بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت
بدان صغانی و صاغانی گویند و از انجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق صفن بالضم سفره و دلو
از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان که زاد و اسباب خود در ان نهند و بالفتح پوست
خایه مردم و جز آن و بفتحتین نیز آمده و زردی و شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه زنبور و مانند
آن ترتیب دهد برای خود صفین بالکسر و تشدید فای مکسوره موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار فرات
که در انجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین علی رض و معاویه رض واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم
سفر در ماه صفر احتراز میکنند صفون بالضم بر سه پا و سر سم چهارم ایستادن اسپ

وبرابر داشتن هر دو سر و دو قدم و زدن آن بزمین صافن رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد
صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المومنین عایشه رضی الله تعالی عنها بدان نسبت کرده بودند
خاقانی گوید سه این سیه‌دای دل من گر ضمیر اصفت است صافی از تهمت صفوان بخراسان یابد **صِنّبِن** بالکسر
و تشدید نون بول کردن و اول ایام عجوز و نبیل سرپوشیده که دران نان گذارند **صِنّان** بالضم بوی بغل
صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ باهم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است
بالکسر و الضم **صنوین** مع **صنوان** بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک
چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است **صولجان** بفتح صاد و لام معرب چوگان **صون**
بالفتح نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی **صوان** بهر سه حرکت جامه دان تخته
که دران رخت نگاه دارند و همچنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است
از سنگ صوانه واحد **صیحان** بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و بپهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای آنرا نفیس داشتند آنرا خرمای
صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن **صین** بالکسر ملکی است در مشرق میان ختا و ترک معرب چین و موصوف است بخوبی ساکنان

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا **صحو**
بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل **صعو** بالفتح مرغی است
کوچک مانند گنجشک **صغو** بالفتح میل کردن مائل شدن بیکطرف جنگ و مائل شدن آفتاب بغروب **صفو**
بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بی غش **صنو** بالکسر و الضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ
دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و در دم چشم و استخوان بالای زنخ که گوشت و تیزی شمشیر
و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه **صابی** میل کننده از دینی بدینی **صاحی** هشیار و روز بی ابر
صلی بالفتح بریان کردن بآتش و درآوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن **صفی** برگزیده و دوست خالص

وان غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص آن چیز و ناقه بسیار شیر صافی تمام و خوش صبر فی
حرف و فصیح بالفتح نوعی است از خرما مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاحی بالفتح مع صیصیه بیان آن در فصل تا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضیزی بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص ضیضئی بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول
اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشت گاه ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیاء بالفتح تا دیان سپید و نام اسپ است ضراء بالفتح و تشدید را سختی و گزند ضنی بفتح ضاد و نون لاغری
ضنور بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضنور بالفتح و بالضم
روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضواء بالفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح درختی است
و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح و الضم

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آگنده و پر گشت شدن بغل و روان شدن خون و آب از هر جا
و تمام کف دوشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جایی و سوسمار
و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری که در لب می‌شود
و بدان از لب خون روان می‌شود و شگوفه خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون ضبب
بفتحتین درد شکم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنک و تر بهایکه مانند شبنم افتد
ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و خوابانیدن
و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی که در کار ریا باشد و سبک گوشت و باران سبک
و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر ضریب مانند ضراب
بالکسر بای گشنی شمشیر زدن و بر جستن نر بر ماده ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک
و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ و رجای دور شده و درنده

باب الضاد مع التاء

ضبابه ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن سمار ضجره
بالفتح دلتنگی ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری که به پهلو خوابیده شده

و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن به پهلو بتانیث ضجیع اضطجاع بفتحتین بپهلو خوابیدن بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده
و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجة بالفتح و تشدید جیم بانگ ضحوة بالفتح پاشتگاه ضحكة
بالفتح یکبار خندیدن و بالضم آنکه مردمان بر وی خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم ضحاكة
زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن ضرارة
بالفتح نابینا شدن ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن ضريبة طبیعت و خو و شمشیر و تیزی شمشیر
زننده شده به شمشیر و پاره که از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضرة بالفتح و تشدید را زنی که بر زن اول
و آن را انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضرة دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت و بیخ
بهندی سوت و سوکن ۱۲
کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و اندازه یک سنگ نسبت به سنگ دیگر و هر دو سنگ را ضرتان گویند
و ایمان و شتران ضرورة بالفتح حاجت ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن ضعة بالفتح
چیزی و فرومایه شدن ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم سختی و شدت و تنگی و فشار
ضغاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن ضغينة بالفتح کینه ضفيرة موی بهم تنیده و جمع کرده
ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی ضفة بالکسر و تشدید فا کناره جوی دریا ضلالة بالفتح گمراهی ضالة بتشدید
لام چیز گم شده ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت با دوا
دارو بندند ضنة بالکسر و تشدید نون بخل و نام پنج قبیله است ضهوة بالفتح برکه آب ضيقة بالکسر و الفتح
تنگدستی و درویشی و بد حالی ضیق جمع و منزلی است از منازل قمر و زمینی است میان طائف و حنین
ضيافة بالکسر مهمانی نزد کسی آمدن ضيعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب زمین که در و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن کوهان شتر
و بالکسر یک مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد

باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهره است و بالکسر
بر یکدیگر بانگ کردن ضجضج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند ضرج بالفتح شگافتن
واندودن و آلودن ضریح سخت فصاحت و موضعی است ضمج بالفتح جانوری است گنده بوی بفتحتین

همچنان علت انبه و ملق است دیگر ضموج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن ضیج بالفتح و ضیجان میل کردن و عدوان نمودن

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسب در وقت دویدن و شنوانیدن اسب آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسب و گردانیدن آتش و آفتاب گونهٔ چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بالفتح نیز خوانده اند ضباح بالضم بانگ روباه و موضعی است ضحضاح بالفتح تابان و تنک آبی اندک که تا کعبین و نیمهٔ ساق باید و چیز بسیار ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بران تابد ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و بهائی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و میت دور و لگد زدن چارپا ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبلهٔ ملائک است در آسمان چهارم ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و نقصان که در یک طرف گور سازند ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسب دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بالفتح شیر با آب آمیخته و عسل و مثل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد ضیاح بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و به تشدید یا نام مردی است

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و بر پاشیدن ضمخ آلودن تن به بوی خوش چنانکه بچکیده باشد

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف هجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا یافته نشد ضاد و بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن ضؤد بالضم و بضمتین زکام ضؤآد بالضم و مد همزه زکام شدن ضبد بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوره که خرما و بفتحتین خشم ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و آوند و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید مانند و مخالف ضعد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ضفد بالفتح زدن کسی را بکف دست ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسی و مرهم بر جراحت بستن و دو دست گرفتن زن دو یار و بر گردن گرفتن کسی چیزی و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر گوسپندان از خوب و بد و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسی از دین و دیت

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و دختی است که از او تیغ نیز فراهم کنند ضمهد بالفتح قهر کردن

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه خانیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست باسے
چو بها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و برهم
نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده ضبار بالضمه
و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح
جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده
در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن
ضر بالفتح و الضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ
و کرانه نمار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه با و ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس
و بقیه تن و صبر در تنگی و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی است که جد صاحب کتاب
ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی
و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است
ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان
ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و یک توده جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن
و پیچیدن موی ضفیر کرانه دریا و کوهی است بشام ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام
و اسپی که ابردانش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت ضامر باریک اندام
ضمیر راز نهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است بدمشق
ضمار بالکسر مالی رفته که امید بر گشتن آن نباشد و دام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان آن
معلوم نباشد ضوره بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن ضهر بالفتح سنگ پشته بالا کوه ضیر بالفتح گزند

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن

و چسپیدن بچیزی ضامز خاموش و آهسته و شتری که نشخوار از دهان بیرون نیارد ضموزه بالفتح خائیدن خرما و جمع کردن در مکم ضیمز مرادف ضاز که گذشت

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر با دشوار خو و پلید ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمنه و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را گیرند و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بد خو و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نو زادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه ضریس چاه سنگ بر آورده و مهرهٔ استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضغبوس بالضم خیار و یا درنگ و مرد ریزه ضمس بالفتح چاویدن خفیه و نهان ضموس بالفتح خوردن طعام ضهس گزیدن به پیش دهان

باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و از اینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاه دارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضعط بالفتح گوزیدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سیمای از بسیاری گوشت و فشارنده ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آن را هم بوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل ضاعوط کابوس که آنرا عبد الجنه نیز خوانند

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و ماه را دو بخش کردن و بخشی از آن بکسی و یار دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن تا شتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازوها و بالضم ناحیه و بهره حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و هو ضعی است و گفتار و کلون با نیز آمده ضبوع بالضم

و ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازو را در رفتار ضباع بالکسر ستاره بسیار یا مین بنات النعش
و گفتار با ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزیست که [illegible] گویند نام گیاهیست
و بالکسر و فتح جیم موضعیست ضجعه بالضم پهلو به زمین نهادن و قبیله ایست [illegible] مرد با [illegible]
که از گرانی آن بر دارد و میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخیست مر قبیله [illegible] و فراخ
و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که کنار دی [illegible] ضجیع هم خواب
[illegible] و ناداں و ستاره مایل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن و آنچه [illegible]
مخصوص بقره و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری و بفتحتین سست
و ناتوان و کرم اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال [illegible] شدن بالفتح و بالکسر خوار
و زبون و ضعیف ضارع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال [illegible] ضرع [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهیست که از غایت بدمزه [illegible]
نزدیک آن نتواند شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آن را و شبرق تر آن را گویند یا گیاهی [illegible]
گنده که می روید یا گیاهیست گنده که دریا آنرا بیرون اندازد یا چیزیست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از
و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست [illegible]
از هر چیز و مرد ضعیف رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح [illegible] و بضم ضاد و فتح دال [illegible]
و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانیست که میان سم [illegible]
بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن پهلوی کسی [illegible] و بفتح [illegible]
ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن و در خلقت کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و قوه [illegible]
و بر داشتن بار گران و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جدا گانه و موضعیست لطائف [illegible]
کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت باشد و آنکه استخوانهای پهلو
او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ [illegible] بزرگ [illegible]
که در چوب آن کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن [illegible]
و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین
[illegible] گویند و بالضم و الکسر و فتح [illegible] ست [illegible] شب [illegible] آن [illegible]

یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب کر خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از زغ که همه شب بانگ کند و آنرا چوبک خوانند **ضواع** بالضم بانگ مرغ ضوع **ضواجع** جمع ضاجع و بمعنی مواضع است **ضیع** بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت **ضیاع** بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد ندا شته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعه

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جا نهاده دو تا کرده شده **ضعیف** سست و ناتوان و نابینا **ضفف** بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و تنگی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه **ضف** بالفتح و تشدید فا دوشیدن ناقه به کف دست **ضفوف** بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوری است گزنده **ضیف** بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ دستی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شگوفه و برف و مسکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزینه **ضاحک** خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد **ضحوک** بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ **ضحاک** بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکاره و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بمعنی معرب ده آک است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را بتغیر داده ضحاک کردند صاحب قاموس گوید با دو شین معجمه بود او محق بجن شغل **ضریک** فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمن جمع گرگس نر و ناداری جمع **ضراک** بالضم شیر درنده و درشت غلیظ

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ضک بالفتح
و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم
زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بندگ و گران کفل ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن

باب الضاد مع اللام

ضئیل بروزن جلیل نزار ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه ضحل بالفتح
آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی
اِنَّ اَبَانَا لَفِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او وقال الله تعالی فَعَلْتُهَا اِذًا
وَّاَنَا مِنَ الضَّآلِّیْنَ یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ
که آفتاب بر آن نتابد یا جای میان دو درخت ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام
بسیار گمراه ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی آنکه پدر او ندانسته شود
و آنکه در وی خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن ناقه
و بیرون اندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن
و راه فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی
آنرا فروزینه خوانند ضریم سوخته ضرم بالضم والکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شگوفه اش چون شگوفه
خرما و بعضی گفته اند که یونانی آنرا اصطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی
و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچهٔ عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای
نیم سوخته ضرمه واحد ضرغام بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بریدن نخواهد
ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمهٔ مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا
بصاد مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را باهم فراهم کنند چون رشته و جز آن
ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کناره و ناحیهٔ کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع ضأن ضان بالفتح و بفتحتین
ضبن بالکسر مابین تهی گاه و بغل که آن را بغاپیں کش گویند و اول جنب الابط است بعد از ان ضبن است
و بعد از ان حضن است [illegible] آنچه کندان آن مانده کند گروهی را ضبا بالفتح آب شگافته و روان شده که در زیر پاسته باشد
و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان ضبعان بالفتح گفتار نر و ضبعانه ماده ضبن بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را
در رفتار ضحن بفتحتین کوهی است ضحن بفتحتین شهری است ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل
بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضغاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضفن بالفتح دست انداختن شتر
و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان
ناقه به انگشت و دوشیدن و تقاضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح واد کمان است [illegible] بخود درختی
باریک [illegible] هم سگی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن [illegible] بر جا ماندگی ضامن و ضمین
بد رفتار [illegible] ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین بر جا ماندگی و بر جا ماندن و بالفتح و کسر میم
عاشق و بر جا مانده و مبتلا شده بمرض ضن بالکسر و تشدید نون بخیل کردن ضنین بخیل ضومران
و ضیمران بالفتح و ضم میم [illegible] ریحان دشتی و ریحان [illegible] ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال و
و شریکان [illegible] رساند و بازن پدر [illegible] باشد و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن
زحمت دهد [illegible] ضیفون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ضیفن بالکسر [illegible] است [illegible] ✤

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت ✤

باب الطاء مع الالف

طباطبا بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند طباطبا لقب اسمعیل
بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت یا آنکه قبای باو داده بودند
پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا طرفا بالفتح درخت گز طرا بالفتح و طرو بضمتین آمدن از جای
و ناگاه آمدن از جایی طلسا بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی طغوی بالفتح
از حد گذشتن طلغوا بضمتین فرو مردن آتش و چراغ طلا بالکسر قطران و هر چه آن را بمالند و شراب

ودشنام وسبکی که آنرا سیخج خوانند ورسنی که بدان پای بره بندند وبالضم خون وپوست سنگ که بآن خون باشد
وبالضم وتشدید لام نیز آمده وبالفتح وبی همزه شخصی بقطران اندوده ومرد سخت بیمار وبچهٔ آهو وگاو وگوسپند
وهر ستور که سم او شگافته باشد وشوخ بستن دست وپا وقطران مالیدن وبالکسر لذت وبالضم گردنها یا بیخ گردنها
جمع طلیه بالضم طنوبر بالکسر باقی جان ومنزل وبساط وسیل وهوای چیزی وزمین روشن وسفید وغبار
وبقیهٔ آب در حوض وبفتحتین چسپیدن شش شتر بپهلوی آن طوی بالضم والکسر وادیست در شام که آنرا
وادی مقدس ووادی ایمن گویند طوبی بالضم خوشی وخوبی ونام درختیست در بهشت وخوشتر وپاکتر
تانیث اطیب وچیزهای پاک جمع طیبه طی بروزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب بدان
بر خلاف قیاس وقیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند ویای اول که ساکن بود بالف بدل کردند

باب الطاء مع الباء

طاب پاک ولذیذ وبوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن وجان کند وماهر واستاد در کار
طب بهر سه حرکت پزشکی وعلاج جسم وجان ونرمی وسحر وبالکسر شهوت واراده کار وعادت وشیوه وگرد
وبالفتح دانا وماهر بکار وچارپای نر حاذق در کار جماع وپوشیدن درزهای مشک ودوال طبطاب
بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند وبفارسی آنرا تختهٔ گوی بازی گویند ومرغی است که گوش دراز دارد
طحلاب بالکسر موضعی است طحلب بضم طا ولام وفتح آن وبکسر طا ولام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود
وآنرا بفارسی جامهٔ غوک وجل وزغ گویند طرب بفتحتین خفت ونشاط وشادی وحزن وحرکت وشوق
وبالفتح وکسر را نام اسپ پیغمبر صلعم طرطب بالضم هر دو طا وفتح طا دوم نیز آمده پستان کلان افتاده
طلب بفتحتین جستن وجست وجو ودور شدن وبالضم وتشدید لام مفتوح جویندگان وهمچنین طلاب
بالضم وتشدید لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طنب بضمتین طناب خیمه وجز آن وبسیخ اطناب جمع
ودوالی که بجای کمان وصل کنند وبیخ درخت وپی تن وبفتحتین کجی نیزه ودرازی پشت ودرازی هر دو پای ستور
ودستر خاقان محبوب است طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش وبالفتح لذیذ وپاک شدن چیزی
وبالفتح وتشدید یای مکسور پاک وحلال ولذیذ خلاف خبیث طیاب بالکسر درخت خرماست ببصره بالفتح وتشدید یا بسیار پاک وخوش

باب الطاء مع التاء

طمارة جهد رفتن ستور بچراگاه ولابی دکان طا طامرة بروزن زلزله سر در پیش افکندن واسراف کردن درمال

طابة خمر و خرما **طاقة** توانائی **طاغیة** پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و تیره عذاب
طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را بر بنی اسرائیل کرده بر سر
جالوت کافر فرستاد تا آنکه داود نبی که از جمله لشکر او بوده او را بکشت و مقام نبی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن
مذکور است **طاغوت** بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سر و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه
غیر خدا را پرستند مأخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده طیغوت گردید و بعد
حرفی یا بالف بدل شد **طاحونة** آسیا بعضی آسیاخانه را نیز گویند **طارقة** تخت خرد و خویشان نزدیک **طارمة**
خانه از چوب معرب تارم **طائفة** پاره از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس و فوق آن یا یکی تا هزار
طایة سطح و جای فراخ که در آن خرما خشک کنند و سنگ بزرگ و زمین نرم **طائلة** عداوت و فضل و قدرت
و توانگری و فراخی **طامة** بتشدید میم سختی و بلا و قیامت **طائحة** حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده **طباخة**
بالضم سر خوش دیگ و بالکسر حرفت آش پزی **طبة** بالفتح زیرکی **طبطابة** همان طبطاب که مذکور شد **طبطبة**
بالفتح برهم زدن و آواز آب و آواز موج زدن سیل **طبابة** بالکسر دوائی که در زنهای شکسته گیرند و دوند و همچنین
طبه بالضم و جامه و ابر و زمین دراز و پوست چیزی و هم چنین طبه بالکسر **طحشرة** بالفتح لای و آب غلیظ و چرکی بالای
حجرات و فراخی معیشت و سبزی که بر سر آب می باشد و آن را جامه غوک خوانند **طرافة** تازگی **طرة** بالضم و تشدید را
موی پیشانی و علم جامه و کرانه جامه و وادی و کرانه هر چیزی و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو و وحشی
طرفة بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان شود
و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام جد شاعر است و نام صحابی است که بینی او
در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد **طریدة**
شه و درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و از زاغ چون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر **طریقة** روش و مذهب
و نخل بسیار بلند و عالی و دراز که از بشم و جز آن یافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید یا سستی
و ناتوانی **طرقة** بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی
چینند **طست** بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده **طعمة** بالضم خورش
و وکسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن **طعنة** بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن **طفرة**
بالفتح بر جستن **طفاوة** بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره گرد آفتاب می نمایند

و دایره گرد ماه را هاله گویند و نیز گرد هر چیز ظاهر شود گویند [illegible] است از قبیله تمیم [illegible] طلفیة بضمه
برگ درخت مقل [illegible] است خوشبوی که برپشت [illegible] ظاهر باشد طلاقه بالفتح گشاده روئی و زبان شدن طلاوة
بالفتح دیدار و دیدن روی و بالضم و فتح لام بیاید [illegible] واقف بچیزی [illegible] بسیار خواستن نماید همان جماعه طلیعه
گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و از طلایه گویند طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول
و نیز [illegible] دل و سحر طلیة و طلاوة [illegible] بالضم کردن طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب بالفتح طا و کسر لام
و طلبة الطلبة نام کتابی است طلاقة بالضم کما طلاق دادن طلوة بالفتح درخت است نام مردی است طماعة
و طماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن طمانینة بالضم و کسر نون اول سکون یا آرام طمطنة بالفتح [illegible] حکایت
آواز طنبور مانند آن طنجبة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان کردن گوشت و طنجه [illegible] طلنبه بالفتح
شهری است کنار بحر مغرب طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و کسر طا و فتح فا و بالعکس آن بساط و جامه طنافس جمع [illegible]
مانند حصیر که از برگ خرما بافند طولیة رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی که پای چارپا بیکطرف [illegible] بندند و در شرح [illegible]
تا بحر [illegible] و بعضی [illegible] نیز آمده طویة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت جای طماقة پاک شدن طنیة بالکسر اندکی از گل
و سرشت خو طویة بالکسر و تشدید یا نوره و چیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند طیبة بالکسر آنچه حلال شرع
و خوش [illegible] طیبة و بالفتح [illegible] مدینه مشرفه حضرت رسول [illegible] طیرة بالفتح خفت و سبکی و دهی است [illegible] بکسر و فتح یا فال بد

باب الطاء مع الثاء

طثّ بالفتح و تشدید ثا بازی است کودکان [illegible] آنچنان است که چوبی دور می اندازند و از هم می باید دادن
چوب [illegible] گویند طهمورث [illegible] مشهور [illegible] است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال
پادشاهی کرد طرثوث بالضم گیاهی است که آن را بخورند طراثیث جمع [illegible] است [illegible] و طرث بالفتح [illegible] کردن [illegible] طرثوث
بالضم [illegible] طمث بالفتح بکارت بردن [illegible] طامث [illegible]

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن تن و زدن بر چیزی میان خالی چون کدو مانند آن طسوج بالفتح
و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طیهوج بالفتح معرب تیهو

باب الطاء مع الحاء

طحّ بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و باشنه پای مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین [illegible] طرح

بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طرح بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی
که سخت بلند کرده و کشیده شود بر سبب انداختن تیر دور و نخل که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طرماح
بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامهٔ حضرت علی بن ابی طالب
پیش معاویه برد و مناظرهٔ او بمعاویه مشهور است و نام پسر حکیم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب شدن ظرف
طافح مست گذارد پرشده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان طلحة یکی و شگوفهٔ درخت خرما
و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است
طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح
بلند طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حریص و نام مردی است طوح بالفتح هلاک شدن و بشرف
هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و بزمین افتادن و رفتن طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ
طابخ تپ گرم سخت طباخ بالفتح والضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید با پزنده طخ بالفتح و تشدید خا انداختن
و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح پشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضائع کردن نوشته طمخ بالفتح تکبر کردن
طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن طوخ بالفتح تهمت کردن چیزی بدان گفتار و کردار و بالضم
نام چهارده موضعی است از مصر طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در جهل و بالکسر حکایت خنده

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح
و کسر را آبیکه در آنجا چارپایان آمده خورند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرما که شده و بی برگ مانده و برهنه را نیز طراد
بالکسر پیکید پیگره حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روی چیزی هموار کشاده و بالضم
و تشدید را موضعی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و تودهٔ بلند از ریگ و نام کوهی است شرف بوده شهری است بنیسابور

باب الطاء مع الذال

طبرزد نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را
به تبر تراشیده اند طنبذ بالفتح دهی است بمصر

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طباشیر دارویی است سفید مفرح دل که در میان
میان خانے که او را بهندی بانس گویند می باشد یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طثر بالضم گروهی
از قبیله اند و بسته شدن شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم در چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه
بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده طرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک
و تیز کردن کارد طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شگافتن و گل اندودن حوض را و سخت راندن شتر
و گرد آوردن و بقوت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر غلانیدن و بودن و طبانچه زدن
و افتادن و بالضم همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت سنان و جز آن
که تیز باشد طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران هیأت و بدکوهی ناتوان طعر بالفتح نکاح کردن
و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است طفر بالفتح و طفور بالضم
بلند برجستن و چربی شیر طمر بالفتح و در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن بالا یا پائین و آماس کردن زخم
پر کردن مطموره یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن و بکسرتین
و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و تیز
و سیر کردن در زمین طامر گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند طماره بالفتح
برجستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی طنبوره بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنب بره یعنی
دنب بره بجهت شباهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح طور
بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه برطرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیز
و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آن را طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی
آن را طور سینا گویند و کوهی است ببیت المقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله
که در آنجا قبر هارون است علیه السلام طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده
چیزی طیغور بالفتح مرغیست خورد و نام بایزید بسطامی طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند
و حظ طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز پر

برادر کلان و لقب جعفر بن ابی طالب برادر آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیار بمعنی فتان آمده اما بدین معنی فارسی است

باب الطاء مع الزاء

طنز بالکسر جانب کوه و شتر دو کوهان و بالفتح جماع کردن نیز بمعنی اهر چیز طحز بالفتح و بجای مهمله کنایه از جماع است طخز بالکسر دروغ طراز بالکسر علم جامه معرب تریه و موضعی است که دران جامهای خوب می بافند و لباس طاوجامه که برای پادشاهان باشند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری است بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طرز بالفتح هیئت چیزی و نمود و قسمها و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح فسون و سخریه و فسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاؤس معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نیز شخصی است طاس ظرفی که در وی آب و شراب خورند طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را دروغ گو طبس بالفتح هر چیز بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان طبیس دریای بسیار آب طحس بالفتح جماع کردن بزن طخس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته او را محو کرده باز نبشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهری است که از میان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری است بمغرب آنکه شهر شام اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا طغس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر غا چرکین و پلید طغوس بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست در رفتن بنیائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و زنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرسگی که موی او ریخته باشد طلس بالکسر و طلموس بالضم دروغگو طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طلمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

طمیس نابینا طنفس بالکسر بدوزبون طنوس بالفتح ماه و خوبی و دو تازگی آن بعد از رستن او بهاری وزیربای مالیدن و بالضم دوام و شهری است معروف و زاده ئی است که جهت حفظ آشامیده شود طواس بالفتح موضعی است و شبی از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را طاوس میگفتند چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید مادام که من درمیان شما هستم و چون بمیرم هر آئینه از خروج این بلیه در امان باشید زیرا که او در تن درمیان زنان انصار نمامی کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول صلعم وفات کرده بودند که مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول فوت شد و در روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفه ثالث کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانچه میگویند اشأم من طویس و رمزی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده بیت من آیه بیداد حسودم آری ✿ چون زادن مخنث و مردن تمیز و کنیت او ابو عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران دلالت دارد ع انّنی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و هم چنین طبش طحش بالفتح تاریک شدن چشم طرمش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری وکر شدن طرش بالفتح و تشدید شین و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و الضم بیماری است مانند زکام طفش بالفتح نکاح و پلیدی طوش سبکی عقل طمش بالفتح برهم زدن کار و درهم شدن کار و برهم زدن آن بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

باب الطاء مع الطاء

طاطا مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای گشنی مست شده باشد طرطا بفتحتین نادانی و تنگی موی مژگان و کم ابرا نادان طوط مار و پنبه و دراز باشد و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بی قرار برای گشنی طیط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نمونه و نوع از یخگی دقالبی و مهر کردن سیم و قند و مهر نهادن

برنامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و بر کردن مشک و دلو و قادر شدن
بر قفا زدن و بالکسر جاری روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوئی است در نجد و چرک
و بدی بمعنی بالفتح با نیز آمده و عیب و درشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن
و کاهل شدن بالفتح و کسر ها دون هاست **طباع** بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر
و شمشیر گر **طابع** بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان
صدقات را نشان کنند و بکسر با نیز آمده **طسع** نکاح کردن و رفتن در شهرها **طلوع** بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن
و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شگوفه خرما
و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن **طلع** بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید
و بالکسر از نه و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از انجا بر آید و برین دو معنی بالفتح نیز آمده
و زمین پست و زمین که نشیبهای خاک دارد و مار **طلاع** بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه
اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد **طالع** بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری
که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند **طلائع** پیش روان لشکر که برای
خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین
مرسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار حرص
طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن جلف بمعنی گاه و منقاد و فرمان برنده طوع العنان اسپ نرم عنان **طائع** فرمان برنده

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم و هم که در دل افرو گیرد و ماست **طخاف** بالفتح ابر بلند و بحاء مهمله نیز آمده و بالکسر
و بالفتح ابر تنک که آسمان ورای آن توان دید **طرف** بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن
و دو ستاره ایست که از امین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن چشم و بر هم زدن
و جنبانیدن و مرد جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و منو طرف قومی است در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن
در تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب
که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان

و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بضمتین کرانه و گردی از چیزی و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذارى
نوعی است از انگور و بفتح و کسر را مردی که یک زن و یک دوست رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و دختری
که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است
سی و شش میل از مدینه مشرفه **طریف و طارف** مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشد
و میوه و جز آن که غریب و نادر بود **طراف** بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف
و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است **طفیف** اندک و ناتمام **طفّ** بالفتح و تشدید فا پری پیمانه
تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند
از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو **طفاف** بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه ماند
بعد از دست کشیدن بر سر آن بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا طرّه لباس رسیده باشد
و اسپی که سبک و چلد بود **طفطاف** کرانهای درخت **طلف** بالفتح و بفتحین هدر و باطل و بفتحین بخشش
و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی **طنف** بالفتح و الضم و بضمتین و بفتحین کردن
و آنچه از گردن بلندی برآمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار که خشت فرو کوفته باشند و پوشش در سرای
که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحین پوستها و دوالها و سر کوه و تهمت و بهتان
و بالفتح بکسر نون کم خور و متهم **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم کردن گوسپند و مشکی چند
که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند
و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت **طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن
و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده
طوارف چشمان خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود **طهف** بالفتح و بفتحین
گیاهیست زبون و بالکسر پاره از هر چیز **طهاف** بالفتح ابر بلند **طائف** عسس و گاوی که متصل
بطرف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در دو منزلی
زیرا که در وقت طوفان بتابعی گردیدند یا جبرئیل عم این شهر را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف
نموده بود یا آنکه این شهر از شام بود و حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کنده و بنا در زمین حجاز آورد

طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب ✢ ✢ ✢

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری است به سجستان و قلعه ایست بطبرستان که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و جانی میان هر دو چوب از کشتی **طابق** بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از بز و ظرفی که در آن نان پختن آن مغرب تابه **طبق** بالکسر سرشیم که بآن مرغان را شکار کنند و بار درختی است و هر چیزی که به خمیده و ساعی از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقه چیزی و پرده هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه بر وی طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی از آن هر دو و استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال بحال کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه **طباق** بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و چیزی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با درختی است که در کوهستان مکه معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر **طریق** راه و نخلهای بسیار بلند واحد طریقه **طارق** به شب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بعد اشتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن حسب مشهور شده اند بدان منسوب اند **طروق** بالضم بشب آمدن و گشتی کردن نر با ماده **طرائق** جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة ✢ **طرق** بالفتح زدن یا زدن بمطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشنی کردن نر بماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و زانی که در آن ستوران در آیند و بول کنند و نری که در جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بفتحتین راهها جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن و شکستگی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن متعدد تا ب ایستاده و راههای صیاد و نشانهای

.. آ

پای شتر بیکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و آنگیرهای بیابان و نام آبی ست و بالضم
و فتح را خطها و نقشها که بیکسان باشند جمع طرقه بالضم **طراق** بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از ان
گرد ساخته خود و مانند آن از ان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارهٔ از نعل که به موزه بندند
و بریدن از پوست به مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان **طسیق** بالفتح پیمانه است خرمای
که بزمین مصر کنند و کسر خطا که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست **طفق** بالفتح **طفوق** بالضم نزدیک شدن
و شروع کردن در موضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن **طق** بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز ذبح که برکناره جوی کنند
طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقهٔ رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را
پیدا میشود و سنگی ست سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد
و اگر حل کرده و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند مَنْ عَلِمَ التَّطْلِيقَ اسْتَغْنَى عَنِ الْخَلْقِ و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام ست و بالکسر حلال و رها شده و بیآمده از چیزی
در روده و پالان شتر و شرم که گیاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب
و تنگ ستور و بالضم و الفتح اگر بند نداشته باشد و بضمتین شتر و ناقهٔ بی پای بند و بفتحتین تنگ اسپ
و بندی از پوست خام و بهره و دست یکبار تاب بردن شتر و نصیب و حصه و **طلق الوجه** بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام
و **طلیق الوجه** گشاده روی و خندان و **طلق الیدین** بالفتح و بضمتین گشاده دست و جوانمرد و **طلق اللسان** بالفتح و الکسر
و **طلیق اللسان** گشاده زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز **طلاق**
رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید و ناقه و بند رها کرده بجرا **طلق** بالضم و تشدید لام مفتوح
جمع **طلیق** رها شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و سر چه
مدور بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد **طوارق** زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید ✤

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند اتباع و **طبول** جمع
و آفریدگان و مردم و خراج و جامهٔ یمنی و مصری که در ان صورت طبل می باشد **طبال** بالفتح و تشدید با
نقاره زن **طحال** بالکسر سپرز و نام سنگی ست و موضعی ست و بالضم بیماری ست که در سپرز بهم می رسد
طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بالفتح خاک نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز تباه شدن

و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و بره مملو طربال بالکسر مناره
و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پارهٔ از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار
دراز و بلند و جنیبه بالائین دیوار و طرابلس الشام شهریست ملک شام طسس بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب
در صحرا و آب دوان بر روی زمین طعل قدح کردن در نسب کسی طائل تیراست طفل بالفتح نازک و تازه
از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب
بغروب و برآمدن آفتاب و بسرخی مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت
و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه اطفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و درد که در حوض بماند و کوهی است بمکه
و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی
منسوب است بدان طفال بالضم و بالفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تر شبنم
طلال بالکسر جمع طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آینده از شب و آب و شعر و غیر آن و شیر و زنده
و مرد کلان سال و جثه و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و سخت راندن شتر
و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و هدر کردن خون و بالضم شیر و خون طلل بفتحتین
شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع طلیل کینه و حصیر
که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و بافتن حصیر
و رشته ما دران کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان به مطملة و آن بالکسر چوبی است
که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر و بالکسر مرد بدکار
که از بد کردن باک ندارد و آب تیره و جامهٔ سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند و نادان و لئیم و دزد
بدکار و جامهٔ کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل باشد طملین بالفتح و کسر میم مجهول [illegible]
و حصیر و لای تک حوض و پیکان پهن و گردن بند و بالضم و فتح میم برهنه از جامها طنبل و طنبول بالفتح
هر دو [illegible] است معبر طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی
و غالب آمدن بر او و فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین درازی در لب بالائین شتر و بالکسر و فتح واو
رسنی که بدان پای چارپا بندند و پهن مهار که ستوربانان بندند و سر دهند که بچرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز
و بالضم و تشدید واو مرغی آبی است دراز طویل دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحری است از بحور شعر

طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل فایده و فزونی و توانائی و توانگری
و فراخی طلمل بالفتح و بفتحتین بدبو شدن آب بالضم و کسر ها آب بدبو و همچنین طلاهل طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت
و زن نازک و چیزی که چون گوشت سازند حجم نداشته باشد طهیل بالفتح سرب و بادیا باد سخت غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن طخوم بالضم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل
و بالضم کانون آتش و درختی است و بفتحتین روان شدن شهد از نشان طریم بالکسر و فتح الیاء ابر و عطر و عسل
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی
طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن و چشیدن [illegible]
و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده
و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و هم چنین طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون
طغم بفتحتین دریا و آب بسیار طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن
مسواک بهم رسد طلم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و لنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز
و بریدن مو و گره زدن و تافتن مو و بر درخت برآمدن مرغ و بدین معانی آمده طموم و سبک شدن [illegible]
زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و آنچه
از شگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز رو و طمیم سبک شدن و نرم دویدن اسپ نیک تیز رو طمطام بالفتح میان دریا
طمطم بکسر هر دو طا مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد طلیم بالفتح مجهول بودن مخلوق شدن چیزی و نیک بودن کار کسی

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست و جنبنده که بنیاد آنند
و بدان گرگها و ددها را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکها جمع طبنه بالکسر طابن زیرک طابون
جائیکه آتش نگاه دارند تا نمیرد طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح
آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری است خرد طحون بالفتح مقداری شبه
از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آشیانان طحن بالضم جامه خز طرخان

بالفتح گمیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی ست **طرخون** بالفتح گیاهیست معروف
که تیغ ریحانها او ناقرتر جاست **طعن** بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب
سیر کردن و عنان کشیدن اسپ تا تیز رود **طعین** نیزه زده شده و طعن کرده و هم چنین مطعون **طاعن**
نیزه زننده و طعن کننده **طاعون** و با و مرگ طواعین جمع **طعن** بالفتح مرگ و بند **طغیان** بالضم و الکسر
از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم **طالقان** بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهریست
میان قزوین و ابهر و از انجاست صاحب اسماعیل بن عباد **طمن** بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین طمن
طمون بالضم جمع **طمین** بالکسر و تشدید میم شهریست بروم **طنین** بانگ مگس و آواز طشت و طاس
و آواز کوس و مانند آن **طمن** بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت
و کوس و جز آن و بالضم بن انسان و غیر آن و سربار میان دو تنگ بار و دسته نی و پشته و هیمه طنه و احد
طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند **طوفان**
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل
غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد **طهران** بالکسر دهیست باصفهان و دهیست بری
طین بالکسر گل **طیان** بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه **طیران** بفتحتین پریدن **طیلسان** بالفتح
و به سه حرکت لام و مشهور فتح ست جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف
و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی ست بزرگ در نواحی دیلم +

باب الطاء مع الواو

طحو بالفتح خواندن **طحو** بالفتح گستردن و بدراز کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چپ
خفتن [illegible] انداختن کسی را **طرو** آمدن از جای دور **طفو** بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب
[illegible] برگ [illegible] درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن
[illegible] **طلو** بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو اختصار و دنگ **طمو** بالفتح دراز شدن
[illegible] **طهو** بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و الضم پستان بهائم و سباع **طری** به تشدید یا تازه **طاری** فرود آینده از جائی و ظاهر شونده بر کسی ناگاه

طرماذی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده **طراغی** از حد درگذرنده **طفیلی** آنکه ناخوانده به مهمانی رود منسوب به **طفیل** و بیان آن گذشت **طلمی** همان طلمو که گذشت **طامی** آب بسیار که از کنار درگذرد و بر **طاهی** طباخ خطی به تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و نیست و موضعی که تقصد آن نمایند **طایا** و پیچیده دگرست

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی **ظرفاء** بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف **ظربان** بالفتح جانوری ست چون گربه که بوی گنده دارد **ظلماء** بالفتح شب تاریک و تاریکی **ظمیٰ** بالکسر ده هزار فتاخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر **ظمأ** بفتحتین تشنه شدن **ظماء** بالکسر تشنگان جمع ظمآن

باب الظاء مع الباء

ظأب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کد خدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر در هنگام مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده **ظبظاب** بفتح هر دو ظا درد و عیب و آبله که در پلک چشم می شود **ظرب** بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد **ظراب** جمع و بضمتین و تشدید یا کوتاه سطبر مرد گذشت **ظنب** بالکسر بیخ درخت **ظنبوب** بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان پیوند کنند

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم و **ظبة** بالضم و فتح با سر دنباله تیر و دم شمشیر و سنان **ظرافة** بالفتح زیرک شدن **ظعینة** بر وزن سفینه هودج و زنی که در هودج باشد **ظعاین** و اظعان و ظعن بضمتین جمع **ظفرة** بالفتح ناخنه **ظلمة** بالضم تاریکی **ظلمات** بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت **ظلة** بالضم و تشدید لام سایه بان و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابر که بر سایه افگند **ظهارة** بالکسر ابره در جامه خلاف بطانه و با آخر قوی پشت شدن **ظهیرة** نیم روز گرم **ظاهرة** چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و تاب دادن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت **ظهرة** بالکسر یاری کرد و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه

باب الظاء مع الراء

ظأر بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن **ظئر** بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان

که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ظئار بکسر
و مد همزه بینی شتر ماده بستن بنیامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را نداند ظؤار بالضم جمع
و یک پایه ظر بالکسر و تشدید را و ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ تیز ظفر بالضم ناخن گوشه کمان بالا تر از
سوفار کمان که در ان سر چله گره می زنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین بیماری
ضعف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ظفار بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب جزع خوب بدان
منسوب است و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اظفار
الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن بو گویند و بهندی نکه ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح
پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی
و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین و پشت ظهیر
هم پشت و یار و ه جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و مانند شدن
و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منی و باین گفتن زن برو حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد
و بالفتح ظاهر سنگستان ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زائل ظهور بالضم
پیدا شدن و ببام بر آمدن ظواهر بلندیهای زمین و نباتهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدندی

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین از بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهیست
نجد سلیم الظلاع یعنی سس کننده و تهمت زده ستور لنگ و سگی که در شب جفت بجند ظلاع بالضم جائیست در پای ستور بهم رسد

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در ان چیزی گذارند ظریف زیرک و خوش طبع
ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک ظف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر
و گرانی مویسته و زندگانی ناخوش ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسب و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت
و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام تیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بضمتین چیزها
سخت و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ظلیف مال و خوار
و جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و تلخی و نخ کردن چیز رایگان

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر وتشدید لام سایه وخیال ونمونهٔ جن وجز آن وپارهٔ از شب ناول جوانی وشدت گرما وابر ونیمه
آفتاب طلوع شده وپناه وتاریکی شب یا آنکه ظل سایهٔ اول روز باشد وفی سایهٔ آخر روز ظلال ج اظلال جمع جمع و
بهشت نیز آمده ظلیل سایهٔ دائم وجا سایه دار وانچه سایه اندازد وخیمه وامواج دریا ظلال بالضم سایبانی که بر درجها سایه دارد
ظلل بالضم وفتح لام سایهبانها وابرها که سایه کنند وبفتحتین آب زیر درختان که آفتاب آن نتابد ظلول بالضم سایه کردن

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم وبالفتح ستم کردن وسخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا درگذرد وکم کردن حق کسی ونهادن
چیزی را در غیر محل وکندن زمین غیر موضع کندن وکشتن شتر بغیر بیماری وخوردن شیر از مشک پیش
از آنکه ماست شود وگشن کردن خر بماده وبالفتح آب دهن وسفیدی دندان وبرف واول چیزی وبفتحتین
تاریک شدن شب وشخص کوه وبالکسر وفتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم
شتر مرغ نر وستم کرده شده وشیری که ماست نشده باشد خورده شود وخاکی که از چاه رفته باشند ظالم ستم کاره

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر وبالفتح وبفتح ظا وکسر را جانوری است مانند گربه بغایت بد بو چون در جامه بگوزد بوی آن
نرود تا کهنه شدن ظعن بالفتح وبفتحتین سفر کردن ورفتن بجائی ظاعن مسافر ظعائن جمع وجای زنانی که
در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند وبکار برند وهودج بر آن کنند ظعان بالکسر
رسنی که بار وهودج بدان بندند ظمآن بالفتح ومد همزه تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان ومرد ضعیف کم حیله
وچاهی که معلوم نشود که آب دران هست یا نه وچاه کم آب ودامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده
ظن بالفتح وتشدید نون تهمت نهادن وگمان بردن ویقین دانستن وگمان ویقین ظنین تهمت
نهاده شده ظان بتشدید نون مرد بدگمان وتهمت نهنده ظنبان بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ
ظیان بالفتح وتشدید یا یاسمین دشتی وانگبین وگیاهیست که برگ آن را چهارپا دباغت کنند

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظبی بالکسر شتر آماده برای حاجت وکاری پس پشت انداخته وفراموش کرده

باب العین مع الالف

تبار بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و بفتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری
و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و باک داشتن عبار بالفتح والمد پوششی است
پشمین معروف که از اعراب پوشند و نادان گران و ناگوار عبق بالضم خوشنودی و رضا عجار بالفتح گنگی زبان
عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر و جز آن و تباهی و فساد کردن بالضم ستم کردن عدی بالکسر جمیع
دبیگانگان و ساززان و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنک که بدان چیزی را پوشند و بالضم و الکسر
دشمنان عدام بالفتح درازی و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان
چیزی را پوشند و بالکسر دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بالضم معذوری و داشتن و عذر خواستن
عذار بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را دختران جمع و در سوراخ ناکرده و برج سنبله یا جونا و مدینه
مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی ست بشام عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز
در آن نتوان پناه برد عری بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عربان بالفتح عرب خالص عرایا
بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفا بالضم
و فتح را اشناسندگان جمع عارف عزاء بالفتح صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن
عزی بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان
او را پرستیدندی و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر صلعم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه شکست
و آن درخت را سوخت عسی بفتحتین یعنی امید و نزدیک است که چنین شود عشاء بکسر اول تاریکی
و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام
وقت خفتن و بی بهره شب کوری و روز کوری را نیز گویند عشواء بالفتح ناقه که پیش خود را نبیند بتاریکی
عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم بالضم عشراء بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن عصا
بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام
و ... نان و استخوان ... عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه
عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر پر شتر مرغ
... شده باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرا و جزای کردها و پس هر چیز عقلاء بالضم و فتح
... خردمندان علالا بالفتح زنی که اسپ بالائین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان

غمالار بالفتح بلندیست و نام مردیست و موضعیست و نیز غلیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و برجی که بلند باشد از چیزی و کنار کردار نمان غیلان بالضم بیاء تحتانیه بنفش غلی غلل بالضم چیزهای بلند و شهریست بناحیهٔ وادی القری و موضعیست بدیار غطفان غمی بالضمتین. نقش بنای چشم ودل غمار بالکسر و سبزه و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر نمک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که باران دیخته باشد
غمیار پوشیدگی و چیز پوشیده غنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا غناء بالفتح نیز بمشقت
غوار بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند بی همزه نیز آمده و مقصد و منزلیست از منازل قیروان تیغ یا چیاه کوکب است و شتر و یزغلیا مزن خوب چشم و ماده گاو و وحشی و سبزه و خشکی که نزدیک به پاره شدن باشد چیار در شب درمان و مانده شدن از کار و دراز شدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید باء بی دم در خوردن و بدهان پری خوردن آب و بالضم آشتین عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و بزرگی و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر باء آخر بروزن قطام اسم است بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور عبعب بالفتح بروزن جامهٔ صوف و پشم شتر و بزغاله و بکسرتین نام مردی از بزکوهی و نام بتی است و نام مردیست عبعاب مردی از عجب تیت از و ذنب الشعب بضمتین اسپای مندوق یعنی جهیان عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بکسر با عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب سر عود کشند و جمع عتبه عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تاء بالفتح قبیلهٔ از یمن عجب بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی و کبر و مردمی که شگفت آید از انشست و برخاست کردن با زنان و بعضی گویند با زنان انشست و برخاست با او و بالفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجایب جمع عجاب بالضم شگفت و بتشدید جیم بسیار شگفت عداب بالفتح ریگ تنک یا ظرف تنک از ریگ بالفتح ریگ بسیار عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی

وباز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن
فرزند بر آید و درختی است و رشته که بدان تماره و بپندارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست بر آن
پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی بسیار درش جمع شود آنرا جامه غوک گویند
عاذب و **عذب** بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورند و آنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد **عذیب** بالضم نام آبی است **تعذاب** بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال
نام اسپی است **عرب** بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک
و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت
بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند
و عرب عاربه و عربا عرب خالص و فصیح **عروب** بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی
که شوهر او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع **عریب** بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام
اسپی است **عراب** بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف براذین و بخاتی **عرقوب** بالضم پی سطبر
بالای پاشنه انسان و پی پای هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست او و خم و پیچیدگی وادی و ساق
مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ دشوار و دانستن و شناختن
حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده در عرب
مشهور است و ازین جهت وعده های ناراست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعده او بار در مشهور است
و در کتب مسطور **عزب** بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هر دو **عازب**
آب و گیاه دور دست و کوهی است **عسب** بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشنی و برجستن نر بر ماده و آب
منی نر و نسل و اولاد او **عسیب** استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پیه و بازو و شاخ خرما
باریک و راست که برگ از وی دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه برو برگ بر آمده باشد آنرا سعف گویند
و شگاف کوه و نام مردی **عساب** بالکسر موضعی است نزدیک مکه معظمه **عشب** بالضم گیاه تر و بفتحتین
خشک شدن عیال عشب عیالی که دندان خرد نباشد **عاشب** شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار **عصب**
بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن
چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایهای بز نر و گوسفند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی

از جامه برد و سنجاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کنایه از آسمان و سخت بستن و اندای
شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن چیزی و پیچیدن و گرد گرفتن
و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن اندام مفاصل و
و نقص کردن آن و بسو مفاصیلن و بسیاری شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیدهای قوم و درخت لبلاب
و بمعنی بالفتح و ضم نیز آمده عصیب شش بار و دها و پیچیده و بریان کرده عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن
و شکسته شاخ گردانیدن بز او شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمن کردن کسی را
و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند
و بریده گوش شدن ناقه عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرم
و نازکی و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را و تشابه و نرم شدن
بچیزی و صبر کردن بر آن و هم چنین عظوب و بر مال خود قامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست
و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین فربه شدن عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند
و فرزندزاده و نده بر کمان تافتن از پی و پی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نایب گشتن کسی را
و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان و دیگر ساخته میشود و بالفتح و کسر
فرزند و فرزندزاده و پاشنه عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه بجای مهتر پیشوا و سردار قوم کسی باشد
که نایب کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول عم زیرا که آخر همه انبیا بود عقاب بالضم مرغ
و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و سنگی که در میان چاه برآمده باشد و سنگ بزرگ بر آب
نردبان و جوی آب که از آنجا آب بحوض رود و سنگی که بر آن ایستاده آب خورانند
که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول عم و چیزیست که در قوائم چارپایان برمی آید و ستاره که به
بصورت که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشواره کنند
و دوال نعل و دوال که بدان پا و دم چارپا و زین استوار کنند و برجی است در آسمان نام
عقارب جمع عقرب و سخن چینیها و خفتیها و شدت و سختیهای سرما عکب بالفتح گرد و غبار و ستاره
و بفتحتین سطبری لب و زنخ و نزدیکی انگشتان پا و با کسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم و سرکش متمرد
از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندانبان نعمان بن منذر عکاب جسیم کثیر

عکاب بالضم دود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ و جمع عالب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضهٔ شمشیر و پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که امید چیز از آن نتوان داشت و جائی که اگر همیشه باران در آن نبارد و چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در عصاب گردن میشود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار و بز کوهی و جز آن که پیر باشد عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد و سیاه و کوه و بز کرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی است عندلیب بالفتح هزار دستان نوعی از بلبل عیب عاب آهو و ننگ و فرهنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و تنگ است و دار شدن عائب عیب کننده و عیب ناک و شیر ماست شده عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مردگران ناگوار و گلیم بسیار پشم

باب العین مع التاء

عادة آنفت عادات جمع عادة و خو عادات جمع سن الشّی عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست عاریة بتشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود و از آن عواری بالتشدید و التخفیف جمع عامرة آباد کننده مصدر و آباد عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع عاقلة خویشان که دیه بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند عاجلة این جهان و سبب مهلت خلاف آجلة عافیة حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری عبودیة بالضم بندگی عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم عتت بالفتح و تشدید تا سخن تکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام نه زن از جدات حضرت رسول عم عاتیة از حد درگذرنده و سرکشی کننده عترة بالکسر حمائل و گردن بند که بمشک و عود و عنبر بسر شند و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک

دو دختی خرد که انرا مرزنجوش گویند عتلبة بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب باکمین ورکه بدان با میلها زند
وبعضی گفته اند چوب بالای در و تختی و امر ناپسندیده دگر عتمة بفتحتین ثلث نماز خفتن یعنی مقدار غیبت شفق
از شب و باسته شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید عتاقة بالفتح آزاد شدن عثرة
بالکسر لغزیدگی و بسر درافتادگی عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا عجة
بالفتح و تشدید جیم خاگینه عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ زیر تخت
عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل و بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است
و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بدان بار برند و چوب
پهنای سرچاه که بدان دلو آویزند و گل دلای و دهن است همین و شتاب عجالة بالضم والکسر آنچه
بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد عجوة بالفتح خرمائیست نیکو در مدینه
و حضرت رسول صلعم فرموده که هرکه هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب سحر ایمن شود عدالة بالفتح ثبات
گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابری عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدة بالضم و تشدید
دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عذوبة
بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی اسپ
عذر بضمتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاه کشان و دوشیزگی عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین
مردم و ستور عروبیة بالضم تازی زبان شدن عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی عربدة بدخویی
و جنگجوئی عرادة بالفتح تلخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ
خردتر از منجنیق و دهی نزدیک نصیبین عرصة بالفتح کشادگی میان خانه عرصات قیامت عریة
بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند فروشنده
برای خوردن عرایا جمع عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و آنکه پیراهن که بدان تکمه کنند عراضة
بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن عرضة بالضم هست و حیله و فن کشتی گرفتن و درمیان
انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن عرضیة معرض
و عرض کرده شده عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر تا بقیه کوهان عرافة شناسا شدن و مهتر کردن
عزافة بالفتح و اتفاق اصیل و رکدار بودن عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهری و دور شدن

و دور نشدن ستور بچراگاه **عزیمة** دل نهادگی در قصد و فریضه خدا **عزاة** بالکسر مایل از زنان و از ملاهی
و زنی که پیر شده باشد و مایل باشد بکودکی **عزازة** بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن
و درشت شدن و قوی کردن **عزة** بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیزکی و نام زنی و آهو بره ماده **عسکرة**
بالفتح سختی و لشکری شدن **عسرة** بالضم دشواری و همچنین عسارة بالفتح **عسیلة** بالضم و فتح سین لذت
جماع و آب منی **عسالة** بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل **عشرة** بالکسر
صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد **عشیرة** قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله ایست
از یمن **عشاوة** شب کوری و روزکوری **عشوة** بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و مرتکب
کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب
عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمایل و سپیدی بازوی آهو
و مانند آن **عصبة** بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند
نسبت پدری و پسری باو نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و از اصحاب سهمین یا
و فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هر چه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند
عصابة بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان **عصارة**
بالضم ثفل چیزی فشرده و آبیکه از افشرده بچکد **عصیدة** نوع حلوائی است **عضادة** بالضم چوب دو سر که آنرا بازوی در
نه گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند **عضة** بالکسر جزو و بخش **عظة** بالکسر پند و پند دادن **عظمة** بفتحتین
بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن **عفة** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر
در پستان و عجوزه و ماهی سفید خرد که مزه برنج دهد و بالفتح زن پارسا **عفافة** بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر
در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان بعد از پر شدن **عفریة** بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده
و زیرک در کار **عقبة** بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اثر و هیئت خوبی
و جمال و جز آن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای برآمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت **عقدة** بالضم گره
و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان **عقرة** بالفتح و الضم نازایندگی **عققة** بالکسر و تشدید
قاف موی مولود **عقیقة** موی مولود و برقی که در میان ابر درفشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند
و جز آن که در هفته نخست بجهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند **عقیلة** زن مستوره که

کریمه و نیک گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید عقلة بالضم بند و نام شکلی ست از اشکال علم نجوم
عکة بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که نبات و تابنده باشد و تنگی که شتر ماده را بستن را
هنگام آبستنی خواهد شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی ست عکرمة بکسرتین ماکبوتر ماده و پر قبیله و نام صحابی ست
علامة بالفتح نشان و بتشدید لام بسیار دانا علقة بالضم آویزش و قوت و مقدار گذاره و چیزی اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاد
و پیراهن آستین و جامهٔ نفیس و درختی ست که بدان دباغت کنند و بفتحتین پاره از خون بسته علاة بالفتح سندان
و بشکل که بران ثروت گذارند تا خشک شود علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و دوالی
که بدان روز نگاه دارند و بالفتح و الکسر آنچه بر دم ستور آویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر
علاقه تازیانه و مانند آن علاقیة بر وزن ثمانیة آنکه جنگ کنند چیزی که از آن دست باز ندارد علیقة ستوری که همراه
کسی فرستند تا خوراک در بازار آرد و خوراک ستور علوفة بالضم علف و خورش چارپا علانیة آشکارا کردن علقمة
بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب علاوة بالضم بلندی و بالکسر آنچه بر سر گردن میان دو تنگ بار و هر چیز
که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا بفارسی سربار گویند علالة بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز علة بالکسر و تشدید لام بیماری
و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدد علیة بالفتح و تشدید
یا بالکسر و تشدید لام و یا غرفه بهشت و جز آن چیزی علت چیزی بودن عمدة بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود عملة بالکسر
و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن همسر
در خانهٔ زن عروس آنرا گویند کندن را بخانهٔ خویش آرند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن
عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست
عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند عنوة بالفتح قهر و دوستی عنایة بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن
به چیزی عنت بفتحتین گناه و زنا و در کاری دشوار افتادن و فساد و هلاک عورة بالفتح اندام شرم مردم و هر چه
از دیدن و نمودن آن شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد عودة بالفتح باز گشتن عوذة
بذال معجمه پناه خواستن عهدة بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف ریخت و عقل عیشة
بالکسر زندگانی عیقة بالفتح کنار جوی عیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه و رخت کنند و جای سر
و محل راز عیلة بالفتح درویشی عیافة بالکسر و فتح فا مرغ فال گرفتن عیادة بالکسر بیمار پرسیدن

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن طعامی است که بپزند و دران ملح کنند با پنیر و کشک باشد
یا با دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بیفائده **علبیث** بالفتح ریحانی است بالکسر و تشدید با موحده بسیار
بازی کننده **عابث** بازی کننده **عثث** بالفتح و تشدید تاکرم در پشم افتادن و الحاح کردن چیزی کزیدن **عثعث** بالفتح
هر دو زمین نشیب توده ریگ که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهیست بمدینه **علث** بالفتح آمیختن و فراهم کردن و مشک را
دباغت کردن و آتش بر نیامدن از چقماق و نامی است به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف علویان است و بفتحتین سختی جنگ
و همیشه بودن بر آن **علیث** نان گندم و جو **عیث** بالفتح زیان و تباهی رسانیدن گرگ در رمه و زیان و تباهی

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر را رانند و بتشدید جیم راه
و مسلی **عجج** و **عجّ** بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و برافگندن گرد **عجاج** بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید
جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون شتراب و بادو کمان و جز آن و شاعریست معروف پدر رؤبه شاعر **عروج** بالضم
برآمدن و بالا بر شدن و رسیدن چیزی بجای و بواسطه آن لنگیدن **عرج** بفتح اول و کسر راء شتری که ابتدا لنگ باشد
و بالفتح شهریست و موضعیست قبیله هذیل را و منزلی است براه مکه و گله شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی کردن اصل خلقت یا شد
و فرو رفتن آفتاب و مایل شدن آن بغروب **عریج** کارنا استوار **عرفج** درختیست **عزج** بالفتح دفع کردن و نکاح کردن
و برگردانیدن زمین به بیل **عسج** بالفتح دراز کردن شتر گردن را در رفتار **عسلج** بالضم شاخ درخت نازک و نرم
و سبز که امسال بر آمده باشد و همچنین **عسلوج** بالضم عساليج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و نیست
به بحرین **عفنج** بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا روده مردم و اسب و سباع
که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود **علج** بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر گره خر و خر بری و گبر
که هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت
و تشدید **عالج** موضع ریگ است ببادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست **علاج** بالکسر درمان کردن و استعمال
آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج باکسی **عمج** بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار
عموج بالفتح تیر بیچان رونده و شنا کننده **عنج** بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوعی از منع است که بدان
شتر را هموار میشود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر **عناج** بالکسر رسن و بوند بزرگ که در میان آن رسته گلوشهای دلو محکم کنند
و در پشت و کار و هیچ کار **عوج** بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و کشید مهار شتر سیا یکی خم دادن گردن شتر را

به کشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام زنده بود و نام پدر او عوق بالضم معین است انشاء الله و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است غلط است صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالا چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و نیزه و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و سخن **عواج** بالفتح و تشدید واو عاج فروش **عمعج** بالفتح نوعی از رفتار است و نام اسپی است **عواهج** قبیله ایست **عوهج** بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

عخع بالضم درختی است که بعان و به برگ آن مداوی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان متقدم بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که مردودیست نیست بلکه آن درخت را خعخع گویند

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم آنرا نیز عاد خوانند و **عادی** یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد و چیزیکه عادت شود **عبد** بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده **عبید** و **عباد** جمع و گیاهیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهیست بنی اسد را و نیز کوهی است **عبعبیت** ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و گرسنگی و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی **عباديد** گروهها از مردم و اسپان بهر سو رونده و راههای دور و پشتها و موضعیست **عباد** بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید باء پرستندگان و صاحب بن عباد وزیر معروف به فصاحت و بلاغت **عبید** بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسپی است و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان **عابد** پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی فانا اول العابدین **عبود** بالفتح و تشدید با مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را امت بچاه انداخته بود ایمان آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت **عتاد** بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی و شتاء و قدح بزرگ **عتید** بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعریست و بالضم و فتح تا موضعیست **عتد** بفتحتین و کسر تا اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت **عتود** بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت طلح و عتود بوزن درهم وادیست **عجد** بالضم مویز و دانهٔ انگور یا موهٔ ایست مانند مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین غرابان **عد** بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون

آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی عدد بفتحتین شماره و شمرده شده
و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی عدید شماره و شمرده و نظیر عداد بالکسر خشش و شماره و ناله
زه کمان و پیدا شدن اثر و درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمه از دیوانگی و هنگام مرگ عرد بالضم
بند شدن گیاه و بر آمدن دندان عرد بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خرانگیز و خوط کرده و جای
پیوند کردن عراد بالفتح گیاهیست و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپی است و نام مردیست
عسد بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون دُر و یاقوت و شتر زر
و عسجدیه نام اسپی ست و نام موضعیست و شتر بجهای بزرگ و شتران که زر بران بار کنند و شتران سواری ملو
و شتران که برای نعمان بن منذر بایه استندی عشد بالفتح فراهم آوردن عصد بالفتح پیچیدن
و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن عصود بالضم بردن عاصد شتریکه بوقت مردن گردن پیچد
عضید بالکسر و فتح الیا ر مابون یعنی آنکه علت مشائخ دارد عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن
و بریدن درخت به معضد و آن آلتی ست و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد
که آن و بفتحتین بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده
و بالفتح و کسر نهاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد و آنکه از درد بازو بنالد عضید درخت خرما که دست بدان رسد
و بار او انچه ست بوی نرسد عاضد رونده بسوی چارپا و شتری که بگیرد بازوی ناقه و خوابانَد عضاد
بالفتح و ... مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن عطارد بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهی
... زان گروه را بانی می خوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول صلعم جامه درخت می فروخت
عقد بالفتح ... ابر کردن هر دو پا در جستن از جا بغیر دویدن و کبوتر یا مرغی ست مانند کبوتر عقد بالفتح بستن
و گره دادن و ... انگشت پیچ شدن مانع و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد
و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست به یمن بالفتح
و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و برهم نشسته و بدینمعنی بفتح قاف نیز آمده
و شتر ... ... بار و کاره و برداشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند
و ... ... آبستنی است و گرداگرد چاه و عهد کننده و گره زننده عکد بالفتح میان چیزی و قادر گردن بر کاری
و ... ساختن به چیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی ان

بر بالای بینی باشد **عکاد** بالفتح کوهیست نزدیک زبید اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند
و از لغت فصیحهٔ خود تغییر نکرده اند **علند** بالفتح پی کردن چیزی سخت استوار و سختی و استوار **عمود** بالفتح ستون خانه
و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان نیزه و طرف سنان و مرد اندوهگین و بسیار اندوه
و دو بازوی شتر مرغ و خط دراز صبح **عماد** بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها **عمد** بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن
و ضد خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن و درد ناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی
را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر روی شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن
خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود
و بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده **عمید** پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری **عنجد** بالفتح و الضم مویز یا نوعیست
از مویز یا مویز سیاه زبون **عنود** بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن و ناحق را و ستیزه کردن دل را
به باطل میل کردن و روان شدن عرق چنانکه نایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران
و ناقه که شبها در ناحیه بچرد **عند** بضمتین جمع **عناد** بالکسر ستیزه کردن **عاند** ستیزه کننده و شتری که از راه
میل کند **عنید** ستیزنده **عند** به هر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب و کرانه
عنقود بالفتح و **عنقاد** بالکسر خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوه اراک ج آن عناقید جمع **عود** بالفتح باز گشتن و گردانیدن
و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و باز گردندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهتری
و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام آبی است و بالضم چوب عیدان جمع و سازیست مشهور که آنرا
بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا هندی اگر گویند و خوشبوئی است که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ
زبان باشد **عواد** بالفتح و تشدید واو عود نواز **عهد** بالفتح زمان و زنهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت
و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز می گردند از هر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا
و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا به چیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسرها
آنکه متعهد ولایت و کارها کند **تعهید** اهتمام و پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه **عید** بالکسر هر چه باز آید از اندیشه
و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختیست کوهی و قبیلیست معروف در عرب که شتران
نجیب از نسل او بند **عیاد** بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیادتی تا نیز آمده چنانکه مشهور است

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوازندگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و گیاهیست در مردم سفله زدون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوسه نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجای عواذ بالفتح گرته داشتن عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد عائذ نوزاینده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده

باب العین مع الراء

تعبیر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و با اندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابر با که بشتاب روند و عقاب و بالکسر آنچه بر شری لکا قرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست و بضم و الفتح کرانه جو در رود خانه و بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد عبیر خوشبوئیست معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئیست با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران گفته اند و این خطا است عبور بالضم گذشتن از آب بالفتح نو سال از بزه گوسپند و مردنیست تاکرد عابر رهگذری و بفتح با نام پسر زاده سام بن نوح عبقر بالفتح موضعیست منسوب عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند دهیست که دران جامه فرش خوب میشود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و آگنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز هر چیز عتر بالکسر اصل و گیاهیست از ادویه یا درختیست کوچک و بت و هر چه ذبح کشته شود در راه خدا و بزیکه برای بتان می کشند و قبیله ایست و دسته بیل و غیر آن چوبی که در بیل پیوند کنند که چاه کننده بران پا نهد تا بیل را نگاهدارد و تکیه کند و بیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بفتحتین شرعی مرادف بفتحتین شدت و قوت عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که بان انس نباشد عثار بالفتح بسر درافتادن عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درندگان میکنند تا صید کنند عثور بالضم مطلع و دیده ورشدن عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن شهریست به یمن و بالضم عقاب و در غ بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید تا جائی است که دران شیران می باشند عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم برداشتن اسپ دویدن و بشتاب رفتن اسپ و بشمشیر آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و بالکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

و برآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر زن سطبر و فربه عجیر نام مردی و بنای عجمیه نیز آمده عذر بالضم بهانه جستن و داشتن
و بفتح فساد نهادن و گناه کردن و ستوده ننمودن کردن و بسیار عیب گناه شدن و طعام ختنه کردن و نیز پشت کسی
چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذار بالکسر رخسار و خط ریش از هر دو جانب
و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای ختنه کردن و هر چیز که نو بهم رسانده شود نیز عاذر
نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و فی الفتنه آدمی نعاذور بدی و دشتی که بیکبار برانند تا راه رود
عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم قروحی که در گردن شتر بهم می شود بیماریست که
شتر بریزاند و جوان و کوهیست بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردیست
و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاویست که با کحل نام گاوی جنگ کرده و با همدگر
چندان سر زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریفی که برابر شوند در قصاص و وادیست عرعر
بفتحتین کوچکی کوهان شتر عرعر درختیست از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام صنمیست
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین
دین از نقش و احکام و قیمت گیاه در وده عزو بالفتح بدخو دیو شعزیر عزیر بالضم نام پیغامبریست عازر
بفتح زا مردی که بدعای عیسی عم زنده شد عسر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواریست و دشوار شدن
و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز
و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و به مصر و شهریست بخوزستان و نام سامره است
و از انجاست امام علی نقی عم عسکری و امام حسن عم عسکری و عسکران عرفه و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن
و ده هم شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول
و دهم آب دهند مابین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختیست تلخ کشنده
سه مرا سپایه خود خوان که نخل سبز سپهر مثالیست که عشر عشیر آن عشرست و بفتحتین ده زن چنانکه
عشره ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح
تشدید شین ده یک گیرنده عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن
و معاشر و هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار عاشورا دهم روز محرم بالمد و آن را تاشوعا
و نیز خوانند عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب

و بفتحتین نیز آمده و یاران و با مداد و قوم و خویشان و بندکردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور
و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار عصیر شیرهٔ انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند
عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش عصفر بالضم گیاهیست معروف که جامه را بان
رنگ کنند و گوشت را هم اگر داند و تخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم گنجشک و تلخ نرو پارهٔ از مغز سرو چوب
هودج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که سر جنای شتر بدان محکم کنند و جای بر آمدن
موی ناصیه و استخوان بر آمدن پیشانی اسب و میخ کشتی و بادشاه و پیشوا عصافیر جمع عصفور و درختیست
که صورت گنجشکان در آن در فارس بسیار است و انما عرب من رآی مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر
بار درختیست که آنرا بفارسی هم گویند و آن بار تخم اهر و زبان گنجشک گویند و هندی اندر جو خوانند
و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت عصمه بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع عصر بالفتح
فاش کردن سخن و گردهاییست از زمین محاش مانع عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی عطار
بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش عطار دوست دارندهٔ بوی خوش عطل بفتحتین گریز داشتن از چیزی
و پر کردن مشک عفر بالفتح خاک آلود کردن و بر خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر
چابک و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول
آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط شیطان یعنی
آب بینی شیطان گویند و بفتحتین زمان تا مدت یکماه عقیر گوشت در آفتاب خشک کرده نسبت به شیرینی تا مه پخته
و نان بی نان خورش و زنی که همسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و کشن دادن
و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکه و طائف و نان بی نان خورش و لبستی بی شیر سینه و بالفتح
و تشدید فا کشتی دهندهٔ نخل عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید
و ابر یکه آفتاب در حوالی آن پیدا شود و فرجه میان دو چیز و منزل و ما بین پایهای خوان و نام جاییست نزدیک کوفه
و بنیاد و اصل هر چیز و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را
و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن مندری که بوطی شبهه واجب شود و ناز اینده و عقیم شدن زن و محلهٔ قوم
و بفتح نیز آمده و بس حوض و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد
آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایهٔ خروس که در سالی یکبار بعضی

خروسان می دهند و بشیشه که زنان بکر را بدان آزمایند و ولی محکم یا میان خطبه و تحفه کیلیا تعلق افتد
از جائیکه امید نباشد و این لفظ اور حال بندرت استعمال کنند عقفا جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از وحشت
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور ریش کند و از اسپ سوار نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده
و گرگ گزنده و جز آن عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت یا رخت
و اسباب خانه و نزادن زن بالفتح و تشدید قاف گیاه و بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که
چارپا را ریش کند و بدین معنی و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ توده که بالنده که در آنجا چیزی نروید و زن
نازاینده و مردی که او را فرزند نشود عقیر نازاده و مرغی که پرهای او را آفت رسیده باشد و از آن سبب بیرون نیاید
عکر بالفتح میل کردن بجائی و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر خداوند خود را باهل و وطن خود و بالکسر اصل
هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین درد روغن زیت و شراب و دردی آب که در تگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن رنگ عکرت
و گلهای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده
جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب درد و روغن درد و جز آن عکور بالضم برگشتن
عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده و بجنگ و پدر قبیله ایست عمر بالفتح والضم و بضمتین زندگانی
زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان
و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود
میان عمر و عمرو و در حال نصب ننویسند چه بواسطهٔ زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید
فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زنان اصیل سر خود را بدان پوشند و کوهیست که از آنجا آب بسوی مکه معظمه
می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رضی و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعیست
نزدیک واسط عامر آباد کننده و آباد و بدین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردیست
و بنی عامر قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی دل و ایمان
و ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر ادب رسول صلعم و قائم باشد
بر امر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه تعمیر جای معمور و جامه که سخت
و محکم بافته و بالضم و فتح میم موضعیست نزدیک مکه و نام مردیست و تصغیر عمر و عمرو عنصر بالضم و بضم صاد و فتح
آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید و تازه باشد

ومیان درخت خرما و شاخ بالخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و ولاده و مقام عنتر بالفتح و بالضم و فتح تا
مگس بزرگ که او را خرمگس گویند و نام مردیست عنبر قبیلهٔ از تمیم و عنبر بالفتح فرزندان و مخفف بمعنی العنبر جیب چه
بحرت مخفف بمعنی حارث و داهیست که در دریای شور پیدا شود و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست ماهی سازند
و خوشبوئیست معروف و گویند آن سرگین جانور بحریست و بعضی گفته اند نبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست
که موی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورد بهم میرسد
و سیل آنرا به دریا می برد و شست و شوی دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا میندازد و از
بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که عسل در میان قنبر یافته
و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گداختن چون موم میگدازد والله اعلم عورت بفتح و ضمتین
یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسره و مد باطن تهیگاه و بهر سه حرکت عیب و شکاف
و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی نه دارد و ناتوان
و بد دل عوادیر جمع عویر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده عواثر گروههای پراگنده از ملخ
عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زنا کننده عیر بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند
و هر مرکبی که غله آرد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان
که میان آن تبارگی داشته باشد و هرچه که بلند باشد در چیز هموار و چوبی که در پیش هودج وضع کنند
تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشهٔ چشم و هرچه داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای
و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه و وادیست و موضعیست که در قدیم آباد بود و الحال
خراب است و لقب کافریست که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و بادشاه و طبل و میان پشت
و خط سفید میان برگ و مرغیست چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر کردن و بیک گوشه شدن
ناقه بطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی نقد و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی است

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن بهر چیز و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف
و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادت ها گویند و عجائز جمع و ریگ توده و ایام العجوز

ایام سرمای سخت وآن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند عجوه آنکه در مدینه شده
بر جماع عجز بالکسر وتشدید زا ابجمنزی نمه ذل و بالفتح غالب کردن بنابران سخت و بکسر نیز گفته اند عزیز مثبت غیاب
دارنده و قادر و غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان
عزاز بالفتح زمین سخت عفز بزرگان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن با زن و خوابانیدن شتر
عقفز نزدیک به ماوان و آهسته رفتن مورچه و مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیز دندان ستدن
و راه یافتن بچیزی و بالکسر بد خوی بخیل عمز هم تماز بفتحتین بی آرامی و بی‌تابی که از غضب و حرص آید
بهم میرسد بالفتح و کسر لام دردمند بی آرام که خواب نکند عنز بالفتح بز ماده و آهو ماده و جز آن بالضم تبیره است
در پشته و قبیله از و به از زن عقاب ماده و ماهی سخت بزرگ و نوعیست از ذکر گیس ماده و عباز ماده که آن را شیر خوانند
و نام زنیست از قبیله طسم که او را در میان موج آب گیرند بنده بود و عدول کردن و زدن بعنزه
و آن نیزه ایست خرد عجوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردیست بفتحتین حاجت و لاغر شدن و ناپاینده شدن

باب العین مع السین

عبدوس بالضم والفتح نام مردیست عبوس بالضم ترش روشدن و ترش رو و بالفتح ترش
دگر و شیر درنده عباس بالفتح وتشدید باء عابس ترش رو و شیر درنده عبس بالفتح ترش رو شدن
و گیاهیست که آن را سپیر نیز گویند و کوهیست و آبی هست به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان
و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و اندامها
و نام دیست عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل نمودن و آنچه از راه و بالفتح
و به سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران و باران چالاکی باز
عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ زدن استر
و بفتحتین دانه ایست معروف که آن را به فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که به بدن برآید
و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی عروس بالفتح زن و مرد نوکد خدا جمع اول عرائس
و جمع ثانی عرس و قبیله است به یمن و نام مردی هست و از اینجاست مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم
و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر باز اعراس جمع و ابن عرس جانوریست
که آن را راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن
و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم بچیزی عِرَاس بالکسر
رسن که گردن و بازوی شتر بدان بندند عَسّ بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر
و شیر ندادن او مگر بیش مردم و اندک خورانیدن گوهی را و بالضم قدح بزرگ و تصغیر عُسَاس بالکسر جمع و جد و جد
عَسّاس بتشدید سین شب گردنده گرد شهر عَسَس و عُسَیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج عَسُوس
بالفتح ناقه که بیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر عَطَس بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن
صبح عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده عُطَاس بالضم عطسه
عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آنرا بفال بد گیرند عَفْس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر
و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن کسی را بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عِفَاس بالکسر فساد
عَکْس بالفتح بازگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی
عِکَاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عَکِیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی
از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند عَلْس بالفتح آشامیدن
و چشیدن و نوعیست از مرچه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم
که دو دانه در یک غلاف باشد عَلّاس و عادس بالضم چیزی از طعام عَمَاس بالفتح جنگ سخت و شب
و روز سخت تاریک و کار بی سر و پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس یعنی بی راه رونده نیز آمده
عَمْس بالفتح خویشتن را در کاری نادان ساختن و دسیس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی
عُمَیس بالضم و فتح میم نام مردی عَمَواس بالفتح والکسر نام جائیست در شام که در اسلام اول در آنجا
طاعون عظیم پیدا شده بود عَنْس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن از ان قبیله ایست
اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد عُنُوس بالضم
و عِنَاس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه پدر چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختر که
در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا عَنْبَس بالفتح مردی معروف عَوْس بالفتح شب گرد
چیزی گشتن و گردیدن گرگ در پی چیز خوردنی و نگاهبانی کردن و بالضم نوعی از گوسفند و بفتحتین در آمدن طرف دهن
باندرون تمت خنده و جز آن عَیْس بالفتح آب گشنی و گشنی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی او بسرخی آمیخته باشد

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی وکیفیت آن وبیان معنی آن در شرع جائز نیست گویند یاقوتیست سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و دریچی کار و جانب چیزی و خیمه و خانه که بدان سایه سازند ورئیس وسردار قوم وبنای ایشان و چهار کوکب خرد ما بین منزل عوا و سماک رامح انرا عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی که بدان کناره‌ای چاه گیرند بعد ازانکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بر آن ایستد تا آب خورانند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ گردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف **عریش** مثل هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهریست بمصر که اکنون خرابست **عشّ** بالفتح و تشدید شین مع کم گوشتی و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و وکر آشیانه که در دیوار سازد و افحوص و ادحی خانه که در زمین سازد و نام شاعریست و حق کسی **عطش** بفتحتین تشنه شدن تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بلفظ طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود **عفش** بالفتح جمع کردن **عقش** بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوهٔ درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده **عکش** پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بالضم جنگبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بند کسی **عکاش** بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانهٔ عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام مردی **عمش** بالفتح زیستن و دور بودن و بی قصد چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطهٔ علتی **عنش** بفتحتین خم دادن چیزی یا دانستن پر کندن و ثابت داشتن و تیز ماندن و از پیش خود راندن **عیش** بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی **عیاش** بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردیست

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح همواره با رعد و برق بودن هوا و بی آرام شدن تیر و بفتحتین تباه شدن و تغیر یافتن بوی خانه

گیاه از تری و جنبیدن برق **عقص** بالکسر ا[illegible] برق درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر **عقعق** [illegible] بچه ها [illegible] گرفته شده [illegible] پیچیدن و [illegible] **عقص** [illegible] خرمن [illegible] **عقفص** بالفتح مانند [illegible] گفته اند و سخت بود است که یکبار [illegible] گیاه [illegible] مانند سر ظرف پوست [illegible] بستن و کنده کردن و بر کندن و دست [illegible] گفتن [illegible] **عکس** [illegible] بالفتح و کسر خا چیزی که [illegible] سخت باشد **عقص** [illegible] سر ظرف [illegible] و طرفی که در آن حرم وخرقه و [illegible] یافته شود نگاه [illegible] **عقص** بالفتح تافتن و پیچیدن موی [illegible] نفتحتین [illegible] [illegible] بالفتح و کسر [illegible] سخت که [illegible] شده **عقاص** بالکسر موی پیچیده و گره [illegible] که [illegible] ستوار کنند **عکس** بالکس باز گردانیدن و بفتحتین [illegible] و حرون شدن چاروا **عکمص** بالفتح [illegible] بفتح و کسر [illegible] در شیر [illegible] **عوص** بفتحتین دشوار شدن و سخت [illegible] چیزی [illegible] **عویص** شعری که [illegible] معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار [illegible] سخت [illegible] و جای بلند و نفس و قوت و حرکت **عیص** بالکسر درخت [illegible] [illegible] اصل [illegible] اسحق [illegible] از اولاد [illegible]

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین [illegible] آنچه [illegible] هرچه غیر از زر و سیم باشد **عروض** جمع و روی کوه و گرداگرد آن را افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه [illegible] بیت بفارسی فراخی و پهنا و وادی و سر و گردن کج کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر [illegible] و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و [illegible] کسی [illegible] بستیدن [illegible] عرض کردن چیز را بر کسی به [illegible] پیش داشتن [illegible] داشتن سخن و جنبانیدن [illegible] لشکر را و پیش آمدن [illegible] و [illegible] نشان کردن [illegible] بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن عرق کند و بوی [illegible] آنچه نگاه داشته شود از عیب و [illegible] از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود [illegible] و نام وادی [illegible] که در و درخت و آب بسیار باشد [illegible] و جانب [illegible] بزرگ [illegible] بسیار و مردی که مردم را با غلبه پیش آید [illegible] بالضم شهر [illegible] و جانب و ناحیه [illegible] که از میان [illegible] و اکثر سخن و اکثر مردم

و رفتاریست که در بیابان اپسند کنند و در شتران ناپسند و نیستین جمایش و گزندی که عارض آدمی شود
و مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم
بغیر باشد نقیض جوهر و ابر پاره یکساله که بجهت کشتن در بانگ و حرکت آمده باشد **عروض** بالضم عارض شدن
و جمع عرض بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو اخیر مصراع اول
از شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و نام کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتر که
خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جائی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر چیز و راه در خورد و نیز
و بز و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد آنرا و نام اسپی است **عارض** عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه
از حق چیزی شود و کناره و رخساره یعنی جای برآمدن ریش از روی و ابر پراگنده و دلق و دندان بعد از ثنایا
و شتر ماده که بیمار و پیر و فربه گردد و چوب بالای در که بدان در می گردد و جمع عوارض **اعراض** بالکسر دور شدن از کسی
و برگشتن و مکافات کردن کسی با نچه دیگری کند با او و مقابله کردن کتاب را با کتاب دیگر و به کرانه ها و نواحی آمدن
و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی و بدین معانی است معارضه و داغ بخط
و پهنای سرین ستور و بالضم بهین و عریض **عضّ** بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم
نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار و سخت و رزنده
و توانا بر شر **عضوض** بالفتح چیزیکه گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور و تنگ و بسیار آب
عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطبر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را **عضیض** ملازم شدن کسی را **عوارض** دندانها بعد از ثنایا و بمیانها و بالضم کوهیست
در دیار طی که گور حاتم در آنجا است **عوض** بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر
بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیز

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح گشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که پیش کنده نشده باشد
و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب با غش و برانگیختن خاک و روان کردن عرق آنکه بدان شود و
و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را
بغیر سبب **عبیط** گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب بهانه و شگافته شده **عرفط** بالضم

درختیست خاردار صحرائی عرشفوط بفتحتین و راء و ضم فا جانوریست سفید و نرم که انگشتان دختران را
بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص عُطُل بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و بی ابنه کردن
و نسوی زمین انداختن کسی عُلُط بالفتح زیر جسیم و شیر درنده عِلاط بالکسر کرانه گردن و طوق کبوتر و میسم
گردن شتر و داغ به پهنای گردن شتر عَلْط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بی نشان کردن تیز دست
زبالضم گردن بند و حمائل و نقش نیم تبی داغ و بی مار عُوط بالفتح بار گرفتن ناقه عیط بفتحتین درازی گردن

باب العین مع الظاء

عُظاء بالضم و تشدید بفتح برزمین چسپیدن عَظْ بالفتح شدت جنگ شقت کشیدن سخت کشیدن سختی و شتام دادن
عُکاظ بالفتح باز داشتن و تند کردن و سرگردانی و گردن فخر او را باد عُکاظ بالضم بازاریست صحرای ناحیه مکه میان نخله
و طائف که در زمان جاهلیت هر سال ذیقعده در آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست و ز باقی ماندی قبائل عرب از هر طرف بدانجا آمده
اشعار خوانده و مفاخرت با اجداد و بر یکدیگر نمودندی ازین اسم هر بازاری که نام شده داده ام که کاغذی منسوبست بدان *

باب العین مع الفاء

عَتْریف بالکسر عَتْروف بالضم مرد دلیر کار گذار خبیث فاجر ستمکار سخت شتر سخت و استوار عَجْرَف
بالضم تند سبک و سنت دیوان و بالکسر پاره از شب عَجَف بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بودن و صبر کردن
بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی گرفتن و نکردن بالضم و الکسر لاغری استور و بفتحتین
لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان سنان عِجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و حنظل و روزگار و بالضم
نوعی از خرما عَدْف بالفتح عطای اندک و خوردن و اندک از علف و بالکسر پاره از شب و گرسنه
از مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدف یعنی آنچه توان چشید و تنگتین و خاشاک که در چشم افتد
عُدافه بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده عُذاف بالضم نام ایزد عجریف
بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش پیدا شده و قرار کردن بکنا
و جا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و قرحه در میان کف دست
پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و نو ایاب
و بالضم نیز آمده و موضعیست و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند و بعضم نیز آمده و نوعیست
از درخت خرما و درخت خرما سنه بجز بن و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عرف و اسپان دراز

بال دار جمع اعرف و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرف و بعضی بسبب بعضی آینده
ومنه المرسلات عرفاً عرّاف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار
شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسا و مهتر
و سردار قوم نقیب عزوف بالضم روی بتافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف بالفتح مداومت
کردن خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف عزف آواز جن که شب در بیابانها شنیده شود
عزّاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید و نام قبیله ایست دیگر است بنی سعد را و کوهیست دوازده
میل از مدینه عازف سرود گوی و آوازنده ساز و موضعیست عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه
میل کردن و بیداد کردن ستم و بخدمت گرفتن کسی را و بریدن ستور گیاه را و کار فرما شدن کسی را و برای
کسی کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ و بر اسفل آمده و نفس زدن چنانکه گوئی او می جنبیده باشد و مرگ
و قدح بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمگار عاسف شتر نزدیک آمده بمرگ که دم زدن جنبانیدن بسیار
مزدور و بنده که او را بکار یارت وا داده شود عساف بالضم بریدن گلوی شتر از نفس زدن بوقت مردن
عصف بالفتح برگ کشت و نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتافتن رفتن
و هلاک کردن و بردن باد و کار زار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود
و کاه او مانده باشد یا برگی که دانه از آن خورده شود عاصف باد سخت و تیز میل کننده از هرف و هر چه باکل باشد
از چیزی و روزی که در آن باد سخت وزد و شتر بادرو و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت
عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن را با سخن باز گردانیدن و
و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان تن و تهیگاه
و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم عطیف نرمی فرمان بردار و ملائم که کبر نداشته باشد
و بالضم و فتح طا نام مردیست عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب
خمیده باشد و تیر یکه بر تیرهای دیگر بجنبد تا بواسطه آن تیرها برآید چنانکه بازی عرب است و آواز عاطف
مهربانی کننده و برگرداننده و اسب ششم از جمله ده اسب که بهان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند
وقت نشستن در جای خود عطاف بالکسر ردا و آزار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیریکه بر تیرها
دیگر در قمار عرب بجنبد تا تیر یکه مقصود است برآرند یا تیریکه نه زبان دارد و نه نفع یا تیریکه جنبد بار دیگر

تیر با گرد اند **عفف** بالفتح و تشدید فا و خفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام **عفافت** بالفتح پارسائی
و باک دار **عفیف** پارسا **عفعف** بالفتح خم دادن چیزی را و روباه **عقاف** بالضم بیماری که قوائم ستور را
کج کند **عکف** بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد **عکوف** بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بچیزی آوردن با
و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و بس شدن **عکف** بهای
مقیم شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده **علف** بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپای
و بالکسر بسیار خوار و درختی است و این که برگ آن برگ انگور ماند و آن را خشک کرده در گوشت پزند و بضم و بضمتین جمع
علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مشموم میوه که در خیمه حلج کرا از اشتر خورد
و شبیه است بباقلای تر و تازه **علاف** بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب و بالفتح
و تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی **عنف** بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی
خلاف رفق و درشتی نمودن **عنیف** بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان نیک نداند و ملایمت نکند
عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغیست و خروس و شیر درنده و کیاهیست و گرگ و رعایت
و خبرداری عیال کردن گیاهیست خوشبو و نام مردیست و نام بتی ست و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه
و جز آن **عواف** بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود **عیف** بالفتح مکروه و ناخوش
داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهای مرغ گفتن بیان کردن و بیان جای افتادن او و عرب بدان
فال نیک و بد گیرند **عیاف** بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و **عیافه** ناخوش داشتن و بالفتح بازیچه ایست
عرب را **عائف** آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن **عیوف** بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی ست

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش یا چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجائی مقیم شدن و بچیزی
حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو بمالد و مدتی مدید بوی آن بماند **عتق**
بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن با آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن
و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختیست که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح
کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیش گرفتن اسپ و نیک شدن بشره
بعد از کشیدن رنج و جفا **عتاق** بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکاری و اسپان نجیب **عاتق**

و ... بر ... رد از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و مه خود شده باشد و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرمای واتق جمع **عتیق** آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده بود انت عتیق من النار یعنی تو آزاد از آتش دوزخ آزاد هستی یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبه شریف زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده **عدق** بالفتح فرا هم آوردن و بفتحتین سست و کم گردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رساندن فکر بچیزی که بران یقین نداشته باشد **عذق** بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و برید ان شاخهای خرما و ... ف رنگ و ... پشمی بر وی بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن با گیاه از خرد بدی کسی را متهم کردن و بچیزی نسبت دادن و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری ست بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد دانا و دکار و خوش بوی که بوی تیز باشد **عرق** بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و ماهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جبل و موضعیست و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن درخت کم روید و جای بلند و ذات عرق موضعیست که اهل عراق از انجا احرام بندند و بفتحتین خوی آدمی و سائر حیوان و گاهی بمجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته نیاد و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزه او دگر شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا **عراق** بالضم استخوان که گوشت خورده باشند و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت یا گوشت خلطه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ

و نام آبی ست دیگر از آب زکند و رود و شتک آب ملک عراق از عبادان تا موصل از روده سطول
از ناو سیاه تا مهران و روی عرض ز دیا که بر کنار دجله و فرات است شده عراقین کوفه و بصره باشد عروق
بالضم رفتن در زمین جمع عرق و عروق بستن رکو چوب عرق حمرا نوعی از عروق سبیض گیاهیست که زنان برای
فربهی خورند عَرُوق بالفتح تنگ رفتن زمین شتاب کردن و دویدن چیزی را باز داشتن و مبالغه نمودن بسیار کردن
و رانده گرفتن و آمیختن و پیوستن به چیزی و نشستن بر جوانان و بالضم و کسر را به عسق بالفتح چسپیده شدن
و بدخوی و تنگ خو گشتن و پیوسته و حریص شدن و بر چسپیدن و فاخ کردن در طلب چیزی و نشستن آن کم
بر قرض داران خورد و شدت نماید تعشّق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدن
از عیوب محبوب یا بیماریست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود و نیز دوست کسی آمیختن بسیار
دوست داشتن و پیوستن به چیزی عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شین مکسور
بسیار دوست دارنده عفق بالفتح غایب شدن و بسیار گشتن کردن خرد تیز دادن و بسیار تازیانه زدن
دانه کی عفقتن و کار استوار کردن و شتر بسیار تاب رفتن و فراهم آمدن و از کاری باز داشتن و منع کردن
و زدن باد چیزی را و شکستن تگ عقیق مهره ایست سرخ و منقط معروف که از جانب یمن آید و وادی
و هر جای آب که سیل آن را بگذارد فرو نشیب سازد و موضعیست به مدینه و یمامه و نجد و موی که
بر سر مولود از شکم مادر برآید و بچه جانوران که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن ایشان را آزردن و بالفتح بار دار که شیر بار دارد
نیز گویند برای تفاؤل عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع عق بالفتح و تشدید قاف شگافتن
و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر جانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق عقاق بالضم
آب تلخ و بالفتح آنکه بار شکم دارد که بر پشت پرداند و بالفتح معقوق سرکش و بالکسر ستوران آبستن
و آنچه از بن انگور و خرما برآید عقائق جمع عقیق و شمشیرهای درخشان عق عق بالفتح هر دو مرغیست
سیاه و سپید که آوازش عق عق می ماند و آن را عکه و زاغ وحشی گویند علق بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و انبان
و بالفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و جامه نیکو و پسر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت و آزار
و دیگر رفتن زن و در آویختن آهو در دام و خوردن شتر سرهای درخت خاردار و در کام حیوان رسیدن از آشورها
در وقت آب خوردن و زیر تیر آن قدر از علف که مرد گذاره باشد شور او گرده بسیار آمیختن خون
با خون بسیار یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

و آواز او گویند و به معنی کسی که چیزی [illegible] که بدست [illegible] دوست [illegible] که فلغ [illegible]
که بتابان [illegible] **عملاق** بالفتح [illegible] انگشت و [illegible] و [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] **عملاق** [illegible] دوست داشتن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] هر چیز [illegible] که [illegible] داشتن [illegible]
و او را بچه غیر خود [illegible] فلسو محمود
دوست ندارد و [illegible] کنند [illegible] بسیار [illegible]
عملیق بالفتح [illegible] است
عمیق [illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]
[illegible] و شهری [illegible] بالضم [illegible]
و بعضی گفته اند که [illegible] دوست [illegible] **عمیق** [illegible]
تملیق **عمالق** [illegible] **عمالیق** [illegible]
تعمیق [illegible] **عنق** بالضم [illegible] بالضم و فتح [illegible]
[illegible] و [illegible] و قدیم [illegible] و عوام [illegible] **عوج** [illegible]
[illegible] **عوج بن عوق** است **عوق** [illegible] دوست [illegible]
عناق بالکسر [illegible] گردن یکدیگر [illegible] بالفتح [illegible] **عنوق** بالضم جمع [illegible]
دو شتر و اسب خوش گردن [illegible] جانوریست که آن را سیاه گوش گویند [illegible]
[illegible] است [illegible] **عنیق** گردن دوست [illegible]
عواهق بالفتح [illegible] نام شتریست که شتران نجیب از نسل او [illegible] بسیاری زند
و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه [illegible] مشابه [illegible] دوم [illegible] رنگ [illegible]
سیاه رنگ و خوش [illegible] دوست [illegible] **عوهق** بالفتح [illegible]
و گرسنگی و [illegible] العوق [illegible] **عوق** بالفتح بازداشتن [illegible]
و مردیکه در و خیر نباشد و بالضم [illegible] و مردیکه مردم را از [illegible] بازدارد و بالضم نام [illegible] عوج [illegible]

والضم و فتح اول و کسر زاء باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گرد و هیئتی از بنی عبد شمس و عوائق
موانع و حوادث روزگار و عائق باز دارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ
روشن در کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش زنان ۔ عَیْقَة بالفتح باز داشتن هر دو ناب و بالکسر کاریز جر است

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی **عتک** بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن سپ پای گزیدن
و جسپیدن بوی خوش به آن و خشک شدن بول بر گردن ران شتر و چسپان و ترش شدن نبیذ و شیر
و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان و رنگ کاری که هیئت **عتوک** بالضم مهار نهادن بجائی و اقدام بر سوگند
دروغ نمودن و بدی با کسی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان
عاتک کرم و رنگ خالص و مرد لجوج و بازگردنده از جائی بحالی و نبیذ **عتیک** رودبغایت گرم گردیده
از تلبیه و از دو **عثک** بفتحتین و بضمتین بالضم و فتح ثا شاخهای درخت خرما **عدک** بالفتح زدن و کوبیدن به مطرقه
عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو و ناپدید شود و خوردن
چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت و جای که بیابان شتر را خوردن درخت خار دار و کارزار کردن
و آواز کشتی بانان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را دو سخت و مرد سخت در کارزار و آواز دهنده
مردان و جنگ **عراک** بالکسر انبوهی کردن و نام مرد یست تابعی و بالفتح و تشدید را نیک مالنده
و گوشمال دهنده و کارزار کننده **عروک** بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار مو که لاغری
و فربهی او پیدا نباشد **عسک** بالفتح لازم شدن و چسپیدن **عفک** بالفتح و بفتحتین سخت گول
و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان **عکک** بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال
و مماطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و تب باز یا نه زدن و مکرر کردن بدی با کسی و رنجه کردن
و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باکی رنجیدن از چیزی و بیان سخن و نام مرد یست که او را عک بن
عدنان گویند مثلث بن عبد الله می نامند و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بن عدنان پنداشته
و آن خطا است **علک** بالفتح جاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند
و هرچه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختیست در حجاز و آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند
و نیز علک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین **علالک** **عنک**

بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و لاغرمانی کردن شتر در رفتن و بیرون رفتن
در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و بسیر کردن شتر و در باب
دوم بدین معانی آمده عکوک بسیار از هر چیز در خانه و نام موضعیست و بالضم توده‌های ریگ سخت شده و جمع عکک
و بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم
و فتح نون نونیست به بحرین عمانک ریگ توده بسته و سخت شده عوکس بالفتح مهربان شدن و بازگشتن در رو
آوردن بچیزی بازگشتن بسوی کاری خوردن آنچه در آن خانه باشد و اول گرم و بوک یعنی اول آن عن بفتحتین جنبش و حرکت

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و بازداشتن و بازگردانیدن و بریدن
و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک و برگ افتاده
از درخت و برگ برآمده و ریشه تافته و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و تابل بافته چرم شود عبال بالفتح نوعی
از گلهای کوهی که چون ساق آن سطبر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند که عصا دستی هم از آن بود
و بالکسر سنگهای سفید سطبر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بردن و شتافتن بجای
و به بدی شتابنده و بضمتین و تشدید لام بسیار خوار درشت و ستمگار و سخت گوی و نیزه سطبر عتیل مزدور که با جرت کار کند
و خادم عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشه خرما عجل بالکسر گوساله و نام قبیله‌ایست و بالضم چیزی که بشتاب آمده باشد
و بفتحتین سرعت و شتاب و گل لای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده
و به تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن
و برابر کردن چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و یاداش دادن و جمیدن
و نام مردیست بسیار کشنده و بیرحم و ستمگار و بالکسر مانند و یکطرف بار که آن را بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل
بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد عدیل هم تنگ و هم سنگ و برابر در قدر
و مرتبه عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و انگشتی باز ماندن نمل عادل داد دهنده و مشرک
که همسر خدای تعالی برابر و شریک سازد عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بعضی
روزهای سخت گرم عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آبیست و موضعیست و نام ماهیست بشوال یا بشعبان

عذّال بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل عزل
بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک وزن ونخواستن فرزند از آن و بالضم بی سلاحان
جمع اعزل و بضمتین بی سلاح وبفتحتین بی سلاح شدن عسل بالفتح طعام با انگبین سرشتن ومدح وثنای خوب کردن
بر کسی ونکاح کردن زن وسخت جنبیدن نیزه وسخت دویدن وسر جنبانیدن اسپ وگرگ وجنبانیدن باد آب را چنانکه
موج زند وحرکت کند وشتافتن راه نما در بیابان وناقه تیز رفتار موضعیست وبالکسر قبیله ایست مازن وبنو عسل قبیله ایست
وبفتحتین چشیدن طعام وشیرینی وخوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق وسیلان آب وفتیکه آب روان شود
وانگبین وآن لعاب مگس است وبعضی گفته اند که این بخاریست که صعود میکند ودر میان هوا منجمد می یابد وآب میشود
وغلیظ میگردد ومانند شبنم بر شکوفها ودرختان می افتد وآنرا مگس عسل می چیند ودر خانه خود نگاه می دارد وگاهی
بی چیدن مگس نیز از خار وجز آن مردم می چینند وآنرا ترنجبین وشیرخشت گویند عاسل عسل گیرنده ونیزه سخت
جنبنده وهمچنین عسال عسیل مرد سخت زننده وزود گرداننده دست را در زدن وجاروب عطار در پر مرغ
که غالیه را بدان از جائی جدا کنند وقضیب شتر وقیل عسل بضمتین جمع وعسل بمعنی مردمان نیکو کار نیز آمده
جمع عاسل عصل بفتحتین چیزی کج در روده وکجی استخوان ومغزهٔ گرگ وکجی بیخ دم اسپ ودرختیست که بخوردن آن
شتر را شکم روان شود وکجی دندان عصال بالکسر کج ونیز کج شده وموضعیست عصل بالضم جمع اعصل یعنی
کج ساق وملازم به چیزی عضل بالفتح باز داشتن زن از شوهر کردن وتنگ شدن کار بر کسی وسخت ودشوار
شدن کار وبالکسر بسیار زشت وبالضم وبضم اول وفتح دوم سختیها وبلاها واحد عضلة بالضم وبفتحتین
موضعیست بادیه که مشیه بسیار دارد وبالفتح نیز گفته اند ونیز قبیله ایست وکلاگ موش وپیها که گوشت سطبر داشته باشد
واعضل وخداوند عضل شدن وبالفتح وکسر ضاد مردی که پیهای با گوشت سطبر داشته باشد عضال بالضم کار دشوار
وبیماری سخت عطل بالضم وبضمتین مرد بی زر ومال وبی ادب وکمان بی زه وپوشش وبفتحتین اسپ وشتر که داغ
نداشته باشد وقلاده ورسن نداشته باشد ومردیکه سلاح ندارد وزن بی پیرایه اعطال جمع وبفتحتین بزرگ جثه شدن
وبی پیرایه شدن زن وشخص وگردن وقامت وخوشهٔ خرما عاطل خالی از پیرایه عطل بالفتح سوار شدن بعضی
از سگان بر بعضی وبضمتین آنانکه علامت شایخ دارند عطال بالکسر نومیست از اتعرف در قافیه شعر وسوار شدن
سگ ونیز بعضی بر بعضی ووابسته بر جستن ایشان بر ماده عفل دست زدن میان پای گوسپند بجهت دانستن گرانی
وسبکی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان دو پای بز وگاه نره خطی که میان مقعد وقضیب باشد وپیه خصیه گوسپند

وبادی

و نواحی آن **عقل** بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوتیست نفس را
که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت بگیرد
و دیت و جامهٔ سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعیست از جامهٔ منقط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر
هم و بستن داروی شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص و دیت دادن جهت کسی دیت و تاوان
پذیرفتن و ادا کردن و ببالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجائی پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن
و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال **عقول** بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن
بجائی و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم را ببندد **عاقل** خردمند قاموس بالای کوه رونده و نام کوهیست
عقال بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر هم بندند و صدقه و زکوهٔ یکساله و مردی شریف که چون اسیر میشد چند
شتر فدیهٔ او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگ ستور **عاقول** معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی
و زمینی که راه در آن نتوان یافت و گیاهیست و کار پوشیده و مشتبه **عواقیل** جمع و دیر عاقول شهریست بنهروان و منعرج
دهیست بموصل و عاقولا نام کوفه است در توریت **عقیل** بالفتح و کسر قاف نام برادر علی که داناتر بود بنسبت
قریش و وقائع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهیست بخوزستان و نام مردیست و پدر قبیله ایست
عقنقل بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ تودهٔ بر هم نشسته و حمائل سوسمار و شمشیر و قدح
عکل بالضم ریخت بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و دربند کردن و بندد و بافتن و دردی روغن و چرک چراغدان
جمع شدن و راندن شتر و بستن سربند دست شتر با بازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده
شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم **اعکال** جمع و بالضم پدر قبیله ایست
عکال بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست **عل** بالفتح و تشدید نام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام
و کلان سال و ضعیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بز فربه و کنهٔ فربه و نحیف و بالفتح بیمار شدن و پیاپی کردن
و زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب **علل** بفتحتین و بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین
بار اول خوردن آب و دو باره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت **علیل** بیمار و معلول بمعنی
بیمار چنانکه مشهور است و بمعنی با نهاده کور است در کلام عرب نیامده **عمل** بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار
و پیوسته درخشیدن و اعراب دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم کارگذار **عمل** جمع **عمول** بالفتح بسیار [illegible]
عندل بالفتح شتر بزرگ سر و دراز **عنادل** جمع عندلیب **عنصل** بالضم عین و صاد و پیازیست که از آن پیاز نرگس [illegible]

عویل آواز گریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار
شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام
فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه
قائم عیال کسی باشد و یاری بکسی جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز گریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی
و یاری و استعانت عوان بالضم قبیله ایست و نام دو موضعیست و بالفتح و تشدید واو نام مردیست عاهل بادشاه بزرگ
و زنی که شوی ندارد عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد
عیهل بالفتح ناقه تیز رو عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جستن آن و درویش شدن و سیر کردن
و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی
که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی و بالفتح و بالضم سیر کردن و گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص عیام بالفتح درماندگی گران و بالضم
آب بسیار عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن
شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن بنشستن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم
نام مردیست و نام اسپی است و بالضم و بفتحتین زیتون دشتی عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عتام
درنگ کننده عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست دوختن و به شدن آن و استخوان شکسته
یا استخوان دست شکسته که درست نبسته باشد عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده
و شتران خردسال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن
بجهت خوردن یا از برای امتحان و بیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن حرف و بالضم گنگ
زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز
عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه عدام بالفتح
نوعی از رطب که در مدینه باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و فرومایگی کردن و دشنام دادن
و ناسزا و بلا از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادیست بیمن و گیاهیست

عذام بالفتح وتشدید ذال کیک که مردم را می گزد و بالضم وتشدید ذال درختیست خار دار عرم
بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن شتر و بالفتح وکسر را رود خانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند
و باران سخت وکلاکموش نر و بفتحتین گوشت سیاهی بسفیدی آمیخته عرام بالضم خائیدگی درخت و استخوان
و شوخی و ناز کودک و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن و استخوان و درختی که گوشت و پوست آن
جدا کرده باشند عزم بالفتح و بالضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن
کسی و اولو العزم یعنی خداوندان عزم و اولو العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر خدا تعالی
بدانچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم و بعضی گفته اند اولو العزم
آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلاها و گفته اند که آن شش تن بودند حضرت نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرائض چندانکه
که واجب کرده بر بندگان عزیم دشمن سخت عزوم دم عوزم بالفتح ناقه کلان سال وزن عجوز عشم بالفتح
جمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صفت کاندابی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن
بند دست و قدم و کج شدن آن عشم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ زدن در
و نگاه داشتن و بالضم قلوه ایست و کوهیست و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز
و بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمه بالکسر و الضم و عصمتها جمع عصمت عصیم خوی و چرک بول که بر ران شتر خشک شده
و بقیه هر چیز از اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد عصام بالکسر دوال مشک که بدان
مشک را بردارند و رسن دلو و مطهره و عروه و کرانه و مشربه و طرفها باریک دم و نام حاجب نعمان بن منذر
عاصم باز دارنده و نگاهدارنده و موضعیست ببلاد هذیل عصوم بالفتح بسیار خوار عضم بالفتح سر انج
دبیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم و مغزه شتر عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرتوم عطلم
بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بضمتین هلاک شدگان و امدش عطیم و عاطم عظم بالفتح استخوان
یا استخوان که بر وی گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده
و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بندگان جمع عظم و عظیم
و بالفتح موضعیست بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عقم بالفتح و الضم نازایندگی و بالفتح و بکسر
نوعی از رنگ و نگاره و بالضم گلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم عقائم بالضم و الفتح

نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخوی و بیماری دشوار و ناقهٔ جوان استوار عقیم نازاینده از مرد و زن
و باد و روز قیامت و جنگ سخت عکم بفتح با استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیارت کسی
و بر کسی برگشتن و حمله آوردن و باز داشتن کسی پس ایستادن و فربه شدن شتر و به برداشتن آن و اندرون پهلو
و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساحل که زنان دهان و خیرهٔ خود گذارد عکوم بالفتح برگردنده
و بالضم جمع عکم بالکسر عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند علم بالکسر آگاه شدن
و دانستن و دانش و بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شگاف لب بالا یا کمر آن و کوه
یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه بندند و پیشوای قوم
و نشان و نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده و بفتح لام آفریدگان همه شی و آنچه در میان فلک الافلاک
باشد علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست علام بالضم جرس دیوانه و بتشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام
بسیار دانا و عارف به نسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف و نیز حنا که بدان رنگ کنند
علامه مثل علام بسیار بسیار دانا و ها برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است یا آنکه دو بار دین
دو صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبهٔ ابهام تانیث و نسبت علقم بالفتح مثل قاف حنظل
و درخت تلخ مزه و هرچه تلخ باشد علجوم بالضم و زیر آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار
و شتر گزنده و گنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو و بط نر و مرغیست سفید علجم بالفتح میم و جیم دراز
علکوم بالضم شتر سخت و استوار علکم بوزن جعفر نام مردیست عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم
عمیم تمام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوهها بسیار عمم بضمتین جمع عموم بالضم همه را فراگرفتن عمائم
دستارها و خودها و هرچه بر سر پیچند جمع عمامه عمم بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم
و غیر آن و هر چیز تمام و شامل مردم عام عندم بالفتح بقم یا خون سیاوشان عنم بفتحتین درختیست
در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه می کنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی
و رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و مار درخت خاردار نیست و نوعیست از وزغ
عوم بالفتح شنا کردن و گشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که در آب شنا کنند جمع عومه
بالضم عوام بالضم جمعیت و بالفتح و تشدید واو سخت شناکننده که بدان شنا میکند و نام پدر زبیر صحابی
عویم بالضم و فتح واو نام مردیست عیمه بالفتح آرزوی شیر بدن تشنه شدن عیام بالفتح روز بد

باب العین مع النون

عبادان بالفتح وتشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است و بجز قابس میر نیرزد و رات
ان جزیره آبادانی نیست عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بفتحتین مردم بزه و بفتحتین وتشدید نون گرتر
وشتر بزرگ وسطبر عتن بالفتح بزندان بردن وانشدت بسختی و آزردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت
عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و بالضم و بفتحتین بیت کو تکلیب
درود و خوشبو شدن جامه و بالفتح وکسر ثا الطعام فاسد و بد مزه بواسطه آمیختن دود بدان عثنان بالضم غبار
و دود موضعیست و دود کردن آتش و بدین معنیست عثون بالضم عجین خمیر مخنث عجن بالفتح خمیر کردن
و سرشتن هر چیز و دست زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین
فربه شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح وکسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار
نگیرد عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان خصیه و ذکر و بالفتح وتشدید جیم گول و نادان عدان بالفتح
اقامت کردن و در جائی همیشه بودن جنات عدن باغهای جنت که مردم همیشه دران خواهند بود و کندن تنگ
و بریدن درخت به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت غار و بفتحتین جزیره ایست در یمن علدان
شتر بر یکجای باشنده از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعیست عدنان بالفتح
نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بود عدوان بالضم والکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردیدن
و برجستن و از حد در گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و فرض از زمه در گذشتن
عرفان بالکسر شناختن عرنین بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی
عرین بالفتح بیشه شیر و جنده و جای بودن گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گروهی از مردم و آواز فاخته و
فنای خانه و شهر و خار و خانه سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا میشود و بدان موی ریزد
و شکافد در دست و پا و سختی و صلابت که در سر بند پای اسپ پیدا شود و دوری و خانهای دور
و چوب میان چرخه دولاب و کارزار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ و مسمار و دعنان بالکسر کوهی است
عرن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا شود و موی ریزد
و شکافد دست و پای چارپا و ریش کردن و شگافتگی پاشنه ستور و بوی چیز پخته و درختی است
که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح وکسر را کسی که لازم باشد بکار بازنماید از شتران

قمار بکو زنند و هم بمعنی اسپ است عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی کج که شده و خشک گشته و شاخهای وی بریده باشند
و گیاهی است سپید مانند تره که باد و بوی مانند رنگ و موضعیست و بالکسر مانند و نظیر و پیه زیر سر حرکت آمده و بالضم
فربهی و بفتحتین تیس آنکه ریزند ... در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای مانند گوسفند بسند کنند
عسقلان بالفتح شهریست ... تمام و عسقلان ... طرف بالای سر عشن بالفتح گمان جزی
بری خواستن ... عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت آنکه موی وی بریزد و بفتحتین بریده
شدن پوست ... جای گاه شتران گرد آب و آرامگاه گوسفند نزدیک آب در حجب العطن بسیار مال و فراخ بارورت
عطان بالکسر ... پوست گنده گنده نشود عطون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن
ناقه ... خوردن آب ... عفن شتر عفن بالفتح بار گوه و رفتن تغیر ... مزه ...
گوشت تغیر ... و بفتحتین گنده شدن و بوی گوشت ... عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست اگر مأخوذ
از عفن است نون ... است غیر منصرف ... و نون زائد است غیر منصرف عقیان بالکسر
عقنقون بالکسر ... ایشان نیزهای باد دست ... تسبیح
و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا ... عکان بالکسر کردن عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر ...
و پیدا کردن ... نزدیک جمع علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور ...
مشدد و غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم و نام
... بالفتح عمر بن جابر ... پاره آوخته برکام و بالضم و فتح میم
ابو بکر و عمر ... و عمر بن عبدالعزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین باشندگان مقیم گشتگان
عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام عنوان و عنیان بالضم و بالکسر
دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بیان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود
از چیزی عنون بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار عن بالفتح
و تشدید نون ظاهر شدن چیزی ... پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعیست و بالفتح و سکون نون
حرفیست بمعنی از ... جانب عنن بفتحتین ... پیش آمدن عنین بالفتح آنکه
قادر نباشد ... و بالکسر و تشدید نون نامرد ... قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان

عنان بالکسر [illegible] نام و پیش [illegible] آمدن [illegible] ترکیب شدن [illegible]

و طرف خانه و [illegible] از آسمان [illegible] بالفتح [illegible] نظر کردن [illegible] و رگ پشت و دندان [illegible]

[illegible] که [illegible] عنوان بالضم اول [illegible]

و عنوان الشباب [illegible] عوان بالفتح [illegible]

[illegible] نهشتن میانه سال [illegible] عوان بالفتح [illegible] زنان [illegible] کرده شود [illegible]

و میانه سال [illegible]

[illegible] عین بالکسر [illegible] چشم [illegible]

و [illegible] کردن [illegible] شتاب [illegible] درخت [illegible] عاهن [illegible] و مال [illegible]

و [illegible] چشم [illegible] شاخ درخت [illegible]

[illegible] چشم [illegible] مانند [illegible] چیزی که بچشم [illegible]

[illegible] است [illegible]

شدن آب و جز آن در میان زمین [illegible] و گروه و مال [illegible]

و عین نیست مشهور که [illegible] هر چیز [illegible] بایکدیگر برابر باشد و دیده بان [illegible] و زر و ذات و نفس

هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابری که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست

قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و [illegible] نیست و انگور و اکثر زخم و اکثر مال [illegible]

کاریز و باران چندروزه که هر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مردو [illegible]

چشمه آب و نصف دانگ از شش دانگ دینار و نظر کردن و مغاک و چاک [illegible] در باده بدری و [illegible]

صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم

بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس [illegible] است [illegible] که از آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان

که سیاهی و سفیدی چشم ایشان یکسان بود جمع عیناء و نهشتن خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار

چشم زننده عین بالکسر و تشدید جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابوعلی [illegible]

گوید [illegible] ای [illegible] عیون غیر عیون [illegible] فسانه [illegible] و نام شهریست [illegible]

دو [illegible] بحرین عیون [illegible] انگور سیاه گرد [illegible] عینین بفتح عین و نون [illegible] سکون هر دو [illegible]

بحرین و بالکسر والفتح کوهیست نزدیک باحد که بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم کشته شد **عیان** بالکسر دیدن به چشم و آهن آماج و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین

باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن **عثو** بالضم تباهی و فساد کردن **عجو** بالفتح شیر خورانیدن کودک را **عدو** بالفتح دویدن و ستم کردن و کسی در سر گردیدن و در کاری و بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن **عرو** بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی **عزو** بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن **عسو** بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن نگاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی سوم نیز آمده **عشو** بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا میدان آشامیده شود **عصو** بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر چیز و شر و بعصا زدن **عضو** بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار یا استخوان درست که بفارسی آنرا اندام گویند **عطو** بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از درخت بچرد **عظو** بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن **عفو** بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خر کره و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد و در دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن نسیم و آب در نیامدن چیزی او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه **عقو** چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی را **علو** بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **عمو** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی **عنو** بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاه نداشتن مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیه آسمان

و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف شده باشند عِمو بالکسر خرگزه و شتر

باب العین مع الهاء

عَتَه بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن به استن چیزی و حریص شدن بازردن کسی
و حکایت کردن سخن کسی عَتیه دل شده و سست و کم عقل و همچنین معتوه عِضَه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سخن‌چینی
و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر عاضهه ساحره ماری که کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد
عَلَه بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و در ملامت افتاده افتادن و سخت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن
و رفتن از روی ترس و بیم عَمَه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و درد بودن

باب العین مع الیاء

عاتی از حد در گذرنده و سرکش و متکبر عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیدادکننده عاری برهنه عاسی
پیر کلان سال عاصی رگی که خون از و باز نایستد و گناه‌گار عافی از سر گناه در گذرنده و درازریش عالی
و علی بلند عانی اسیر و خون روان عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر
گذشت عُتی بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده
و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول صلعم و از خواص علی
بن ابی طالب رضی الله عنه بوده عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر
طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عُمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا درمانده و درمانده شدن
به سخن خلاف بیان و راه نبردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان

باب الغین مع الالف

غبرا زمین و گنگ ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختیست که میوهٔ آنرا غبیرا گویند غبیرا
بالضم شرابیکه از برنج سازند و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس گفته‌اند غثا بالضم
و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق پوسیدهٔ درخت که با کف
سیل آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا که به تشدید دال نام مردی غذا بالکسر خورد و نی
که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچه‌های گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی است غذا
بی همزه بول شتر غزا بالضم و فتح اسافل آن غرما بالضم و فتح را قرضداران و قرض خواهان غرار

بالکسر ریش وکسی که چارپا نداشته باشد **غرا** بالفتح وبی همزه هر طلا کنند و هرچه چسپیده باشد وسریشی
که از ماهی بر آورند وبچه گوزه وبچه هر چیز والاغر **غزو** امر بالکسر رفتن بر جنگ کفار **غشا** مر بالکسر پرده غلاف زین
وشمشیر ومانند آن **غضا** بالفتح جمع غضاة ودان درختیست صحرائی مانند درخت گز **غطا** مر بالکسر آنچه بدان
پوشیده شود چیزی **غلا** مر بالفتح گران شدن نرخ کالا وداهی است کوه ودانند تیر اندازد وتیری که در رفتن
بلند شود ودور رود **غمیصا** بضم غین وفتح میم یکی از دو ستاره شعری **غما** مر انکه پی اهو سش گردد
مفرد وجمع آمده وانچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند وبالکسر غلاف خانه وچیز آن **غنا** مر بالفتح فائده وسود
وبی نیاز وگشتن وبالکسر سرود **غنی** توانگری وبی نیازی **غوغا** بالفتح مردم بسیار آمیخته ومردم فرومایه وهمچنین غاغه +

باب الغین مع البار

غاب بیشه شیر جمع غابه **غب** بالکسر وتشدید با عاقبت وپایان چیزی وتاب آمدن شتر یک روز وتشنه
بودن یک روز ودر هفته یکبار زیارت کسی کردن ونوعی از تب آمدن ویک روز نیامدن هر که یکروز آید ویکروز نیاید
وبالفتح یک روز در میان آب خوردن چارپایان وبالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد وبه صحرا ریزد
وزمین نشیب **غبغب** بفتح هر دو غین تبی است که گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو
نیز گویند وبدین معنی است **غبب** به تحتین **غبیب** موضعیست بمدینه وناحیه ایست به یمامه
غرب بالفتح دلو بزرگ وظرف که بدان آب کنند وتیزی وزبان وتیزی هر چیز وتیز رفتار اسپ یا اول رفتار
واسپ تیز رو وجای فرو شدن آفتاب وماه وجز آن ورفتن ودور شدن واول چیز وکنار آن وتیزی ورگ است
در چشم که همیشه آب از آن روان باشد ونه بسته چون ناسور وخشک شدن وروان شدن اشک وروان شدن
اشک از چشم وآبله که در چشم میشود وورم که در گوشه چشم پیدا شود وبسیاری آب دهان وتری
آب دهان ودرختیست درشت بزرگ وخاردار وروانی آب دیدان وپیش چشم وپس آن وفراق
ودوری وبالضم بر آمدن از وطن ودور رفتن از جای خود ودرخت درختیست که آنرا اسپیدار گویند
وشراب وزر ونقره وجام نقره وقدح وبیماریست که گوسپند را میشود وآبی که از دلو چکد میان حوض
وچاه وکبودی چشم اسپ ودلو آب وگل **سهم غرب** بطریق اضافت وبطریق صفت تیری که انداز آن
معلوم نباشد وبضمتین غریب ونام موضعیست وبالضم وتشدید رای مفتوح کوهیست بشام **غروب**
بالضم فرو شدن آفتاب وماه وجز آن ومجاری اشک وتیز بهای دندان وآبداری آن وطلب وجمع

جمع غارب **غارب** میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب **غراب** بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی سر تیغ و بند دو نقب مردیست از کوهیست و موضعیست بدمشق و نام اسپی است و لیس گردن و سر و طرف استخوان سرین آنچه نزد شتر و بود آن را بطرف استخوان پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهیست کثیر النفع که آن را بزبان هندی براطر لال گویند و براست ازان که بهتر است و مردیست **غریب** دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد **غربیب** بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نوعیست از انگور خوب **غضب** بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بسختی و شدت در گردن موی و پشم از پوست **غضب** بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن **غضوب** بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بد گشنده و زن و شتر ماده ترش روی و نام زنیست **غضاب** بالکسر و بالضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست آبلها که بر آید و بالکسر موضعیست **غلب** بالضم با غمای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن **غلاب** بالفتح نام مردیست و نام زنیست و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه **غالب** چیره و زبردست و نام مردیست و موضعیست پایین مصر **غهب** بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموش شده و بی قصدی **غیهب** بالفتح تاریکی و شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و پوشش بسیار پشم **غیب** بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک گمان و بیه و چربی و بفتحتین بالضم و تشدید یا مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب

باب الغین مع التاء

غادیة ابری که بامداد بر آید باران بامداد غادیات و غوادی جمع **غائیة** شر و بدی دگرزند **غارة** تاراج و اسپان غارت کننده **غاغة** گروههای پراگنده و انبوه و در هم و در آمیخته از هر طایفه **غانیة** زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد **غایة** نهایت چیزی و رایت و علم **غابة** بیابی موحده بیشه و نام جائیست بحجاز و زمین نشیب **غاشیة** قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون شود و چیزی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان

که پیش کسی انیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بپوشش کنند و پوشاننده غالیة خوشبوئیست
معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و روغن البان غبادة بالفتح بی فهم و گند ذهن شدن غبطة
بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار
بزمین بسیار درخت غبیسة بر وزن هریسه مسکه و پنیر بهم آمیخته غثاثة بالفتح و غثوثة بالضم لاغر شدن
غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت سے باشد و هر پاره سخت که در عصب بهم رسد
غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد غرة بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی
و بضم اول ماه و سپید توم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمے و اول و بهتر از هر چیز و غلام
و کنیزک غریزة سرشت و طبیعت غرارة بالفتح نا آزموده و نا تجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال
غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بدین معنی فارسی باشد غرغرة بفتح هر دو غین آمده شد کردن
آواز در گلو در جان دادن و حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش
و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چینه دان و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان غرامة بالفتح تاوان
و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غرفة بالفتح
یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بمشت و بالضم یکمشت آب و بالاخانه و کناره بام
کرانه بفارسی پیداره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع غربلة بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن
غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن غزالة بالفتح آفتاب و آهو بره ماده غزالة الضحی
اول چاشت غزة بالفتح و تشدید زا شهریست حصه شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول صلعم
و مولد امام شافعی رض غسالة بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن
بجای افتد غشاوة بالکسر پرده و بالفتح والضم نیز آمده غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر غضارة
بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگخوار و نام قبیله ایست غضاضة بالفتح
و غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن غفارة بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره
که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در آن اندازند و سر اغوچ که زنان زیر مقنعه کنند جهت وقایه چرک
و روغن و جز آن غلظة غلاظة بالکسر سطبری و درشتی و غلظ بفتح و ضم نیز آمده غلة بالفتح و تشدید لام
درآمد هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوبست و بالضم تشنگی و سوزش درون

و پیراهن زیبنده غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالضم
تیزی شهوت و غلبهٔ آن و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز
غلت بفتحتین سهو و غلط کردن غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغلة بفتح هر دو غین
شتاب رفتن و موضعیست و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی ست غمة بالضم و تشدید میم
اندوه و کار پوشیده و تهٔ دریا و تنگ هر چیز غمامة بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطهٔ پوز بند دهان شتر غموضة
بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن سخن و دقیق شدن غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم
و بسیاری آب و بالکسر تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة بزای معجمه بچشم و ابرو
اشاره کردن و سخت فشردن غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمة مالی که از کفار بزور بدست آید
و مرادف مغتنم غواية گمراهی غیابة آنچه بپوشد چیزی را و غالب شدن و تنگ چاه وادی غیابات الجب
اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم
و کار نیک باید و اکثر در بد استعمال کنند غیضة بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

باب الغین مع الثاء

غافث نام داروئیست غبیثة بالفتح مسکه و شیر بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن چیزی
در رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیث غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان
غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریاد رس
و قبیله ایست غواث بالضم فریاد و فریاد رس غیاث بالکسر فریاد رس و فریاد رسنده غیث بالفتح باران و باریدن باران

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن آب را غلج بفتحتین یکسان رفتن اسپ غمج فرو خوردن آب غنج بالضم و بضمتین
کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن مرد و زن غوج بالفتح دو تا شدن و خمیده شدن فرس غوج بمعنی اسپ فراخ سینه

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران غرد بالکسر و بالفتح نوعی
از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رأی ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز
بلند کردن و نوعی از سماروغ و همچنین غراد بالفتح غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز گویند

وسفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار می باشد
غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن تیغ شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب بجا
و بسیار شاخ شدن درخت عرفط چنانکه خارها او نماید در نشستن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب بچاه و کم شدن
غامد کشتی پر و چاه که آب آن بجوشد و بر جهد و بیند بتیله ایست غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم غاذه بتشدید ذال رگیست در چشم
که همیشه چرک ازان روان شود و نه ایستد غلبند بمعنی غلیظ غانذ بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه ماند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی در زمین پست و سوراخی که جانور
دران ماوا کنند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام درویست و سیماب
اهل نسق را و آن ضد تفضیر ست و رشک و بدین معنی مرادف غیرت ست و درختیست بزرگ
ماهیست و روغن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران می باشد
غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز
و پوست بنا آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماریکه درون آن
و نام آبیست و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول عناد کند و بعد ازان برگردد
ازان و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست بیارد و به شود و بعد ازان بشگافد
و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهیست و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه
آب در حوض و بقیه گشب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر غبور بالضم باقی ماندن
و مکث کردن و درگذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست غبار بالضم گرد و نام مردیست
غثر بالضم مرد فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک
که جانوران در آن سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران
و سیر شدن گوسفند در چراگاه و داول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک و بجای ویس ماندن ناقه از شتر و حمل
ثبت الغدر مردی که در جنگ میدان و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بمین غادر بیوفا

غدوره بالفتح و غدّار بتشدید دال بسیار بیوفا غدیر پارۀ از آب که از سیل باز مانده و در جائی فراهم آمده
باشد و شمشیر و نام مردیست و وادیست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا غدائر گیسوهای بافته
جمع غدیره غرّ بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه انداز و شگاف زمین و جوی باریک
در زمین و شکن جامه دوز و پوست و موضعیست بهادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار
و بالضم مرغیست که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر
غرور بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده دنیا و شیطان و آنچه
بدان غره کنند از ادویه غریره خوی نیک و ضامن و جوان کار ناآزموده غرر بفتحتین خطر و گرد و شترلکه بیچ
و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان
و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر
و نیزه و تیر و خران و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار
و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست بتهامه غرغر بالکسر گیاهیست و ماکیان دشتی و ماکیان حبش غزر بمعنی
بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه چشمه بسیار آب اشک غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرضدار و جماع کردن
شتر ناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین
آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست غضور بروزن جعفر
گل چسپنده و درختیست و نام آبیست قبیلۀ طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده غضیر سبز و نازک از هر چیز
غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و بیگاه رونده در طلب کارها و حوائج خود غضر بالفتح برگشتن از چیزی
و بازداشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پارۀ از مال
او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده و مرد ستبر جثه و مرد درشت غفر بالفتح
پوشیدن و آمرزیدن گناه و درآوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و بازگردانیدن
بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی بفتحتین فا نیز آمده یکی از منازل ماه و آن سه کوکب ست
خرد در میزان و چیزیست مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم بزغاله کوهی
و قلعه ایست به یمن و بالکسر بچه گاو و جانوریست خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی بر دو طرف
ریش و بر زه برآوردن جامه غافر پوشنده و آمرزنده غفور بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع و نامیست

از نامهای حق تعالی غفیر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمّ غفیر
بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که مادر ایشان نتوان بدو جما غفیر نیز گویند
غفار بالکسر پدر قبیله ایست از ان قبیله ست ابوذر رض و بالضم موی ساق و پیشانی و موی گردن و قفا
و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده فا نیست از نامهای حق تعالی غمر بالفتح
آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده
و جوانمرد فراخ خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم فناوان و کار نا آزموده بهر سه حرکت
نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر الردو غمر الخلق فراخ جا در فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه
و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرنده مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت کندیده و چربی که بدست چسپد
و کینه و چرب گرفتن دست کردن بالضم و فتح را اشتباهات جمع غمره و قدح کوچک غامر زمین خراب و زمین زیر آب مانده باشد
خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افگند غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده غنجار بالضم لقب محمد
بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک فیسرم اللجاج کننده
و لقب مردیست غور بالفتح قعر و تک هر چیز و زمین پستی زمین تهامه و نزدیکی یمن و آب فرو رفتن در زمین و فرو رفتن آب
و فرو شدن چشم بمغاک و در زمین فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست
به ملک عجم و میانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسخست غوریه بالضم
و فتح واو نام آبیست قبیله بنی کلب را و خار خرد غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن
باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر آمده غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غیار بالکسر
غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمی که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای
در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن
شاخی که در شاخ درخت انگور پیوند زنند تا آن پیوند و غرز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه اذخر ماند
غرزه بالضم و فتح را نام آبیست غراز بالفتح موضعیست غارز ناقه کم شیر و ملخ که دم به زمین فرو برده باشد برای تخم دادن
غز بالضم و تشدید زا گنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردن و سلطان را

در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنه عظیم در خراسان رو داد غمز بالفتح به چشم و ابرو و مژگان
اشاره کردن و سخن‌چینی و غمازی کردن عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت به چیزی فرو بردن و فشردن و انگیختن جانور
و پاکشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون
و مرد ضعیف غموز بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهادن برای دانستن فربهی و لاغری مراد و عو و کن ستکوک
غمازه بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسی غمزه بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن ✤

باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن غبیس بالضم و فتح با هرگز و همیشه
غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس جمع و بیخ غرس جا ها بست بدین معنی داد
الغرس و ادمیت نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنگ
که بر بچهٔ شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و نزاع سیاه مغراس بالفتح آنچه بوقت خوردن آرد
از خورنده دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده غریس پیشی که او را خوانده شود برای
دوشیدن بکلمهٔ غرش غرش غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهر ماندن و گذشتن
و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گریه و کلمه رفس گفتن او را غساس بالضم بیماریست
که شتر را میشود غسیس رطب تباه و زبون غطریس و غطریس بالکسر مرد ستمگار و متکبر غطس بالفتح
آب فرو رفتن و فرو بردن و بدهان آب خوردن الی طرف غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذرنده در سختی
و جنگ غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غمس بالفتح آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته
که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و به آتش فرو برد و سوگندیکه بدان مال غیر در حق کسی ضایع شود و کار سخت
و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد غمیس بالفتح گیاه که زمین را بپوشد و رهگذر و جای آب میان
تره زار و بیشهٔ پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی شب و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام موضعیست

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب غرش بالفتح میوهٔ درختی است غش بالفتح و تشدید
شین خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد
و در حل غشش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی و کینه و بدی و فی درخشش باطنی بالضم منافق

و خیانت کننده و بدخواه **غشش** بفتحتین تیرگی **غشاشش** بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی و آخر آن
و چیز اندک **غطش** بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر **غمش**
بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر دایما باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن حرکت چشم **غصص** بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن بالضم و فتح صاد
جمع غصه و معنی آن گذشت **غمص** بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن
و شکر نعمت نکردن و بفتحتین بروان شدن چرک از چشم **غموص** بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت
قلعهٔ خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصاست که دیده نمیشود
و شعری عبور که ستارهٔ دیگرست دیده میشود **غوص** بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن
غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید **غائص** در آب فرو رونده *

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را
از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان
شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانهٔ تیر و خواست و قصد و دل تنگ و ملول شدن
و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن **غریض** تازه و آب باران و نوباوه و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد
غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن
و از قدر کسی کم کردن و همچنین **غضاض** بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچهٔ گاو نوزائیده و شگوفهٔ نازک **غضیض**
تازه و شگوفهٔ نازک **غضاض** بالفتح و الضم میان یکی **غامض** زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن
و کلام پوشیده و دور از فهم و گمنام و خوار **غموض** بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن
سخن **غمض** بالفتح زمین پست و مغاک **غموض** جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت
پنهان شدن و بالضم غنودن **غماض** بالفتح و الکسر غنودن **غیض** بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن
و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچهٔ ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه *

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دبنه و تهی گاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند ازان غبیط زمین هموار و نام وادی ست و پالان شتر که بر دوے بهودج بندند غبط بضمتین جمع غط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن بآب و غریدن و آواز کردن شتر غطیط نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی ست از ان که پشت و شکم او تیره رنگ ست و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب سحر غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضے گفته اند غلط بالطا خطا در سخن و غلت بتای دو نقطه خطا در حساب غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشیدن چاربا آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست خاکی غوط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن زمین و مغاک غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست و مغاک و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته

باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردے ست

باب الغین مع الفاء

غاف درختی ست که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردی ست غادف کشتی بان غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا پال کشتی گویند غدف بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی غرف بالفتح درختی ست که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمشت آب بر گرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا شمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ غرلقیف نی ذخیشه و درخت انبوه در هم از هر جنس غسف بفتحتین تاریکی غضروف و غرضوف بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح شکستن

وشست انداختن سگ گوش را وشکستن آن وبفتح ضاد نیز آمده وبالضم مرغ سنگ خوار سیاه
وبفتحتین تاریک شدن شب وسستی گوش ودرختی ست بهند که بدرخت خرما ماند **غاضف** نیکو حال
غطریف بالکسر مهتر وشریف وجوانمرد ومگس وبچهٔ باز **غطف** بفتحتین فراخی چشم ودرازی مژگان
غف بالفتح وتشدید فا انچه خشک شود از برگ درخت تر **غلاف** بالکسر پوشش آئینه وشمشیر وشیشه
وجز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن موی ریش وموی سر را ودر غلاف کردن چیزی را ودرختی ست مانند درخت
غرب وبالضم وبضمتین جمع غلاف وبفتحتین ختنه ناکردن وفراخی عیش وفراخی سال **غیف** گرده مرغان
غیاف بالفتح وتشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز وکلان باشد

باب الغین مع القاف

غاق مرغی ست آبی وکلاغ وبکسر قاف حکایت آواز کلاغ **غبوق** بالفتح شراب شبانگاه وآخر روز
غدق بفتحتین آب بسیار **غرق** بفتحتین از سر گذشتن آب ومشهور بسکون راست وبکسر را مرد آب از سر گذشته
غارق و**غریق** مردی که آب از سر او گذشته باشد **غرنیق** بالضم و**غرنوق** بضم غین ونون
وبکسر غین وفتح نون مرغی ست آبی سیاه درازگردن وبعضی گفته اند کلنگ ست یا شبیه بدان وجوان
سپید رنگ نیکو ونازک اندام ونام بت و**غرنوق** موی پیچیده وسیم تافته را نیز گویند غرانیق جمع **غسق**
بالفتح تاریک شدن چشم واشک ریختن وسخت سیاه شدن شب وبفتح سین نیز آمده
وچکیدن باران از سحاب وریختن شیر از پستان وبفتحتین تاریکی اول شب وچیزی از خوردنی زبون
چون ارزن وجز آن **غاسق** ماه وشب وپروین وقضیب **غساق** بالفتح وتشدید سین وتخفیف آن
چیزی سرد کننده چون زرداب وجز آن **غشق** بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت ومانند آن **غنفق**
بالفتح با دار کسی جستن وبسیار کسی را تازیانه زدن وهر ساعت تا آب اندر آمدن شتر وپی یکدیگر سوار شدن
خر بر ماده وبرگشتن وهجوم کردن بر چیزی وباران که سخت بلند نبود **غافق** بالکسر قلعه ایست باندلس
غق بالفتح وتشدید قاف جوشیدن دیگ وشنیدن آواز آن وآواز کردن چرغ وآواز آب چون از جای
فراخ بجای تنگ روان شود وحکایت آواز کلاغ چون آواز ش گنده شود وبالکسر حکایت آواز جوش دیگ
غلفق بر وزن جعفر جامهٔ غوک وگیاهی ست که برگ آن پهن ست ودر آب میباشد وعیش نرم وکمان نرم ولیف
خرما وبرگ انگور که بر درخت باشد **غلق** بالفتح دربستن ودور رفتن در زمین وکراهیت ودلتنگی ومرد

وشتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را ببندند از مغلاق نیز گویند و بفارسی کلید آن
خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن وقتی ست که زر گرو به هنگام وعده ندهند و ریش شدن پشت
شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل **غلاق** بالفتح موضعی ست و به تشدید لام
نام مردی ست **غمق** بفتحتین نم گرفتن یا نمای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کثرت تری
بوی ناک و تباه گردد **غمهق** بالفتح و کسر ها شتر دراز **غیهق** بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی

باب الغین مع اللام

غرل بالفتح و کسر را نیزهٔ دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت **غربال** بالکسر پرویزن و مرد سخن چین
و بمعنی وقف نیز آمده **غزال** بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال
گیاهی ست که بدان رنگ سرخ کنند و لعب الغزال قسم شکری ست سفید و بالفتح و تشدید زا ریسمان فروش
غزل بالفتح رشتن و ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و صحبت عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان
و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد از آن که پی او دویده و بدان
رسیده باشد و بالفتح و کسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند **غسل** بالفتح شستن و زدن کسی را
چنانکه او را در کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و منی ست
و بالضم موضعی ست و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام بدن و سر شستنی و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود
و چیزی سر شستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن **غسول** بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی
شسته شود و دست شو و سر شو چون خطمی و اذخر و جز آن **غسیل** شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله
بن عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند **غطل**
بالفتح تمام دود در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را **غفول** بالضم بی خبر شدن
و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقهٔ بی خبر و مرد بسیار بی خبر **غفل** بالضم آنکه امید خیر
و بیم شر از و نباشد و تیر قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که در و
اثر عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد تا وان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد
و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلت و فراخی
عیش **غافل** بیخبر و گول **غل** بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند

[illegible] وشدت آن و سوزش درون غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانهٔ خرمای نرم کوفته
بجهت ستور غلل بفتحتین تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون
شکم سیر و ناتوان رود و گوارا شود غال به تشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح
و گیاه [illegible] غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و موی از آن بریزد
و [illegible] میوه نیم رس [illegible] گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور
[illegible] چیدن و بر هم انباشتن [illegible] گیاه بر پاره دیگر و موضعی ست و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن
غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت
و زمین پست و درختان طلح [illegible] بسیار و موضعی ست و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فروگیرد و هر چه بدان
عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را برنگ رنگ در نظر نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و ساحر
غوائل [illegible] و بیابان و بلاها غیل بالکسر بیشه و نیستان درختان و [illegible] وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیر بکه زن
[illegible] کردن لطف [illegible] آن بغایت سفر ست و بازوی سطبر پرگوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان
بر روی زمین که در کشته ها [illegible] که بر چیزی کشند و نام آبی ست که در پای کوه ابوقبیس روان ست و گاذران
در آن رخت می‌شویند [illegible] که در آن چشمها روان ست و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد
و نام چند موضعی ست و علم جامه و جامهٔ فراخ

باب الغین مع المیم

[illegible] بالفتح تب [illegible] گرما که نفس را گیرد غشم بالفتح پاره از مال نیکو دادن به کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود
[illegible] نیکو پاره دادن [illegible] خوردن چیزی به بسیاری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی ست و بالضم و فتح
[illegible] یکی ست غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص بچیزی و هلاک و عذاب غریم قرضدار
[illegible] تاوان و آنچه ادای آن لازم باشد [illegible] غرامت غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین
سیاهی [illegible] ظلمت و بالضم و فتح سین پاره های ابر غشتم بالفتح ستم و وادی ست و بفتحتین همه جا قطران مالیدن
[illegible] در شب غطلم و تغطلم بفتح غین و [illegible] هر دو بمعنی غطلم غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد
[illegible] گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر و مرد غلم بالفتح تیز شهوت شدن
[illegible] تیز شهوت غلیم بالضم و فتح لام بتصغیر غلام و نام مردی ست و بالکسر و تشدید لام مکسور

بسیار تیز شهوت **غم** بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر اندوهگین کردن و دل و جگر را
بغمامه بستن یعنی پوزبند و فرو پوشیدن و انباک شدن هوا **غموم** بالضم جمع غم و دستار بنی از دو پوشیده
غمم بفتحتین فرو گرفتن موی میشانی و قفا **الغمیم** علف تر در میان گیاه خشک ماند و ... شده و تیره گردد یا
و ماست شده و کراع الغمیم وادی ست میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم ... ست بدو ...
غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه و نام اسپی ست و بالضم زکام **غنم** بالفتح پدر گروهی ست
از قبیله تغلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند **غنام** بالفتح نام شتری ست و بالفتح
و تشدید نون نام دو صحابی ست **غنیم** بالضم و فتح نون نام مردیست **غیم** بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون و خشم که بسبب آن
کر شتر زمیشود **غیلم** بالفتح منبع آب چاه و دختر بشهوت رسیده و وزغ و کشف نر و نوعی ست **غیهم** بالفتح تاریکی

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن و خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان
در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن **غبین** ضعیف الرای **غابن** سست در کار
غثیان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل **غدن** بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و مقدمه خواب و سستی
غرن بفتحتین مرغی ست و خر چنگ و عقاب یا مرغی ست مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف
غران بالضم موضعی ست **غسن** بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان **غسن** بالضم و فتح سین جمع **غسان**
بالکسر پوستی که طفلان پوشند و بالضم نازل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست زمین که ملوک
غسان از اولاد اویند و نام زنی ست و نام آبی ست که گروهی از قبیله ازد بر آن فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت
غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت **غسلین** بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی در استعمال نمودن بجای آید
مرادف غساله و عرقی و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و درختی ست در دوزخ
غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر **غصن** بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ و غصنه بالضم شاخ خرد
اغصان و غصون جمع و نام مردی ست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی و از حاجت باز داشتن کسی را **غضن**
بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین آژنگ و چین پوست و شکن زره و جامه **غطفان** بفتحتین
گروهی ست از قبیله قیس **غلیان** بفتحتین جوشیدن **غلمان** بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت **غمن** بالفتح
پوست بز را در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و میوه نارسیده بجائی گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن

تا عرق کند مرادف غسل ببنند گذشت **غمدان** بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز وغیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون ست **غیسان** بالفتح تیزی جوانی **غین** بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعیست بسیار گیاه **غیلان** بالفتح نام شاعریست معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول وام غیلان درختیست خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامدادها جمع غدوة نقیض رواح **غرو** بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسپانیدن چیزی و سریشم بجائی نهادن **غزو** بالفتح اراده و قصد کردن و جنگ و تاراج کسی رفتن **غسو** بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **غطو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را **غفو** بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و دشنا کردن **غلو** بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده **غالی** گران و از حد در گذرنده **غاوی** گمراه **غبی** کودن و نازیرک **غثی** بالفتح شوریدن دل **غرلی** رنگیست سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن بازن و نزد کسی آمدن **غلی** بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن **غنی** مالدار و بی نیاز و گروهیست از قبیلهٔ غطفان **غوانی** جمع غانیه و معنی آن گذشت **غواشی** پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت **غوی** به تشدید یا گمراه **غی** بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادیست در جهنم

باب الفاء مع الالف

فتا بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن **فتی** جوان و جوانمرد و صاحب کرم **فتوی** بالفتح و **فتیا** بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله **فتاء** بالفتح غیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرونشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف + درین آیه لا محذوفست ای لا تفتؤ **فثاء** بالفتح فرونشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دمه برافتادن بر کسی و جوشیدن شیر و ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی **فجی** بروزن **فتی** دوری که در میان

دوران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر **فجواء** شگاف زمین فراخ و کمان که زه از آن
دور باشد **فحشاء** بالفتح کار بد و زنا **فحواء** و **فحوی** معنی سخن و مضمون آن **فحی** بفتحتین دیگ افزار چون
پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده **فداء** بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را
سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و هم چنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غله و پاره خوردنی
از قسم جو و خرما و جز آن **فراء** بالکسر پوستینها جمع فرو و بالفتح گور خر فراء بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید
فی جوف الفراء یعنی همه شکار در میان گور خرست و این مثل ست در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح
و تشدید را پوستین دوز و لقب نحوی ست مشهور و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه **فرء** بفتحتین
گور خر و جزیره ایست **فرادی** بالضم تنهایان و جداگانگان جمع فرد **فری** بفتحتین دروغ در یافتن و متحیر شدن
و مدهوش گشتن **فساء** بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی آن را تس گویند و بالفتح
و بی همزه شهری ست بفارس از آنجاست ابو علی نحوی فسوی معرب بسا **فشاء** بالفتح تناسل و توالد
مواشی و بسیاری آن **فضاء** بالفتح فراخ بودن مکان و در همیان نکردن درم و ساحت خانه و زمین
فراخ و موضعی ست بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته
فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل **فضلاء** بالضم و فتح ضاد جمع فاضل **فقوء** بالفتح کور کردن چشم و کندن
و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم **فناء** بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ
و کشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سگنگور که او را عنب الثعلب خوانند و کوهی ست به نجد **فوضی**
بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراگنده و درهم آمیخته باهم و کاری که در میان
گروهی مشترک باشد **فیء** بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن و پاره از مرغان و خراج و غنیمت
و بعضی گفته اند غنیمت آن ست که بجنگ از کفار گرفته شود و فیء آن ست که بی جنگ بدست آید
و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فیء سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحیه ایست آنطرف آب سیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلدهٔ اترار ست
فاریاب و **فریاب** بالکسر دهی ست ببلخ **فراب** بالفتح دهی ست نزدیک به سمرقند و بالفتح
و تشدید را دهی ست باصفهان **فرقب** بضم فا و قاف موضعی ست که پارچهٔ خوب در آن میشود و [illegible]

فاووق ف نیز آمده و شرقب بنای مثلثه نیز آمده **فرنب** بالکسر و فتح نون موش و بچهٔ موش که از یربوع
حاصل شده باشد و یربوع موشی ست بزرگ جثه **فیاب** بالکسر دهی ست بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقه تهی دستی و حاجت **فاتحه** اول چیزی و سورهٔ حمد **فائده** آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود
فاضله عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع **فاحشه** کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت و قبیح
و هر چه که در شرع نهی ست **فاقره** حادثه و اول کار **فاصله** آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهرهٔ خرد
در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک
پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان و ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است
بر صدقهٔ دیگر **فاره** موش و نافهٔ مشک **فاطمه** زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم
فاغیه شگوفهٔ حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که ازان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا
فاغیه گویند **فئه** بکسر فا و همزه گروه **فتوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی **فتیه** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی
و بالفتح و تشدید یا زن جوان **فت** بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان **فتات** بالفتح زن جوان **فترة**
بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهیئت که چون آنرا بپای بمالند سستی در اعضا بهم رسد **فتنه**
بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال
و اولاد و مختلف شدن مردم در راههای خود **فجاءة** بالضم ناگاه **فجاجه** بالفتح خامی **فجوة** بالفتح شگافی
میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه **فجیعه** درد سخت و مصیبت **فخامة** بالفتح سطبری و بلندی
و بزرگی **فدیه** بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند **فدامة** بالفتح **وفدومة** بضمتین درشت و جفاکار شدن
و درشتی و جفا **فراسة** بالفتح سوار کار شدن و سوار گردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بنشان و نظر
فرومة و **فره** و **صمیمة** سواری و اسپ شناسی **فرسة** بالفتح بادیکه در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند
فریسه شکاری که شیر آنرا گردن شکسته باشد **فرصة** بالفتح بادیکه پشت را کوزه و خمیده کند و بالضم
نوبت چیزی و نوبت آب و بهره ازان و علتی که خمیدگی پشت ازو بهم رسد و بر وا سے کار و بالکسر خرقه
که زن حائض خود را بدان پاک کند **فریضه** گوشت شانهٔ ستور و آدم و رگ گلو **فرجه** بالضم شگافتگی
و کشادگی و بالفتح کشودن **فریضه** فرمودهٔ خدای تعالے از نماز و روزه **فرضه** بالضم دهانهٔ

جوی و جای در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در دران میباشد **فرحه** بالفتح
شادی و خرمی **فرقة** بالکسر مشک پر و گروهی از مردم و فریق زیاده ازان و بالضم جدائی **فریة** بالکسر دروغ
و افترا **فروة** بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک **فرارة** بهر سه حرکت واکردن دندان چارپا
تا سال او معلوم شود و فی المثل عَيْنُهٗ فُرَارُهٗ یعنی شخص او بمنظر او بی نیازی کند از واکردن دندان **فراهة** زیرک شدن
و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک سیجستان که الحال آنرا فراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان **فراغة**
بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی **فرات** بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه **فراشة**
بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین **فرزة** بالکسر پارهٔ از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرجت
و راه میان تودهٔ ریگ **فسحة** بالضم فراخی **فصاحة** بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن **فصیلة** همه و
خویشان نزدیک **فضیحة** رسوائی **فضة** بالکسر و تشدید ضاد نقره **فضیلة** افزونی و زیادتی خلاف نقیصة و نیز
و درجهٔ بلند **فضلة** بالضم آنچه زیاده مانده باشد **فضالة** بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول الله صلعم
فطرة بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة عید روزه **فطنة** بالکسر زیرکی و حذاقت **فطانة** بالفتح زیرک شدن
و همچنین فطونة بالضم و فطانیة **فظاعة** بالفتح قباحت **فظاظة** بالفتح درشتی و غلظت **فقاهة** بالفتح
دانشمند شدن و دریافتن و دانستن **فقرة** بالفتح استخوان مهرهٔ پشت و زیوری که بصورت استخوان مهرهٔ پشت
سازند و پارهٔ از نثر بمنزلهٔ مصراع بیت **فکاهة** بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی **فکرة** اندیشه **فکة**
بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده و دائر شده پس سماک رامح که آنرا کودکان عرب
قصعة المساکین خوانند **فلاة** بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ **فلذة** بالکسر پارهٔ جگر **فلسفة**
حکیم و دانشمند شدن **فلکة** بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ تودهٔ گرد و چوبک گرد و میان سوراخ که
در میان دوک چرخ می کنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان می گذارند **فلاحة** بالکسر برزگری و کشاورزی
فلتة بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی **فوت** بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی **فوات** بالفتح نیستی **فوة** بردن
فوه روناس که آنرا رودین و رودنک نیز خوانند **فوارة** بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده
فیلة و **فلولة** خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب الفاء مع التاء

فت بالفتح و تشدید تا درخت حنظل و گیاهیست که از دانهٔ آن در سال قحط نان بپزند و بخورند **فحت**

بالفتح تفحص کردن و بکسر جا بزار خانه شکنبه **فرث** بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن زنان آبستن
و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه در روی ست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده
فاثج بکسر ثاء مثلثه ناقهٔ باردار فربه و ناقهٔ فربه که باردار نباشد **فثج** بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را بآب سرد
فج بالفتح و تشدید جیم راه گشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا البطیخ شامی گویند
فحج بفتحتین میان هر دو پا گشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه **فرج** بالفتح عورت و
اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسب و شهریست بموصل و واشدن
اندوه و واداشتن عورت و جز آن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بضمتین کمانی که
از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه گشاده عورت بودن و بهم نرسیدن
و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه **فروج** بالفتح کمانی
که هر دو خانهٔ او گشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس سر شگافته باشند
و جوزهٔ ماکیان و بالضم نیز آمده **فارج** کمانی که هر دو خانه اش گشاده باشد و ناقهٔ بواسطهٔ شهوت الیتین او گشاده باشد
و نر او را دشمن و مکروه دارد **فرناج** بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی ست ببلاد طی **فشج** پا پهنا از هم
دور نهادن در رفتن **فلج** بالفتح نام موضعی ست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین
شگافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمهٔ چیزی و بدین معنی بفتح نیز
آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و گشادگی دندانهای پیش و گشادگی دو دست در میان دو قدم
فالج بکسر لام شتر جسیم دو کوهانه و تیری که به نشانه رسد و استرخاء سستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی
که بدان از حرکت باز ماند و آنرا افلج گویند و پیمانه ایست که آنرا افلج نیز گویند و نام مردیست **فلوج** بالضم و تشدید لام
کاتب و نام موضعی ست **فنج** بفتحتین معرب فنک و بضمتین پاها گشاده داشتن **فنزج** نوعی از رقص اهل عجم که
بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند **فوتنج** معرب پودنه **فوج** بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن
بوی مشک و سرد شدن روز **فهرج** بفتح فا و را شهریست به اصطخر بر کنار بیابان معرب فهره **فیلج** بوزن
هیتم با شراب پیمانهٔ شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند **فیج** بالفتح معرب پیک بمعنی شاطر دگروه دم و زمین ست و نشیب

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح گشادن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشابه
حبة الخضرا و اول بارانی که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ گشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشهٔ
که غلاف و بند که در سرش نگذارند نداشته باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید تا
حکم کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی و نام مرغیست فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقهٔ تنگ سوراخ پستانش فراخ شد
و بالضم گشایشها جمع فتح فجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست فجوح نام پدر آن قبیله است فحیح بالفتح و کسر حاء
اول آواز افعی که از دهان وی آید و خشیش آوازی که از پوست آن آید چون بجائی بساید فحفاح بالفتح نام جوئیست
در بهشت فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را فادح گران بار و دشوار فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی
کردن و بالفتح و کسر را شادان فسح بضمتین و فسیح گشاده و فراخ فسح بالفتح دور رود در گام نهادن فشح گشادن
میان دو پا و عدول کردن از چیزی فشاح بالفتح گفتار فصح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا
و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد
تیز زبان و درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی تهٔ بغایت و سفیدی چشم که
سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی فضائح رسوائیها
فضیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و تراشیدن
و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن نخل فطوح بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع
فقحه و فقحه حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفهٔ اذخر و شگوفهٔ هر چیز فقح بالفتح چشم باز کردن بچهٔ سگ
و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن فلح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی
بدان بها نخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین
فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردیست و بالفتح و تشدید لام
کشاورز و برزگر فنح آشامیدن اسب آب را کمتر از سیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک
و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ
و دمیدن خون و جوشش زدن زخم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی
و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن فیاح بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح سست کردن انگشتان پا بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهنی و نرم شدن
کف دست و قدم فتخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعی ست بمکه و سستی
در هر دو پا و بدین معنی فخخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد خوابنده و بدین معنی ست فخیخ و فخیخ مرادف
فحیح نیز آمده و معنی آن گذشت فدخ بالفتح شکستن سر را فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار
قدم اشتر راهوار فرفخ بفتح هر دو فا خرفه معرب پربهن و معنی آن در اصل عریض الجناح ست یعنی عریض
پر فرخ بالفتح جوزهٔ مرغ و بچهٔ حیوان و شاخ نو بر آمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده بر آمدن از تخم
شده باشد که نزدیک ست که خوشه خوشه شود و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی ست و بفتحتین
ترس و بیم زائل شدن فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن و تباهی و فساد کردن در رای
و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و مفصل ست از جای خود دور شدن
و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد
و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست فضخ بالفتح
زیان کردن در بیع فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان خالی و چشم کردن و جستن و بر آمدن آب از دلو
و جز آن فضیخ شراب غورهٔ خرما و شیرهٔ انگور و شیر یکه آب بر و غالب و زیاده باشد فغفوخ بالفتح شرابیکه
مست کند خورندهٔ آنرا فتخ بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن فوخ و فیخ باد بیرون شدن از زاد
و ستور با بانگ و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد وقتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد

باب الفاء مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن
بدل و بد دل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن فؤاد بالضم و مد همزه دل
و فته بر وزن اسد جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادرست فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز
دو صدای ... فداد بالفتح و تشدید دال سخت ... کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب
... هزار فد فد بالضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت
و زمین هموار فرد بالفتح تنها ... زوج و افراد و فرادی جمع فرید یگانه و در بزرگ و هر جوهر نفیس که

یگانه باشد فرائد جمع **فارد** یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی ست
به نجد **فرصاد** بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگی ست سرخ **فرصد** بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور
فرقد بالفتح بچهٔ گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند
و نام موضعی ست به بخارا **فرند** بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامهٔ ایست
معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند **فرید** بالضم درشت و شتاب زده
و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده **فرهود** بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ بزکوهی و نام پدر گروهی ست
از نجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه ست **فرهاد** بالفتح نام مردیست معروف **فرهاد جرد** دهی ست بمرو
فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن **فاسد** تباه **فصد** بالفتح
رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن **فصید** فصد کرده شده و خون در روده پر کرده
و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی **فصاد** بالفتح و تشدید صاد رگ زن **فقد** بالفتح گم کردن و همچنین
فقدان بالکسر والضم و گیاهی ست و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهی ست که آنرا پنج انگشت گویند و شرابی که از
مویز یا از عسل سازند **فاقد** زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و ناپایندهٔ چیزی **فند** بالکسر کوه بزرگ
و پارهٔ از کوه بدراز و بفتح نیز آمده و کوهی ست میان حرمین شریفین و نام مردی ست و لقب شاعری ست
و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع افناد آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا
و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری **فود** بالفتح یک جانب سر و لب بسیاری از موی سر نزدیک
بگوش و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند و آمیختن و مُردن **فواد** بالفتح دل مرادف فؤاد **فهد** بالفتح
یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیه ست از فقهای امامیه و بفتحتین
خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر تین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی **فید** بالفتح خرامیدن و مردن
و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن و سائیدن زعفران سوده و موی دراز که بر یوز رسد
برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده **فیاد** بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانید نوعی ست از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکری ست سپید و سطبر **فالوذ**
فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده **فخذ** بالفتح ران و بکسر خا

تیز آمده و بریان زدن و چیزی بریان رسیدن و قبیلهٔ خرد از خویشان و برادران عرب قبیلهٔ بزرگ را شعب گویند
بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن بعد ازان فخذ **فذ** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ
جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده و سخت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت
و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطایا دادن پارهٔ زر و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارهای
جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی که در بازوی ستور گرد آید
و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد آنرا فارة الابل گویند و نافهٔ مشک
و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد **فار** بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند
اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی
آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل **فتر** بالکسر فرجهٔ میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح
نام زنی ست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفرهٔ از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی
و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم
ابتدای نشاه **فاتر** سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد **فاثور** بثای مثلثه طشت و جز آن
از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که دران شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی ست و جماعتی که بسر حد روند بسبب
دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست **فجر** بالفتح آب روان کردن و سفیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب
در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن
و بضمتین جمع فاجر **فجور** بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیمار به شدن و کنه شدن بینائی
و دروغ گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار
فاجر کار بد کننده و مالدار و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و
قبیلهٔ قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران **فخر** بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ دامن
فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقهٔ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت
خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ داشته بزرگ و دراز قضیب **فاخر** از انسان و نیکو از هر چیز و غورهٔ خرمای کلان و بیدانه

فخیر فخر کننده با کسی و زبون مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خا مکسوره بسیار نازنده **فخار** بالفتح نازیدن
و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو **فادر** بز کوهی کلان سال و آسوده یا گوسپند کوهی جوان و درست خلقت و ناقه
را جه اشند و یا مید از شتران **فدر** بالضم و بضمتین جمع فدور بالضم باز ایستادن گوشت از گشنی **فدر** بالفتح بازایستادن
زنجماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان جوکننده و تشدید با لضم و بضمتین و تشدید را الفقره و او دک فربه
یا بلوغ نزدیک رسیده **فرار** بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت واکردن
دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده **فر** بالفتح و تشدید را دندان ستور واکردن و دیدن
تا سال او معلوم شود و بالفتح دیدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده **فریر و فرور**
بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شده و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده
از مرد **فرفور** بالضم **فرفر** نام مرغی ست **فرفار** بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند **فرز** بالکسر
لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن و فشار دادن بر پشت کسی و سینه یا
پشت کسی برآمدن و جمل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردیست و مانند غده چیزیست
که نزدیک به زهار آدمی پیدا می شود و بفتحتین گوژپشت شدن و بالکسر و فتح زا شگافها **فازر** راه فراخ و مور چه سیاه
که در و سرخی باشد **فسر** بالفتح پیدا کردن معنی سخن و واکردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار
فسار بالفتح هذیان و این فارسی ست **فطر** بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن
چیزی که مانند آن نبوده و روزه گشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه گشائی و روزه گشایندگان
و روزه گشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که کشنده ست و چیزی
از زیادتی شیر وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا با طراف
انگشتان و آرد خمیر نا شده پختن **فطور** بالفتح آنچه بدان افطار کنند **فطیر** آرد نا رسیده و نا خاسته
مند خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردیست و نام اسپی است
فطار بالضم شمشیر یکه در آن شگاف و رخنه باشد و نه تیز **فغر** بالفتح گشادن دهان و گشاده شدن آن
و گلی که شگفته باشد **فقر** بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و
کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته **فقیر** درویش که قوت

یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه
بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد و پیشهٔ نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی
بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آراه کاریز جوی گردا گرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای
مهرهٔ پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهی ست و **ذو الفقار** بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد
و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب عم منتقل شد و لقب مردیست
فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح والکسر حاجت **فکیر** بسیار اندیشه **فور** بالفتح جوشیدن
دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست به یمامه و بالضم نیز آمده و شهریست
برکنار دریای هند معرب پوره بالضم نام مردیست و آهو بره جمع فار **فهر** بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن
سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی
بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی ست و بالضم مدرسهٔ جهودان که روز عید در آن جمع شوند
یا نام روزیست که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن عبرانی ست **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر

باب الفاء مع الزاء

فحز بفتحتین و بجای حطی تکبر کردن فخز بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن **فراز** بالفتح
زمین بلند و روی زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و تودهٔ ریگ **فارز** زبان فصیح
کننده و روشن و واضح **فز** بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن
مرد سبک و بچهٔ گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور **فزز** تر شدن و روان شدن خون از جراحت
فلز بکسر فا و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که از آن
دیگ سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بر دو که پیچیده که شمشیر بدان از نیام
فوز بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن بنجوبی و هلاک شدن **فیروز** نام صحابی ست که اسود عنسی را
که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و اورا فیروز دیلمی گویند و فیروزآباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهریست
بفارس مولد صاحب قاموس و دهی ست در فارس نزدیک مردشت و قلعه ایست محکم
به آذربیجان و دهی بقطعهٔ هرات و دهی ست نزدیک بکران و شهریست بهند

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح و سکون همزه تبر و فؤوس جمع و شگافتن و تبر زدن و آهن دراز قائم که در دهنهٔ لجام می باشد
و طرف قفای سر که بگردن پیوسته هست و شهریست عظیم به غرب و بکثرت استعمال بالالف میخوانند
فجس بالفتح تکبر و فخر کردن **فحس** بالفتح به پان و زبان گرفتن و لیسیدن آب وجز آن **فدس** بالضم عنکبوت
فردوس بالکسر و فتح دال وادیست که دران اقسام گیاه روید و بستانیکه آنچه در همه بستان باشد دران
موجود بود از درخت انگور و خرما وجز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبیست
از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقهٔ اعلای بهشت و بضم فا
و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند **فرادیس** جمع
فردوس و موضعی ست نزدیک به دمشق و نزدیک بحلب **فرس** بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس
و فروس جمع و بالکسر گیاهی ست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را
و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چرانیدن و نگاه داشتن اسپ
فرپیس چنبری که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست **فارس** سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس
جمع و ملکی ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند **فراس** بالفتح
خرمائی ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده و کنیت ربیعه بن
کعب صحابی پیغامبر صلعم **فرالیس** جمع فرلیسه و معنی آن گذشت **فرناس** بالکسر سطبر گردن و رئیس
دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست **فرطاس** بالکسر عریض
و پهن **فرطس** بفتح فا و ظا دهیست به بغداد **فسیس** ضعف عقل و ضعیف بدن **فسفاس** بفتح
هر دو فا بسیار نادان و گیاهی ست بسیار بدبو و شمشیر کند **فطس** بالفتح حب درخت آس
و پوست پاک نکرده و مهرهٔ افسون که بدان کسی را گیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و گفتن سخن
کسی را بر روی و بفتحتین پهن بینی شدن **فطیس** بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقهٔ بزرگ **فقوس**
بالضم مردن **فقوس** بالضم مردن و شکستن بیضهٔ مرغ و برآوردن آنچه دران ست و تباه کردن و کشتن
حیوان و موی کسی را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه **فقعس** بالفتح نام پدر قبیله ایست از
بنی اسد و نام مردیست **فلحس** بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصهٔ غنیمت
او را میدادند حصهٔ زن میخواست و بعد ازان حصهٔ ناقهٔ خود می خواست پس در عرب به طمع

مشهور گشت **فلحاس** بالکسر زشت و سمج **فلس** بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی
قبیلهٔ طی را و بفتحتین در نیافتن چیزی را افلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش **فنس** بفتحتین فقر و درویشی
فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد **فنطاس** بالکسر
حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند
و آب خوردن دران بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند **فنطیس** بالکسر مرد پهن بینی و ناکس
از طرف ولادت خود و قضیب **فهرس** بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن **فجش** بالفتح شگافتن و زخم کردن و فراخ کردن چیزی
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن **فاحش** بسیار
بخیل و بسیار غالب و هر بدی که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار **فحاش** بالفتح و تشدید حا بسیار
زشت سخن و زشت کار **فخش** بالفتح ضائع کردن کاری **فدش** بالفتح ریش کردن سر **فرش**
بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که دران
گیاه بسیار بود و زیر پائی درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن
و برافگندن و فراخ کردن کاری را و اندکی فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادیست
که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود **فراش** بالفتح پروانهٔ چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین
بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبید و قطرهای عرق و دو رگیست سبز زیر زبان و دو آهن پارهٔ ایست
که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن کار فراخ کردن
بر کسی و آشیانهٔ مرغ و جای بودن زبان در تک دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازنده
فریش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و ناقه که نوزاده بود
فشش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و بشتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ دادن
و سخن چینی کردن و پیروی دزدی کردن و سفله و نادان و بار درختیست و پلاس سطبر و تنگ ریسمان
و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردیست **فشوش** بالفتح ناقهٔ پراگنده پستان و پلاس سطبر
و مرد یکه بچیزی باطل نازد **فقش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فیش** بالفتح و سکون

یای تحتانی سوار شدن خر نر بر ماده و خبر نازگردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و سرزنش عیب

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و ترگردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ‌خوار در زمین و موضعی که در آنجا سکنت کنند و نام جندی موضعیست در مغرب زمین **فرص** بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو **فریص** شریانی آب درگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه بلرزد فرائص جمع **فراص** بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردیست و بالفتح و تشدید یا پدر گروهیست از قبیله باهله **فص** بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقه چشم و دانه درخت مقل **فصاص** بالفتح و تشدید صاد نگین‌گر و نام مردیست **فصیص** بالفتح ترشیدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریه ضعیف و خسته بانگ که گویا او را روغن داده اند **فقص** بالفتح شکستن تخم مرغ **فقیص** آهنی که در آلات زراعت کردن کنند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام **فیص** بالفتح رفتن و زائل شدن

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حا مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار و خربزه **فرض** بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و انداز کردن و بریدن و فرموده و واجب کردهٔ خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و جز آن و سپر و چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش‌زنه و تیر قمار **فروض** بالضم پیر شدن گاو و جز آن **فارض** گاو پیر و هر چیز کلان و بزرگ جثه باشد **فراض** بالکسر جمع فرض و آتش‌زنه و دهانهٔ جوی و اندکی از لباس **فریض** تیر و کمان سوفار کرده **فرائض** فرموده‌های خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث **فض** بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه **فضاض** بالضم شکسته ریزه و هم چنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم‌گر و لقب مردیست **فضیض** آب خوش بودن و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده **فضفاض** بفتح هر دو فا پیراهن فراخ **فیض** رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی

دلبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو و چیز
بسیار **فیاض** جوی پرآب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **فیوض** بالضم
جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان ++

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن
بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن نخل تا آنکه
نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن تا آب بر گروهی برای اصلاح حوض و دلو
و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و درگذشتن در کاری و زمان در وقت و آمدن پیش کسی
بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کم تر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد و یا
سر پشته ریگ و نشان راست که بآن راه توان یافت در راهی یا موضعی ست به تهامه و بفتحتین کسی که برای
آب پیش رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای
دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود
و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد درگذرانیدن و کاری که در وی از حد گذرانیده
شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و درگذرنده از اسپان دیگر **فارط** پیش شونده تا بسیل
فراط بالضم و تشدید راجمع و ستاره‌ایند دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند
و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب **فرط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار
فراط بالکسر پیش دستی کردن و بیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم
شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر **فسیط**
آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند **فلط** بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط** بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن
آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن **فظظ** بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین
فظاظ **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ** و **فیظ** هر دو بفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را

باب الفاء مع العين

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و گرامی باشد و نیست کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند **فدع** بفتحتین کجی پیوند دست و پای
چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم **فرع** بالفتح بلندی و بالای
هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
و کمان که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ را
تا باز ایستد و بازداشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست و موضعیست نزدیک بعرفات
و جانب مدینهٔ مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجهٔ ناقه
و گوسپند که عرب برای بتان خود می کشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و
بسیار موی شوند و تمام موی سر شدن و پیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چربی که در مشک
زیاده کنند **فزع** بالفتح والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن
و بفتحتین ترس و بیم **فضع** بالفتح فشاردن رطب و بدرآوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت
تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید
و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چادر یا بار شکم را و باز نهان کردن **فظیع** چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه
بگذرد و آخرش و گوارا **فظع** بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن
ظرف و تنگ آمدن از کاری **فقع** بالفتح والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح زردی کردن
و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و مالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای
بسیار سفید جمع افقع **فقوع** بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن **فاقع** بسیار زرد **فقاع** بالضم والفتح
مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و گیاهی که چون خشک شود و
سخت گردد مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث **فقاقیع** حبابهای آب **فکع** بالفتح
سر پیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای **فلع** بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده **فلوع**
بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزونی شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر
و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع **فوع** بالفتح دمیدن بوی خوش **فیع** بالفتح ابتدای کار

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود فتغ سر شکستن فدغ بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیز کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضائع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستارهٔ روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه ست و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع ست و آن هر دو ستارهٔ دو منزل ست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد و اسپ فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقهٔ بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسهٔ بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن فروغ بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ فریغ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و تازیانه بزیر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را فشاغ بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی ست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانهٔ گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی ست ++

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شکافتن و شکافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرد اگرد آن باریده باشد و باد فتق که در خصیه پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال فاتق شکافنده فتیق مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ فرزدق بفتحتین نان تنگ که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع ست یا مقدار شانزده (۱۶) رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح ست از سکون را و بالکسر رمه

گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و درجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پارهٔ چیز و بالضم جدا کردن
و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم شتر و برآمدگی
و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانها و همیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن
موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد پراگنده که زمین را بپوشد و ترسنده و بالکسر و فتح را
گروههای مردم جمع فرقه **فریق** گروه بیشتر از فرقه و صحرائیست نزدیک بحرین و بالضم و فتح را صحرائیست نزدیک تهامه
فارق جدا کننده و شتر ماده و مادهٔ خر و زن که در درزه پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها **فاروق** فرق کننده
میان دو چیز و لقب حضرت عمر رض زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام
پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقیست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین مرکبات
زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت **فراق** بالکسر از همدیگر جدا شدن و بالفتح و الکسر جدائی **فروق** بضم
رسیدن و بر جستن ناقه و مادهٔ خر از درزه و نام موضعی ست و بالفتح موضعی ست و لقب شهر قسطنطنیه
فرانق بالضم شیر درنده و جانوریست که پیش پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش گویند
معرب پروانک و پروانه و آنکه راهبر لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید **فسق** بالکسر بیرون آمدن
بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن و همچنین ست
فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین **فستق** بالضم و فتح تا و ضم آن
معرب پسته **فستق** بالفتح شکستن و نوعی از خوردن و سختی و بسیار شدن دنیای کسی و بفتحتین نشاط و حرص و
خوشدلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول نای گلو و آخر آن
فلق بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا و کار شگفت
و چوبی که او را شگافند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده دم که آنرا عمود صبح گویند
و آفریدگان و دوزخ یا چاهیست در دوزخ و زمین پست میان دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو دریا و توده و کنده
چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد بقدر فراخی ساق و مردم را بقطار در آن ساقهای اندازند و بند کنند
و آنچه از شیر ته کاسه بماند و شگاف کوه و شیبی که از ترشی بریده شود دوده دهی ست بیمن و بالکسر
و فتح لام دهی ست به نیشاپور **فالق** شگافنده و بر آورندهٔ چیز سبزی از چیز سبزی
و آفریننده و نام موضعی ست و نخلی که شگوفهٔ او شگافته شود و بار او ظاهر شود

و فالق الحب آرنده برگ از دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب **فلاق** بالضم شیر تیز شده
و همچنین فادق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شگافته شود
و بچه از آن برآید **فلیق** بالفتح کار شگفت و دهی ست بطائف و رگی ست در گردن و در بازو و مغاکیست میان حلقوم
شتر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی ست از شفتالوی دانه شگافته **فندق** بضم فا و دال میوه ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر سر راه باشد و نام موضعی ست **فنداق** بالضم صحیفهٔ حساب **فنیق**
شتر نر نیکو که بر آن سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند **فنبق** بضمتین شتر مادهٔ فربه و زن به نعمت پرورده
فوق بالضم سوفار تیر و شکسته ناخن و راه اول که از انجا آمده باشند و مرغی ست و نوعی از کلام و اندام زن
و جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن
بر یکدیگر **فواق** بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه
و بادی که از سینه برآید در حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی
میگذارند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و گشادن از ان و بالفتح نیز آمده **فهق**
بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی باستخوان گردن **فهیق** بالفتح فراخ
و گزیده از هر چیز و شتر مادهٔ نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن **فیلق**
بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ **فیق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز
و نام موضعی ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و بفتحتین و سین
فتوک و رخصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری **فاتک** دلیر و صاحب جرأت **فتاک**
بالفتح و تشدید تا جمع **فدک** بفتحتین دهی ست به خیبر **فدیک** بالضم و فتح دال نام موضعی ست **فرک** بالفتح مالیدن
خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن
با شوی و دشمنی شوی با زن و بالفتح نیز آمده و نام دهی ست و بفتحتین سستی بن گوش و سست شدن آن
و دهی ست باصفهان و بکسر و فتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزیکه پوست او مالیده و پاک کرده شده
باشد **فروک** بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد **فریک** دانه خوردنی که آنرا مالیده

و پاک کرده باشند و بروغن و جز آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید کاف جدا کردن و چیزی هم در شده
از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارو در دهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده و آزاد کردن
بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن
و دست وا کردن از آنچه در دست باشد **فاک** به تشدید کاف پیر فرتوت و نادان **فکاک** بالفتح و الکسر
آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین گشاده شدن پیوند دوش از ضعف
و شکستن و شکسته طرف ذقن و آماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان
افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخهٔ ریسمان و معظم و گرداگرد هر چیزی و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد در میک توده
گرد و پارهٔ زمین گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی و در آمدن در کاری
و دروغ گفتن **فنک** بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه دیار آمده
از شب و بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوریست که از آن الفاری و گویند دله که از پوست آن
پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینهاست و موافق بجمیع مزاجها معتدل است و بمجاز آن را نیز فنک گویند و دهی بسمرقند و قلعه‌ایست

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند **فال** بالف دهیست بفارس معرب پال از انجاست
قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهریست بخوزستان و بعضی گفته اند که آن فالهست **فآل** بالکسر و مد همزه
نوعی از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصهٔ خاک
یک کس آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل**
بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشتهٔ دانهٔ خرما و چرک میان انگشتان **فجل** بالضم و بفتحتین
ترب **فجل** بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر در میان ماده رها کردن و ستارهٔ سهیل و نام مرد
است و حصیر که از ریشهٔ درخت خرما بافند **فحول** بالضم جمع و موضعیست در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعی است
و فحل فحیل نر اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد **فرعل** بالضم بچهٔ
کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر
باز داشتن کودک و بالکسر نادان **فسیل** نهال **فسکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم
هر دو اسپی که در میدان پس همه آید و عرب اسپ شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان

بترتیب این ست مجلی و مصلی و مسلی هر سه بروزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مومل و حظی و لطیم
و سکیت بضم و فتح کاف مخفف آنرا فسکل و قاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده
و بددل و بالکسر توزیع و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بد دل و ترسنده شدن **فصل** یک موسم
از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز
و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از
شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر یکه در قافیهٔ بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک
یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود
میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام معجز نظام البینة علی المدعی والیمین علی من انکر **فصال** بالکسر باز داشتن
کودک از شیر و جمع فصیل **فاصل** فرق کننده میان دو چیز **فصیل** دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر
و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده **فصول** بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل **فضل** افزونی
و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت و بضمتین زن یا مرد که جامهٔ زبون
و بی آستین در خانه پوشیده بی کار کردن **فاضل** افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل **فضائل**
افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة **فضول** بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بکارهای بیمعنی
مشغول شود و زیاده سری کند **فضال** بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و جدال کردن در آن و بضم و تشدید
ضاد مرد بسیار فضل **فعل** بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده
که باشد **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها
جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دستهٔ تبر و تیشه **فعل** بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده
و نامی ست از نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر **فل** بفتح و تشدید لام رخنهٔ روی کارد و دندانهٔ دم شمشیر
فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین
که در و گیاه نباشد و باران نبارد **فلیل** درخت انبوه و دندان نیشتر که رخنه شده باشد **فل** بالضم و تخفیف لام
مخفف فلان **فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم ست گرد و دراز و گرد نیز دو قسم ست سیاه
و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن **فوفل** بالضم و الفتح معروف
و درخت آن مانند درخت نارجیل ست **فول** بالضم باقلا و دانه الیست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند

فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش **فواصل** او اخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر **فواضل** بخشش‌های بزرگ و عطاهای نیکو **فیل** بالکسر معرب پیل و جسیم و گران فیول و افیال جمع و بالفتح و بالکسر سست رای **فیال** بالفتح و تشدید یا پیل بان و صاحب پیل **فایل** رگ ران و گوشت کنارهٔ سرین **فیصل** بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصل نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فأم بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر کردن ستور دهان را از گیاه **فئام** بالکسر و مد همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج گسترند و عامه بیا خوانند نه بهمزه و فؤم بضمتین جمع **فحم** بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و فتحتین انگشت فحمه یکی و اول شب یا سیاهی شب **فاحم** سخت سیاه و گو سپند آواز کننده **فحیم** انگشت و سخت سیاه **فحوم** بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه کبود شود و بدین دو معنی ست **فحام** بالضم و روان شدن آب جاه **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ **فدم** بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و چیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بفدام بستن **فدام** بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خود می‌بندند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار **فرزم** بضم فا و زا کنندهٔ موزه دوز **فرطوم** بضم فا بینی موزه **فصم** بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه **فطام** بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر **فطیم** کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شتر بچهٔ یک ساله از وی باز کنند **فطم** بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه و جز آن و باز داشتن از عادت **فعم** بالفتح آگنده و پر کردن ظرف از آب مانند آن و پر کردن سبب ینی از بوی خوش و درختی ست یا گلی ست **فغم** بالفتح بستن و گشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن غله و بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی **فقم** بالفتح و الضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح آنچه سر جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و بفتحتین بر شدن و دندانهای پیش بالائین بیرون آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود **فقیم** بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیلهٔ بنی کنانه **فم** بمرتبه حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده **فوم** بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمهٔ بزرگ **فهم** بالفتح

دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها زود و نیک دریابنده فیهم بالفتح مردی سخت
فیوم جمع فیوم بالفتح و تشدید یا شهری در مصر فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ سر و قبیل و جاه فراخ و شانه و قطیع بسیاری از لشکر

باب الفاء مع النون

فاران نام کوهی ست که در توریت مذکور ست فتون بالضم آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن
از چیزی فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن
گذشت فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که دربا می کنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر
و پیشه ور فتین نقره با آتش در آورده و سبو فاتن گمراه کننده و شیطان فیتان جوانان و جوانمردان
و بفتحتین و جوان شب و روز فدن بفتحتین رنگی ست سرخ و قصر بزرگ و بلند فدین بضم و فتح دال دهی ست
فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم ببندند برای قلبه راندن و کاشتن و آله قلبه رانی
که بر گاو ببندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت در فداد فرفیون
بفتح و کسر فا و دوم دارویی ست معروف فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنور ست
و نانی که دران پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده فران بالفتح نام ابی ست
و بالفتح و تشدید را شهری وسیع در مغرب زمین فرین بالضم و فتح را دهی ست بشام و بکسر و تشدید را
موضعی ست فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع فرقدان دو ستاره ایست نزدیک قطب
فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا
و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر فا و سین سم شتر فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شتر فرجون بکسر فا
و فتح جیم پشت خار ستور فراسیون بالفتح گندنای کوهی فرعون بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب
که معاصر موسی علیه السلام بوده و لقب هر که بادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر
فستن بالضم دهی ست بمصر فاشان دهی ست بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن
و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم
جمع فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهائم و گاو
یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی در اندن فنن
بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین مردن

در بسته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر فیحن بالفتح سد آب

باب الفاء مع الواو

فأو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر بزخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه فجو بالفتح
دور بودن زه از کمان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فسو بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیله
عبد القیس فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن کو چیزی فصو بالفتح فراخ
شدن مکان و در میان نکردن درم فطو بالفتح سخت راندن فغو بالفتح و غین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیه
فقو پس کسی رفتن و بوفتن ست فأو از شیر باز کردن کودک و کره اسپ و بشمشیر زدن و مسافر شدن و ناقل شدن
بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد فهو بالفتح سهو کردن

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک فره بفتحتین سخت شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سجستان اما اصح است
که آن فراه است بر وزن صحابه و بفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع فقه دریافتن و دانستن چیزی
و علم دین و شریعت و بفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد و تنگدل شده
فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فواکه میوه‌ها جمع فاکه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار را
و این خطاست فوه بالفتح و فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که آنرا روناس گویند

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده

باب القاف مع الالف

قباء جامهٔ دوتاه معروف و بغیر همزه گیاهی ست و جمع کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی ست نزدیک مدینه
و بی همزه نیز آمده و موضعی ست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه قبیطا بالضم حلوائی است معروف
و آنرا قبیط و قباط بالضم و تشدید با نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوریست در دریا و چیزی
سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا باغی در آمده
ذکر حجاج درمیان آمد قبعثری گفت اللّهمّ سوّد وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه یا رب خدایا سیاه کن روی
او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال باحضار او امر کرد

چون پیش حجاج آمد وغضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق دیدار زوال از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لَاَحْمِلَنَّكَ عَلَى الْاَدْهَمِ ؛ هر اینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آن را بمعنی اسپ سیاه حمل نمود در جواب گفت ؛ مِثْلُ الْاَمِيْرِ يَحْمِلُ عَلَى الْاَشْهَبِ وَالْاَدْهَمِ همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت حدیدا از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت اَنْ يَكُوْنَ حَدِيْدًا خَيْرًا مِنْ اَنْ يَكُوْنَ بَلِيْدًا ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در بازد از سر تقصیر او درگذشت **قتلی** بالفتح کشتگان جمع قتیل **قثا** بالفتح والکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که آن را خیار بادرنگ گویند **قذی** بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در زهدان شتر ماده و زن میش از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک **قربی** بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن **قری** بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیهها جمع قریه **قراء** بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان **قرء** بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است **قصاری** بالضم بایان و نهایت چیزی **قضاء** بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن واجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زره محکم **قضایا** حکمها و خبرها جمع قضیه **قطا** بالفتح مرغ سنگخوار **قفا** پس گردن **قلی** بالکسر و **قلاء** بالفتح دشمن داشتن کسی را **قموء** بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن **قمراء** بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب ماهتاب **قی** بالفتح بر انداختن چیزی از گلو

باب القاف مع الباء

قأب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن **قاب** بالفتح
و با الف مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر **قبوب** بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت
و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت **قبقب** بفتح هر دو قاف شکم
و بالکسر صدفی ست دریائی **قب** بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان برهم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز
کردن دندان شیر که برهمدیگر زند و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و نرو گشتن از مردم و شتر
و بارها که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که دران محور دولاب می گردد یا سوراخ میان بکرهٔ دلو و چوبی
که درمیان بکرهٔ دلو میباشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده
بهندی جرجی گویند ۱۲
از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبار بالفتح و تشدید با **قبب** بفتحتین باریک
میان و بالضم و فتح با جمع قبه **قباب** بالضم قلعه الیست بمدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه و بالکسر
موضعی ست به سمرقند و محله الیست به نیشاپور و موضعی هست در رهگذر حاجیان بصره و دهی ست مابین بصره و یعقوبا
و نوع ماهی ست و جمع قبه و بفتح و تشدید با شیر درنده و موضعیست باذربیجان **قبقاب** بفتح هر دو قاف
دروغگوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره الیست که بدان جامها مهره کنند و بسیارگو
و آواز دندان نر و همچنین قبقبه **قتب** بالکسر روده آلات و ساز و شناخت گاه آب کش اقتاب جمع و بعضی گفته اند
که اقتاب انچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است و روده ها را اقتب گویند و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان
و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب
قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد **قحاب** بالضم معرفهٔ اسب و شتر و مردم
قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی ست و بالفتح درآوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف
برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر
و فتح را مشکها جمع قربه **قراب** بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام دران کنند و
برداشتن یا برای جماع و بالفتح نزدیکی **قارب** کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای برآوردن ستور
و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام طماعی ست معروف که بطمع نوشته که بر سنگ دید که زیر این
سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد **قریب** نزدیک و ماهی نمک زده مادام که
تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج **قرطعب** بالکسر و فتح طا

چیزی بسیار یا کم **قزب** بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن **قازب** سوداگر حریص **قسب**
بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب**
بالضم سخت شدن **قسیب** رفتار آب و آواز آن **قشب** بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه رسانیدن
و تباه کردن و آلودن بچیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر
و زائل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گیاهی ست و مرد بی خیر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و بمعنی
بفتحتین نیز آمده **قشیب** شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری ست به یمن **قصب**
بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم نشیب و روده اقصاب جمع
و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد
چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش
و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع به یاقوت و نیز
گره گره و انبوه های جواهر و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب **قصاب** بالضم و تشدید
صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح نای زن و برندهٔ گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصب
بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده **قصب** بالفتح بتازیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند
و بسیار شاخ باشد و شاخهائی که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختیست که ازان کمان سازند و گیاهیست
قضیب شاخ درخت و ناقهٔ رام ناشده و ابر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت
سازند و وادی ست به یمن و یمامه و نام مردیست **قاضب** شمشیر تیز قواضب جمع **قطب** بالفتح درهم کشیدن
رو و چین افگندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب آوردن و پر کردن
طرف و یک گوشهٔ جوال در گوشهٔ دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گروه کدورت افگندن
و بهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره ایست که قبلهٔ مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپهسالار
که مدار کار برو باشد و مدار و اصل هر چیز **قطوب** بالضم روی ترش کردن و درهم کشیدن و بالفتح ترش و شیر درآمده
قطاب بالکسر آمیختگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم دزد و موش و گرگ موی ریخته و جاهل
و بددل و سفیه و مصروع و نوعی ست از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغی ست و جانوریست
که تمام روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی ست سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد

ولقب دانشمندی ست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود و تعجب [illegible] چیزی بزرگ
یا قدحی که یک کس را سیراب کند قلب بالفتح دل و خرد [illegible] چیزی [illegible] منزلیست از منازل قمر
و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده [illegible] بدل زائی
و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون گشتن [illegible] درخت
و دستینه و مار سفید و مغز درخت خرما [illegible]
دانا گردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب قلیب [illegible]
بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غوره خرما سرخ گشته و زنی که [illegible] خلاف [illegible]
کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده قوالب [illegible] بالضم [illegible] آکنده
علی الفور قنب بالضم غلاف قضیب چارپایان [illegible] بزرگ [illegible]
و جماعه مردم قوب بالفتح زمین کندن و شگافتن [illegible]

باب القاف مع التاء

قافله کاروانی از سفر باز گردنده قابله زن [illegible] شب
و شب آینده قافیه پس سر و در پی آینده و [illegible] قاعده بنا
و زن نشسته قاذوره بدخلق و پلیدی قاذورات جمع [illegible]
قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز [illegible] قارورة شیشه [illegible] قرار گیرد
و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند قاتله زبان [illegible] بالضم [illegible]
رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ [illegible] قبره بضم [illegible]
بالنون مرغ چکاوک که آن را بستو نیز گویند و عوام آن را [illegible] قبضه بالفتح [illegible] و بالضم [illegible]
چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی قبه بالضم [illegible]
مثل گنبد سازند چون قبه سپهر و قبه عمارت [illegible] قبة الاسلام [illegible]
شکنبه قتیبه [illegible] شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک قتاله [illegible]
دانگی گردن قترة بفتحتین غبار و نشانه سیاهی قتات بالفتح و تشدید سخن چین [illegible]
بالفتح و تشدید تا [illegible] سخن چینی کردن [illegible] قحبه فاسده

آزدوزن مدکار رقیب گفته اند که بمعنی معلوم نیست قدرة توانا شدن و توانگر شدن قدوة بالکسر
بالضم پیشوا قرحة بالضم ریش و جراحت قریحة اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت و ذهن
قربة بالضم خویشی و نزدیکی در نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع قریة بالفتح ده و شهر
قرصة بالضم حبوب پاره و نیز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر قرطة بالضم گوشوار قرقسة بالفتح
خوردن قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قرمطة خرد و نزدیک بهم نوشتن
[illegible] که بهم نزدیک نهادن گام در رفتن قراضة بالضم ریزه زر و سیم قراءة بالکسر خواندن قرة
بالضم و تشدید راء روشنی چشم قسوة و قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن قسورة بالفتح
شیر [illegible] قسمة بالکسر بخشش و بفتح [illegible] و بکسر سین فتح آن حسن قسامة بالفتح حسن و جمله میان [illegible]
[illegible] قسامات جمع و جماعتی که بر چیزی قسم خورند [illegible] تا گواه آرند و نیز جان در قریه کشته شود
[illegible] گویند [illegible] ازاهل قریه [illegible] قشدة و قلدة بالکسر [illegible]
[illegible] آن را صافی کنند و بفارسی روغن قصاعة بالفتح خرده ریزه برآمدن کودک که کلان نشود
قصبة [illegible] ده و [illegible] هر چیز که مجوف باشد مانند گوشوار وغیره که از طلا و نقره سازند قضا
بالفتح [illegible] قضاعة [illegible] تنگ شدن و لازم شدن قضیة حکم گذاردن خبر و حکم قضا
بالفتح [illegible] قطیعة بالفتح رمه تا و گوسفند و غیر آن قطیفة جامه پرزدار و فروش
قعقعة بالفتح آواز [illegible] سلاح و کاغذ و پوست [illegible] قعدة و بالکسر نوعی از نشست [illegible]
نشینند [illegible] فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود [illegible]
و خر [illegible] بالا و بالضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده قلة بالضم چوبی خرد که [illegible]
آن [illegible] بچوب [illegible] بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است
[illegible] امام شافعی [illegible] سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت [illegible] بالفتح
[illegible] از بیماری [illegible] برخاستن از فقر قلعة ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند
[illegible] بالضم سین [illegible] قلقلة بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفة بالضم سر ذکر ختنه ناکرده
[illegible] قمة بالضم [illegible] سر هر چیز و گرده قمامة بالضم خار و خاشاک که از خانه
رفته شود [illegible] قمقمة بالضم [illegible] قنوت بالضم فرمان برداری

کردن دعا خواندن ایستادن خاموش شدن در نماز قنطار بفتح یک تا و تعداد از بغ گویت ..
قنات کاریز و نیزه و آنچه زیر نیزه ست قنینة بالکسر و تشدید نون مکسور شیشه
و برزن مسکنیة ظرفی که در آن شراب کنند قناتة یک کوزه ست عراق معرب قنة بالضم
سر کوه و بالای چیزی و بالکسر بار بسیار و سلاح ست که آنرا ..
قوت بالضم خوردنی قومة بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن قوصرة بفتح زنبیل خرما و کنایه از زن است قوارة بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن و مثل آن ببرند
از پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف آن بریده
و موضعی ست به بصره و مدینه قابرة شهر قدیم بدیار مصر قیلولة و قائلة خواب بروز چاشت قینة
بالفتح کنیزک قیعة بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت در آن نروید جمع قاع

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک تیجه واحد قنبج بالکسر و تشدید نون مفتوح ..
آن را فتح نمود قولنج بالضم و فتح لام ..

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده قبیح زشت .. استخوان .. پیوسته ..
پیوند ساق در آن قباح بالفتح زشت بودن و کناره آرنج و پیوند ساق در آن بالضم و تشدید .. قح بالضم
خالص ساده و بی آمیزش و خالص .. درشت و جفاکار از مردم و غیر آن .. قدح بالکسر تیر
تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح
به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را .. چشمه
بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و لاغر شدن بستن اسپ .. از آن که خوب
داده باشند مرادف تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شکوفه .. مرادف .. قادح و قادحة
بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد و یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع
قدیح شوربا یا آنچه در ته دیگ ماند و به مشقت آن را بقاشق برداشته شود قدح بالفتح جایی که در دست
از وی آب گرفته شود قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش

واطراف زیاد تازه **قرح** بالفتح ریش کردن وخسته کردن وریشها بیرون آمدن وبحق پیش آمدن زنگ که
بفساد منجر شود وکرسنه کشتن شتر بجهار پایشده وبالضم نام وادی ست واول هر چیز وسه شب در هر ماه وزخم رسانیدن
دوستیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد وبالضم درد آن وبفتحتین ریش بر آمدن
وبر آمدگی آبله کودک **قروح** بالضم جمع قرحه وپیدا شدن حمل ناقه را وتمام دندان شدن ستور چون اسپ واشتر
ومانند آن **قریح** ریش وچیز خالص **قراح** بالفتح خالص از هر چیز وآبی که نا آمیخته باشد ودر دیسی وجز آن
وزمینی که آب ودرخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت ونهال نشاندن باشد وبالضم دیهی ست وشمشیر
قطیف **قزح** بالکسر تخم پیاز ودیگ افزار وسرگین مار وبالفتح توابل در دیگ کردن وبلند شدن شعر وجز آن
وبول انداختن سگ وبول سگ وبالضم وفتح را نام کوهی ست بمزدلفه وملکی ست موکل ابر ونام پادشاهی است
از پادشاهان عجم وقوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود وآنرا کمان رستم وکمان شیطان گویند وآنرا قوس قزح
جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم یعنی راه زرد وسرخ وسبز یا آنکه بلند ست ماخوذ از قزح ست
بمعنی ارتفاع یا منسوب ست بملکی موکل ابر یا منسوب ست به پادشاهی از پادشاهان عجم **قزاح** بالضم بیماریست که بگوسفندان
میرسد **قلیح** بالکسر جامهٔ چرکین وبالفتح خرکلان سال وبضمتین زردی دندان وزرد شدن آن مرادف قلاخ بالفتح
قمح بالفتح گندم وبسیت خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند **قموح** بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن
وگذاشتن آب **قماح** بالکسر وبالضم دو ماه سرمای سخت **قنح** بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان وجز آن
وکلید راست کردن برای در وسیراب شدن شتر وسر برداشتن از آب بجهت سیرابی وبزور داشتن بر خوردن
آب **قنتاح** بالضم وتشدید نون کلید دراز وکج **قوح** بالفتح ریم وچرک شدن در زخم وخانه را جاروب کردن
وموضعی ست نزدیک مدینه **قیح** بالفتح زرد آب وریم شدن در زخم

باب القاف مع الخاء

خالی

قلخ بانگ کردن گشن وزدن چیزی خشک بچیزی خشک وکندن درخت مراد ف قلیخ وخر کلان سال وزمست وبی میان
قلاخ بالضم موضعی به یمن ونام شاعریست **قوخ** بالفتح تباه شدن اندرون بواسطهٔ بیماری

باب القاف مع الدال

قدد بفتحتین چوب پالان ونالیدن شتر وخوردن ونشستن **قتاد** بالفتح درختی ست سخت وخاردار
قند بالفتح خوردن خیار وبفتحتین باد رنگ وبعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن وبالکسر شتر بزرگ کوهان ۵۰

قد بالفتح وتشدید دال به درازا شگافتن و درازا بریدن و از هیچ بریدن و ... کردن سخن و بریدن بیابان و بلاد و قامت
و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالفتح ... بالکسر دال که از چرم غیر مدبوغ بدرازا بریده
و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند در راه و جماعهٔ مردم ... هوای خود و سرخود باشند و بالضم ماهی ست در
دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل ... نیز آمده قدید گوشت خشک کرده و
گوشتی که بدرازا بریده باشند و جامهٔ کهنه و بالضم ... دال نام آبی ست در حجاز قداد بالضم دردی ست
که در شکم بهم رسد و بفتح ... پشت و موش کلان ... قدد بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعت مردم
جمع قدة قرد ... بالفتح گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک و چیز کوتاه
و بفتحتین خاموش شدن ... عجز و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم برهم چسپیده و نمد شده
و پشم زبون ... شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزهٔ مصطکی و مانند آن
و بالفتح و کسر را ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی ست قراد بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب است
قصد بالفتح آهنگ کردن و در آمدن راه و راه راست رفتن و شکستن چوب میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی
و صله دادن شاعر را برای قصیده و مردیکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پارها از چیز شکسته جمع قصدة
بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکسته قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت
واحدش قصیده قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان قعود بالضم نشستن و نشستن از برخاستن
و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نخست در باربردار و سواری آمده باشد قعید بر وزن نشین و ملخ که بپر را
نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد
و نخلی که دست بوی رسد قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین بسر انگشتان پای رفتن و برهم رفتن ستور
و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز
قلید رسن تافته و هم چنین مقلود قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی
و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی قود بالفتح
از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشتن بر کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت قعود
بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قواعد زنان پیر از زائیدن باز مانده و دستورها و بنیادها جمع قاعدة قائد
عصا کش و لشکر کش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانچه سائق از پس رانند و مینی کوه و زمین

پشته دراز و کوهانه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر گاو زراعت بندند و ستارهٔ اول از بنات النعش صغری
قهد بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچهٔ گاو و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال بفتحتین و تصغیر
قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی ست و دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد
و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که جنش بدویدن دریابد
و قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان قذذ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح و تشدید
ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جائی که گیاه
دران بسیار و انبوه روید و تودهٔ ریگ و درخت که درمیان ریگ باشد

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران و یا گلهٔ بزرگ ازان و درختی ست تلخ و دهی ست بمدینهٔ مشرفه قبر بالفتح گور قبور جمع
و در گور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشدد مرغیست معروف واحدش قبره و آنرا در فارسی چکاوک گویند
قتر بالضم و بضمتین کرانه و کازهٔ صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا نی که بدان هدف زنند
و بالفتح و بفتحتین برآمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار واحدش قتره و بالفتح و کسر تا
متکبر قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال قتار بالضم بوی بریانی
و لوبیا و دود و بوی دیگ قتیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و
... چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت
و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کردهٔ خدای تعالی
بر بنده و مرادفش تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ
و هر دو نام ... الهی ست قدار بالضم میانه قد و مرد ریزنده و شترکش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که
ناقهٔ صالح را پی کرده بود و او را قدار بن سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی ست قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح
و کسر ذال پلید قذور بالفتح زنی که از پلیدی بیک‌سو باشد و ناقه که از شتران برکنار بنشیند قرور بالضم
خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی قر بالضم سردی یا سردی

فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که در آن سوار شوند و آب سرد یخ بسته و تگرگ و نعره با صله قرار یاد آرام قرقور
بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح ستم بر کاری داشتن و گروهی از قبایل بجیله قاسم ...
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن ... چیزی که خلقتی باشد یا صنعتی و ... پوشیدنی باشد و بالضم
و الکسر ماهی ست مقدار یک شیر و بالفتح کوهی ست و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن
و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم و فتح شین ... قبیله ایست از ... زن
قاشور سال قحط که از غایت قحط ... چیز را پوست بر کند و شوم و بدفال و اسپ و هم ... اسپی که ... سابق
دود و آنرا قاشر نیز ... شکل تیز گویند قشور بالفتح دارویی ست که بر روی مالند تا روی ... شود و بالضم
جمع قشر و بفتح قاف و دو واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید قاشر پوست باز کننده و نام ... ست از شتران
که در عرب بشومی مثل ست قشار ... زشت و مرد ... از ریش اقصر بالفتح کوشک یعنی خانه ... که از سنگ و جز آن
سازند و کوتاهی باز داشتن و شیانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن ... و از ...
در نگذشتن و بسند کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن آمیزش ... ریسمان و کوتاه گزاردن نماز و ...
موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای درخت خرما و جز آن و بازمانده های آن ... گردن ...
و شتران جمع قصرة و خشکی که در گردن هم رسد و خشک شدن ... گردن و درد کردن آن ... و بفتحتین
کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و ... بسبب آنکه
پدرش معروف نبود و در شناختن او احتیاج بذکر جد باشد و بالضم و فتح صاد شهریست کنار دریای ...
از طرف زمین مصر و دهی ست ... و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال هست قصور بالضم ...
و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو ... ساکن شدن درد و غصه و باز رسیدن بچیزی
و گذاشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر ...
پیچ گردن و کوتاهی موی و جز آن جمع قصرة بالفتح و تشدید صاد گازر قاصر کوتاهی کننده و ...
قطر بالفتح باران قطار جمع قطرة واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و ... نسق ... بهم
و موضعی ست میان واسط و بصره و دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر ... یا نوعی از ...
از عباهای بحرین و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از ... بخور سازند ... بیرون
از مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن ... را ... نکردن

وبدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان
منسوبست **قطور** بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن
کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن **قطار** بالکسر شتران قطار شده
و بر یک نسق رونده **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانهٔ خرما یا نقطهٔ سپید که بر پشت دانهٔ
خرما بود و خرما از ان روید یا شگاف دانهٔ خرما یا رشته که در میان شگاف بود مرادف قطمار بالکسر **قعر** بالفتح
تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن اشکنه از ته
و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و نا تمام انداختن بچه را و کاسهٔ **قعیر** دور تک **قعور** بالفتح دور تنگ و بالفتح
و تشدید عین چاه عمیق **قفر** بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی
ماندن و بچهٔ گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین گم شدن ... نان خورش شدن طعام و بالفتح
و کسر فا کم موی گرگ و بیابان بی آب و گیاه **قفار** بالفتح پست نیامیخته به شکر و جز آن و نان بی نان خورش **قفیر** بالفتح
طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما دران کنند و آبیست برای بنام **قفیز** بالفتح و تشدید
فای مضموم غلاف شگوفهٔ نخل و گیاهیست **قمطریر** بالفتح قاف و طا روز سخت و همچنین قماطر بالضم **قمطر**
بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی فربه و مرد کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاه دارند و ظرفی که دران شکر و مانند آن
کنند و قمطرة بتا نیز آمده **قمر** بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر
و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی و موضعیست آنطرف ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چندست از ان موضع بطرف جنوب
که منبع آب نیل است و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن بسیار و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن
در مهتاب و نخوابیدن بعد از ان و بنو قمر گروهی است و سوختگی مشک که از تابش مهتاب ... و ماه بعد از سه شب
تا آخر و تا سه شب هلال گویند **قمیر** هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم ... قمیره بنو قمیر گروهی است **قمار** بالکسر
برد کردن با هم بگرو باختن و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوبست
قنبر نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب **قنبیر** بالکسر گیاهی است **قنتر** بفتح قاف و تای کوتاه و بنای مثلثه نیز آمده
قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کندهپیر **قنطیر** بالکسر سختی و بلا و مرغیست خاکستر رنگ **قنطار** بالکسر
یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقولست که قنطار یک هزار
و دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل

با همه طل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
قور بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچهٔ گرد از میان چیزی بریدن
و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانهٔ پنبه و پنبهٔ نو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها
بسیار چیره و غالب و نامی ست از نامهای حق تعالی قیر بالکسر و قار چیزیست که بر کشتی ها و خم ها و شتر مالند
و بعضی گفته اند که این نفت ست و بیان آن گذشت قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب قیار بالفتح
و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسب آن و نام دهیست

باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم افتادن
و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفهٔ شتر قرز بالضم معرب کرز
قرمز بالکسر رنگیست سرخ که از کرمی که در بیشهٔ ملک ارمن میباشد فشرده و جوشانده میسازند قرز بالفتح
گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و لیشهٔ خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قز بالفتح و تشدید زا
ابریشم و بر جستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفرت کردن از چیزی و بالضم دوری از چیزی که در آلودگی بهر
حرکت مردیکه از آلودگی ها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش
و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب قیز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب قعز بالفتح
پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح بر جستن مرادف قفوز و مرد
قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا
دستانه که دران پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوریست که برای دست و پای سازند و آهنی ست
در هم دیگر رفته که بران باز شکاری می نشیند قاز بالفتح نوعی از آشامیدنیست و زدن و انداختن شادی
کردن و بر جستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن
چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خیر قنز بالکسر خم کوچک قوز بالفتح
ریگ تودهٔ بلند و ریگ پشته گرد و خرد قهز بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز
آمده قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضعیست معرب کهن دز

باب القاف مع السین

فربس بالضم نوعی منس ست نیکوترین سهاو جزیره ایست عظیم بروم **قبس** بالفتح آتش گرفتن و دانش
از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود
گشتی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با نری که زود گشن و آبستی کند ماده را مرادف قبیس
قابس بکسر با شهریست بمغرب **قابوس** مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی ست معرب کاوس
و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر **قبیس** بالضم و فتح بالتصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی ست
و این کوه را امین نیز گویند زیراکه حجر اسود درا دران بامانت گذشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست دران کوه
خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب **قدس** بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی ست عظیم به نجد و بیت
مقدس نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهی ست
و بفتحتین رطل و طاس و شهریست نزدیک حمص و بفتحتین و بالضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ **قدیس** مرواریه
قداس بالضم نام مردیست و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب
از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان
ایشان بقسمت رسد **قادس** کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات **قدوس** بالفتح مرد
پیش آینده برکسی به شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از نامهای حق تعالی و بفتح نیز
آمده **قربوس** بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون را
نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند **قرس** بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد و سخت
سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر پشتهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن
و سخت شدن سرما **قارس** و **قریس** سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده **قرطاس** بهر سه حرکت
و مشهور کسر ست کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز قامت و زردی
هر چیز و ناقهٔ جوان و برد مصری **قرطس** بالفتح دهی ست بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمده **قرناس**
بالضم و الکسر بینی کوه **قس** بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن
و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم
و همچنین قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهریست بزمین مصر که دران جامه خوب میشود و بالضم نام
مردیست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند **قسوس** بالفتح

ناقه که بشتهای جراگند **قساس** بالضم معدن آهن ست بارمینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی ست
قسطاس بالضم والکسر ترازو یا راست ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی ست و بصاد نیز آمده
قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدب بفتحتین **قفس** بالفتح مردن
و بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف **قفوس**
و بالضم طایفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بابند شدن سر بینی **قلس** بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما
و برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو بیکدفعه برآید از طعام یعنی دهن یا کمتر و آنچه بدو بار و سه بار آید
آنرا قی گویند و رقص یا سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبید و غثیان و برهم زدگی دل و انداختن جوی
آب را و جام شراب را از غایت پری **قلاس** بالفتح و تشدید لام دریای موج زن مالامال **قلیس** بالفتح بخیل
و بالکسر و تشدید لام کلیسا که ابرهه در صنعا زمین ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی
عرب در انجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر
متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری
از مرغان فرستاد که دمار از روزگارش برآورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق ست و آن سال را عام الفیل گویند
و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد **قمس** غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید
مفتوح مرد شریف **قماش** بالفتح و تشدید میم غواص **قاموس** دریا و جای ژرف از دریا و آب بسیار از دریا
و نام کتابی ست معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی **قموس** بالفتح جایی که از
کثرت آب دلوها دران پنهان شوند **قنس** بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و بفتحتین
نی اندک و گیاهی ست خوشبوی کثیر النفع که بفارسی آنرا آزاراس گویند **قومس** بالفتح سردار و آب بسیار از دریا
و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی ست از اندلس **قونس** بالضم و فتح نون سر خود آهن
و استخوان برآمده میان دو گوش اسب و جادهٔ راه **قوس** بالضم صومعهٔ ترسایان و خانهٔ صیاد و راندن سگ
و وادی ست و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی ست
و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین
خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ تودهٔ بلند و زمانهٔ دشوار مرادف اقوس
قهبلس بکسر لام بروزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و حشفه خرد و زن ضخم و سفید که

که درت بر آن ظاهر باشد **قیس** بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه گرفتن چیزی بچیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از دو قبیله و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بمصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش **قیاس** بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی **قریش** تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که جمیع جانورهای دریائی از ان می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافلهٔ عرب بود **قش** بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از انجا و چیدن و خوردن انچه بران دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و لشتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران و ناتوانان و خرمای زبون و دلو بزرگ **قشیش** بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا القاط گویند **قعش** بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب بسوی خود و جای سواری مانند هودج **قعوش** جمع **قفش** بالفتح معرب نفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و لشتاب دوشیدن و لشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین دزدان **قلاش** بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و بتشدید لام کلمهٔ فارسیست **قمش** بالفتح جمع کردن و آنچه بروی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه خرد شده **قماش** بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای بون **قوش** بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و برجستن بر باده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم آمده و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن خرما

دردش گیرد **قحص** بالفتح پشت پا گذاشتن و جاروب کردن خانه و به باز دادن کسی را و دویدن **قرص**
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص گرده نان از خمیر و بالضم نان
و دهی ست بزمین خراسان **قارص** کرمی ست مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که برای پنیر با شیر یکبار
بدوشند تا ترشی او برود **قریص** نوعی از نان خورش **قص** بالفتح و تشدید صاد در پی کسی رفتن و خبرها
و به مردن رسانیدن کسی را بخون و بمردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و میدان استخوان سینه
گوسفند و اسب و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بریده
بریده شود **قصص** بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که مذکور شد و قصه بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه
و معنی آن گذشت **قصاص** بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم
موی پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد جا ۳ شود و به تشدید
نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان قاف
به تشدید صاد قصه خوان و در پی کسی آینده و خبر دهنده **قعص** بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از ناخن
قعاص بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد **قفص** بالفتح در قفص کردن و دست و پا بسته آهو را
و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند برآمدن و بالضم کوهی ست بکرمان و دهی
به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی در آن کنند و ظرفیست که در آن گندم کرده بجزیرن بند و نشاط و سستگی و حرارت
و ترشی معده از خوردن آب بر خرما **قفاص** بالضم بزکوهی و بیماریست که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها
تنگ میسازد **قلوص** بالضم برجستن چیزی و برآمدن سایه و برآمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر مرغ
که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ **قمص** بالفتح برجستن اسب و جز آن
و برداشتن اسب و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و برجهانیدن آن در آب کشتی را
بموج و بفتحتین پشه های کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب ایستاده می باشند و ملخی که از بیضه برآمده باشد **قماص**
بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن
و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی **قموص** بالفتح چارپا
که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و کوهی ست به خیبر و بران حصار است
و آن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بجهد و مشیمه و غلاف دل و پیراهن

و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند **قنص** بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان **قنیص** بالفتح شکار **قوانص** شکار کنندگان و سینه و انهای مرغان جمع قانصه **قوص** بالضم قصبه ایست به صعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از آن فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی ست دیگر **قیص** بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانی است مانند کشف **قابض** تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده **قبیض** تیز رو **قرض** بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جائی و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای ادای قرض **قریض** شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد **قض** بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه ناک شدن طعام و سنگریزه در کاوالی دندان ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن دوار **قضض** بفتحتین سنگریزهٔ خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک **قضیض** سنگریزهٔ بزرگ **قضاض** بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده **قوض** بالفتح ویران کردن بنا **قیض** بالفتح شگافتن و شگافته شدن دندان و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه و آب

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب ع ازانجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده **قحط** بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهی ست **قحوط** بالضم بازایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار قرطه واحد و شعلهٔ آتش و گیاهی ست مانند اسپست و نام مردیست و نام شهری و بالکسر قسمی ست از گندنا که آنرا کراث مائده گویند **قراط** بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعلهٔ چراغ **قرطاط** بالضم و الکسر نمدزین و جل شتر که پالان بر زبر او نهند **قسط** بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پارهٔ از چیزی و اندازه و روزی و ترازو

و بالضم چوبی ست که برای بیمار بیانافع ست و آن دو قسم ست هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن هم آید
و راستی پای و راستخوانهای ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب ست و پیمانه ایست بمقدار نصف صاع
که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء
من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ
در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و بالکسر و جدا کردن
بیدادگر و جابر نام پدر قبیله ایست و بمعنی دادگر نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن و آشکار کردن و در بعضی
قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود قط بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن
یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و ازینجاست قط قلم و فی الحدیث کان علی رض اذا اعتلی قد و اذا
اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط
جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا
بمعنی بس نیز آمده و ازینجاست فقط قطوط قط زدن قلم قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و
پیچیده شدن موی قاطط مویهای دراز و بلند قمط بالفتح سخت تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن
و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن و دور کردن
و خوار و مهان شدن قعاط بالکسر و الفتح سخت رانندهٔ چارپا قفط بالکسر شهریست به صعید مصر که
گرده شده ست به علویان از زمان حضرت علی قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین
و بالکسر دلو ایست میان قزوین و خلخال قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن
و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و گشنی و جماع کردن و گرفتن
و خشکیدن و قطران مالیدن شتر را بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن ببندند برای کشتن
و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند قماط بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند
و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند قمیط بالفتح سال تمام و درست قنوط بالضم
ناامید شدن قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط قنیط بالضم و فتح نون مشدد
نوعی ست از گیاه کرنب بنیجر مغلط قوط بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد ازان
و بالضم دهی ست به بلخ و نام مردیست محدث قواط بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند

قیراط بالکسر ... پس آن قراط بالکسر و تشدید راء است مثل دینار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است
مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد و بمکه ربع سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الطاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمریست که از اسیفشرند و شیرهٔ آن بگیرند و آنرا
اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد قارظ چیننده قرظ قراظ
بالفتح و تشدید راء فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضے گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر در کشیدن
خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و تیره شدن روی
از ملالت و جدا شدن از یاران قبع بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزی و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود
و بالضم آبلها که بر بدن برآید قباع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ
و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کنند و بالفتح و تشدید با خوک بد دل قتع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند
قتوع بالضم خوار شدن قثیع بالضم آبلها که بر تن برآید قدع بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسے را
از کسی و بفتحتین بضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال
قدوع بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل قذع بالفتح فحش گفتن
و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و بلندی و دشنام قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن
بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن و در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه
لب کاسه بر پیشانی خورد و گشنی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را
و باز ایستادن از آنچه فرمایند و ... شدن درگاه از مردم و خدم قراع بالکسر کشتی کردن فحل و بیکدیگر زدن
شمشیر زدن قریع حریف ... و برگزیده و بهتر و شتر نر و شتر که آبله برآمده قزوع بالضم سبک شدن
و شتاب رفتن آهو در گریختن قزع بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و شتران خورد و جای ستردن
سر کودک را قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن
قصاع بالکسر کاسهای بزرگ قصع بالفتح فرو خوردن دم جرعهٔ آب را و شتر نشخوار را و نیکو نرم

خائیدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن سپیس کشتن و تشنگی نشاندن آب خوار و حقیر داشتن و بر سر کف دست زدن
دریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود **قمیع** کودکی که ریزه و خورد باشد و کلان نشود **قطع** بالفتح بریدن
و خفه کردن حلق را و بالضم بیایی نفس زدگی افتادن بر کسی دو مه و تاسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی
آخر شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا
پارها جمع قطعه **قاطع** برنده و شیر ترش و بریده **قطاع** بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالضم استاده شدن
و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سردسیر به گرمسیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان قطاع الطریق راهزنان
قطیع رمهٔ گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوی
و بریده شدن و استادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سردسیر به گرمسیر یا عکس آن
و همچنین قطاع بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از بیابان به کوفه
و راه دشوار و خرمای خشک و تب لرزه **قفع** بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان پای
برگشته باشند جمع اقفع **قلع** بالفتح توشه‌دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب
بدان و برکندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پا شدن در کشتی و پارهای
بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای و دلی آرام **قلاع** بالکسر بادبانها گشتن و قلعها و بالضم گل تراشه و خاک
در واشده که بسیار وغ در زیر او برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن از آن میجوشد
و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عمل دار دعوان **قمع** بالفتح به عمود زدن و شکستن و ذلیل کردن
و خوار گردانیدن و به عمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنبالهٔ خرما و دنبالهٔ هر میوه که بمیوه پیوسته است و بفتحتین سرگین
شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و مسطری که در یک زانوی اسپ میباشد و مگس کبود و بزرگ
و ظرف سر تنک که در آن روغن می ریزند و غلاف **قنوع** بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال
و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی **قانع** بسنده کننده
بچیزی و خوار و الحاج کننده در سوال **قناع** بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از برگ خرما
و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است **قنع** بالفتح بار کردن و لطرف میل کردن و بالکسر طبقی
از برگ خرما **قوع** بالفتح بر جستن نر بر ماده و همچنین قباع بالکسر

	باب القاف مع الفاء	

قاحف حرکت مردن [illegible] از زمین و [illegible] آن از دست [illegible] گیست که از وی دران رگی نیست وقاف از قبیل پوست کردن [illegible] وموی [illegible] کردن [illegible] قحف بالکسر کاسه سر و قدحی چوبین مانند برگ [illegible] و آب خوردن [illegible] خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه [illegible] قاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و [illegible] وقحاف قاحف باران سخت [illegible] سنگ انداختن و ترک و دشنام دادن [illegible] کسی را [illegible] بالتحریک وبضمتین [illegible] و انداختن [illegible] مردم منزل و درد [illegible] بالضم و فتح ذال [illegible] قذاف بالکسر تیزی [illegible] قرنت بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز [illegible] سوخته [illegible] پوست [illegible] بگذارند [illegible] پوست [illegible] [illegible] قرانف [illegible] آن [illegible] چیزی [illegible] آن [illegible] قرف [illegible] قشف [illegible] وتنگ [illegible] باشد از [illegible] و [illegible] باشد [illegible] قصف بالفتح شکستن [illegible] شکستن [illegible] زدن و بازی کردن وسخت [illegible] بالتحریک [illegible] شکن شدن [illegible] سخت آواز قصیف [illegible] درخت [illegible] قضف بالتحریک وبارگی قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن [illegible] انگور [illegible] میوه و خراشیدن [illegible] آهسته راه رفتن [illegible] بالکسر میوه [illegible] بالتحریک [illegible] رومی و گویند قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف [illegible] قطیفه سوختنی ست [illegible] قطائف [illegible] [illegible] جادر [illegible] پیچیده جمع قطیفه و جامه [illegible] و لوزینه [illegible] و آنرا [illegible] قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند [illegible] نگویند قعاف بالضم [illegible] که همه [illegible] ببرد قاعف [illegible] قعف بالفتح از بن برکندن درخت را و [illegible] قف [illegible] بالفتح [illegible] و سبزی خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم [illegible] و [illegible] و برخاستن موی براندام از ترس و [illegible] آن [illegible] میان [illegible] قنیف [illegible] گیاه خشک

قفف بالضم [illegible] خوارشت [illegible]
گشتن و [illegible] گرفتن [illegible] آمیخته [illegible]
گردن اسب قفیزیه [illegible] قماش [illegible]
و هر قضیب که ضخیم باشد قواعد [illegible] مردم [illegible]
قوت بالضم بالا [illegible] گوشت و قوت [illegible]

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز قوق بالضم و فتح [illegible] قرطق بالضم [illegible]
معرب کرته قرق بالفتح آواز [illegible] بالکسر [illegible]
که بر زمین بیست و چهار خط کشند و در آن [illegible] مشهور است و بالفتح [illegible]
و فتح آن جای هموار و بفتحتین [illegible] گردن [illegible] قلق بفتحتین اضطراب و [illegible]
قوق بالضم مرد بسیار دراز [illegible] گردن [illegible] پادشاهی است [illegible]
و نام [illegible] منسوب است [illegible] وقت [illegible] شدن [illegible]
نادان و سست عقل [illegible] بالفتح آواز [illegible]

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض [illegible]
چیزی [illegible] کوه و بضمتین گروه [illegible] جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش [illegible] و در آمدن [illegible]
باشند و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی [illegible] دو
و اگردان و احول چشم شدن و آشامیدن [illegible] آب [illegible] از سر او فرو ریزد [illegible] گرد میان [illegible]
کنند و مهره که بر گردن اسب بندند [illegible] چشم زخم [illegible] و میان [illegible] روی [illegible] بکسر قاف
نیز آمده و بالکسر و فتح باء از دو جانب و طاقت قبال بالضم [illegible] باد صبا [illegible]
و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر می گیرد [illegible] قبیل پذیرفتار و گروه مردم [illegible]
گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین [illegible] درشت [illegible] در حین بافتن [illegible] دست بطرف [illegible]
و روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف و [illegible] و نقیب [illegible] زنی که بچه

عورات حامله بر میگیرد در وقت ولادت **قبائل** گردهها جمع قبیله و پارهای کله سر و آن چهار استخوان باشد
قبال بالکسر دو والی که بر طول نعلین دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند **قابل** پذیرنده و سال آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن **قتل** بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند
اقتال جمع **قتیل** کشته شده زن باشد یا مرد **قتال** بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن
و جسه **قحول** بالضم خشک شدن **قحل** بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله و سکون آن پیر پوست بر
استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بد حال شدن **قحال** بالضم بیماری گوسپند **قذال**
بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ **قذل** بالفتح جور کردن و در پس سر زدن **قذعمل** بضم قاف
و فتح ذال شتر جسیم فربه **قرمل** بالفتح درخت بی خار و به کسر قاف و میم شتر کره بختی **قرامل** شتران دو کوهان
و موی بند زنان **قزل** بفتحتین لنگی زشت **قصل** بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرومایه **قفل** بالضم معروف
و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جائی **قفیل** درخت خشک و گیاهی ست
قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن **قفال** بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی ست از علمای
مذهب امام شافعی **قلیل** اندک جمع و مسافر آمده و کوتاه و لاغر **قل** بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه
و دانه خرما که تنها روید و زبون و ضعیف باشد **قلال** بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز
هر دو جمع قله و نیز **قلال** چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی **قلقل**
بالضم هر دو قاف اسپ و مرد سبک و به کسر هر دو قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمیشود
و منه المثل دَقَکْتَ حَبَّ القُلْقُلْ **قلقال** بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش **قمل**
بالفتح سپس و بفتحتین سپس شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ نا و بدین معنی جمع
قمله است **قنقل** بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری **قندیل** بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح
کلان سر دراز و همچنین قندل بالفتح **قوافل** اسپان باریک میان و گروهها از سفر باز گردنده جمع قافله
و قومی از خزرج **قودل** بالفتح گویا **قول** بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح
و بفتحتین گویندگان **قوال** به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن **قائل** گوینده و قیلوله کننده **قیال**
بالکسر نام کوهی ست بلند در بادیه **قیفال** بالکسر رگ سر و که برای بیمار چشم فصد کنند **قیل** بالفتح نام مردی
و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن

اقبال جمع قبیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار قاتم سیاه ادوف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح پاره از مال بلسی داد
و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس رض و یکی از نامهای گفتار
قثام بالفتح ماده گفتار و کنیز و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط
و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن بچیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن را
در کاری افگندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جایی آمدن و بالفتح پیشه
و بسیار اقدام کننده و نام موضعی ست که ابراهیم در انجا ختنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه ایست
به یمن و دهی ست بحلب و کوهی ست بمدینه قدام بالفتح نام اسپی ست و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه
و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی و باز آینده
از سفر و از جایی قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن
و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و سردی
از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه
و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال آرد
به یمن و موضعی ست قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از
شرف قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنک
یا پرده سرخ قرام بالفتح شیر زر یا شتری که هنوز گشتنی نکرده باشد و جز و بالضم درختی ست مثل خیار
سطری و سپید که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قزم بفتحتین فرومایگی و فرومایه
مفرد و جمع آمده قزام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن
و بالکسر بهره و بخش چیزی و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و به تشدید سین بخش کننده
قسیم خوب و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب
قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد
آنکه هر چه بیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزی

درزیده که کرانهای دندان کند شود و شکستگی قضیم نوشت سپید نه در آن چیزی نوشته شود وعلامت
ستور دجو **قطم** بالفتح گزیدن وچشیدن وبفتحتین تیزی شهوت وآرزوی گوشت و بفتح و کسر آرزومند گوشت
وآرزومند جماع **قطام** بالفتح نام زنی ست **قعم** بفتحتین کجی بینی **قلم** بالفتح ناخن گرفتن وبفتحتین تراشیده
وتیر قمار وکارد وخنجر وشمشیر وهرچه بدان چیزی برند **اقلام** بالکسر جمع قلم **قلام** بالضم وتشدید نوعی از توده گیاه
قلزم بضم قاف وزا شهریست میان مصر ومکه نزدیک وی وبحر قلزم منسوب بسوی آن مضاف است **قمّ** بالفتح وتشدید
میم جاروب کردن خانه **قمام** بالضم خاک روبه قمامة واحد و از قمامه جائیکه خاشاک و سرگین اندازند میم
تره خشک **قمقام** بالفتح دریا ومهتر وعدد بسیار وکنه ریزه ونوعی از شپش **قوام** بالضم ... جبار
قنم بفتحتین بوی روغن وچیزی گندیدن و دست بوی گرفتن مشک در تباه وفاسد شدن ... مغز **قوم** بالفتح
گروه مردان وگاهی زنان را بتبعیت وتغلیب مردان داخل کنند **اقوام** جمع ... **قوام** ... را
وبالای مردم مرادف قامت وبالکسر نظام چیزی ومدار واصل چیزی ... **قوائم** ... بالضم ... بیماری
که در قوائم ستور پیدا شود **قیم** بالکسر وفتح یا جمع قیمت وبفتح وتشدید ... دارنده
چیزی ونامی ست از نامهای حق تعالی **قیوم** ... **قیام** بالفتح وتشدید یا بسیار ... حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهریست معروف که ... مذکور میشود وبشین معجمه نیز آمده وشهریست بماوراء النهر وناحیه
ایست باصفهان غیر قاسان مشهور **قانون** اصل هر چیزی قوانین جمع واین کلمه ... رومی ست
بمعنی مسطر **قبون** بالضم رفتن **قبان** بالفتح وتشدید با وتخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان
وحمار قبان جانوریست خرد وصاحب صراح گوید مرغ سبز **قتین** کم خوار واندک طعام زن باشد یا مرد
قرن بالکسر همسر وهمدست در شجاعت وکشتی وهنر وکارزار وبالفتح شاخ وگیسو وکوه خرد تنها وجدا
ورنگ اسب وروزگار وزمانه ومدت سی سال یا هشتاد یا صد وبیست سال یا صد سال واین درست تر است
چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عش قرنا وآن طفل صد سال زیست ویکطرف موج ویکطرف سر وکناره آفتاب
که نخست از افق ظاهر شود ومناره یکطرف چاه که بر آن چوب دولاب کنند وهر دو مناره را قرنان گویند وموضع
نزدیک طائف که میقات اهل نجد است وآنرا قرن المنازل گویند وبستن دو شتر را با هم وسهم یا اسپ در جای
دست افتادن ورفتن وپیوستن چیزی بچیزی وبفتحتین **ترکش** تیر از چرم ... شمشیر وتیر با پیکان ودرسنی که در

[illegible] قندیله ایستاره [illegible] و قران قبیله ایست [illegible]

[illegible] پیوسته [illegible] و قرین [illegible] هم پیوند **قران** بکسر بقارن شدن چیزی [illegible]

و هم [illegible] پیوسته [illegible] برجی [illegible] و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت [illegible]

[illegible] که [illegible] بهم بسته باشند **قرون** بالضم جمع قرن [illegible]

[illegible] میان دو [illegible] و ستور [illegible] کننده و ستم پای بر جای دست نهنده در رفتن و شتر [illegible]

زانو با هم [illegible] و [illegible] و دو [illegible] را هم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده **قوارن**

پیوسته [illegible] بالفتح **قارون** ابن عم موسی علیه السلام که بواسطهٔ سوء ادب با موسی [illegible]

[illegible] قربان [illegible] بالفتح [illegible] **قاران** مرد با تیر و شمشیر [illegible] با هم [illegible]

نام [illegible] **قرآن** [illegible] جمع کردن کلام الهی که بر پیغامبر [illegible] نزول آمد و آنرا

[illegible] قربان بالضم چیزی که در راه حق تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند [illegible]

و [illegible] بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن [illegible] باشد [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم و کسر [illegible] جمع [illegible] **قطران** بالکسر و بالفتح [illegible] روغنی سیاه که بر شتر [illegible]

[illegible] **قطون** بالضم اقامت کردن بجائی **قاطن** مقیم قطان بالضم و تشدید [illegible]

[illegible] **قطین** [illegible] بالضم [illegible] و [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] **قمین** بالضم و فتح میم [illegible] گروهی از بنی اسد [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح و تشدید [illegible] معرب کپان **قاون** [illegible] قدیم تخفیف [illegible]

[illegible] و حمیت و غیرت و قرطبان [illegible] هم [illegible] دریای [illegible]

[illegible] تازه جمع [illegible] و دو خوشه خرما و [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] جمع [illegible] آمده و در حرف [illegible] کیان [illegible]

بالضم [illegible] **قنان** بالفتح کوهی است [illegible] بالضم [illegible] **قنقن** [illegible]

[illegible] موش [illegible] و راه شناس و آب شناس در صحرا [illegible] کسی [illegible] خزانه دار [illegible]

[illegible] است [illegible] صاحب [illegible] و در نهایه آورده [illegible]

[illegible] **قیان** [illegible] آهنگ و آهنگری و نیکو کردن چیزی [illegible]

نیز مکانی ظرف **قیان** بالکسر کنیزگان سرود گو جمع قینه **قیعان** بالکسر زمین های هموار جمع قاع
قیروان بفتح قاف وضم را معرب کاروان و شهریست بمغرب

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را **قشو** بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح خوشبو و با مزه شدن گوشت
قرو بالفتح بزرگ ستدان پوست خصیه قدح چوبین و کاسه که سگ دران آب خورد و بن خست که آنرا کاواک کنند
و دروی نبیذ ریزند و چوبی که عصار بدان چیزها را فشرد و روغن کشد **قلو** بالکسر شتر جست رفتار و بالفتح گندم و گوشت
و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن به قله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی ست که آنرا
بچوب دیگر دور می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند **قنو** بالکسر خوشهٔ خرما

باب القاف مع الهاء

قاه فرمان برداری و اطاعت **قمه** بالفتح تاب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن
قامه شتر سر در هوا دارنده **قمه** بالضم و تشدید میم مفتوح جمع **قوه** بالضم شیر مزه گردانید

باب القاف مع الیاء

قذی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را **قذی** بالفتح بیرون انداختن خاشاک **قاری** خواننده
قسی بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس **قاسی** سخت دل **قساسی** بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب
به قساس و آن معدنی ست از معادن آهن **قاصی** بنهایت رسنده **قاضی** گذارندهٔ دام و حکم آن و توانا
و حاکم و زورمند **قفی** بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمان نگاه دارند و مهمان عزیز **قلی**
بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که ازان صابون پزند **قانی** سرخ **قیروطی** بالکسر موم و روغن

باب الکاف مع الالف

کبا البعیر همچنین **کری** بفتحتین مرغ جباری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب **کرای** بالکسر کرایه دادن
و زمین **کسی** بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم **کفار** بالکسر و مد جزا دادن و
با هم برابر شدن **کفاء** بالفتح بر روی در افگندن و باز گردانیدن **کلاء** بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن
و تازیانه زدن و پس افتادن دام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و بپایان رسیدن عمر
و بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین **کلاء** بالکسر والمد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور

کنبه و کناره بر جوانب موضعی ست در بصره که کشتی گاه ست **کاور** بر وزن فعول مرد سخت خشم که خواب غالب نشود در خشم **کالی** بکسر لام نسیه چنانکه نقد **کلی** بضم کاف و فتح لام گرده جمع کلیه بالضم **کمثری** بالضم کاف و میم مشدد میوه ایست **کیمیا** در ساکن

باب الکاف مع الباء

کئیب بر وزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحال **کب** بالفتح و تشدید باء بر رو افگندن و غلوله کردن ریسمان **کبکب** بفتح هر دو کاف نام کوهی ست **کباب** بالضم ریگ ریشته انبوه شده و بر هم نشسته و بالفتح گوشت بدراز ابریده برای بریان کردن **کتاب** بالکسر نوشته و نامه **کتب** بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال در برین وجه که بروی نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر رساند آزاد شد و اگر از ادای آن به تمام عاجز شد غلام ست و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خورد و سر گرد که بدان آموزند اندازندگی بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان **کتاتیب** جمع و بدین معنی به تخفیف تا نیز آمده **کتائب** لشکرها جمع **کتیبه** **کاتب** دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده **کتب** بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و بشتن و درز مشک دوختن و دانستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب **کثب** بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی **کثیب** توده ریگ گرد آمده و بلند شده **کذب** بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن **کذاب** بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گو **کذوب** بالفتح بسیار دروغ گو **کذب** بفتحتین جمع **کرنب** بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند **کرب** بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آبستن مردن و بار گران بر نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بند و شوریدن خاک برای کاشتن و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن و بیخ های شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده **کسب** ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و خرج کردن و بالضم کنجاره روغن **کساب** بالفتح نام سگی ست **کعب** بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پاره روغن و گره بندهای نی **کعوب** جمع و نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند **کاعب** نار پستان و همچنین **کعاب** بالفتح **کواعب** جمع **کعوب** بالضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب **کلب** بالفتح و دوال بر مشک دوختن و سگ و یکدانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه دان از وی در آویزد و میخ ...

دستاره‌ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه‌دان و گروهی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آنرا خط اره پشت گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی و سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص سخنک و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی است و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام بتصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند کنب بفتحتین ستوغ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهی است معروف که از آن رسن سازند کناب بالکسر خوشهٔ خرما کوب بالضم کوزهٔ بی دسته و لوله اکواب جمع کوکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد و آب بسیار کواسب جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند کواکب بالضم کوهی است معروف کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

باب الکاف مع التاء

کبیت گمیت آن سال که بلمه بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر زمین افگندن کبابه بالفتح نام داروی است که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی کابته بالفتح و مد همزه بدحال شدن و بریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص کتابة بالکسر نوشتن کتیبة بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه السیت از قلعهای خیبر کثافة و کثاثة سطبر شدن و فراهم شدن کثرة بسیار شدن کاذبة دروغ وزن دروغ گوی کدنة بالکسر پیه و گوشت که در فربهی از زیادتی از آن تعریف کنند کراسة بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پارهٔ از کلام الله کرامة طبقی که بر سر چاه نهند و سر پوشی که بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کربة بالضم اندوه کروة بالضم گوی و بالفتح و تشدید زا النوبت و دولت و رجعت کزبرة بالضم گشنیز کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه درخت پوشیدنی کسیرة بالضم و فتح سین نان پاره کسالة بالفتح کاهل کظامة بالکسر حلقهٔ سر چوب ترازو و کاریزها دروی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و لی که در سر تیر پیچیده باشند کاظمة موضعی است در بادیه بصره و فرسنگی بصره کعت بالفتح کوتاه کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل کفایة بالکسر بس شدن

وشود گرفتن کفالة بالفتح ضامن شدن کفارة بالفتح وتشدید فا چیزی که بدان گناه پوشانند یعنی آنچه بجای
خبر گناهی دهند کافة بتشدید فا همه وبازدارنده کفتة بالکسر وتشدید فا در گوشت بن دندان وبه ترا
وخط گرد مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند وهر چیز بسته یعنی آنکه در آن آب جمع شود وبالضم چیزی
وحاشیهٔ پیراهن کفات بالکسر جمع کردنگاه وجمع کردنگاهها وبدین معنی جمع کفت ست کلالة بالفتح مانده شدن
وکند شدن وبی پدر وبی مادر وبی فرزند شدن وکسی که بمیرد وپدر وپسر نگذارد کلارة بوزن ومعنی کراسة
کلفة بالضم رنج ومصیبت ورنگ سرخ کلمة سخن وقصیده وقصه وشهادتین وباصطلاح نحویین کلمه لفظ
مفرد که معنی داشته باشد وباصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند کلة بالکسر وتشدید لام حالت که فقیث پرده
باریک که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود وشبنم سرخ که بسر هودج کنند وبالفتح خنجر کند وبالضم تاخیر کردن
زنان مونث کل کلبة گرده وابر زیرترین ابرها وباین خانه کمان ودسته وکوشتی که در زیر دسته خنک
انگشتی باشد وبه تشدید لام وباهمگی کمیة بالفتح وتشدید میم وباچندی کمیت بالضم وفتح میم اسپ سرخ
وشراب ونام شاعری ست کماة بالفتح سماروغ کنیسة کلیسای ترسایان کناسة بالضم خاک روبه
روفته باشند کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابو المعالی وام کلثوم وابن حاجب کنة
بالفتح وتشدید نون منکوحهٔ پسر وبالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد کنایة بالکسر سخن پوشیده
ودر پوشیده سخن گفتن کنانة بالکسر کیش تیر وقبیله ایست کوتة بالضم زد وطبل خرد کورة بالضم گوشه
وشهر وجای آتش کوفة بالضم ریگ سرخ وشهریست معروف کوکبة درخشندگی وبزرگی وشگوفه
وستاره کوة بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه وبعضی گفته اند
دریچهٔ خانه کهولة بالضم دو موی شدن کهانة بالفتح خبر غیب گفتن وفال زدن کیاسة بالکسر زیرکی
وزیرک شدن کیفیة چگونگی کینونة بودن مرادف کون

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد وانچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند کبیث بالفتح بدبوی
وفاسد شدن گوشت کث بالفتح وتشدید ثا مرد انبوه ریش وبالضم گروه بسیار کرث بالفتح درد دشوار
وغم واندوه انداختن کسی را کراث بالضم درختیست بزرگ در جبال طائف وتره ایست که آنرا ماردچوبه وملیون
خوانند ودر قلیه کنند وبالضم والفتح وتشدید را گندنا کنوث بالفتح گیاهی ست بی بیخ که بر درخت پیچید

باب الکاف مع الجیم

کاکنج بفتح کاف و نون گیاهی ست که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی ست که بکوهستان هرات روید کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزیست که اطفال از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند کرج بفتحتین شهریست و دهی ست به دینور و بالضم و فتح رای مشدد معرب کره کستیج بالضم رشتهٔ سطبر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار می بندند معرب کشتی کلج بفتحتین جوان مرد دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی ست که بینی او باره مانند ناقص دندان و مستو کند و

باب الکاف مع الحاء

کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروتها است کثح بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه بر کشیدن باد از کسی کح بالضم و تشدید حا قح و خالص کادح کار کننده و کوشش کننده کدح بالفتح ورزیدن کاری کردن از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در روی و خراشیدن و تباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک ازان برداشته شود و عاجز شدن بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن کساح بالضم بیماری ست که شتر را میشود کسیح عاجز و بر جای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و نفار سی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و درآوردن چارپا دم را در میان دو پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ پهلو کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کشوح بالفتح نام شمشیری ست از هفت شمشیر که بلقیس برای مهتر سلیمان فرستاده بود کفح بالفتح رو برو دی شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن کفیح کفو و شوهر زن و همخوابه و مهمان که ناگاه رسد کلوح بالضم روی ترش کردن کالح ترش روی کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن ستور را

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزی ست ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز گویند کمخ بالفتح دست بیرون کردن و تکبر نمودن کماخ بالضم کبر و عظمت • بالفتح شهریست به رُوم کوخ بالضم خانهٔ نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کُؤود بروزن قبول عقبهٔ دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و به میانه انگشت دو میدن و چیزیرا بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی به کسر تا نیز آمده کد بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن کدید زمین کوفته کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش کداد بالضم نام فحلی ست کرد بالفتح گردن و این در اصل فارسی ست و راندن و بالضم نام گروهی ست معروف اکراد جمع کردید بالکسر آنچه در کراهنای جلهٔ بانداز خرما کرادید جمع کساد بالفتح ناروائی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کلد بفتحتین سخت و درشت بی سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچهٔ گرم یا به حبوب یا سبوس گرم و همچنین تکمید کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند بالفتح بریدن کنعد بالفتح نوعی گوشت از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و بازیستن کید بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و رنج در مان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سال • و بفتحتین میوه معروف که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کتر بالفتح و الکسر کوهان کثر بالضم چیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سودا و یست و آن شراب را شراب کدر گویند الکدری گوید ع

باز قیقش آتش چو شراب کدر آمده و بکسر دال و سکون آن تیره کر بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن
دشمن که بدرخت بیاویزند و بران لا روند و رسن پالان و رسن بادبان کرور جمع و آبی که زمین ریگستان بخود
کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه الیست و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع
و هشت هزار وضدر رطل نیز گفته اند کرور بالضم واگردیدن و جمع کر نیز آمده کریر آواز گلوی خفه کرده
و آواز کردن آن کرار به تشدید را بازگرداننده و بازگردنده و بتکرار حمله برنده و لقب حضرت علی کسر بالفتح
شکستن و پر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقهٔ فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت
کم باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر
وفتح سین پارها جمع کسره کسور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه ریزه شکسته
کاسر شکننده و عقاب کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم کنظر بالفتح چوبک
گوشهٔ کمان و میان چنبر گردن کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ
کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف غورهٔ خرما و طلعی
که اول بر درخت خرما باشد و داروئی ست سفید خوشبو معروف و نام چشمه الیست در بهشت کافر پوشاننده
و ناگرونده و ناسپاس و آنکه سه بالا جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار جمع
کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب کند بضم کاف و دال داروئی ست معروف و آن شیرهٔ درختی ست
و مرد کوتاه قد درشت و چیز بزرگ کور بالفتح گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار
و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه ونعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد
زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کورهٔ آهن گر و خانهٔ زنبور و پالان با پالان ساز و ساختگی آن واحد کوره
کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار و مرد بخشنده و جوئی ست در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت
در موقف که منبع آن کوثر ست کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن کسیر دم آهنگران که آنرا منفخ گویند و نام کوهی ست

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع و نام مرد لیست و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و حاذق
و بازی که بسته باشند تا گریز کند یعنی پرها بریزد و چرغ و بازی که یکساله دوم در آمده باشد کزاز
بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزهٔ سر تنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده

وبالکسر گوسپند بزرگ که خرجین شبانان بردارد و بالضم وتشدید را نیز آمده کز بالفتح وتشدید زا تنگ کردن
وتنگ گرفتن کار بر کسی وخشک شدن از سرما ومرد تند خو ودر مختصر گرفته وکز الیدین بخیل و بعضی
مردم تندخوی کنز بالفتح گنج نهادن وگنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح آدان خرما وبالکسر دختر آگنده
گوشت کوز بالضم کوزه کیزان واکواز جمع ونام مردیست وبالفتح گرد کردن ونوشیدن آب بکوزه

باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک واین عربی فصیح نیست بلکه فارسی ست که آنرا اهل عرب در کلام آورده اند
کاس بهمزه شراب وجام شراب وبمعنی مطلق جام نیز آمده کؤس جمع کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه
وجوی وسر بگریبان کشیدن کابوس آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد واین مقدمهٔ صرع است کباس
بالضم بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار وبالضم خرمن کداس بالضم عطسهٔ ستور
وعطسه دادن آن کادس فالی که بعطسه دادن گیرند وآهو که از کوه فرود آید وآنرا شوم دانند کرس
بالکسر سرگین برهم نشسته واصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرپس
بالفتح کرابیسی منسوب بدان کریاس بالکسر ویای دو نقط بالا خانه ودر خانه کردوس بالضم
کلهٔ بزرگ از اسپان واستخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف وزانوها وگروه لشکر و
استخوان فقرهٔ میان هر دو شانه کرفس بضم کاف وفا وسکون را بینهٔ وبفتح کاف ورا وسکون فا
تره ایست مانند اجواین بهندی اجمود گویند واز خواصش یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال
بمیرد کسیس نبیذ خرما وگوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند وبکوبند از جهت زاد سفر
کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه آهو وپنهان شدن او دران وبالفتح وتشدید نون
خاکروب کندس بالضم کاف ودال ریشهای گیاهی ست اندرونش زرد وبیرونش سیاه است
قی آرنده وشکم راننده وزائل کنندهٔ بهق ست وچون بسایند ودر بینی دهند عطسه آرد وچشم را روشن کند
وبشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح ترست کنس بالفتح خانه روفتن وبضم وتشدید نون سبعهٔ سیاره
وبعضی گفته اند خمسهٔ متحیره کناس معبد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر کردن
وبر سه پای رفتن ستور وبالضم طبل معرب کوس کهمس بالفتح کوتاه ونیز قبیله ایست
از عرب کیس بالفتح زیرکی وزیرک شدن وبالکسر کیسه وبالفتح وتشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن
در طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و
کسر را شکنبهٔ ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مرد کشیش آواز پوست
افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی کندش بضم کاف و دال
مرغ عقعق و دارویست که آنرا کندر گویند کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با بعضے سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده کصیص لرزه و پیچیدن بر خود

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها و لوزهای رحم کرضه بالضم واحد

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور بر گرفتن و برهنه کردن و پرده بر داشتن

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن
دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظ لظ مردم سخت دشوار کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچهٔ روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع
بالضم روان شدن ستور و قیماغ گرفتن از شیر و جز آن کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن
و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوع و جز آن کراع بالضم پاچه گوسپند و گاو
و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظیست که بآن اسپان را فراهم آرند کسوع بالضم استخوان
پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه که اسپان موی آورده آن
باشد که بر سر دست و پای اسپ غیر شد بالای سم و آب سرد زدن بپستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گرهی است
از دین کلع بفتحتین شگافتگی و چرک پای و مشک و ظرف که چرک بسته باشد کمع بالکسر هم خوابه و همچنین کمیع

لنوع گرسنگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن
لنع بفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند
و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سگ در ریگ از گرما کیع بالفتح ترسیدن از چیزی

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و بتشدید فا باز دارنده و شتر دندان سوده شده از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن
و دو کرانه بالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه
و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی ست که در شانه پیدا میشود
و لنگی ستور از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند کثیف سطبر کرسف
بضم کاف و سین پنبه و لنیفه دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن
ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی
کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف
در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشنده و بدحال و ترش روی کشف بالفتح گشاده و برهنه
کردن و بفتحتین موی پیشانی گردیده مانند دائره و پیچیده شدن دم اسب کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف
بالفتح ناقه آبستن کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده
و نام تفسیری ست معروف کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز داشتن و تماده کردن
کسی را و دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن
باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها ست و بیان کف الخضیب
گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزی
و روزی و روز گذار و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر
فراز گرفتن هر چیزی کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجدهای روی یعنی رنگ میان سیاهی
و سرخی که بروی ظاهر شود و سیاهی که بر روی ماه کنف بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و پارگی گرد آن
و بر گرد هیمه دیوار ساختن و برای شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفی ست که شبان در آن ادوات و آلات
خود نگاه دارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح سناخانه و پوشیده

وسپر و جای خلا و طهارت و خطیرهٔ شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که دران چیزی نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق او را بدان ملقب کرد فی الحدیث کنیف و ملاء علماً کہف غار و پناه کہوف جمع کیف چگونه

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهی ست متصل بکوه لبنان و قلعه السیت بنواحی بلقار و بالفتح و بکسر را چیزی سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده بسکون راست و آن خطاست کزمازک تخم درخت کز که آنرا حب الاصل گویند کشک بالفتح ماء الشعیر کعک بالفتح نان تنگ معرب کاک

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و کحال البسیار بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم کربال بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم را زند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره و حصهٔ چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر بپیچند تا گرد و بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن و قبول کنندهٔ کاری رجوع کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم هم و جمیع کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم کلیل چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی ست کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال کاهل نشست میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماننده و لقب شخصی احمق ست که همیشه خاک را می پیمود کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پوشیدن راز و پوشیدن و بفتحتین گیاهی ست که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت پر شدن ... بانگ نکند کثم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کرم بالفتح ... بودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مرد عزیز و بزرگوار و گرامی شدن

وبخشنده شدن کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبد الله
که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی اخذ کرده طایفهٔ کرامیه بدان منسوب‌اند و بالفتح و تشدید را
بسیار کرم کرزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی سطبری لب اسپ خرد و کوتاهی بینی و انگشتان کرزدم
بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیزی خشک را کشتم بالفتح
بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم
بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز استادن شتر کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی ابن جعفر ست کعم بالفتح
پوزبند شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن کعام پوزبند شتر کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه
کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن کلوم بالضم و کلام بالکسر خستگیها کلثوم بالضم پرگوشت
روی و رخسار کلیم هم سخن با کسی و جراحت کرده شده کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم
آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شگوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد
و سر خم را پوشیدن کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد کمکام بالفتح گرد اندام کوم بالفتح
برجستن اسپ و جز آن بر ماده‌یان و بالضم گله از شتر کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند کهیم کلان سال و پیر

باب الکاف مع النون

کبن در پیچیدگی لب دلو و دوم باره بخیه زدن و دوختن لب دلو و در پیچیدن آن و باز ایستادن از چیزی و ناپدید کردن چیزی را
و فربه شدن کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با شتر بیمار کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر
و بفتحتین چرک و دود گرفتگی خانه کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامهٔ آن معتدل ست در حرارت و برودت
و بالضم گرمی ست کدن بالکسر نهالین که زنان در هودج زیر خود نهند کدون جمع و دون حزین کران بالکسر
بربط و بعضی گفته اند چنگ و موضعی ست به بادیه و بالضم شهریست نزدیک درابجرد یا نزدیک سیراف و بالفتح
و تشدید را محله ایست باصفهان و شهریست نزدیک تبت و قلعه ایست بمغرب کروان بفتحتین قرالیه
بطوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست که آنرا حباری نیز گویند و بفارسی شواد خوانند
کراوین و کروان جمع کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامهٔ مرده کفران بالضم ناسپاسی
کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره کمن پنهان
کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را کانون آتش دان و دو ماه از ماهہای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند کودن اسپ بالانی که بار برو نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونته کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ہا کہنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله انیست کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیان بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصی ست کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی ست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات ست کائن موجود و باشنده

	باب الکاف مع الواو	

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سر دگر دان و راندن اسپ و روفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را

	باب الکاف مع الهاء	

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن کنه بالضم پایان چیزی و وقت کار

	باب الکاف مع الیاء	

کاذی بذال المعجمه درختی ست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار میباشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند و شراب کاذی برای جذام و نیز دیگری و مانند آن بسیار نافع و قاطع ماده آن مرضها و آن شراب را شراب کدر نیز گویند کری بالضم کلنگ کروبی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح است کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند کرابیبی کرباس فروش کسائی نام شخصی ست قاری نحوی مشهور که اکثر کسامی پوشید کافی بس شونده و ضمان کننده کمی دلیر کاوی داغ کننده کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن

	باب اللام مع الالف	

لبا بروزن عنب فلبه و آن شیری ست که بعد از زادن بچه حیوان دوشند لظی بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده لقا بالکسر دیدن ما و رسیدن و کارزار کردن لؤلؤ بالضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنس ست لؤلؤه بتا مفرد آن وابولولو غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمر لواء بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع لوبیا دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آنرا سیاه چشک گویند لاوی سختی و نام پسر یعقوب علیه السلام ست

	باب اللام مع الباء	

لبلاب گیاهیست که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند **لباب** بالضم خالص هر چیزی **لب** بالضم
و تشدید با عاقل شدن و تنهٔ درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل
الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد
لبیب عاقل **لبب** بفتحتین جال و دوال زیر شکم اسپ که بکمر ش تنگ بسته باشند و دیگر ش لبینه بند
و موضعی که بند بران نهند در یک تنگ و بسیاری از ریگ **لتب** و **لتوب** استوار و پایدار بجای بودن و چسپیدن
لاتب پایدار بجای و استوار و چسپنده **لجب** بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب **لزوب** بالضم
ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی **لازب** لازم و ثابت و چیزی چسپنده **لسب** بالفتح زدن
و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل **لصب** استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه بمشکل توان کشید
و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی ندهد **لعب** بالفتح رفتن آب دهن
و بفتح لام و کسر عین بازی کردن **لاعب** بازی کننده **لعاب** بضم آب دهن و آب غلیظ که از دار و خیسانیده برآید
مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا میشود **لغوب** بالضم و غین معجمه
مانده شدن و رنجور شدن **لغب** بالفتح بفساد آوردن و تباهی فگندن میان قوم و پرهای زرد ریزهٔ مرغ و همچنین
لغاب بالضم **لقب** بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بارنامه گویند **لوب** سنگستان لوبه واحد
و همچنین لاب و لابه **لهب** بفتحتین تشنه شدن و زبانهٔ آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافهٔ کوه و درهٔ تنگ که
درمیان دو کوه باشد **لهاب** بالضم و **لهیب** بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش

باب اللام مع التاء

لباتة بالفتح خردمند شدن **لبینة** نام جائیست و زن عاقله **لبة** بالفتح و تشدید باء موحده کنارهٔ گردن
گرگشتن گاه است **لبتة** بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار **لبدة** بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی دو پشت
و شانهٔ شیر درنده **لابة** و **لوبة** سنگستان **لت** بالفتح و تشدید تا تر کردن پشت و مانند آن و استوار بستن بچیزی
و چسپانیدن **لثة** بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان **لجاجة** بالفتح ستیزه کردن **لجلجة**
بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود
لجة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا **لحظة** یکبار
نگاه کردن بگوشهٔ چشم **لحیة** بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهیست **لحمة** بالضم و الفتح طعمهٔ باز

از شکار او وبود جامه که بتارمی بافند وخوشبوی تلخلخه خوشبوئی چند که یکجا کنند وببویند لذة بالفتح وتشدید
ذال مزه وشراب لذاذة خوش مزه یافتن لزوجة چسپندگی لصوصیة بالضم وتشدید یا دزدی کردن لطافة
باریک ونیک شدن ونازکی وکوچک لطیفة نیکوئی وچیز نیک لاعیة بکسر عین مهمله وفتح یای حطی درختی ست
از قسم زقوم که شیر سوزنده وقتال دارد لعبة بالفتح یکبار بازی کردن وبالکسر یک نوع بازی کردن وبالضم
بازی چون نرد وشطرنج لعنة بالفتح نفرین وبالضم آنکه اورا مردم لعنت کنند وبالضم وفتح عین آنکه مردم را لعنت کند
لغة بالضم لام وفتح غین اصوات وکلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات ولغون جمع لاغیة
بغین معجمه سخن باطل وزن بیهوده گوی لافظة دریا وبزماده وآسیا وخروس لفاظة بالضم آنچه از دهن
انداخته شود لفت بالفتح گردانیدن وپیچانیدن وبالکسر نگاه کردن ومیل کردن وشلغم ونیمهٔ چیزی لقلقة
بالضم وتشدید قاف مرد بسیار گوی وحاضر جواب لقلقة بالفتح هردو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی
لکلک گویند لقوة بالفتح علتی ست که روی آدمی را کج میکند ومعلول بعلت لقوه گردانیدن وماده شتری که زود
آبستن شود وعقاب ماده لقحة بالکسر شتر ماده دوشا لقطة بالضم چیزی انداخته شده که برچیده شود تا ضائع
نگردد ووقت پیدا شدن صاحبش باو رسد لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند وبپرورند لقاطة بالضم چیز زبون
ودنی قیمت لمحة بالفتح درخشیدن برق ویکبار اندک دیدن چیزی را لمزة بالضم وفتح میم وزای معجمه عیب کننده
لمعة بالفتح روشنی وبالضم گروه آدمیان وسبزی که بر سر باشد وپارهٔ از گیاه که خشک شده وسپید شده باشد وپاره
از عضو که خشک ماند در وضو وغسل لمة بالفتح وتشدید میم چیزی اندک ودوانگی وزمانه وبالکسر موئی که از بناگوش
گذشته باشد لامة زره لوت بالفتح نارسیده چیزی سخن گفتن ونگردانیدن وبازداشتن لوعة بالفتح سوختن
دوستی کسی را لواطة بالکسر اغلام کردن واز راه پس رفتن زن با مرد لومة بالفتح ملامت کردن لوامة بتشدید واو
سخت ملامت کننده لواحة بتشدید واو سخت رنگ روی گرداننده وسیاه کننده لوقة بالضم روغن تازه
لوزة بالفتح وبزای معجمه گوشت پارهٔ ایست که دردرون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام ست میباشد لیت
بالفتح بازگردانیدن وبازداشتن وبالکسر یکسیر روی وهردو طرف را لیتان گویند ونقصان کردن ولیت بفتح یا
کلمهٔ ایست که دروقت آرزوی چیزی گویند وبفارسی آن کاشکی باشد لیفة ولفافة بالکسر آنچه بر چیزی بپیچند
لیقة صوف ومانند آن که در دوات کنند وچیزی سیاه که در کحل کنند وبفتح لام در دوات کردن وهمچنین لیق

باب اللام مع الثاء

لث ولباث درنگ کردن لابث درنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن
و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون
آوردن سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بفتح و تشدید جیم آواز کردن و الشتر میان لجه درآمدن و ستیزه کردن
و بالضم آب بسیار و در زمین موضع دریا و شمشیر لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن ماند و سخن درست نگوید و شطرنجی
مشهور که بود در علم شطرنج مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بوده مادر لجلاج
لیلاج گویند لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته شدن و چسپیدن کارد و جز آن در غلاف
کردن و جای تنگ و هرچه تنگ باشد لزج بالفتح چسپید و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده چون سریشم و جز آن
لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن لمج بالفتح بکنج دهان خوردن لماج بالفتح
چیزی اندک که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و برغلانیدن

باب اللام مع الحاء

لتح بفتحتین گرسنگی لطح بالفتح بکف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن
گرما و آتش و سموم و شمشیر زدن لفاح بالضم و تشدید فا گیاهی است بوی خوش بار او بادنجان کلان زرد شود لقح بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح
لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی گشنی دهند لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را
لبون گویند لقاح جمع لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح است لمح بالفتح نگریستن و دیدن نظر سبک
لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هرچه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و دو دیدن درنگ و گونه
گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن لیاح بالکسر سپید و گاو دشتی

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن لطوخ بالفتح دارویی که بچیزی مالند

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه بسفر نرود و از جای خود بر نشود و آخرین کرگس از کرگسهای
لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر

از بسیاری خوردن گیاه **لبید** جوال خرد و نام شاعریست معروف **لحد** بالفتح شگاف کرانهٔ گور
و شگافتن یک کرانهٔ گور و بالضم نیز آمده **لدد** بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی ست بشام **لد** بالفتح
و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان **لدود** بالفتح جدل کننده و همچنین **الد** بتشدید دال
لدید کرانهٔ وادی و کرانه کردن و داروی که در کرانهٔ دهان ریزند و بدین معنی ست لدود بالفتح **لسد** بالفتح
نخچه بچه و لیسیدن عسل و بالفتح سیر نیز آمده **لغد** بالضم و غین معجمه گوشت کرانهٔ گردن و بالفتح برآوردن
ستور و جز آن **لکد** بفتحتین چرک چسپیدن بجائی **لمید** ستور مانده شده **لهد** بالفتح گرانی بار و دفع کردن
و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بخواری

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را
لذیذ خوش مزه **لواذ** بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن **لوذ** بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی **الواذ** جمع **لیاذ** بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر **لبجز** بالفتح چسپیدن و لغزیدن **لحز** بالفتح مرد بخیل تنگ خوی **لز** بالفتح و تشدید زا
سخت کردن و بر چسپانیدن **لغز** بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی **لکز** بالفتح لگد زدن
بر سینه **لمز** بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن **لماز** بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم
اشارت کننده **لهز** بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه
زدن و لبه برزدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن **لوز** بالفتح بادام **لوزه** یکی

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیخته تاریکی بار و شنائی و بالکسر جامه و پوشش
لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأت مرد و لباس التقوی شرم و حیا و درشت
و ستبر **لبوس** بالفتح زره و پوشش **لحس** لیسیدن ام ملیس ناقه را آگنده گوشت **لس** بالفتح و تشدید
سین خوردن ستور علف را **السماس** بالضم ... **لطس** بالفتح کوفتن و سخت بپا سپردن
لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع **العس** ست و بفتحتین سرخی لب
که بسیاهی زند **لقس** بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف

مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم **لاقس** عیب کننده **لمس** بالفتح
بسودن و جماع کردن **لماس** بالضم حاجت **لوس** بالفتح چشیدن **لواس** بالفتح چشیدنی
لودس چشیده **لس** بالفتح لیسیدن **لیس** بالفتح فعل ماضی ست یعنی نیست **لیاس** بالکسر لوث و بی غیرت

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی **لحیص** تنگ **لخیص** بفتحتین گوشت گرفتن چشم
و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خا نیز آمده **لص** بالکسر و تشدید صاد
دزد لصوص جمع **لصص** بفتحتین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن **لوص** بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که می خواهد

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر زیرک

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید ط احا ئل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را
و پرده فرو هشتن و دُم میان ران درآوردن شتر **لطط** بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بیخ های
دندان **لعط** بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن و برابر کردن با چیزی **لغط** بفتحتین بانگ و خروش **لفاط**
بالضم کوهی ست **لقط** از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن
ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده **لقیط** بچه افگنده چه آن که بردارند و را **لوط** بالفتح بچیزی
و بگل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و رداکه بر دوش کنند و بالضم نام پیغامبر است **لیط** بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست درخت لیطه

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشهٔ چشم **لحاظ** بالفتح گوشهٔ چشم **لفظ** بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن
لمظ زبان گرد دهان درآوردن بعد از طعام و آب لیسیدن **لماظ** بالفتح چیزی اندک

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را **لسع** گزیدن مار و گژدم **لطع** لیسیدن
و به نیش پای زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم بسیار بود و در ریختن دندان
مردم چنانچه بیخها ماند **لعاع** بالضم گیاه نازک در اول رستن **لعلع** بفتح هر دو لام نام کوهی ست و سراب

لقاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح چرک چسپیدن براندام و گزیدن مار و گژدم و بسر زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده نفس و همچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را تا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و گژدم و طعنه زدن لدیغ مار گزیده لادغ گزنده و نام مرضے ست

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکی که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر قزاگند یعنی جامه که از پنبه و قز آگنده باشد لخاف سنگهای سفید تنگ لخف بالفتح مسکه تنک و زدن سخت لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما لصاف بالفتح موضعی ست از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن دگران سنگ و آهسته و جای انبوه بسیار مردم لفیف گرده مردم پراگنده از هر جای و چیز پیچیده و درهم و دو دست و کلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد لفاف بالکسر جامه بدنی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک گرفتن چیزی را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن لهیف بیچاره دریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما واحد لیفه

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و ثای مثلثه تری و تر شدن لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین انچه بسابق خود ملحق شود و انجیر و خرما که از اول در رسد و انچه بدهان بردارند و انچه بدنباله چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسے رسنده و نام اسپ معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم بر چسپیدن و همچنین لسوق و لصوق لصق بفتحتین رچسبه ان شمش برتیگاه از تشنگی و همچنین

لسق بفتحتین **لعق** بالفتح لیسیدن ـ لعق الاصبع کنایه است از مردن **لعوق** بالفتح دارو و جز آن که لیسیده شود **لفق** بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز **لق** بالفتح و تشدید قاف بچشم زدن **لقلق** بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک **لقلاق** مرغ لکلک و آواز آن **لمق** بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن **لماق** چیزی اندک **لواحق** پیوستها بدنبال چیزی **لواق** بالفتح چیز اندک **لهق** بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید **لهاق** سفید و گاو سپید **لیق** بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و رچسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم آمیختن پیست با انگبین و جز آن **لحک** بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم **لک** بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثفل لک باشد که بآن دستهٔ چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند **لوک** بالفتح خائیدن

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید **لیل** شب و بچهٔ مرغیست که آنرا کردان گویند

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار **لام** بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زرهها لامه مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و بابدل همزه نیز آمده **لئیم** ناکس و بخیل **لؤام** بالضم و مد همزه پرهای راست کردهٔ تیر **لتم** بالفتح بسینه زدن **لثم** بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را **لاثم** بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد **لثم** بالضم جمع **لثام** بالکسر دهان بند **لجام** بالکسر معرب لگام و بزبان بوقت حیض بندند **لحم** بالفتح گوشت **لحمه** پارهٔ از آن **لحام** و **لحوم** و **لحمان** بالضم جمع و گوشت خورانیدن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و گشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت **لاحم** گوشت خوراننده و خداوند گوشت **لحام** بالفتح و تشدید حا گوشت فروش **لحیم** کشته شده و گوشت ناک **لخم** بالفتح گروهیست از یمن و بالضم نوعی ست از ماهی **لدم** بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن

جامه و خرزه را و زدن و کوباج را بدست زدن تا بهین شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه
لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را **لدیم** جامه پاره زده **لدم** پاره شد **لدم** بفتحتین جمع لادم و مرمان
و خویشان **لزم** بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را **لزوم** بالضم ملازم بودن بچیزی **لزام**
بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد به کسی **لازم** انچه همیشه باشد بچیزی **لطم** بالفتح طپانچه زدن **لطام**
بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن **لطیم** بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او
مرده باشد و شتر بچه که سوی دیده باشد و اسپ نیم سم از ده اسپ که بکر و تازند **لغام** بالضم کف دهان شتر
و بالکسر ... **لغم** بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد **لقم** بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانه راه
لکم بالفتح مشت زدن **الکام** بالضم نام کوهی است در شام که از دلیلها اسد در انجا جمع میشوند **لم** بالفتح و سکون میم حرف نفی
و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و آمیخته کردن و اصلاح نمودن عرب گویند لم الله شعثه ای جمع کند
حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن **لمم** بفتحتین زلت و نزدیک
بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون **لوهم** بالفتح نگو میدان و سرزنش کردن **لهم** بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام
و تلهم لهیم سختی **لهوم** بالفتح و **لهام** بالضم لشکر بسیار **لهازم** استخوانهای زیر زنخ گوش جمع لهزمه **لائم** ملامت کننده

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنه واحد و بفتحتین شیر البان جمع و دور کردن
گردن از نالش و شیر دار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنه واحد چون کلمه و کلم **لبنان** بالضم نام کوهی است
معروف نزدیک حبش عامل **لبین** پرورده شده **لابن** شیر خوراننده و خداوند شیر **لبان** بالفتح سینه یا میان
سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید مواخوة بلبان ام ولا یقال بلبن امه و ظاهر از ضیع لبان
که مشهور شده بمعنی است **لبون** بالفتح شیر دار **لبن** بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله
لبسه سال در آمده **لجون** بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار **لجین** بالضم و فتح جیم نقره و بفتح
و کسر جیم برگ از شاخ افتاده **لحن** بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحوم جمع و خوش خواندن
قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن **لخن**
بفتحتین گنده شدن مشک **لدن** بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده
لزن بالفتح بمعنی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کاری

لسان زبان و سخن و لغت قوم و زبانهٔ ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصافیر بار درخت ایرکه لشاریمن آنرا زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهیست و لسان القوم کلمهٔ چینی و سخنگوی قوم لسن بالکسر لغت و روزمرهٔ قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی که در بالیزها و مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا مترس نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که من درین قول صادق هست و لعنت خدا بر و اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدای تعالی بران باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد ازان قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید برین معنی ناطق ست و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود در یابنده و دریابنده لکن بفتحتین در ماندگی بسخن مرادف لکنت که بفارسی شمعدان را گویند و بکسر قاف کند زبان مرادف الکن لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی ست که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و نیز خرمای بالکسر جمع لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن با هم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگندی که بقصد دل نباشد و بچهٔ شتر که از غایت خردی لائق نباشد که خون بها دهند لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن

باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالی لیه بالفتح در پرده رفتن

باب اللام مع الیاء

لآلی مرواریدهای بزرگ لجّی بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف پرآب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذعی
بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لیّ بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی
و گردانیدن زبان در گواهی غیر آن و مدافعه کردن در دام در دم جنبانیدن ریسمان تابیدن و روی بالین ... گردن

باب المیم مع الالف

مادی جای برگشتن مؤدّی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ماء آب میاه جمع
ما بی همزه حرف نفی است و کلمهٔ استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه چیز است و آنچه مبتغی
خواسته شده مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده مبرا پاک گردانیده شده متبنّی پسر خوانده
متمنی آرزو کرده شده متی کی و هر وقت مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنّی دو دو بالضم و تشدید
نای مفتوح دو تا کرده شده مثلی بالضم افزودن تر تانیث امثل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده
و بالفتح جای روان شدن متجزّی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده مجلّی بالضم و تشدید لام آشکارا
و روشن کرده شده محیی بالفتح زیستن و بالضم و فتح خا و یا مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن محشّی آنکه
برکنارهٔ او چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلّی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مخبو
پنهان کرده مخلّی رها کرده شده و خالی کرده شده مدارا و مجابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح
و آشتی نمودن و در کلام فارسی با از آنها افتاده و در عربی با مستعمل است مدّعی بالضم تشدید دال دعوی
کرده شده و آرزو داشته شده مدی بالفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر
شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند
مذاری بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را مراء بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی
بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مری بالضم و همزه در آخر بروزن قفل
سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بروزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده
مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مربّی بالضم و تشدید با پرورده شده
و تربیت کرده شده مرتضی پسندیده مزایا افزونیها مسری بالفتح شب رفتن مساء

بالفتح نام مصطفی برگزیده شده مضاء بالفتح روان شدن مضیئ بالضم روشن کننده مطایا بالفتح
شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معاء بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید
درروده مغنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده
معمی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود مقروء خوانده شده مقتضی تقاضا کرده
و خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن مکلاء بروزن معظم خرد دریا و کناره جوی ملوء بالکسر پری ملاء
بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح و ملتجا بالضم پناه گاه
ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده منبئ بالضم خبر دهنده منادی بالضم خوانده شده
و ندا کرده شده و مرادف ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل منادات بوده و تا را حذف نموده اند
چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان ست
منایا بالفتح مرگها جمع منیه منا بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امیدها جمع منیه ست و بالفتح مقدار دو رطل
و برابر دو من که در وزن و سنجیدن مقرر ست و گاهی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل ست موسی
استره و نام پیغامبری ست موسیا بالضم داروی معروف موتی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده
و آزاد کرده و سزاوار تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید یای نرم گیرنده
مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن مهداء بالکسر
بسیار هدیه دهنده مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم و فتح ها و لب پیدا پخته شده
آماده و ساخته شده مها بالفتح گاوان وحشی و بادرها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر عیبی در قدح و کاسه

باب المیم مع الباء

مآب به مد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن عتاب
عیبها و زبونها مثاب بالضم پاداش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند
مجذوب کشیده شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده مجرب
بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بکسر آنچه شیر در وی دوشند محراب
بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و دد و هر که
بآن غله و علف درونند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا داده شده و بالضم و تشدید

های مفتوح زراندود کرده شده **مذاب** بالضم گداخته شده **مرحب** بالفتح فراخ شدن و فراخی سال
و جای فراخ **مرکب** آنچه بران سوار شوند **مراکب** جمع و همچنین **مرکوب** **مرزاب** بالکسر
ناودان و کشتی دراز **مرطوب** رطوبت ناک و چیزی تر فربه **مراقب** بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده
مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده **مستجاب** جواب داده شده **مستطاب** پاک آمده
و خوش آمده **مسکوب** آب روان کرده شده یا ریزنده زمین مسیل بر بوده شده **مشیب** بالفتح پیر شدن
و سفید شدن موی **مشرب** آشامیدن و جای آشامیدن **مشارب** جمع **مشروب** آشامیده شده
مشوب آمیخته شده **مصائب** کارهای ناخوش و حادثهای ناخوش **مصیب** رسنده و جواب گوینده
مصاحب بالضم هم صحبت **مصعب** بالضم و فتح عین اشتر گشن و نام مردیست **مصلب** بالضم
و فتح لام مشدد جامه که نقش صلیب از رشته باشد **مصحوب** همراه کرده شده **مضرب** بالفتح زدن و رفتن
و جای زدن و بالکسر آلهٔ زدن **مضروب** زده شده **مضراب** بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آلهٔ
زدن و مرد بسیار زننده **مطرب** بالضم و کسر را انبساط آرنده **مطیب** بالضم و تشدید یای مکسوره بوی خوش
کننده و پاک و خوش کننده چیزی و بالفتح پاک و خوشبو کرده شده **معجب** بالضم و کسر جیم خوش آینده و
در عجب خود اندازنده **معرب** بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فتح کننده و بفتح را اعراب
داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده **معذب** بالضم و تشدید ذال
مکسوره عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده **معقب** بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده **مغیب**
بالفتح غائب شدن و غائب شده و بضم میم و تشدید یای مفتوح غائب کرده شده **مغرب** بالفتح و کسر را
جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را دور رونده و چیزی عجیب آورنده **منشعب** پراگنده شده
هنرها در راهها تنگ کوه **مناب** بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن **منکب** بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر و بازو
و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از قوادم **مناکب** جمع **منصب** بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید یا ریخته شده
منکوب بدحال و سختی رسیده **منصوب** بر پای داشته شده و حرکت نصب داده شده **منیب** بالضم بازگردنده
بسوی حقتعالی **منسوب** نسبت کرده شده **منتخب** و **منتجب** بجای جیم برگزیده **منقلب** بالضم و کسر لام
واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده **موکب** بالفتح و کسر کاف گروه سواران **مواهب**
بخشش‌ها و جایهای بخرد آبگیر **موجب** بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم

واجب کرده شده مواظبت بالضم بر کاری دائم ایستاده مهیب بالفتح مرد سهمناک که دیدن و ترس ازو بترسند
ازو ترسند مهب بالفتح وتشدید با جای وزیدن باد مهذب بالضم وفتح ها و ذال معجمه مشدده پاکیزه شده
و بکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح گریختن و جای گریز مهلب بضم میم وفتح ها و لام مشدد نام شخصی میزاب بالکسر ناودان

باب الميم مع التاء

در این فصل لغات مصدر مفاعلة و مفاعات که جدا آورده شده و در هر قسمت جمعی از ناقص نیز رعایت کرده شد
مواخاة با کسی برادری کردن مباراة با کسی معارضه کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزی
مباهاة نازیدن بچیزی مجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی دواندن مجازاة پاداش دادن مجاذاة
برابر هم واقع شدن محاباة فروگذاشت کردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاشاة استثنا کردن
و از چیزی پرهیزیدن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی و مدارا کردن مراعاة بهم چرا کردن و نگاه داشتن
و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن مساعاة با کسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن
کنیزک با کسی مساواة برابر کردن و برابر آمدن مصافاة با کسی دوستی با اخلاص داشتن مضاهاة
بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزی معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی بپایان کردن معاطاة چیزی
بکسی دادن و خدمت کسی کردن مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن مقاساة و معاناة و مضاناة
رنج کشیدن مکافاة پاداش دادن ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مماراة با کسی واکاویدن
در خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن مماشاة با کسی رفتن منادات یکدیگر را آواز کردن مواساة
یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخوارگی کردن مواطاة با کسی موافقت کردن موافاة وفا کردن مؤاخاة
با کسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و پیاپی پیغمبر کردن مهاجاة همدیگر را هجو کردن مجاذبة بایکدیگر
چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مجاوبة کسی را جواب
دادن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی شمار کردن مخاطبة با کسی سخن و حکایت کردن
ملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة
با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن
و نزدیک شدن بچیزی مضاربة شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن
بشرکت باشد مطایبة با کسی خوش طبعی و مزاح کردن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة با کسی

عقوبت کردن و پی در پی آمدن و غنیمت یافتن **مغاضبة** باکسی خشم کردن **مغالبة** غلبه جستن بر کسی **مکاتبة**
باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن **مناسبة** باکسی خویشی داشتن و بهمدیگر ماندن و شبیه
بیکدیگر بودن **مناصبة** باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن **منادبة** بجای همدیگر ایستادن **مواثبة** باکسی بر جستن
برای جنگ و جز آن **مواظبة** و **مواکظة** و **مواصبة** دائم برکاری استادن **مخافتة** آهسته چیزی
خواندن و آهسته سخن گفتن **مباحتة** خالص گردانیدن **مباحثة** بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن
محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را **معالجة** درمان کردن **ممازجة** بهم آمیختن **مزاوجة**
چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن **مراوحة** گاه برین پای و گاه بران پای استادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن
مرابحة بسود بیع کردن **مسافحة** زنا کردن **مسامحة** باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن و ترحم
کردن باکسی **مسانحة** از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن **مصافحة** دست بهمدیگر گرفتن **مصالحة**
آشتی کردن **مطارحة** باکسی سخن در افگندن **مفاتحة** چیزی آغاز کردن و بایکدیگر در باز کشیدن و کشودن
و باهمدیگر نزد حاکم آمدن **مکافحة** باکسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن **مکاوحة**
با چیزی و اکوشیدن و باآشکار دشمنی کردن و دشنام دادن **مناکحة** نکاح کردن **مباعدة** از کسی دور شدن و کسی را
دور کردن **مجاهدة** با کافران کارزار کردن و کوشش کردن **محاسدة** باکسی حسد کردن **مساندة** بلغت مخا
افگندن میان قافیهای شعر **مشاهدة** دیدن باکسی در جای حاضر بودن **مطاردة** باکسی حمله بردن **معاودة**
بازگشتن **معاضدة** باکسی یار و مصاحب شدن **معاقدة** و **معاهدة** باکسی عهد و میثاق کردن **معاندة**
باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدائی کردن **مکائدة** رنج چیزی کشیدن **مناشدة** کسی را سوگند
دادن و باکسی شعر خواندن **مواعدة** باکسی وعده کردن **ملاودة** بیکدیگر پناه گرفتن **منابذة** باکسی
جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن **جهاندة** شتافتن **موامرة** باکسی مشوره کردن **مبادرة** پیش گرفتن
و پیش پیش رفتن **مباشرة** جماع کردن و بنفس خود بکاری شدن **مباکرة** بامداد کردن و بامداد کاری
کردن **مجاهرة** باکسی روبرو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام
دادن و بلند سخن گفتن **مجاورة** همسائگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسی را
دادن **محاصرة** کسی را در حصار کردن **مخاطرة** در خطر افگندن کسی را و باکسی گرو بستن
در چیزی **مخامرة** آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی **مسافرة** سفر کردن

مسامرة باکسی افسانه گفتن **مساترة** چیزی را پوشانیدن **مساهرة** باکسی بیدار بودن و بیداری
مشاجرة باکسی خلاف کردن **مشاهرة** ماه بماه چیزی دادن **مشاورة** باکسی کنگاش کردن مصلحت نمودن
مشاعرة باکسی در یک جامه خسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن
مصابرة درکارها صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر **مصادرة** تاوان جرم ستاندن و باز رفتن
مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن **مضافرة** باکسی یار بودن **مظاهرة** باکسی پشت بپشت هم
بودن و دو جامه درهم پوشیدن و بازن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق
است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شد و به کفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة باکسی زندگانی کردن **معاقرة** پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری بودن و ملازم شدن
چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب **مغادرة** ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة **مفاخرة** باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر **مکابرة** باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بکسی
در بسیاری **مناظرة** باهم نگریستن در چیزی و باهم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را **منافرة** باکسی
نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب **مناکرة** باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن **مواترة** پیاپی
روزه داشتن و یک روز یا دو روز روزه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد نهادن
زانوی دیگر بر زمین نهادن **موازرة** وزیری کردن و یاری دادن **میاسرة** باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی
چپ بردن **مهاجرة** از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکهٔ معظمه بمدینهٔ طیبه رفتن **مبارزة** باکسی برای
جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن **مجاوزة** از یکدیگر گذشتن **معاجزة** کار بکسی واگذاشتن
و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر باو نرسد **مناهزة** فرصت چشم داشتن و بچیزی
نزدیک شدن **موانسة** باکسی انس گرفتن **مجالسة** باکسی نشستن **مجانسة** شبیه بکسی بودن
در شکل و صورت **مخالسة** از کسی چیزی ربودن **مدارسة** بکسی درس و تعلیم گفتن **مقایسة** باکسی
قیاس کردن **مکایسة** باکسی بزیرکی معارضه کردن **ملابسة** باطن کسی را دانستن و باهمدیگر
مشابهت داشتن و بکاری در رفتن **ملامسة** جماع کردن و بهم دیگر سائیدن **ممارسة** باکسی
واکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن **مماکسة** مکاس کردن در بیع یعنی کاهش کردن
منافسة کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی

مخادشة و **مخارشة** و **مخامشة** و **مجاحشة** خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن نیز
هم آمده است **مناقشة** با کسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در حساب **مخالصة** با کسی دوستی پاک داشتن
مراکضة با کسی اسپ تاختن **معارضة** با کسی برابری کردن در چیزی برگردیدن **مناهضة** با کسی
بجنگ و غوغا برخاستن **مناقضة** سخن کسی را نگافتن و در آن کردن بنقیض یکدیگر گفتن **مخالطة**
با کسی آمیختن **مرابطة** بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه
خدای تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا **مغالطة** کسی را در غلط انداختن **محافظة**
نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده **ملاحظة** بگوشهٔ چشم نگریستن **مبا ضعة**
مجامعت کردن **مبایعة** با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن **متابعة** پیروی کردن
و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری **مجامعة** جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی **مخادعة** فریب دادن
مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن ببخشد **مدافعة** باز داشتن و با کسی رد و دراز کشیدن کار را
و دفع الوقت کردن **مرابعة** با کسی بار بر چارپا نهادن **مراجعة** بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه
طلاق داده باشد او را و با کسی سخن را گردانیدن **مراضعة** فرزند شیرخواره را بدایه دادن **مرافعة** سخن نزد
حاکم بردن **مزارعة** زمین را بکسی دادن برای زراعت **مسارعة** شتافتن و شتابانیدن **مسافعة**
همدیگر را گشیدن و بر همدیگر حمله بردن **مشایعة** با کسی یار کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن تا ماند
و چند قدم همراه کسی رفتن **مصارعة** بهمدیگر کشتی گرفتن **مصانعة** رشوت دادن و مدارا کردن و آسان
گرفتن کار **مضارعة** بچیزی شبیه بودن و شریک بودن **مضاجعة** و **مکامعة** با کسی خفتن و نیز
مکامعة خفتن مرد با مرد در یک ستر و آن منهی است **مطالعة** ... وقوف یافتن ... و
گردانیدن کسی را بر چیزی **مطاوعة** فرمان بردار گردیدن **مقارعة** با کسی ... زدن بشمشیر زدن **مقاطعة**
با کسی بریدن چیزی را **مدافعة** بیکدیگر از چیزی باز داشتن **منازعة** با کسی چیزی را کوشیدن و نزاع نمودن
مواضعة با همدیگر بر کاری قرار دادن و با همدیگر گرو کردن با شرکت کردن **مواقعة** کارزار کردن و جماع کردن
و با هم در جنگ افتادن **مبالغة** ... غلو کردن و سخت کوشیدن در کار **مخالفة** با کسی عهد کردن و سوگند خوردن
مجازفة ... **مخالفة** با کسی خلاف کردن **مرادفة** کسی را در پی نشاندن و در پی داشتن
و در پی نشستن ... **مشارفة** با کسی تفاخر کردن ... بزرگی بر چیزی مطلع شدن **مصافحة**

یافتن مسارقة باکسی ابخره معامله کردن مسامحة نیکی یاد کردن و افزون کردن متعارفة کردن
در آمیختن چیزی ملاطفة باکسی نیکوئی کردن مناصفة بهم آمدن مواصفة باکسی بر بیع و صفت کردن بشناسانیدن
و جستن مواثقة باکسی چنگ ایستادن باکسی در معامله بکلیه جدا ایستادن مرافقة باکسی رفیق شدن
و یاری کردن مرابقة نزدیک بلوغ رسیدن ان یا مرد مسابقة باکسی پیشی گرفتن در دویدن مسارقة
دزدیدن چیزی نایسته مصادقة باهم گروستی با خلوص داشتن و باهم راست بودن مضایقة تنگ گرفتن
مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و بهم نشستی کردن و برآمدن معانقة دست در گردن یکدیگر کردن
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر منافقة دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن مواثقة با کسی
کردن و عهد بستن موافقة باکسی هم کار بودن و بهم نشیت شدن و لایق آمدن مبارکة برکت کردن با کسی
کردن مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة با یکدیگر خندیدن معارکة کارزار کردن با یکدیگر
و جنگ مبادلة باکسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهلة بهمدیگر نفرین کردن مجادلة باکسی جنگیدن و خصومت کردن
مجاملة باکسی نکوئی کردن مجاهلة باکسی سبکی و نادانی کردن مداخلة درکاری یا درجائی خود را گنجانیدن
مراسلة باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مساهلة آسان گرفتن مشاکلة مانند و همشکل شدن
معادلة باچیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازلة با محبوب دو بازی کردن و بهم غزل گفتن مفاصلة
از همدیگر جدا شدن مفاضلة باهمدیگر برابر کردن فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابلة باهمدیگر
برابری کردن و رو برو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای دران کمند و کریم النسب شدن از جانب مادر و پدر
و پاره گوشت که سفند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و از ینجا گوسفند شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن و کشتن
قوله تعالی فقاتلهم ... مماطلة تاخیر کردن و منع کردن مماحلة باکسی مکر و حیله کردن مساحلة دفع الوقت کردن
و فرصت نمودن و ... دراز کشیدن کاری مماثلة بچیزی مانند شدن منابلة ومناضلة
باکسی برابری کردن در تیراندازی مواصلة بپیوستن و پیوسته کاری کردن محاکمة نزد حاکم رفتن
برای رفع خصومت مخاصمة باکسی دشمنی کردن مزاغمة باکسی جنگ کردن مزاحمة تنگی نمودن
برکسی مسالمة باکسی آشتی کردن مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن مصادمة دو چیز را بهمدیگر کوفتن
چنانکه صدا برآید مصارمة از همدیگر بریدن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن
و باکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی **ملایمة** دو چیز را فراهم آوردن **منادمة** با کسی ندیمی کردن
مباینة از همدیگر جدا شدن **مخادنة** با کسی دوستی داشتن با خلاص **مخاشنة** با کسی درشتی کردن
مداهنة پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن **مداینة** با کسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن
مراهنة با کسی گرو بستن **مزابنة** خرما بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است
شرعاً **معاینة** با کسی به نقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن **مقارنة** با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک
گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه **ملاعنة** یکدیگر را لعنت و نفرین کردن
مهاونة با همدیگر آشتی کردن **موازنة** با کسی هم وزن آمدن و با هم چیزی سنجیدن **میامنة** بدیار یمن
رفتن و کسی را بسوی راست بردن **مسانهة** چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال ندادن و درخت خرما
یکسال بار آوردن و یک سال نیاوردن **مسافهة** با کسی نادانی و سبکی کردن و در دست داشتن مشک و جز آن
و هر دم از آن آب خوردن **مشافهة** با کسی روبرو سخن گفتن **مشابهة** و **مشاکهة** به چیزی شبیه بودن
و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم ❊ مع التاء من غیر باب المفاعلة **موتفکات**
برگردندگان و شهرهای قوم لوط و بادهای وزیدنگاه شان مختلف باشد **متجاورات** همسایگان همدیگر
محصنات به تشدید صاد و به تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده **مخدرات**
و **مقصورات** زنان در پرده شده یعنی مستورات **مرهفات** شمشیرها و تیغهای باریک کرده شده
مرة زن **مرآة** بالکسر و بمد همزه آئینه **مرماة** پیکان کردو سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه **مستشزرات**
بلند شده ها و بلند کرده شده ها بصیغهٔ فاعل و مفعول آمده و نیز بر بالا تافته شده ها و تافتها فاعل و مفعول آمده
نام ازانکه مو باشد یا جز غیر آن اما در شعر امرء القیس ❊ غدائره مستشزرات الی العلی مراد موست درین شعر
فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزر ارتفع و استشزره ای رفعه تعدی و لازم آمده **مسحاة** بالکسر بیلی
که بآن گل از زمین برکنند **مشکات** بالکسر روزنه فراخ که در و چراغ و قندیل گذارند **مصلات** بالکسر مرد چست
مصحاة بالکسر نام ظرفی ست **مصفات** بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و نیز پالاینده و کفگیر و در بالای بینی
استخوانی ست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند **مصراة** بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که مدتی ندوشند تا شیر بسیار
در پستانش جمع شود و گوسپندی که سر پستان او به بندند تا شیر جمع شود **معصرات** بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک
به باریدن باشند **معروشات** بنا کرده شده ها و بلند برداشته شده ها و مسقف کرده شده ها و حصه کرده شده ها

معقبات بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که
در لب شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران **معضلات** بوزن و معنی مشکلات
مقضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت **ممات** مرگ و زیدها
منشآت بالضم و مد همزه بلند برده شده‌ها و کشتیهای بادبان بلند کرده شده **مناة** نام بتی ست **منساة**
و **منساة** بالفتح والکسر عصا **موات** بالفتح آنچه بی جان باشد و زمین بی خداوند **موربات** آتش زنندگان
و آتش بدر آورندگان از سنگ و اسپانی که سم بر سنگ زنند و از آن آتش برجهد **مهاة** بالفتح گاو دشتی
و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم باقی مانده باشد **ماهیات** و **مائیات** جمع ماهیه و مائیه
اند **متربة** بالفتح درویشی و در خاک نشستن و محتاج شدن **مثابة** بالفتح عیب ضد منقبت **مثوبة** مزد طاعت
مثابة بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد **مثبت** بالضم و کسر با نویسنده و باز دارنده و ثابت
کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با بر جای دارنده **مجدبة** بالضم سال قحط و سالی که نبات نرسته
مرتبة پایگاه و استاد نگاه و سرزه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند **مرزبة** بالکسر و فتح زا و تخفیف
با کلوخ کوب و به تشدید با نیز گفته‌اند اما اول درست تر است چه ارزبه به تشدید باست چون همزه که بجای بدل
شود با مخفف گردد **مسربة** بفتح و ضم راء موی که مانند خطی از سینه تا ناف بر آمده باشد و بالفتح را
چراگاه **مسغبة** بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن **مسبت** بالضم و کسر با داخل در روز سبت
و آنکه حرکت نکند **مسبوت** مرده و بی هوش و آنکه علت سبات داشته باشد و معنی سبات
گذشت **مسطبة** و **مصطبة** بالفتح و بالکسر دکانی که بران نشینند و شایع شده و دکانی که
در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده **مشربة** بالکسر ظرفی که از آن آب خورند
و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن **مصابة** بالفتح و **مصیبة** بالضم
مکروهی که بآدمی رسد **مقربة** خویشی **منقبة** هنر و آنجا که بیطار نشتر زند از عضو چارپا و راه تنگ در بالا
راه کوه **موتة** بالضم موضعی ست که در آن جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور ست
و بهمزه نیز آمده **مائة** صد **میتة** بالفتح مرده و زمین خراب **مبثوثة** پراگنده شده **مجمجة** بالفتح هر دو جیم
سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن **مججة** بالفتح و تشدید جیم راه راست
مسرجة چراغدان **مهجة** بالضم جان و دل و خون **مزوحة** بالکسر بادزن و بالفتح وزیدنگاه باد

مسلحة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن [illegible] مساحة بالکسر زمین پیمودن مسامحة [illegible]
[illegible] ممسوحة [illegible] مساحت اسم [illegible] فی مساحة فلان مشیت بالکسر [illegible]
[illegible] گفته اند مشجة [illegible] مشیخة [illegible] جمع شیخ است مشایخ [illegible]
[illegible] مائدة [illegible] که بر آن طعام نهند [illegible] که بر آن طعام باشد [illegible]
[illegible] مبسوطة [illegible] مجردة [illegible]
[illegible] پسندیده [illegible] مدادة که بر قلم زفت باشد [illegible]
[illegible] رفتن ماده [illegible] اصل ترکیب چیزی زیاده [illegible]
[illegible] که آن [illegible] تراشند مرادة بالفتح [illegible]
[illegible] معروف [illegible] قرار گیرد [illegible] مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة
بالضم [illegible] آتش افروخته شده موجارة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن مسندة بالضم و تشدید
[illegible] افراشته شده مشیدة بالضم و تشدید [illegible] برآورده و بلند کرده شده مجمرة [illegible]
[illegible] دوات [illegible] مداد کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی [illegible]
مرة [illegible] عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی ست و ابو مرة کنیت شیطان است امسرة
[illegible] از خود نویسنده مثل مکتوب و بالکسر [illegible] شوره باشد که یک [illegible] گویند
و دیگر [illegible] خوانده باشد مشورة بالضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بالفتح میم
[illegible] مضمرة [illegible] معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه
[illegible] مغارة بالفتح غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گلی ست سرخ [illegible] آن
[illegible] بفتحتین [illegible] که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد [illegible] بفتحتین باران نیکو [illegible]
[illegible] نام [illegible] مقطرة کنند [illegible] مقیاسان [illegible]
[illegible] مقنطرة [illegible] افزودن کرده شده [illegible] قوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
منارة بالفتح [illegible] مقام اذان گفتن [illegible] پایه [illegible] بفتح میم [illegible]
[illegible] میرة بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن [illegible] آرند
مفازة بیابان [illegible] گاه [illegible] ملازة باد [illegible] محمصة بکسر میم [illegible]

نشانه که بر دو بال اسپ زنند مر شته ریس گفتن مَعشة بالفتح و تشدید شین معقد ادمی مُنیشته زمین کاو
و آنچه بدان زندگانی کنند مُختی... آراسته گردانیده شده مُمصمصة بدو آب هاله آب بکی طرف دهن گردانیدن
مضمضه تمام دهان آب گردانیدن مَصمصة بالفتح و تشدید میم جمله عروض بالکسر چیزی باشد که عروس را
بدان نشانند و جلوه دهند مُشاطه بالضم موی که از شانه کردن افتاده و بالفتح و تشدید شین کسی که شانه کند
گیسوی کسی را کسی که زن را آراید و بچنین ماشطه مُتعه بالضم آنچه از وی فائده گیرند و کابین زن مُجاعة بالفتح گرسنگی
دگرسنه شدن و مسخرگی کردن معنی اول اجوف است و بعنی ثانی صحیح است مَربعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند
دو دو کس آن بار بردارند و بر پشت چارپا نهند مِقنعه بالکسر معجر مَنعة بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن
و عزیزی و باز دارندگان و بمعنی جمع مانع بار شده میقعة بالکسر خری و اول رقتار اسپ دل بوز و نام جمع درخت است
که در روم میباشند و آن دو قسم است یا بسه و سائله بیته سائله را بهندی سیلارس گویند مراغه بالفتح دهی ست
باذربیجان و شهریست به بنی یربوع و جای غلطیدن شتران و لقب ما در جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شده یا آنکه
فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان است مُضغة بالضم پارهٔ گوشت مِجرفة بالکسر بیل
که بدان چیز از زمین برگیرند مِحفّة بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست که دران بیماران و بزرگان نشینند مَخرفة
راه و بستان میوه دار مَخافة ترسیدن مَسافة دوری بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن
زیرا که چون راهبر بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بُعد و دوری
میان منازل شده مُضاعفة زره که دو حلقه در دو حلقه هم بافته باشند مِغرفة بالکسر کفچه گیر مِلحفة بالکسر
چادری که بر بستر اندازند مُهفهفة بالضم و فتح هر دو ها زن لاغر میان مِنسفة بر وزن مکنسه آلتی که بدان بنا
کنده شود و منسف بغیر ها بیاید مِخشفة بالکسر قلاده و گردن بند مِدقّة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و دسته
و سنگی که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیزی سائیده شود مِرفقة بالکسر بالش مِطرقة بالکسر چوبی که بدان پنبه
و پشم زنند تا وا شود و پتک و چکش آهنگران و نعل بندان مِلعقة بالکسر چمچه و قاشق مِنطقة کمربند ماسکة قوت
نگاه دارنده مُسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیهٔ چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین
دست برنجن از نقره و بالضم و فتح سین بخیل مُسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده مَضحکة بالفتح آنکه بر وی خندند
مُلکة بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و مخمر ساخته در جاهل در هستی و کردار و اطوار یا صفاتی که آنچه راسخ و متمکن گردد
در طبیعت از خلق و حالات مَملکة تمام مقام پادشاهی مُثلة بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن

مجلة بالفتح وتشدید لام [illegible] مجابه منزل ومقام مردم محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند
ومهره پشت کمر وحیله [illegible] منزلة منزل مزیلة آب ریز مسئلة درخواستن و پرسیدن
وچیزی که از ان پرسیده شود [illegible] مسلة بالکسر وفتح سین وتشدید لام جوال دوز مشعلة معروف و
آنرا مشعل نیز گویند [illegible] کار وبار مصات بالکسر و منصلات مرد چیست وچالاک
مصقلة بالکسر آلتی که [illegible] کاردیا که کنند وبالفتح نام مردیست مصیلة بالکسر پیکان مقلة بالفتح
سنگی که بدان آب قسمت کنند [illegible] سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگریزه
غرق شود پس بهر یک آن [illegible] آب بخش کنند واین در وقت کمی آب می کنند وبالضم تمام کاسه چشم وسفیدی
وسیاهی وابن مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سه صد و ده ۳۱۰ هجری از خط معقلی وکوفی وغیر آن شش خط
اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد واسامی آن این است ثلث وتوقیع ومحقق ونسخ وریحان ورقاع
بعد از ان بمرور ایام [illegible] خط دیگر یکی تعلیق از رقاع وتوقیع دوم نستعلیق از نسخ وتعلیق استنباط نمود
شاگردیست [illegible] که [illegible] زنده شود + تراشه قلمش را به مقله بردارد مقالة گفتار وگفتن
مکحلة سرمه دان ملة بالفتح [illegible] بالفتح خاکستر گرم وخاک گرم ملیلة گرمی تپ منزلة فرود آمدگاه ویایگاه
مهلة بالضم درنگ [illegible] بالکسر آله حجامت کردن محجمة جای حجامت کردن مستوشمة زنی که
بر دست خود نقش [illegible] مسومة بالضم وتشدید واو چرانیده شده ونشان کرده شده مسلمة
بالفتح میم ولام نام [illegible] مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد مشیمة پرده که در وی بچه
میباشد و با بچه از شکم بیرون آید مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف واسپ یکرنگ و در لغت بسته
وبالضم وتشدید میم مفتوح [illegible] خاموش کرده شده مقدمة بکسر دال مشدد پیش رونده وپیش کننده مقدمة الجیش
لشکر پیش [illegible] پیش داشته شده ملحمة بالفتح کارزار وجنگگاه عظیم ملامة عتاب [illegible]
ملمة بالضم [illegible] میم مفتوح حادثه دنیا ومحنت سخت مؤنة احتیاج معیشت چون نفقه وتوشه
سفر ورنج ومحنت [illegible] بالفتح وکسر همزه وتشدید نون جای یقین وثبوت چیزی متانة استواری
واستوار شدن [illegible] مثانة جای جمع شدن بول آدمی وحیوانات محقنة بالکسر آله حقنه کردن
مجنة [illegible] مدینة شهر وکنیز ونام جای هجرت رسول صلعم واصحاب رضی مرانة بالفتح نرمی
ونرم شدن وعادت [illegible] بکاری وسخت شدن ونام موضعیست ونام ماده شتریست مزینة بالضم

ودفنچ زا قبیله الیست از قبائل بنی تمیم **مسخنة** بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند **مسخنة** بالکسر وفتح خای
نوعی از دیگ است **مطبخة** گوشتی که بتابه بریان کنند **مظنة** بالفتح وکسر ظا وتشدید نون جای گمان گرد
معونة بالضم یاری دادن **مغنتة** بالفتح چیزی اندک وچیزی بسیار **معرکة** جای انبوهی لشکر ودوات
مکانة جای وجاگیر شدن **مکنة** بالضم قدرت وتونگری وبالکسر تخم سوسمار **منة** بالضم وتشدید نون
قوت ونیرو وبالکسر نکوئی واحسان کردن باکسی **موضونة** بجواهر آراسته وزره دو حلقه دو حلقه بافته
مروة بالفتح کوهی ست در مکه معظمه وسنگ سفید درخشنده **مروّاة** بضمتین وتشدید واو مردمی ماخوذ از مروّت
مسبوت علت سبات داشته شده ومعنی سبات گذشت ومرده وبیهوش **ملکوت** بادشاهی
وتصرف در چیزی وعالم ملکوت عالم ارواح وعالم ملک عالم اجسام **موات** بالضم مرگ وبالفتح چیزی که
روح نداشته باشد وزمینی که مالک نداشته باشد **موت** مرگ **موقوت** وقت کرده شده **متردیة**
آنچه از جای بلند افتد وبمیرد **مدیة** بالضم کارد **مریة** بالکسر شک وگمان **مرثیة** شعری که برای مرده گویند
واوصاف او شمارند **مزیة** بتشدید یا افزونی **ماشیة** رونده وشتر ماده بسیار بچه وزن بسیار فرزند
ومال ناطق یعنی گاو وگوسفند وجز آن **مطیة** بالفتح وتشدید یا شتر سواری **مقیت** بالضم توانا ونگاهبان
وروزی دهنده **ممیت** بالضم میراننده **منیة** بالضم امید وآرزو وروزهای آبستن شدن ماده شتر
وآن ابتدای زمان رفتن نر بر وباشد تا پانزده روز وبالفتح وتشدید یا مرگ منایا جمع **ماهیة** حقیقت چیز
میت بالفتح مرده وهمچنین میت بالفتح وکسر یا مشدد وبعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد ومیت بتشدید یا آنکه نزدیک بمردن باشد

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع **مث** بالفتح وتشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود وبا دست
مالیدن ودست رسانیدن بچیزی وتراویدن مشک آب ودبه روغن وجز آن **مثلث** بالفتح سه تار وتار سوم
از سه تار ساز وبالضم وتشدید لام مفتوح سه گروه شده وسه گوشه وسه یک کرده شده وشیره انگور وجز آن
که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد ویک بخش مانده باشد ولقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت ونبوت
وسلطنت داشتند ولهذا ایشان را هرمس مثلث گویند **مجتث** بالضم وسکون جیم وفتح تا وتشدید ثا
از بیخ برکنده واز بیخ برکنده وبحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن وچون بعضی اجزای او را
تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود **مرث** بالفتح مالیدن وسودن چیزی را بانگشت

تا نگذارند و لیسیدن طفل انگشت را **مستغیث** فریاد خواه **مغث** بالفتح بیمار کردن و بی آبرو کردن و بهم برآوردن و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک آشتی پذیرنده و انداختن کسی را **مغاث** بالضم داروئی ست و آن پوست بیخ انار صحرائی ست **مغیث** بالضم فریاد رسنده و بالفتح گیاهی که باران بد و رسد و او را بزمین اندازد و همچنین **مغوث** **مکث** بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده **ملث** بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز داشتن و نیز بیان و عده وعید دادن و وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب **موث** بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن در آن کردن **موروث** به میراث گرفته شده **میراث** از مرده باقی مانده

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ **مثلوج** برف زده و مثلوج الفواد افسرده دل **مج** بالفتح و تشدید جیم پاشیدن و انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم **ماج** به تشدید جیم پیری که خیو از دهن آدمی رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن بیرون افتد **مجاج** بالفتح خیو انداخته شده و باران و عسل و عصارهٔ هر چیز **مجمج** بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن **مدارج** راهها **مذحج** بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن **مرج** بالفتح چراگاه و مروج جمع دیگر اگذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مَرَجَ البَحرَین و انداختن ناقه بچه را پیش از آن که خون بسته شده باشد و مرج المعطیا موضعیست بخراسان و مرج راهط موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و دین و از اینجاست هرج و مرج به مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز خوانده اند **مریج** آمیخته و درهم شده **مارج** شعلهٔ آتش که به دود [illegible] **مزج** بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه **مزاج** بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد **مزواج** بالکسر زنی که بسیار شوهر کند **مزعاج** بالکسر زنی که [illegible] قرار نگیرد **مشج** بالفتح آمیختن **مشیج** آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته **معراج** بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج **معرج** بالفتح والکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح بامه ایست [illegible] **مشنج** بالفتح [illegible] زدن بچه شتر پستان مادر را **معوج**

بالفتح وضم میم [illegible] بالضم وفتح الف وتشدید میم لج و نار است **مفرج** [illegible]
[illegible] دو گفت و اندوه و بر وزن مجمع نشانه زر آرا و جهاد دارد **ملج** بالفتح [illegible]
پستان را مکیدن شیر را **مالج** بفتح لام چیزی که بعالیان بدان گل را بر دیوار مالند معرب [illegible] **ممزج** جنبید
[illegible] بر هم بسته **منمج** در هم رفته **مندرج** در آمده در چیزی **منهاج** بالکسر راه راست همچنین
منهج بالفتح و نام [illegible] مناهج جمع **منفرج** میل کردن نگاه و وادی [illegible] **منزج** معرب
موج بالفتح حرکت واضطراب کردن برآمدن آب ببالا و برآمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع **مواج**
بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن **مایج** شیر تنک غیر غلیظ **مهج** بالضم و فتح ها جمع مهجة و معنی آن گذشت

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه [illegible] و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن [illegible]
و باد و جز آن ورها کردن **ماتح** آب کشنده **متوح** بالفتح آب کشنده و چاهی که از آن آب [illegible]
[illegible] **مجح** بالکسر [illegible] پهلو که بدان پشت را آغشته کنند [illegible]
و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد [illegible] شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی **مج** [illegible] بالکسر [illegible]
خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت میخوردند **مح** بالفتح و تشدید حا جامه کهنه شدن جامه
و بالضم زردهٔ بیضه **مجاح** بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را **مدح** ستودن [illegible]
و همچنین **مادح** [illegible] بسیار ستایش کننده **مدح** بفتحتین بهم سودن و دو ران [illegible] **مرح** بفتحتین
سخت شاد شدن **مرح** بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر **مراح** بالکسر شادی و [illegible]
بسیار اشک و بالفتح جای راحت و آسایش و **مراح الارواح** کتابی ست در علم صرف **مروح** بالفتح
شادمان **مرتاح** بالضم صاحب راحت و نشاط اسپ پنجم از ده اسپ **مزرح** بالکسر چوبی [illegible]
درخت رز را از زمین بر دارند **مزح** بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن **مزاح** بالضم خوش طبعی [illegible]
ازاحه و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر با همدیگر خوش طبعی کردن **مزخرح** بالضم و فتح زای [illegible]
دور کننده **مسح** بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس
امساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم سائیدن **مسوح** بالفتح داروئی که بچیزی مالند **ماسح** [illegible]
بچیزی رساننده و شتری که آرنج او سایند و خون آلوده شود **مساح** بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده [illegible]

مسیح زدست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه‌اش سائیده باشد و عرق و آنکه
یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکین است و مسیح
بر وزن صحیح لقب عیسی علیه السلام **مسطح** بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم دران اندازند تا
خشک شود **مستراح** بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت **مستریح** طلب راحت کننده **مسانح** گذرگاها
و جایهای ترس و خوف دشمن **مشترح** روشن کرده شده **مشرح** بالضم و تشدید رای مکسوره شرحه شرحه کننده و بفتح را
شرحه شرحه کرده شده **مصوح** بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع
شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن **مصباح** بالکسر چراغ و پیاله که در و صبوحی خورند و شتر ماده
که صباح خسپد و چون آفتاب بلند تر شود بچرا رود **مصالح** چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد **مضح**
بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن **مطرح** جای انداختن چیزی **مطارح** جمع **مطمح** جای افتادن نظر **مفرح**
بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و دارو مقوی دل **مفتاح** بالکسر کلید **مفاتیح** جمع **مفتح** بالکسر کلید
و بالفتح خزانه **مفاتح** جمع **مفراح** بالکسر بسیار شادی کننده **مقابح** زشتیها **ملح** بالکسر نمک و شیرخوارگی
و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک در طعام کردن
و نمک بخورد چیزی دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنهٔ اسپ
و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحه بالضم و بالضم و کسر لام جای مشدد الحاح کننده **ملیح** نمک سود
و نمکین و گیاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیلهٔ خزاعه **ملاح** بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین
و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه **ملوح** بالضم شور شدن **مالح** شور **ملواح** بالکسر
چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پادام گویند **ملحاح** بالکسر
پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده **منح** بالفتح دادن **مناح** بالفتح نوحه کردن
منیح تیر قمار که نصیب ندارد **منوح** بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد و همچنین **مانح** **منقح** بالضم و فتح
نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده **مانح** بخشنده **میح** بالفتح دادن و خواستن
و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخته پارهٔ آن و دماغ و خالص چیزی **ملخ** بالفتح بزرگ شدن

مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت و چوب وی بر ین آتش زنه که از زند اسفل گویند و چوب بالا را
عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که از فارسی
آنرا بهرام گویند و تیر چار پروانه مسیخ برگردانیدن صورت بصورت قبیح تر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی
مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چیز بی مزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم فریاد رسنده
مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بالضم میم و فتح طا و که یای شده اول بچه سوسمار و جوان
آگنده گوشت ملخ بالفتح رفتار سخت و در رفتن و سخت رفتن و آوردن کشتی کردن و کار باطل و رشدن
و کشیدن دندان و جز آن ملیخ گوشت بی مزه منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر آنچه بآن چیزی برکنند

باب المیم مع الدال

ماد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و بسیار آب سرد بکسر میم بتسکین
و بالضم و فتح رای مشدد سر کرده شده و نام نحوی ست مشهور و به بسرا سر کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگی
و علف دادن ستور را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام ماد قبیله ایست که بنو مجید منسوب اند
محدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی مجود بالضم لیسیری و نزدیکی رسیدن شتر مجبه بزرگوار
و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده مجی د بالضم و تشدید
دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده محتد بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام و اصل و بنیاد
و بودن محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن محامد ستایشها و خصلتهای نیک محمود
ستوده و نام فیلی ست که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محصد بالکسر آنچه بآن باغت درونه
محفود مخدوم محدود دانسته شده و تعیین کرده شده محدد بالضم و کسر دال مشدد
تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده مخضود درخت پاک کرده شده از خار مد بالفتح کشش
و آب خیز و آب سیل و بسیار را فزونی آب خلاف جذر و کشیدن و مداد در دوات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن
و آرد بر آب افشانده بشتر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که
بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت
چاشتگاه و مد البصر رسیدنگاه نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل ست یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف
آدمی مستوی الخلقة چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف موافق

آن جنینه یافتم امداد جمع **مدد** بفتحتین یاری دادن و **مدید** کشیده شده و دراز و بجز دوم آنچه بدو افزون کنی
آرند کمی تا چو بر آن پاشند و بخورد شتر دهند و مدهنعی ست نزدیک مکه و گیاهی است **مدید** بفتح و بضم
و جای آب در زمین **مداد** بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و مونه و ماده **مرد** بالفتح
شدن و از حد در گذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن
بیرون را نرم کردن و میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و [illegible] دل گردانیدن و قبول ناکردن **مرید** بالفتح
و سیر از رونده و از فرمان خدای تعالی **مرزد** بفتحتین جمع مرزه ای به شیر شتر تر کرده و نام قفل و نام قلعه
و بالضم اراده چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار [illegible] **مراد** بالضم [illegible] قبیله از یمن اراده کرده شده
و بالفتح گردن **مردود** بالکسر سیل و تیر [illegible] آهن [illegible] لجام **مرشد** بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین
راه راست نماینده **مربد** بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جایی که خرما را خشک کنند **مرصد** بالفتح
جای نگاه داشت و موضع و چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع **مرصاد** بالکسر راه که در آن انتظار کشند
مزید افزون و افزون کرده شده **مزاد** بالفتح افزون کردن توشه دان مزادة واحد **مزود** بالکسر آنچه در آن
کنند **مسد** بالفتح تافتن ریسمان و ریسمان قوی تافته گردانیدن و بفتحتین ریشهٔ درخت خرما و ریسمان لیف خرما
[illegible] خرما و ریسمان ابریشم شتر و پوست شتر **مساد** بالکسر خیک انگبین **مسجد** بالفتح و کسر جیم و بالفتح نیز آمده عبادتگاه
و بالفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی کننده **مساجد** جمع مسجد اعضای
مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و نیز خوانده خطی است که قبیلهٔ حمیر می نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح
[illegible] **مشهد** جای حاضر شدن ملائکه و شهادتگاه **مشهود** آنچه بدان گواه شوند و روز عرفه **مشید** بالفتح
[illegible] استوار محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده **مصاد** بالفتح
بالای کوه **مصد** بالفتح مکیدن و خوردن آب [illegible] پستان و جماع کردن **مطرد** بکسر [illegible] نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح
[illegible] ناستقیم و باریک و تیره **مطرود** رانده شده **معهد** بالفتح عهدگاه و منزل و جای آمدن مردم **معهود** قرار داده
و دانسته شده **معبد** بالفتح عبادتگاه و [illegible] که بدان خاک بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام
و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده **معاد** بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت **معد** بالفتح رفتن و سیر کردن
و بزودی ربودن چیزی و تازه و تر و نازک دوونده و چست و چالاک ستیزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بالفتح عین

آن دو پرده شده **معقد** و نمرده شده و چیز اندک **معرید** بالضم بی عیبی بازی وعده بکاری وعده

بسته بالکسر باز و بند و داس که بدان درخت آلبه درپند بالضم وتشدید ضاد مفتوح جایکه از نام

و ا دوشتری که بر بازوی او داغ کرده باشند **معضد** و ضاد مرای بچه که بحث گر و لعبت و یک جانب

معضاد بالکسر باز وبند و خنجری که قصاب بدان استخوان ... الا جز آن که بدان اکنند و چوبی که

در ویدن درختان بکار در آید **معقد** جای بستن پیوند داوی بالضم و فتح قاف مشدد بسیار بسته شده

بسخن سربسته و غامض **معاید** بالضم ذمی که هم عهد و پیمان و همچنین **معاهد** بالفتح مواقف عهد

بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن

پیشانی اسب کندن تا موی سفید بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و با دنجان

اسب که از موی کندن شده باشد **معقود** یافته نشده **مقتصد** میانه رونده وصد

مقود بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ گویند **مقعد** بالفتح

نشست گاه و دبر و بالضم لنگ و بستان خنزه که نو برآمده باشد **مقلید** مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع

بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام آنچه بی نشانی

دعامت قربانی بر گردن آن بسته باشند **مقد** بالفتح دهی ست بشام و شراب مقدی

بدان **مقند** بالضم و تشدید نون مفتوح پیست لشکر آمیخته و همچنین مقنود **مکود** بالضم

بجائی و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود **مکاد** بالفتح بد خواستن **ملد** بفتحتین تازگی و درخشندگی

و فتح تا و جاپناه گاه **ملحد** بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بیدین **ملبد** بالضم و فتح لام

برهمدیگر نشسته **ممرد** بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار **ممهد** گسترده

نیکو کرده شده و هموار **ممدود** کشیده شده **ممتد** بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز

و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده **منفرد** تنها **منعقد** بسته شده **منضد** برهمدیگر چیده و همچنین

و فتح نون و ضاد مشدد **منند** بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکار اکننده

دوست داشته شده **موعد** بالضم میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده

زمان ولادت و جای ولادت **مولود** زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده **مورد** بالفتح و کسر را

جای آب خوردن و آب خورد محل فرود آمدن **مهد** گهواره و گستردن زمین و هر موضعی که برای کودک

مهیا و تیمار سازند **مهاد** بالکسر بستر و بساط و فرش **میعاد** بالکسر وعده کردن باهمدیگر و زمان و موضع وعده **میلاد** بالکسر زمان ولادت **مید** بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز آمده مرادف بید

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده **مشوذ** بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاویذ جمع **مشحذ** بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند **معوذ** بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش **معاذ** جای پناه و پناه دادن **ماذ** بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن **ملاذ** بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغگو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید دال چیزی بالذید جمع ملذ و **منذ** بالضم ابتدای زمان **میبذ** بالفتح و کسر یا شهریست نزدیک یزد از آنجاست قاضی میر حسین میبذی مشهور در زبان علما

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن **ماثر** بالفتح و به همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای ستوده **مابور** متهم در امر دین و جز آن **ماثور** نقل کرده شده **ماجور** اجر داده شده **ماخور** خرابات **مؤخر** بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلیست از منازل مر **مبرور** مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده **مبذر** اسراف کننده **مبتر** بالضم و فتح تا و تشدید تا مفتوح هلاک کرده شده **متر** بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن **مجر** بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چارپایی باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست **مجزر** بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع **مجمر** بالکسر و الضم آنچه جمره آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند **مجدور** آبله دار **مجدر** بالضم و تشدید دال آنکه آبله دار آبله داشته باشد **مجذور** آنچه ازان ترسیده شود **محظور** حرام کرده شده و منع کرده شده **محضر** بالفتح سجل و نیز کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب **محضیر** بالکسر اسپ بسیار دونده **محتظر** حظیره کرده شده **محشر** جمع شدنگاه مردم روز قیامت **محشور** حشر کرده شده **محسور** برهنه کرده شده و مانده شده **محجر** بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع **محر** و نرگم **مزاج** **محور** بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بران گردد

وچوبی که تیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب ... سته است محرر بالضم و تشدید رای
مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را
و بانگ کردن آن و آب در زمین ... و همچنین مخر بالضم مخبر بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون ... خلاف منظر
و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده مدر بالفتح اصلاح کردن
و حض و زمین ... و بفتحتین کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی ست به یمن و بالضم و کسر دال و تشدید را دراینده
بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده و باران مادر نام نخلی ست مدیر بالضم دور دهنده
مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور دثار پوشنده
یعنی جامه مدور دور داده شده مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید
بای مکسور تدبیر کننده و بفتح بای ادبار رسیده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد
مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده
و بفتح کاف یاد داده شده و نر خلاف مونث مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب با آنچه
در حوالی قضیب باشد مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن مر بالضم و تشدید تلخ و یک
قبیله ایست از تمیم و نام داروئی ست و بالفتح رسن کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور مرار بالکسر بارها
جمع مرة و درخت تلخ مریر مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته مرامر بالضم نام مردی از طی که ... نوشتن را
در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز ... نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آل مرامر گویند مرمر
بفتح هر دو میم سنگی ست معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر ...
موحده قلم که بدان نویسند مزهر بالکسر سازی که مینوازند مزمار بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع مزامیر داود آنچه از زبور ...
میخواند جمع مزمار و مزمور هم ... مزیر سخت دل و صلب مزر بالکسر فقاع از ارزن و جو ... و بالفتح
آشامیدن چیزی بجهت چاشنی مستطیر بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده مسطار و مسطار
بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته مسیر رفتن و جای رفتار
و بالضم و فتح یای مشدد جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بالش
از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده مسمار بالکسر میخ
مسامیر جمع مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند

وهمچنین مسعار بالکسر برانگیزنده جنگ و چیزها از و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود
مسمار بالکسر میخ که بجز است فرو برند تا عوار معلوم شود مسمر بالفتح افسوس داشتن و بالضم
و تشدید فای مفتوح رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان مستشزر
بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند
مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند مستور پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حجابا مستورا
مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکه
مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه را بران اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین
و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم
و تشدید خای معجمه و تشدید را کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور پسندیده و ستوده مشور بالکسر و فتح
واو چوبی ست که بدان عسل را میگیرند مشاور جمع مشار بالفتح خانه مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت
کرده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران گوسفند و مصر
بالفتح شیر از انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیهٔ شیر پستان و بالضم و کسر صاد و
تشدید را [illegible] شد ایستاده بر یک چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع
مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین ماصر مصدر آنکه درد سینه داشته باشد
مصدر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن و برآمدن و کلمه که ازان افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد
سینه درد داشته شده و شیر دهنده و حیوان سخت سینه مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جایی
که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر مدت که حیوان دران فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم
پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ فربه کرده شده مضطر بیچاره شده و بیچاره مضور بالضم ترش و
زبان گزنده شدن شیر مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح
در پیوستن و بشتاب رفتن اسپ و بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر مطمر بالکسر رشته بنایان که بدان بنا را راست
کنند مطهر جای طهارت و بالضم و کسر ها مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر دیگ
معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که باهم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه

بار کاو ... استا ... معدار بالکسر پرده و پوشش معار ... مجیار ...
پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آنچه بدان گرفتن ترازو ... شده ...
تنگدست معجر بالکسر روی پوش و جامه السینه ... و آنچه ... بیضه خرما ... شده ...
معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر ... و در آن ... و بالضم
و فتح میم مشدد کلان سال و آباد ان کرده شده معبر بالفتح جای عبور محل گذر و آنچه ... و آنچه بدان عبور کنند
و بالضم و بای مشدد تعبیر کرده شده معتر بالضم و تشدید آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و ... سوال ...
باشد قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر معر بفتحتین افتادن ... معر بالفتح ... مغار بالفتح
غاری که در کوه باشد مغبر بالضم و تشدید را غبار رنگ ... مغفور بالفتح آمرزیده شده ...
مانند عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغور ...
مغفر بالکسر خود معمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای ...
و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری آید کسی که از ان بگریزد و ... کسی شمشیر و بالکسر و فتح فا ...
و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بران نیک توان گریخت از جای مقر بالفتح و تشدید ... و کسر آن چیزی تلخ
و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید ... آرام و بالضم و کسر قاف ...
قرار کننده مقرر بالضم و تشدید مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر ... کننده و تقریر کننده مقدر
بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه بران قدرت و توانایی
باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از و اجتناب کنند مقتر ... مقشر بالضم و فتح شین
مشدد پوست دور کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر حیله کردن ... و بفتحتین گل سرخ رنگ ...
و گل سرخ و نوع درختی ست مکور جمع و بفتحتین و تشدید را معبر که ... بسیار برگردد ... ماکر و مکار
بدسگال و حیله گر ممر و رگذشته و آنکه ... غالب شده ... ممطر بالکسر ... ممر بفتحتین و تشدید را ...
و جای گذشتن منار بالفتح نشان و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند ... آن که علامت
برای راه و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد تنگ سر
و بدر قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه نجار بدان چیزها را سوراخ کند منسر
بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمه اسپ که از صد تا دویست ... شد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر

کافر انکار کرده شده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام تلگی است از دو تلک سوال قبر
منحر بالکسر پیشتر سینه و بالفتح قربانگاه **منخار** بسیار گشنده شتر **منخر** بالکسر والفتح سوراخ بینی و همچنین منخور
مناخر جمع **منتشر** پراگنده **منشور** پراگنده کرده شده و فرمان پادشاهی جمع **منثور** در ناسفته و چیز پراگنده **منهمر**
بالضم ریزان و باران **منبر** بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خواند
اسم آله است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع **مواخر** بالفتح شگافندگان آب روندگان در آب **مور** بالفتح راه
و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد گرد با خاک که آنرا باد بر میدارد و مشگر دانند **موفور** تمام کرده شده **مهاجر**
بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت **مهجور** گذاشته شده و ناحق و بیهوده
قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا **مهمر** و **مهمار** بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو **مهر** بالفتح کابین و کابین کردن
و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینهٔ اسپ میباشد و مهره ماده کره **مهیر** زن آزاد **مهار** بالکسر چوبکی که
در بینی شتر کنند **ماهر** استاد و حاذق **میر** بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده
دادن **مائر** آنکه برای عیال طعام از جای آرد و فائده دهنده **میسر** بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم
و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول **میزر** بالکسر زیر جامه و شلوار

باب المیم مع الزاء

مبرز آبریز و جای طهارت **مبارز** بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید **متمیز** جدا شده **مجاز** بالفتح راه و جای گذشتن
و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود **محز** بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن **مرز** بالفتح آهسته بچنگال گرفتن
و بریدن و پاره برکندن از خمیر **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیزی **مز** بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش
شیرین و بالکسر افزونی **مطرز** بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده **معز** بالفتح
بزیکی یا بسیار و همچنین معیز **ماعز** بز نر و پوست و **ماعزة** بز ماده **معاز** بالفتح و تشدید عین خداوند بز **معوز**
بالکسر جامهٔ کهنه معاوز جمع **معز** بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت **مفرز**
بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده **ممتاز** بالضم جدا شده **ممیز** جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده
مهمز و **مهماز** بالکسر آهن پارهٔ سر تیز که در پاشنهٔ موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند
موز بالفتح موز و کیله **مواز** بالفتح و تشدید واو کیله فروش **میز** بالفتح جدا کردن

باب المیم مع السین

ماس بالفتح نگاه داشتن و فساد کردن و بدگمان شدن [illegible] گردی بالف مرحبست و شتاب [illegible] آمد
مایوس آنچه ازان امید بریده شده باشد و بمعنی نا امید در لغت [illegible] آمده
مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن [illegible] ستندگان ماه و آفتاب و آتش [illegible]
و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست [illegible] مجوس [illegible]
تشدید سین **محل** جستن رگ **محروس** نگاه داشته شده **مدعس** بالکسر نیزه [illegible]
جای نان پختن قوم در بادیه و جائی که نان آسته گرم اندازند و گوشت بریان کنند **مدرس** [illegible] شده
و ناپدید شده **مدارس** جایهای درس گفتن جمع مدرسه **مرس** بالفتح [illegible]
درمان کننده و ترکردن خرما در آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست [illegible]
و خوی و بفتحتین رسن و رسن درآویختن از دلو **مراس** بالکسر ممارست بچیزی و [illegible]
رنج دیدن و درمان کردن **مرداس** بالکسر [illegible] انداز تا دانسته شود که آب [illegible]
مردیست **مرجاس** بالکسر سنگی که در رسن بسته [illegible] و بدان لای چاه را [illegible]
تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود **مس** بالفتح و
تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی **مسیس** بالفتح سودن **مساس** [illegible] سودن
و جماع کردن **مساس** بالفتح کار شوریده **مسوس** بالفتح آب نه شیرین و نه شور و باز هر [illegible] بالفتح و کسر
و فتح آن یعنی **معس** بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن **معاس** بالفتح [illegible] آمده
در جنگ **مغرس** بالفتح جای نشاندن نهال **مغنطس** **مقناطیس** سنگ آهن ربا **مغس** بالفتح درد کردن و نیزه زدن
مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل **مقوس** بالکسر چیزی که دران کمان نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن
و پیشی گرفتن بر یکدیگر ازان رسن سر و بند و بضم میم و فتح قاف [illegible] چیزی خمیده مانند کمان **مقیاس** بالکسر اندازه
و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند **مقرنس** بالضم عمارتی که سر آن بالصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم یعنی کوه **مقوقس**
بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت
ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود **مکس** بالفتح کم و تشویش کردن
و تنگی گرفتن در بیع و همچنین **مکاس** بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج دهیک **ماکس** ده یک گیرنده و خراج ستاننده
ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی **ملدس** و **ملطس**

ململاس بالکسر پرندگ بزرگ که توان استخوان را شکستن و اشتر زبخت [illegible] جمع مسوس
[illegible] منتوش بخت منخوش [illegible] منوس مردی اندگ گوشت [illegible]
[illegible] کرده منداس [illegible] بیست [illegible] ماس بالضم الامة محرم [illegible]
باشد [illegible] مونس همدم و آرام دهنده مومس بالفتح [illegible] مهراس بالکسر سنگ میان [illegible]
که دران چیزی کوبند و اشتر سخت [illegible] مهاس بالضم اندازه [illegible] و در اصل مهندز بوده
زا را بسین بدل کرده اند [illegible] میس بالفتح [illegible] امیدن نام درختیست

باب الميم مع الشين

ماش معروف [illegible] ماشی آنکه رنگ رنگ [illegible] مبرطش [illegible] که میان مشتری و بائع سودا راست کند
و بسین مهمله نیز آمده محبش بالفتح و تشدید [illegible] آسیائی که بدست گردانند محش بالفتح سوزش و سوختن
آفتاب پوست و جز آنرا [illegible] پوست را [illegible] کردن و بالفتح و تشدید شین [illegible] زار و انچه حشیش
دران کنند و بالکسر انچه حشیش را بآن می بندند [illegible] آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورد
لشکر باشد محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده [illegible] آتش بالکسر [illegible] خورنده [illegible] کنند
و بالضم سوخته و بالفتح [illegible] بیت یعنی [illegible] حیران کردند
مدش بفتحتین سست شدن [illegible] شدن مرعش بالضم و الفتح و فتح عین مهمله
[illegible] است از کبوتر که بلند [illegible] در هوا [illegible] شعر مرهم جهان [illegible] مانند
کبوتران مرعش مرغش بالفتح [illegible] معجم شهریست در شام مرزنجوش [illegible] که آنرا مرزنگوش
گویند و معنی [illegible] اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش [illegible] شباهت آن بگوش موش و همچنین
مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
و خراشیدن [illegible] جمع مش بالفتح و تشدید شین [illegible] چیزی مالیدن تا پاک شود و باره شیر دوشیدن
و باره [illegible] داشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی را بیکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن
مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس فلان
طیب المشاش یعنی کریم النفس مشیش استخوان بر آمده مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده
مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده

و کبیر و پیشانی کنند مخاشن و معتق زنگ ... چه بیانی ندکانی کنند عالیشن ...
مع ... مفرش انچه ... اب خسبت و ... مع و کریم لفارش ...
آن منقوش ... گرده شده منقاش ... انچه ... آن کنند ...
موچینه گویند معیش بالفتح آب ... شیرین ... رسیند و بهمان ...
... کردن ... دیگر و همه ... دوشیدن

باب السین مع الصاد

محصن بالفتح ... گردن زره ... بالفتح و کسر ...
نرم و زر کمان ... از چیزی ... و اشتر استوار و قوی و همچنین ... بالضم
فتح میم ... شد مخلص ... دوست ... و دوستی و محبت را از شائبه ریا خالص ...
بالفتح الام ... بالفتح و تشدید صاد ... مرصوص بالفتح ...
گرفتن ... طعامی که از گوشت ... بچه و جوزه مرغ ... بالضم ...
مصاص ... خالص ... اصل ... گیاهی ست مصامص بالضم ...
و محکم بود معص بالفتح ... و کام خرد نهاده براه رفتن ...
مغص بالفتح ... کردن ... گردن ناف ... بفتحتین شتران ... پسندیده مغراص و مغرص ...
مقراض ... گردیدن از چیزی و جا گردش مقلاص بالکسر شتری که در تابستان ...
مقصوص مرغ بال بسیار بریده در حین طیران و افتادن مقعص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد
مقراض مقصص بالکسر ... که آن هر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن ملص بفتحتین ...
و ناساختن چیزی چنانکه از کف رها شود ملخص پاک کرده شده و آشکار کرده شده منمص ... بالکسر ...
که آن موی چینند مغص ناتمام شناص گریختن و باز ایستادن و جوشیدن ... گریزگاه موص بالفتح شستن

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و خورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن ماحض ... شیر ...
محیض حیض آمدن ... و اندام زن که جای حیض ست مخض بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن
دلو در چاه مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن

ماده شتران بستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه یکساله و دوم در آمده **مرض** بفتحتین بیمار و بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه بسوی بیابانهای مختلفه **مروض** بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مریض جای گوسپند **مرحاض** چوبی که بدان جامه را کوبند **مض** بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن درد و اندوه آوردن
جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا
مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض **معض** بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار
آمدن بر کسی **معرض** جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده را دران جلوه دهند و عرض کنند
بر خریدار **معراض** بالکسر تیر بی پر که آنرا تیرگز گویند **معاریض** سخنهای پوشیده غیر صریح **مفوض** کار بکسی
واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده **مقراض** بالکسر کاغذ برو جامه بر مقاریض جمع **مقبض**
و بالفتح دسته چیزی بر وزن منزل و مقعد نیز دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن **مقرض**
بالفتح و تشدید را بریده شده **ممخض و ممخاض** بالکسر ظرفی که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شیر شود
ممراض بالکسر بسیار مرض **منبض** بالکسر آله پنبه زدن **منفض** آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بیار آنرا افشنه گویند

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی **مخاط** بالضم آب بینی **مخراط**
بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط **مخروط** خراشیده و پوست
واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی **مخیط** بالکسر سوزن **مخط** بالکسر و فتح خا و تشدید طا
چوب خط کش و همچنین مخطاط **مخطط** آنچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد
مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را ببندند **مرط** بالفتح موی کندن و بالکسر
گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم زنهای زرد و مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است و بضمتین
تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع **مربوط** بچیزی بسته شده **مسمط** بر وزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته باشد
و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد **مسط**
فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست بردن آوردن آب فحل از رحم مادیان **ماسط** گیاه شور که شکم چارپا را
براند و آب شور و هرچه شور باشد و شکم راند **مسیط** آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد **مسقط** افتادن
و جای افتادن و مسقط الراس جاییکه بچه از شکم مادر بزمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده

درسخن و نوشتن **مساقط** متاع نازبون جمع سقط **مسعط** بالضم ظرفی که دران سعوط کنند **مسلاط**
بالکسر دندانه کلید **مسواط** بالکسر کفگیر **مشط** بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده
امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی هست که آنرا مشط الذئب گویند **مشرط** و **مشراط**
بالکسر نشتر و آنچه بدان عضوی را شگافند **مط** بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن ابرو از تکبر و جز آن
مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد **معط** بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن موست
و بی موی شدن اندام **مغط** بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن **مقط** بالفتح بر زمین زدن گوی
و مانند آن مار جهد و بدست گرفته شود **مقوط** بالضم لاغر شدن اشتر **مقاط** بالفتح رسن سخت تابیده
و بند گهواره **ماقط** شتر لاغر و مردی که به سنگریزها فال زند **ملط** بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
بگل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن **ملاط** بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار بر آورند و پهلو
و بنا املاط هر دو بازوی شتر **ملیط** بچه در شکم مادر بی موی شده **ملطاط** بالکسر کنار دریا و رود خانه و آسیای
عصاران و شگافیکه در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد **منوط** بچیزی در آویخته شده
میط بالفتح جور کردن و حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن **میاط** بالفتح دفع و زجر کردن

باب المیم مع الظاء

متعظ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته **محظوظ** بهره مند و صاحب بخت **محفوظ** نگهداشته و یاد داشته شده
مستیقظ بالضم بیدار **مشظ** بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن **مظ** بالفتح و تشدید ظا انار دشتی
و انار کوهی **مظاظ** بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن **ملظاظ** بالکسر مبالغه کننده در الحاح
و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر **مبیع** فروخته شده و خریده شده **متع** بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن
و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و جر بیدن و رایج آمدن بوزن **متاع** بالفتح برخوردار
یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و مایحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند
و نفع اندک و چیز اندک و زبون **ماتع** دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و تر از دی رایج آمده
و نبید بسیار سرخ **مشع** بدر رفتن **مجع** بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن خرما

به شیر آغشته مجیع خرمای پشته آغشته به شیر بالفتح تنگ جای دخل ... بر استخوان ملک
... بکسر بنمای مرع بالفتح بار و از خبر گرفتن ... پنهان ... سخن ...
... مذاع بالضم ... ذال آنکه راز ... نتواند داشت ...
... مدروع ... مذرع بالضم و کسر ... مقدار یک ذراع ...
... نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری و چهار ...
... های مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که ...
... بهاری و مشتری که در بهار زاید مریع ... چراگاه فراخ آب و علف مرع بالضم
... مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده ...
... پستان ... شیر ... بالضم و کسر ... زن شیر دهنده مراضع ... مرزع و مزرعه
کشت ... مزارع جمع مزع بالفتح شتاب رفتن ... مزروع کاشته شده ...
مسمع ... شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که در میان دو باشد مستودع بالضم و فتح دال ...
... امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم و فتح ... ایستادن گاه آب مشاع بالضم
... کرده شده و فاش کرده شده مشع بالفتح گرد کردن گوسپند راندن ... رفتن ...
... و بسیار خوردن مشایع بالضم تا آخر چیزی پیوسته و همراه ... مصدع بالفتح جنبانیدن ...
... و شمشیر زدن ... آب ... پستان ناقه ... تیر انداختن ... درخشیدن برق ...
و بازگشتن ... پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح ماصدع ...
... چیزیکه متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح ... مصاقع جمع مصنع بالفتح قلعه
و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یک جانب در و نیمه بیت شعر
مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع
مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را
و بالضم ... واقف شونده مطلع بالفتح ... رفتن و خوردن مقطع بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا خشک
شود ... زنی که مال خود بکسی ندهد ... و بالضم ... مقامع
... و عصاها و مانند چوگان از آهن ... مقطع بالکسر کاز که بدان زرگران چیزها ...

جای بریدن مقذع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن بعصی و بند انداختن متقذع بالضم و کسر الذال المعجمة گوینده سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود ملع بالفتح اشتاب گفتن ملیع و ملاع زمینی که دران گیاه نروید منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی را از کاری منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند مانع و منوع و مناع باز دارنده منبع جای که آب ازو بر آید منابع جمع منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح زا نوعی از شدیدانی منقوع گنده شده و ظرفی که دران چیزی تر کنند موضوع نهاده شده و زائیده شده موضع جای نهادن چیزی و جای زادن مواضع بالضم و فتح ... موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای افتادن بالضم و کسر قاف واقع شده مهجع بالضم و کسر جیم بر دارنده مهروع دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده و نگران و فرو ... مهزع بالکسر آنچه بآن چیزی کوبند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مائع روان

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان مراغ و مراغه بالفتح جای غلطیدن و همچنین متمرغ مرادغ واحد مردغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن مشغ بالفتح تو ... از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن مضغ بالفتح خائیدن مضاغ بالفتح خائیدن آنچه او را لزوجتی باشد چون علک و مانند آن مضوغ بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند ملغ بالکسر احمق بد زبان

باب المیم مع الفاء

مأووف آفت رسیده مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با هم و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده متلف بالضم و بکسر لام ضائع کننده مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار متجالف میل کننده متکاثف غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل متکلف رنج و مشقت کننده مجذاف بال مرغ و چوبی ست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن پیش برند محاوف سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول محفوف گرد گرفته شده محراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه شهر مخصف بالکسر درفش

مخاوف جایهای ترس **مردف** بالضم وکسر دال از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده شده
واز پی در آورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده **مزخرف** بضم میم وفتح زا بطل
وتزویر کرده شده و آرایش داده **مسرف** آنکه بی اندازه خرج کند **مشرف** دیده ور شونده و دانا
نگاه کننده و بلند و بفتح میم و را جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دیهی است
چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوبست بدان و بالضم و فتح شین و تشدید را بی شد
شرف داده شده **مشعوف** بالعین مهمله و بمعجمه دیوانه و فریفته **مصحف** بالضم والکسر چیزی که در
صحیفها و رسالها جمع کرده شود **مصف** به تشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع **مصرف**
خرج کردن گاه **مصنف** بکسر نون تصنیف کننده و بفتح نون کتاب **مضاعف**
دو چند کرده شده و افزون کرده شده **مضیف** بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل نماینده و نسبت کننده
مطرف بالضم والکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد با سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر
و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید **مطاف** جای گشت و طواف **مظروف**
آنچه در ظرف گذاشته شود **معارف** آشنایان **معرف** بالضم و کسر رای مشدد شناسانند
و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده **معازف** بفتح میم و کسر زای معجمه
آلات لهو چون رباب و جز آن **معاف** بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزانیده شده و بتخفیف فا
عفو کرده شده **معترف** شناسنده حق و قبول کننده آن **مغترف** بغین معجمه بکف دست آب گیرنده
ملفوف باز داشته شده و نابینا **مقرف** بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد و مادر
عرب و پدر غیر عرب **مقترف** کسب کننده چیزی **ملاحف** چادرها جمع ملحفه **ملهوف** مظلوم **منیف** بلند و زیاده
منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند و از گوش ماهی میگویند **منسف** بروزن منبر
آلتی که بدان دانه پاک شود **منعطف** بالضم خم شده منعطف الوادی گردشگاه رودخانه **منصف** بفتح میم
و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار منا صف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده **موظف** وظیفه داده شده

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه گریستن و فواق پیدا کردن از آه کشیدن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد
موق بالضم و سکون کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **متصدق** صدقه ستاننده

دهنده قوه دهنده محق بالفتح کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن سوختن گرما چیزی را
و سخت گرم شدن و برکت بردن محاق بالضم و بکسره حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه محیق بالفتح تیز کرده
و باریک کرده مخراق بالکسر دره که از کرباس درهم پیچیده و کسی را زنند مذاق بتخفیف ذال چشیدن
و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و بتشدید دال ناخالص نیاز در محبت مذق آمیختن شیر با آب
دوستی با طمع و غرض مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن دیگ و پوست بوی گرفته
کشتن یان فرومایگان و موی از پوست بازکردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه یکی از آن
و آفتی که در کشت و بالیز افتد مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده
و کنار بینی و آنچه ازو نرم شده مراق بالضم و تشدید راجع مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن
و بکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بر او تکیه کنند و مرفق و کاری
که از آن فایده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران ریزد مروق بروزن معظم شراب پالوده و
صاف کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود از غایت صفا مراهق بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد
مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و سرگین انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا پاره‌های جامه دریده مزقه واحد
مزاق بالفتح و الکسر تیز رو مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ
و بالفتح بشتاب زدن و شتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موشکافی کردن چسپ و خوش و کشیدن دال و نه
آن تا دراز و بین شود و بفتحتین رسیدن بالبیم سم و دوشیدن و رمن گاه من مصداق تصدیق کننده چیزی
و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالکسر و فتح دال راست گفته و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد
باور دارنده و کردنده و صدقه ستاننده مضیق جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده و دادن داده و بکسر لام رها کننده
و بالضم و فتح لام مشدد طلاق داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معیق دور و عمیق معوق
بالضم دور شدن معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی درآویزند معالیق جمع در جل ذو معلاق مرد سخت خصومت
و کینه دار مغلاق و مغلوق قفل و قلاب در که بآن در را بندند مغلق بالکسر بخشش و نصیبه که در قمار فرض کنند
و بالضم و فتح لام بسته شده مغق سخت شدن و دراز شدن مقلق بالضم و کسر لام هر که چیزها عجیب آید و از مانع
و غیر آن متفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شده نگاه داره برادر دیگر مق بالفتح و تشدید قاف شکافتن درخت
تا گشتن و هند آن را ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی گوید و در دل اخلاص نداشته باشد ملاعق جمع چمچه‌ها جمع ملعقه

ملحق بچیزی و البسته و حرامزاده ملصق واچسپیده و حرامزاده ممشوق اسپ باریک میان و خر کشیده بالا و همچنین مشیق ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامهٔ رنگ کرده شده بگل سرخ منزق دریده شده و پراگنده کردن و دریدن و برین تقدیر مصدر است قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعر است منطیق بالکسر نیک سخن گوی منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ منافق دورو موثق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد موق بالضم نادانی و احمقی و سرموزه و بالفتح ارزان شدن چیزی موبق بالفتح و کسر با هلاک شدن گاه موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده متک بالضم باقیماندهٔ ختنهٔ زن و نواله و ترنج محرک جنباننده محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک و بالکسر و فتح حا آله سودن و خط تراش و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند مرتک بالضم و الفتح مردار سنگ مسلک راه مسک بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیانهٔ عاج و پوست سنگ پشت مسیک بخیل مساک بالفتح بخیل شدن و جایی که آب دران ایستد مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد معک و الپس افگندن و بالیدن و به دور و دراز انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جزوی است از چهل و هشت جزو درم ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قائم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه باو قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی
منسک عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت موجل فرصت داده شده مومل بروزن معظم اسپ سپید سم آرده

و صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر **مال** زر و خواسته و مردب یا رمال **مبذول**
بخشیده شده و قبول کرده **مبتذل** آنچه از رکاکت و غرابت خالی باشد **متماحل** بیابان دراز بی پایان **متوسل**
نزدیکی جوینده **متفضل** نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود **متداول** دست بدست گرفته شده
مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند
و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد **مثال** بالکسر مانند و کالبد و بستر **مثل** بضم و بضمتین جمع
و فرمان امثله و مثل جمع **مثول** بالضم بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن **مثقال** بالکسر سنگ زر و دینار
و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است **مجل** بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله بر آوردن از کار و آبله **مجال**
جای جولان نمودن **مجول** بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و اسپ **مجمل** فراهم آورده
و درهم کرده **مجلجل** بالضم و فتح هر دو جیم ابر با رعد **محل** بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و استادن باران و بفتحتین قحط
مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران **محول** و **ماحل** زمین و شهر قحط رسیده **محال** بالفتح چرخ بزرگ
و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن
پیش سلطان **محتال** بالضم مکر و حیله کننده **محثل** بضم میم و سکون حای مهمله و فتح تای مثلثه نام شاعریست که او را
محثل بن الحوسا گویند **محفل** بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه **محصل** حاصل کننده **محصول** حاصل کرده شده
محمل بالفتح بارگیر و هودج **محامل** جمع و معتمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر **محول** بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده
محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد **محیل** بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده **محل** بتشدید
لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر گم گشتن در حج و وقت ادا کردن قرض **مخایل** بالفتح آثار و علامتها و جایهای خیال
و گمان بردن **مخذول** خوار کرده فروگذاشته **مختال** بالضم صاحب نخوت متکبر **مدل** بالکسر مرد خرد اندام کم گوشت
نیز آمده **مدخل** بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل **مذل** بالفتح ستوه آمدن
از نگاهداشت ستوه و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن
پای و سست شدن چیزی **مراحل** منزلها جمع مرحله **مرسل** بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده
و آویخته شده **مرجل** بالکسر دیگ معین بزرگ **مرتجل** شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت
نقل کرده شود **مرحل** بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در وصورت پالان نقش کرده باشند **مزمل** بتشدید زا و میم مکسور
در جامه پیچیده **مسل** بفتحتین راه آب **مستغل** بتشدید لام جای غله **مسجل** بالضم و تشدید جیم مفتوح

سجل نگرده شده و سجل قباله ها مِسجل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردیست و خرگره و حلقه که در گرد
لگام میباشد و هر دو را مسجلان گویند مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته
مسال بالفتح و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر مسیل بجای روان شدن آب مسبل بالضم
و کسر با ازار بر زمین کشنده مشاعل جمع مشعل مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح تراویدن
آب از ماست و چکیدن زرداب از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر
و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید لام نیست
و محو شده مطل بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پیش افگندن کار مطحول آنکه علت سپرز دارد مظلل سایبان کرده شده و در سایه آرنده
و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خانه کشیدن خر و غیر آن و شتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن
معیل بالضم بسیار عیال معامل بالضم و کسر لام مشدد و سبب گوینده و بیمار دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول
بیمار و علت یافته و این کلمه بزبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند معضل مشکل و
کار سخت فرو بسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دور معجل بشتاب کرده شده معول بالکسر
کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالفتح و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل بالکسر دوک مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور مغسل
جای غسل و آنچه در ان چیزی شویند و آبیکه بدان چیزی را بشویند مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن مرده
مغسول شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مفصل بالفتح و کسر صاد
پیوند اندام و جای جدا شدن و میانه کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا جدا کرده و تفصیل داده
مفاصل پیوندها و جایهای جدا شدن مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفضل جامهٔ بی
آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفصیل داده باشند
مقل بالفتح سخن چینی کردن و به گفتن کسی را پیش کسی دیگر و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب
و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه درختی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام
درویش و اندک کننده و بردارنده چیزی مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن
مقول بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و بادشاهی است از بادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای
آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیمروز بعد طعام از آنکه خواب باشد یا نباشد مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن

ومقتل حیوان جائی که چون ضربت انجا رسد فی الحال بمیرد و یقال بقتل الرجل ذنب کنفیته **مکل** بالفتح کم شدن
آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه **مکحل** بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده
مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع **مکلل** تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده **مل** بالفتح و تشدید لام جسیر
در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن **ملال** بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب
ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی ست **ملول** بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک **منحل** بالکسر داسی که بدان
غله بدروند **منخل** بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح ست **منوال** بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند
و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان **منخول** بیخته شده و کتابی ست
در اصول فقه شافعی **منهل** چشمهٔ آب خور در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن
آب خور باشد **منهال** بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در عطا آرد کسی را و تودهٔ ریگ بلند
که از طرف آن ریگ میریخته باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنی منهل نیز آمده **مندیل** بالکسر دستار و دستارچه
و بعضی گفته اند دستارخوان دستارچه که بر میان بندند **منتحل** آنکه سخن کسی را بر خود بندد **منحل** بالضم و تشدید لام
گشاده شده **مول** بالفتح با مال شدن و همچنین مودل و بالضم عنکبوت موله واحد **مهل** بالضم مس گداخته
و دردی زیت و ریم و زرداب و بفتحتین آهستگی و درنگ **مهبل** بر وزن منبر خفیف و بر وزن منزل رحم یا اقصای
آن یا دهان آن یا جای ولد و بر وزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادر ترا گم کناد و مرد بر گوشت آماسیده رد جهد
لاغر کرده شده **مهیل** بالفتح فرو ریخته در وان و بدین معنی مشتق از هیل ست و جای ترس و خوف و بدین معنی از هول
مأخوذ ست مرادف مهال **میل** بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تختهٔ خاک و میل سرمه و میل منبر
جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ سر راه کنند و آن را فرسنگ سار گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

ماتم گناه **ماتم** مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر **مبرم** بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه
که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را به ستوه آرنده **مبهم** بالضم پوشیده و فرو بسته **مبسام** بالکسر بسیار تبسم کننده
مبسم بالکسر دندان **متنعم** بناز و نعمت پرورش یافته **متعلم** آنکه چیزی آموزد **متلاحم** ریسمان محکم تابیده و مترا کم
بر هم نشسته **مجسم** بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزی و بفتح سین بزرگ داشته شده
و جسم ساخته شده **محرم** بالفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت

مخوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم روندهٔ و در ماه حرام روندهٔ و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح را
مشدد حرام کرده و حرام داشته شده محروم حرام داشته شده و بی نصیب در روزی و در دو گردانیده شده مخیم بضم میم
و سکون خا و فتح یا موضع برپا کردن خیمه و مخام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت مخضرم بالضم و فتح خا
و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نرست یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام اسلام دریافته
و حرام زاده و ازینجا گویند فلان مُخَضرَم النَسَب مخصرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک میسر مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح
جای دوام مدموم سرخ و عضو بر پیه و چیز خون آلوده و گران بار کرده شده و رنگ کرده شده به رنگی که باشد
و دیگ پر بار مدهوم و مذوم آنرا او را بد گفته شده است مراسم نشانها مرکوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده
مرام بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین جای گاه و گریزگاه مرهم داروئی که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه
زکام دارد مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح آیا در داشته و سلامت داشته مستقام
بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم سرگشته و حیران منشم بالضم و تشدید نون مفتوح جامه که نامش
خز چشته باشد و قبری که بطریق خز چشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن مشموم مشک
خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشهوم ترسانیده شده مشام بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه
مشوم و مشؤوم شوم و نامبارک مصرم بالکسر داسی ست که بآن غله درونند مطعم بالکسر نیک خورنده
و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار مردم طعام دهد مظلم و مدلهم تاریک معظم بالضم و فتح
بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و به تشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشانه چیزی معالم جمع بالضم جای علم
و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند معزم
بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان معتصم و مستعصم جنگ ورزنده و دوا ایستاده از گناه
و جز آن معصم بالکسر جای دست برنجن از دست مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم و فتح را حریص بچیز
و گرفتار دوستی کسی مغموم اندوه ناک گردانیده و پوشیده شده مغتنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت ستانند
مغانم جمع مفخم بروزن و معنی معظم مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت
مقدم بالفتح هنگام سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال
پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسی را
و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی ست از منازل قمر مقدام بالک

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم
سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور بخش کننده و بفتح سین تیز بخش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم
بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را تعظیم داشته شده مکعوم شتر
که دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد مکتوم پوشیده شده مکظوم گرفتار
اندوه و خشم فرو خورده ملتزم بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح زا التزام کرده شده و بیوست ما بین
در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید بیت موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم و کسر لام و تشدید
میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت
ملدم بالکسر مرد احمق و سطبر فربه و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است ملدام بالکسر سنگی
که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم و فتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که بقوم
وابسته باشد و نوع جامه ایست مموم آنکه علت برسام دارد منهزم و مهزوم از جنگ گریخته منعم مالدار
و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین اسم شتر و جای رود اکردن منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده و بهم
منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر آهنی که در ان زبانه ترازو باشد
و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند
دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده منهوم حریص و سیر نا شونده از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش
موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن
موسوم نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته شده
و بکسر ها در اندوه و غم اندازنده و دام مهم بکسر ها کار سخت و شدید میسم بالکسر خوبی
و نشان جمال و آلتی که بآن داغ کنند شتر را

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی و نیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بیضه مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم
ماعون آب و ما یحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بالفتح
مؤنت کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی بر تار رسیدن و تار
میان ناف و تهی گاه و بیلی که بآن گل از زمین کنند مازریون گیاهیست خشک مسهل ملمن خدمتگار

مائن و میون بالفتح دروغ گوی **مبین** بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بالضم و تشدید یای مفتوح
بیان کرده شده **مبطان** بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از بر خوردن **مبطون** آنکه بیماری شکم دارد
متدین دین دار **متقن** و **متین** محکم و استوار **متمکن** دست یابنده و جای گرفته و اسمی که هر سه اعراب
بردارد **متن** بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن و مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و ما بین
پر تیر تا میان تیر **متون** و **متان** بالکسر جمع **متن** بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین سلسل البول شدن **مجون**
بالضم بیباکی کردن و شوخی کردن و بیباکی **ماجن** بیباک و مسخره **مجان** بالضم و تشدید جیم جمع **مجان**
بالفتح و تشدید جیم رایگان **محن** گل و ریگ چاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت
و معنی آن گذشت **محبون** آنکه او را علت استسقا باشد **محزون** غمناک **محزان** بالکسر آنکه بسیار
غمگین شود **محصن** بالضم مرد کدخدا و پرهیزگار **محصنین** جمع **محجن** بالکسر عصائی است مانند چوگان **محاسن**
نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس **مخن** جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و مرد دراز
مخنون بکنار بر بسته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد
مخزون در خزانه نهاده **مخزن** خزینه **مدن** بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه **مدائن**
شهرها و نام شهریست که پای تخت نوشیروان بوده **مدون** بالضم همیشه بودن بر جای **مدین** بفتح میم و یا شهریست
که دران حضرت شعیب علیه السلام می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده
مدیون قرضدار **مدیان** بالکسر آنکه بسیار قرض کند **مدهامتان** دو باغ سبز سیراب که از غایت
سبزی بسیاهی زنند **مدهن** بالضم روغن دان و چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد **مذروان** بالکسر دو طرف
مقعد و هر دو طرف گوشه کمان **مرحون** بهر سه حرکت واپس داشتگان **مرنان** بالکسر کمان سخت
مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزه‌ها **مرزبان** بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم
معرب **مرزبان** به سکون زا یعنی نگهبان مرز **مرون** بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار
و عادت کردن **مرن** بالفتح دست و پای ستور بر روغن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین و بالفتح
و کسر را حال و خوی **مرجان** بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاهر آنست این معنی پارسیست
زیرا که در لغت عربی یافته نشده **مرکن** بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند **مردن**
بالضم و کسر دال تاریک و بر وزن منبر دوک پشم و پنبه **مزن** بالضم باران و ابر سپید **مزنه** واحد [illegible]

مزدون بالضم بر زمین زده شدن و رفتن و برگردن خشک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحرین محتاج
کرده شدگان مسفن بالکسر ... ها مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بالفتح وا
نشان کرده شدها مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او نبود
نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن بالکسر
موضعیست به کوفه و بالفتح مکان منزل و بکسر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از رو خلقت بر وزن معظم
فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و ریخته شده
و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که بآن کارد
تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد مسالان بالضم مجاری آب جمع مسیل مستهان بالضم خوار و ذلیل
مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح تافته شدن و بتازیانه زدن و به شمشیر زدن و پوست
وا کردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی‌نیاز شده باشد مشادن جمع
مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع و روده‌های آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین معانی
و بچه‌های شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند مضمخ
غالیه و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطجن بالضم
و تشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هامون منطان تشدید نون
جایهای کمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردیست کریم معین بالفتح آب روان
و بالضم یاری دهنده معان مکان جای معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح
و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز معمعان بالفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی مغبون
زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده مقرون
بسته شده مقترن پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشته شدگان مقرن بالضم و کسر راء توانائی
دارنده مقرنین جمع مقرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان مکنون
پنهان داشته شده مکمن پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع مکن بالفتح و سکون
کاف و کسر آن سینه سوسمار و ملخ و مانند آن مکین صاحب منزلت و مرتبه ملوان بالفتح تثنیه
شب و روز ملبن بالکسر و فتح با گاو دو شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد ممتحن بالکسر جا آزماینده و بالفتح

آزموده شده **ممنون** منت نهاده شده ونقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون **منهون**
بازدارندگان و به پایان رسندگان **من** بالکسر یعنی از و به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی وانکس و کیست جمع و مفرد
می آید و بالفتح وتشدید نون وزن معلوم و ترانگبین و هر شبنمی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن
و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن **منون** بالفتح زمانه و مرگ و
برنده توانائی و کم کننده قوت و بضم نون حوادث روزگار **منان** بالفتح وتشدید نون انعام کننده و منت نهنده
و اسمی ست از اسمای الهی **منجنون** بالفتح دولاب مناجین جمع **موتان** بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور
و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سائر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان **موتمن**
آنکه مرد او را امین داند **موطن** بالفتح و کسر طای جای جنگ **مون** بالفتح مؤنت و مایحتاج کشتی خود گرفتن **مهیمن**
گواه و رقیب و نگاهبان و مهربان **مهرجان** بالفتح معرب مهرکان **مهان** بالضم خوار کرده شده
مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده **میدان** بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای و سیع محله ایست
به نیشاپور **میزان** ترازو و موازین جمع و نام برجی ست **میسان** بالفتح نام موضعی ست بعراق **مین** بالفتح دروغ گفتن و دروغ

باب المیم مع الواو

ماؤ بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا گشاده و دراز شود **متو** کشیدن **محاو** بالفتح وتشدید واو
زدوده شده **محو** ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی **مرو** بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان جهد و نوعی
از ریاحین و دار و یست و نام شهریست مشهور **مرجو** بالفتح وتشدید واو امید داشته شده **مضو** بضمتین
وتشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن **معو** بالفتح خرمای تر رسیده **مقو** بالفتح
مالیدن و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن **مکو** بالفتح آواز کردن مرغ **مهو** بالفتح
رقیق شدن شیر خوردنی و شیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردیست

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شونده بهمدگر **متوجه** روی به چیزی کننده **مده** بفتحتین ستودن **مادِه** ستاینده **مره**
بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه **مسکویه** بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت
خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید **مشتبه** پوشیده **مکروه** ناخوش **مکره**
بالضم و کسر را آنکه کسی او را بنا خوشی بر سر کاری دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند **مموه**

بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته **منزه** پاک گردانیده شده و دور گردانیده از عیبها
موه و **میه** بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه **موجه** خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن
روی کرده شود **موله** بالضم عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام واله و شیفته
کرده شده **مه** مکن **مهمه** بالفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع

باب المیم مع الیاء

مای بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود
ماتی آمدن گاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالی اِنَّهٗ کَانَ وَعْدُهٗ مَاْتِیًّا مبنی بنا کرده شده **مبتلی**
آزماینده **متولی** بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده **مثانی** دوتاها و سبع المثانی قرآن و فاتحه
مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد ظاهر کننده و اسپ پیشین از ده اسپ یا پیشین ده اسپ در معنی فسکل گذشت
مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست **مجی** بالفتح ستردن **محتوی** گرد گیرنده و احاطه کننده **مخزی** بالضم
هلاک کننده و رسوا کننده **مذی** بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و چارپا بچراگاه فرستادن و آب سپید
که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و به تشدید یا نیز آمده **مری** بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن
باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی **مرتشی** رشوت ستاننده
مرضی پسندیده **مراقی** نردبانها جمع مرقاة **مردی** بالضم و کسر دال و یای مشدد چوب آبرو که ملاح در دست گیرد
و کشتی بدان راند و به تخفیف یا هلاک کننده **مسی** بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی بدر آوردن یا آبستن
نشود **مساوی** بالفتح بدیها و بالضم برابر **مسلی** بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ
و بکسر میم مرضی ست که در آن گویا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مسله **مشی** بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن
و بسیار چارپا شدن **مشتری** خرنده و نام ستاره ایست معروف **مشوی** بریان کرده شده **مصالی**
دامها **مصلی** صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آینده و اسپی که در پی اسپ پیش رود **مضی** بالضم
و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی به همزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت **مطوی** پیچیده شده
مطاوی شکنها و نوردها جمع مطوی ست **معالی** بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر جمع حالا دست
مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس **مقتدی** پیرو **مقضی** گذارده شده **مقتضی** خواهنده
مکاری خرنده و کرایه دهنده **ملی** بالفتح و تشدید یا زبان دراز و پاره از زمان

ملاهی بازیها **منهی**: منع اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت **منهی** باز داشته شده **مناهی** جمع
منبی بالضم خبر دهنده **منسی** فراموش کرده شده **منادی** بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان
بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعدهٔ عربی بمعنی بفتح دال یا بدیا ما اماله فارسیان متعارف ست چون موسی
و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نبوا بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرد اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی
برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم بر وی انکار نمود **نباء** بفتحتین آگاهی و خبر **نتو** بضمتین بر آمدن
و از جای خود بر آمدن و آماس کردن حیض مطلع شدن کنیزک و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند بر آمدن **نجاء**
بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن **نجباء** بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان **ندی** بفتحتین بخشش و نم
و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن **نداء** بالکسر آواز کردن **ندء** بالفتح در زیر خاکستر کردن در آتش کردن
کماج و نان و گوشت و گریه ناخوش شمردن **ندماء** بالضم و فتح دال و **ندامی** همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی
جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده **نزء** بالفتح و بضمتین تباهی افگندن میانه قوم و حمله کردن **نزاء** بالفتح و الکسر بر جستن
نر بر ماده **نساء** بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن **نساء** بالمد و الکسر تاخیر در عمر و باز پس
انداختن وام از کسی و زمان **نسا** بالفتح و بی مد رگی ست کشیده از سرین تا ران و ساق **نشاء** بالفتح آفریدن
و نو پیدا شدن **نضاء** بالفتح بر داشتن و بانگ بر زدن شتر را **نفاء** بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته
نقاء بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان **نکاء** پوست باز کردن ریش **نکباء** بالفتح باد کج که میان
دو باد یا میان دو باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور وزد چهارست یکی آنکه
میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزا و یای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد و آنرا صابیه و نکبا
گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد
و آنرا هیف بالکسر گویند **نماء** افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن **نوء** بالفتح بگرانی
برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل **نواء** بالکسر دشمنی کردن
نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و وهی ست نیشق از انجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دور منزل

باب النون مع الباء

ناب دندان پیشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنے فالصہ نیز آمده اما در نشاء فارسی ست نجیب بالفتح پوست
از درخت باز کردن نجیب شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل نخب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن نخیب آواز برداشتن
در گریه نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او
و مرد سبکبار در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گرو قمار و نشان جراحت نسب بفتحتین اصل و ابنا آنرا نژاد گویند
نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی نشاب بالضم و تشدید شین تیر نشاب مرد با تیر
نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و همه روز با بستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زیر در کلمهٔ معرب
چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده نصیب بهره
و حوض و دام بر پای و بالضم و فتح صاد نام شاعر یست نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد
و درنش و قدری از مال که بر آن زکات واجب شود نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین نقب بالفتح راه در کوه
و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم
نقاب بالکسر روی بند مردم و نیک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن کسی را و بالفتح و تشدید قاف نقب زن
نکوب بالضم برگشتن از راه نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان لنگ
نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنے زنبور نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت

باب النون مع التاء

نانأة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن درجة اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن مات
فی النانأة نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن انبیت بالفتح و کسر با
قبیله ایست از یمن نباهة بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نبالة بالفتح استاد شدن و نبیل شدن و فاضل شدن
و تیر تراشیدن نبقة بالفتح مقدار و میوه کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بضمتین و تشدید
واو خبر دادن نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای
میان دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر
و آن منزلی ست از منازل قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در
کارزار نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند نجابة
بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن و موضع گیاه و آب نجواة بالفتح

زمین بلند **نجاة** شتر مادهٔ چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن **ناجیه**
رستگاری یافته و شتر مادهٔ چست رفتار **نجارة** بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلعم ادفعوا نجارة الشاء
بلقمة **نجارة** بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشهٔ چوب **نجمیرة** صفحهٔ چوبین که دران خشت و نی نهاده و شیر
که آرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد **نحلة** بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستاننده باشند و دعوی کردن و قرض
و بخشش بی عوض **نحافة** بالفتح لاغر و باریک شدن **نحیزة** و **نخلیته** بالفتح سرشت و خوی **نحت** بالفتح
تراشیدن **ناحیته** و **نبذة** بالفتح و بالضم گوشهٔ زمین و کنار چیزی **نحوسته** بالضم بدبختی **نخبته** بالضم
گزیده و منتخب **نخوة** بالفتح بزرگی و کبر **نخالة** بالضم سبوس **نخرة** بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و جز آن
و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزنده **نخاعة** و **نخامة** بالضم بلغم که از گلو بر آید **ندوة** بالفتح مجلس جمع شدنگاه
مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر **ندبة** بالضم نوحه و شیون **نداوة** بالفتح تری **ندامة** بالفتح پشیمانی **ندرة**
بالضم تنهائی و کمی **نزاهة** بالفتح دور شدن از بدی **نزهة** بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت حصول چیزی
نازلة سختی و حادثه **نزلة** بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام سختی است
نزالة بالضم آب منی مرد **نزعة** بالفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند
نسبته بالکسر منسوب شدن بچیزی **نسوة** بالکسر و الضم زنان جمع ست و مفرد ندارد **نسمة** بالفتحتین آدمی و نفس
نسابة بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب **نسیئة** بالکسر آنچه نقد نباشد در زمان دور و عده کرده باشند
نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند **نسعة** بالفتح زمینی که در روز و گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از
دوال باشد **نسندة** بالکسر جست و جوی کردن **کم شده** **نشاة** بالفتح پدید آمدن و پیدا شدن
و نوخاسته و نوجوان شدن و آغاز کردن و آفریدن **نشوة** بالفتح پدید آمدن و مست شدن
و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن **نشارة** بالضم تراشهٔ چوب و جز آن **ناشیة** اول ساعتهای
شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند **نشرة** بالضم تعویذ
و افسونی که برای آسیب زنان و پری زدگان و دیوزدگان و غیر آن کنند **ناشرات** پراگنده کنندگان و بادها که پراگنده
کنندهٔ ابرها اند و بارانها که پراگنده کنندهٔ گیاه اند **ناشطات** کشایندگان و بیرون کنندگان و روندگان از
منزلی بمنزلی و ملائکه رحمت **نصافة** بالفتح خدمت کردن **نصفة** بالفتحتین انصاف و داد **نصرة**
بالضم یاری **نصاعة** بالفتح پند دادن و نکوخواهی کردن **نصیحة** اندرز و خیرخواهی

نشیته بره و روزی و دلو و سنگ که گرد دهن چاه بر او ده باشند ناصبة رنج کشنده و بر پا دارنده
و طلب کننده ناصیة موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن نضارة
بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد
نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن نطیحة حیوانی که
مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد نطفه بالضم آب منی مرد و آب صاف و بالفتح گوشوار
نطافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و به تشدید ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن
تن و گونه روی و لاغر شدن و به کسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام
بود و بالضم و فتح عین نرگس رگ سبز که بود در چشم و کبر و منی ناعورة گرزه و دولاب نعاع جمع نعاعة بالفتح ضعف
و ضعیف کردن نعومة بالضم نازک شدن نعمة بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن بچیزی
و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا نعامة بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر آن باشد و سایبان
و نام مردیست و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاه نصب می کنند نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی نغمة
بالفتح آواز نرم و ملائم نفقة بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچه در رود ظاهر او سره و میانش سوراخ شده باشد و بالضم
و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی نفحة بالفتح بخشیدن و بوی نفخة یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن
شکم و باد گرفتن آن نفاثة بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا
دردمندگان و زنان ساحره نفایة بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح خسیس بودن
و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نافجة اول هر چیزی که
پیدا شود و نافه مشک نفطة بالکسر آبله نقیت تیز کردن دیگ جوشان نقت بالفتح مغز بیرون کردن
نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقبة بالضم آغاز گر درو رنگ و میزر بی نیفه نقرة بالضم سیم گداخته
و آبگیر که در آن آب باران و آب سیل افتد و جای تنگ نقاد بفتح قاف بیماری که در پهلو بر پیدا شود و بدان بیماری میرد
نقمة بالکسر کینه نقطة بالضم معروف و اندک رمه اسب نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه نقیصة
عیب و زشتی نقامة بالفتح از بیماری برخاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و بکسر
کاف ناشناس و ناشناختن نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکت بالفتح بچوب و جز آن
زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة نکتة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند

و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکاتة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکبة بالفتح
خواری و خستگی و دردمندی نکباب بفتحتین جمع نکهت نکهة بالفتح بوی خوش نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم
نمرقة بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نملة بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن
و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرش نمله یعنی اسب بسیار حرکت نواة
بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد و حاجت نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است
نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر ها
و تشدید یا شتر گشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سرابالا نهمة بالضم حرص
و همت و قصد چیزی کردن نهیت بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن نیاحة بالکسر
زاری کردن نایبة حادثه و واقعه نیت بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت که از پی آن
در نگهداشتن و بار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر نفث بالفتح
در دمیدن و فی المثل لابد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد نفث
بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردیست

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسیج بافتن جامه نسیج بافته شده نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب
نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده نفج بالفتح سفیدی خالص پیدا شدن
و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش نهج بالفتح راه پیدا و گشاده و بفتحتین دمه و تا سه در افتاده

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان انسان نتح
بالفتح تراویدن و همچنین نتوح و بیرون آمدن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت نحیح بانگ و آواز شکم ندح
بالضم رفتن فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جای که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح شهر دور
نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص

عسل پاک ناصح درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده نصح نصیحت کننده نصاح
بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان نضح بالفتح آب پاشیدن کم از بسیار و خوی زدن
و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن رخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و بازیدن
از چیزی دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض النضاح جمع ناضح شتر آب کش نواضح جمع نضاح بالفتح
و تشدید ضاد آب کشنده شتر برای نخلستان و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی
نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و جز آن نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف
نعید و اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه نیست
ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو سر زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند نفح
بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و جنبیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ
نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانی که تیر او دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد
زناشوئی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم
کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند و مردان خطبه گویند نواطح سختیها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن

باب النون مع الخاء

نبخ بالفتح آبله گوسپند و بر دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا نتخ بالفتح بر کشیدن و بر کندن
ناخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار نخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن و شترانیکه
خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا باهل صدقه برساند نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن نضخ چو نضح آب افشاندن
و جوشیدن هر چه باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالکسر بیکدیگر آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار نفخ
بالفتح در دمیدن و باواز مقعد بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد بالکبر و سخت
زردمند نفوخ بالفتح دارو که در بینی دمند نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب خوش و سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه ببالا و آرایش خانه نجود جمع
و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر
و مردانه نجید دلیر و رنج کشیده نجود بالفتح خرکوره که بازنگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است مشهور

نجاد بالکسر حمایل شمشیر و بالفتح دشت **نجد** بدو جیم فراش و آنچه گسترند بالبین دزد **ناجود** کاسه بزرگ و ظرف شراب
نذ بالفتح و تشدید دال نادر است از بوی خوش و بعضی گویند گرشته است و راه رفتن ستور پراگنده و بالکسر همتا
و مانند و همچنین ندید **نشد** بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن **نضد** بالفتح بهم بر نهادن رخت و هرآنچه بهم بر نهند
رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه درخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد القوم اشراف
ارباب ستارگان و انضاد رجل عمام و اخوال مرد **نفاد** بالفتح سیری شدن و بی توشه و بی ستور شدن
نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پا و خردی سم
ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در رو پدید نیاید **نقاد** بالفتح و تشدید قاف
بسیار سره کننده **ناقد** سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع **نکد** بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و
کم شدن آب چاه **نهود** بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه شدن
و جسیم شدن اسپ **نهد** بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله الیست از یمن **نهید** مسکه سطبر که تنک نباشد

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک **نبیذ** نقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از
حبوب جز آن گیرند **ناجذ** دندان پسین و آن چهار دندان آخر است بعد از دندان آسیا **نواجذ** جمع **نفاذ** بالفتح
و **نفوذ** بالضم درگذشتن تیر از جائیکه بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان **نافذ** جاری و فرمان رواشده **نقذ** بفتحتین رهانیدن

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور **نبر** بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر میکه در پوست شتر
رفتن می دوره آرد و مفرد انبار غله **نتر** بالفتح سخت شدن بالیدن و قت شاش کردن و کشیدن آن بدرستی
و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار **نثر** بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن
زره از تن **نثار** بالضم آنچه ریزد از هر چیزی **نجر** بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ تفسان
و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب **ناجر** آنکه
دیگرها آمده بود و تشنگی شتر **نجار** بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین **منحر** بالکسر
نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر **نحارير** جمع **نخر** بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن

نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی با خر استخوان
که واک که از دو آواز آید و یک تن ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن نذر بالفتح پیمان و
پیمان بستن و بضمتین هم نذیر بیم کردن و ترسانند نزر بالفتح اندک و بیهوده نزار بالکسر پدر
قبیله ایست نزور بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس و نام بتی ست و غدد در میان سم گوسپند
و برکندن با گوشت از منقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که
در نظر چنان بنماید که فرو می آید از بالا ناسور جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده نشر بوی خوش
و گیاه خشک دیگر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده
و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب برای چرا نشور بالفتح باد بهار
نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز نصر بفتح
یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن نصیر
یاری ده نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز
نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ
و جانور خوک ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع نظر بفتحتین نگریستن در چیزی به تامل و چشم داشتن
و همچنین انتظار ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید انگیه
مانند ناطور نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان نعر بالفتح بجوشیدن رگ و همچنین نعور بالضم و در رفتن
در شهرها و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد نغر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ
نغیر بالضم و فتح غین مرغی ست ریزه نفر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آن سه
و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و الفتح تا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده
نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری نفیر قوم که یکبار پیش روند نافر نفرت کننده و غالب نقر بالفتح
دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن به بانگ و انگشت زدن ناقر تیر که بر نشانه رسد ناقور صور
نقیر مغاک و جای که در دانه خرما باشد و آن اصل و حقیر نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته
در گور نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن
نمیر بالضم و فتح میم قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب بالیده و هر چیز طاهر خالص نور بالضم

روشنی آهوان مانده وزنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه با شگوفه سپید و شگوفهٔ زرد راز هر
گویند و رسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام شاعریست و بچه چباری
و آن نوعی از مرغ ست نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب و بمعنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر
بضمتین جمع و بالفتح و کسر ها بروزن غارت کننده نهابر مواضع هلاک نهبور بالضم کوه ریگ نهابر جمع
نهیر بالکسر عام جامه دیود جامه و نوع جامه و نام کوهی ست و نیر الطریق نشان راه نیار بالکسر نام مردی از قبیلهٔ عرب

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آن از الفارسی باز نامه گویند نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن
و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر رواشدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن ناجز حاضر و گزارنده حاجت کسی و نقد
و آماده دست بدست نخز بالفتح بهادن یا بپا چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را
دفع کردن نخاز بالضم سرفه داشتن ناخز شتر سرفه دار نز بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد سست و زمین
که از ان آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد نزیز دویدن آهو و بانگ کردن او نشز بالفتح
بلند نشستن و بلند جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده نشوز بالضم ناسازگاری کردن زن
با شوهر و زن با شوی زن را نفز بالفتح بر جستن آهو و بره در دویدن و همچنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر
بر ناخن نقز بالفتح بر جستن و همچنین نقزان و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین
ستوران ریزه و لاغر و مال زبون نقاز بالضم بیماری گوسپند که از ان بر جهد چندان که بمیرد و گنجشک ریزه
نکز بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند نیش و تیغ بجائی فرو بردن و زدن
و دفع کردن و لمیسیدن مار چیزی را ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر بر خاستن ستور برای رفتن و سر زدن
بچه گاو شیر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزی را از نفس خود

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده
نحاس بالضم مس و طبیع و اصل و آتش و دود بی شعلهٔ آتش نحس بد بخت و بد اختر شدن و بد اختر و بد بخت و نامبارک
و بکسر حا نیز آمده نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت به کسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ تا چرخ آن
که شتر رو میشود نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا تنگ گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش

نخیس ... آب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح وسکون دال وضم آن مرد زیرک وبفتحتین زیرک شدن
و نیزه زدن لَنس بالفتح وتشدید سین راندن شتر وخشک شدن نسناس بالفتح دیو مردم ونوعی از خلق
که بر یک پا می جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن ونیکو دانستن وتجسس کردن ناطس جاسوس والطبیب
الطبیب نعاس بالضم بخواب شدن وخواب یا ابتدای خواب ناعس خواب کننده نعوس بالفتح
بسیار ... نفس بالفتح چشم زدن چیزی را وجان وخون وتن نفس بالفتح وضم فا ونفوس
بالضم جمع وچشم بد وآنچه بدان پوست را دباغت کنند وذات هر چیزی لقوله تعالی کتب علی
نفسه الرحمة وبفتحتین دم وانفاس جمع وجرعه وفراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی وحرص ...
بالمرتبه معاینه ومناقشه وبهم نفسی کردن وخونی که بعد از زادن ظاهر شود وزنانی که نوزاییده باشند
جمع نفسا ... نفیس بالکسر بسیار وچیز قیمتی وپسندیده وگرانمایه ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز زنند
نقس بالفتح ناقوس زدن وعیب وفسوس کردن وبالکسر سیاهی که بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در
انگشتان پا ودست بهم رسد ومرد حاذق واستاد نکس بالفتح نگونسار کردن وبالضم باز گردیدن بیماری
وبالفتح تیر آمده وبالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند ومرد ضعیف ناموس ... خانه
... صیاد ومکر وحیله نهانی نمس بالفتح پنهان داشتن راز وراز گفتن وبالکسر جانوریست که اژدها را می کشد
زمین ... وبفتحتین تباه شدن ... نوس بالفتح جنبیدن ... گیسو ... آن ...
... آنچه ... سست شود نهس بالفتح ... نهش ... گزیدن مار وبفتحتین ...

باب النون مع الشین

نأش بالفتح وسکون همزه تأخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن وسر قضیب برکندن نباش بالفتح
وتشدید ... باکفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار ومانند آن از جای نجش بالفتح برانگیختن ...
کسی ... به بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد وگرد آوردن ...
... رفتن ناجش آنکه براند صید را نشش فرو رفتن آب در زمین وآواز جوشیدن آب نش
بالفتح وتشدید شین بیست درم سنگ آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است وپنج درم را نواة گویند نطش ...
... نعش ... داشتن وجنازه با مرده وبی مرده را سریر خوانند وبنات النعش هفت ستاره در شمال ...
... بنات گویند وآن دو است صغری وکبری نفش بالفتح پنبه ... زدن نفوش

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان **نقش** بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن
موی بمنقاش و منجار زدن خوشهٔ خرما تا تازه و رطب شود **نکش** بالفتح بقعر رسانیدن چاه را
و سیری کردن چیزی را **نمش** بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید
نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیه بر ستور سبک **نوش** بالفتح ز رفتن گرفتن را
و نیکوئی رسانیدن بکسی گرفتن چیزی بدست **نووش** بالفتح سخت گیرنده

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح مادهٔ خر آبستن **نحص** بالضم بن کوه **نحوص** بالضم لاغر شدن از پیری **ناخص** زن
لاغر شده از پیری **نشوص** بالضم در روا شدن چیزی از جای **نشاص** بالفتح ابر بلند بر آمده
نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی کردن
در رسیدن تا غایت آنرا ابدا نند و برداشتن و بلند کردن چیزی **نعص** بالفتح خوردن تلخ گیاه زمین
ناعص نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط ست که جوهری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل
نکرده **نغص** بفتحتین بمراد تمام نا رسیدن و سیراب نا شدن شتر و ناخوش عیش شدن و تکار تمام
نفاص بالضم بسیار خندیدن **نقص** بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی **نکوص** بالضم باز گشتن و
باز ایستادن از کاری و پس پا رفتن **نمص** بالفتح موی بر چیدن و بالکسر نوعی از گیاه
گیاهی که بعد از خوردن باز روید **نوص** بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن
و همچنین مناص و گورهٔ خر **نولبص** قوت و حرکت

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ **نحض** بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان **نضیض** اندک آب
رفتن آب **نضض** **ناض** بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده **نغض** بالفتح و **نغوض** بالضم جنبانیدن
و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم نشسته باشد **نفض** بالفتح فشاندن جامه
و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن ترس لرزه کسی را و برگ و میوهٔ افتاده **نفاض** بالضم بی توشگی و تنگ دستی
از آن کودکان **نقض** بالفتح باز کردن تابهای رسن و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیار سفر و زمین که واشده باشد
نقیض بالفتح و از گوشهٔ چیزی آواز محمل و پالان **نهض** بالفتح **نهوض** بالضم بر خاستن و در راه تمام شدن

گیاه و دور داشتن مرغ بوقت پریدن **ناهض** بچهٔ مرغ که بال تمام و راست کرده باشد یا گوشت بازوی اسب **نوض** بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ درخت و پیوند میان سرین شتر

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه **نبیط** گروهی از مردم والی که از قعر چاه برآید **نخیط** بانگ و فریاد **نخط** بالفتح بینی فشاندن آدمی **نشاط** بالفتح شادمانی نمودن **نشیط** شادمان و نام مردی **ناشط** گاو دشتی **نشوط** بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن دلو بر سر آن آید همچنین انشاط بالفتح **نشط** بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی و آب کشیدن از چاه و فی سرخه گره آسان گشادن **انتشاط** بالفتح هر دو نون دراز **نطا نطا** جمع **ناعط** گروهی ست از قبیلهٔ همدان و نام کوهی ست **نفط** بالفتح والکسر روغنی ست معروف و اکثر فتح تر و بفتحتین آبله کردن دست **نفیط** بینی فشاندن مادهٔ بز **نقط** بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه **نقاط** بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده **نمط** بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک راه و طرز و طریق باشند **نوط** بالفتح در آویختن و آماسیدن و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر در او ریزند و هر چه از جائی در او آویخته شود و میان پشت و سرین **نیط** بالفتح رگ دل و مرگ **نائط** رگ پشت **نیاط** بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور گشته

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب **نکظ** بفتحتین شتافتن

باب النون مع العین

نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن **نبع** بالفتح درختی ست که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند **نجوع** بالضم گواریدن طعام و طلب نکویی در آب و علف شدن و شیر خوردن با مه زنگ را و اثر کردن سخن و پند اردو بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب نخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود **منجح** بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن **نجیع** بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند **نخع** بالفتح قبیله ایست از یمن و از آن ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و بنخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی **نخاع** بالضم والفتح مغز مهرهٔ پشت که از آن حرام مغز

گزیدن نزع بالفتح کشیدن تیر از جای خود دور کندن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن
و همچنین به معنی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد نزوع بالضم
باز ایستادن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزیع غربت و چاه که قعر او نزدیک بود نزائع اسپان
و شتران نه از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند نزاع بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن
و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که سوی آب باد اصل کشند و فی المثل الغرق نزاع
نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد نسوع بالضم گوشت بن دندان دور شدن نشوع بالضم دارو
در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح داروی در بینی و دهان ریختنی نصوع بالضم خالص شدن رنگ
بجهت سپید شدن و سپید او روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص
نصیع بالکسر نوعی از جامه های سپید نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام نفع
سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و بیک جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آید
از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در ان آب ایستد نقوع بالفتح آنچه در آب ترکنند چون مویز و خرما و جز آن
و بالضم گرد آمدن آب در جائی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب شدن
و باور داشتن خبر را ناقع زهر نهایت کشنده و خون تازه نقیع چاه بسیار آب و آب میوها که تر کرده باشند و آب ایستاده
و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند نقائع مهمانیها و ضیافت های مسافر و ستورانی که بجهت آن کشند نکع
بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین پوست رخ که بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع تشنه

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی که در اصل شاعر نبوده باشد و همچنین نبوغ بالضم نذغ بالفتح جستن
بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سعتر دشتی نزغ بالفتح تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن میان مردم
و طعنه کردن بزبان نشغ بالفتح جستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن رگ بجهت [illegible]
و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و بشتری گزیدن کسی را و بفتحتین گیاها و موبها در آن [illegible]
جمع نتفة نجف بالفتح آشیانه و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد و نجاف جمع و نیز نام موضعیست معروف که مدفن

حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ست **نجاف** بالکسر آستین قصیر بر تا گشتنی نکند **نجیف** تیر پهن متابن
نحیف لاغر و نزار **نخف** بالفتح و بنجای معجمه آب به بر آوردن **ندف** بالفتح پنبه زدن و برفت بار بدن آن بیما
و جست بر داشتن دست و پای ستور در رفتار **نداف** بالفتح و تشدید دال پنبه زن **ندلیف** پنبه ندافی بود
و همچنین مندوف **نزف** بالفتح همه آب چاه را کشیدن و هر آب چاه خشک شدن و مست گردانیده
در رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و بیهوش بودن و بالضم جمع نزیف
شرابها و آبهای اندک جمع نزفة **نسف** بالفتح بر کندن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرز
و جز آن و بفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند **نسوف** بالفتح شتری که گیاه از بیخ بر کنند
و بخورد و اسپی که در دویدن سمهای خود بر زمین نزدیک دارد **منسیف** راز و سخن پنهان نشان نداده خبر و نشان
لکد بر پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود **نشف** بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ
سیاهی را و حوض آب را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خفر **نصف**
بالکسر نیمه و در رستی و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه را در شدن و بفتحتین زن و مرد
میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف **نصیف** معجر و نیمه چیزی و پیمانه السیت و آن **نصف** مدست
نصاف بالکسر خدمت کردن **ناصف** ممر آب نوع اصف جمع **نضف** بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه
نطف بالفتح به عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسید
و بفتحتین آلوده به عیب و گوشوارها جمع نطفه نسبت است بفتحتین بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردیست **ناطف** حلوایی
نطوف بالفتح شبی که تا روز باران بارد **نطیف** پاک

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد **نتق** بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بر کندن
و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه **ناتق** زن بسیار بچه و شتری که
زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند **نزق** بفتحتین سبکی و
در جستن و شتاب نمودن **نزیق** سبک گفتار **نسق** بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و آنچه
که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده **نشق** بالفتح بوییدن و در دام افتادن آهو
و بفتحتین نیز و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد **نشوق** بالفتح

داروی که در بینی افشانند **نطق** بالضم سخن گفتن **ناطق** سخن گوی و بالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت **نطاق** بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان پوشند نطق بضمتین جمع نطاق و باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک البروج گویند سه نه ازان دائره که در تدویر می‌توانند زد نطق زنطاق **نعیق** بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم **نغیق** بالغین معجمه بانگ کردن زاغ **نفوق** بالضم مردن ستور **نفاق** بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع چه کساد و بالکسر دوروئی کردن و جمع نفقه نیز آمده **نفق** بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و بر سیدن و روان شدن آب و خبر آن و راه باریک و سوراخ نقب **نمق** بالفتح نبشتن **نمرق** بالضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان **نمارق** جمع **نوق** بالضم شتر ماده جمع ناقه **نواق** بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مردی که اصلاح کار کند **نواهق** مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است **ناهق** خر و استخوان روی اسپ **نهیق** بالفتح و **نهاق** بالضم آواز خر و آواز کردن آن **نیفق** بالفتح جای بند شلوار و جانور که از پوست آن پوستین سازند معرب نیفه **نیاق** بالکسر جمع ناقه شترها که **نیق** بالفتح بلند تر جای در کوه

باب النون مع الکاف

نایک جای بلند نوایک جمع **نبک** بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشته های خرد و همچنین نباک **نزک** بالکسر و سکون رای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن **نزاک** بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده **نسک** بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه **ناسک** عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده **نوک** بالضم نادانی و نادان جمع انوک **نهک** بالفتح کهنه فرسوده شدن جامه و پوشیدن و مبالغه کردن و خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را **نهیک** شیر دلیر و شمشیر تیز و برنده **نیک** بالفتح جماع کردن **نایک** جماع کننده **نیاک** بالفتح و تشدید یا بسیار جماع کننده **نیزک** نیزهٔ کوتاه جمع نیازک

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند **نال** ریشه که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش **نبل** بالفتح تیر **نبال** بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن در تیراندازی و مصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را **نابل** تیرگر **نبال** بالفتح و تشدید با تیر دارد با خفتان **نبیل** فربه و بزرگ و بزرگان

قوم وخردان ایشان نبل بفتحتین جمع نَل بالفتح کشیدن بیباکی و فرا پیش کشیدن چیزی را و بقیهٔ شتر
مرغ که دران آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بالفتح تا نیز آمده نَبْل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نَبِیل
سرگین نَجْل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست
را و باز کردن یع بیست و بفتحتین فراخ چشم شدن نَحْل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن
بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و نیز جا
مذهب های باطل و بخششها جمع نحلة بالکسر نَخْل بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد نَدْل بالفتح از
جای بجای بردن و ربودن نَدْل و نَدِیل فرو مایه نُزُل بالضم انچه پیش مهمان فرود آیند و پیش آرند
از طعام و جز آن و فرو آمدن و دخل نَزِیل فرود آینده نُزَال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آ
و بالکسر فرود آمدن دو گروه با هم در کارزار نَسْل بالفتح فرزند و زه و زادن و بر انداختن مرغ و افتادن
آن و ریختن پشم و وقت ریختن ستور شتر و چیزی که نیز مثل قوم و جامه از کتف افتادن و شتاب رفتن و بفتحتین شیر
که از پستان بی دوشیدن بیرون آید نَسِیل عسل گداخته و از موم جدا شده و انچه از پر و پشم و جز آن
افتند و همچنین نُسال بالضم نَشْل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ نَشِیل گوشت بی توابل پخته نَصْل
بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه و نصول و نصال جمع نُصُول بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب
از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن پیکان بجای نَصِیل پیوند میان
سر و گردن نِضَال بالکسر تیر اندازی کردن با هم و سخن و شعر نیز و کردن نُطُول بالضم آب جوشیده و دار و
بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار و ها که بر اندامها ریزند نَاطِل کوزه که شراب بدان پیمایند نَعْل
بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزه ها از وی درخشند و بی که بر گوشهٔ کمان بند
و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر نَاعِل صاحب نعل نَعَّال بالفتح و تشدید عین نعل بند نَعْثَل
بفتح گفتار بزرو پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان
را بدان تشبیه می کردند نَغَل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب
و ضایع شده و کینه در شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم نَفْل بالفتح عطیه و عبادتی
که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر نَقْل بالفتح
از جای بجای بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم انچه بر شراب

و چرا آن خورند و بفتحتین پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سم او هم
رسد و حالت جواب و بکسر قوت و بالضم جواب نقیال راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل
بکسر هر چیز که بدان دشمن را باز دارند … و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده نکول
بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده نمل بالفتح مورچه
و دانه‌ای خرد که … بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده
سخن چین نمال … بالضم … و عطا دادن و اجرت کشتی و رود و خانه روان و چوبی که بران …
… سوال و بالضم طایفه‌ایست از سپاهان نوال بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب نوفل
دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب نهشل بالفتح گرگ پیر و نام مردی است
نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع
نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نئیم نالۀ نرم و آواز دادن کمان و شیر نجوم بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شتا و …
شدن مردم … نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بمعنی الف و لام لازم آن باشد و اصل
و وقت معین و وظیفه تنجیم نالیدن و تخم آوردن نادم پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ندیم
پشیمان و حریف شراب و … همنشین ندماء … نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد نسم بفتحتین
… و بفتحتین وقت … خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری یا کسی …
شین آنچه بر … نقطهای سیاه و سپید باشد نظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر در رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن
و شعر … مروارید و گروه … نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در چیزها پیوند کنند ناظم شعر گوینده و
مهره و رشته کشنده و مرغ خانگی که … تخم داشته باشد نعیم … نرمی و نازی و مال نعم بالضم نام زنی و تازگی و …
و نیکویی خلاف بوس بالکسر و فتح … نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون … حرفی است بمعنی آری و بکسر عین و فتح
عین جمع نعمة و معنی آن گذشت نعام بالفتح شتر مرغ و چوب که بر بیناهای سرچاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها
کنند در موضعی است … منزلی است از منازل قمر … ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و … نغمه
بالفتح سخن آهسته گفتن بفتحتین آواز … جمع نغمه نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن

و واو ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف نقمها جمع نقمه **نم** بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نمس زدن و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی است خوشبو که آنرا ریحان سیسنبر خوانند **نمام** سخن چین باتمم نیره **نوم** بالفتح خواب کردن و خواب **نائم** خواب کننده نیام بالکسر دلیل نام شب آمیده **نهم** بالفتح حریص کردن بچیزی و بور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بفشار زدن و انداختن و آواز کردن شیر و رنده و فیل **نهمه** بالتحریک آرزو مندی طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص طعام **نهیم** حریص و آواز شیر و فیل **نهام** بالضم نام مرغی است **نیم** بالکسر نیم و دهانی بگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام وحشی است

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش **نجران** بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان می گردد و شهری است در یمن **ندمان** بالفتح پشیمان **نزوان** بفتحتین برجستن **نسیان** بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد **نشوان** بالکسر زنان **نشوان** بالفتح مست **نصران** نام دهی است در شام که منسوبان بدان می باشند جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه ندمان و ندمی نیز گفته اند لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است **نطرون** بالفتح بوره ارمنی **نعمان** بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رودخانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند **نون** ماهی و دوات و دم تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر است **نیدلان** بالفتح و ضم دال کابوس **نهاوند** بفتح نون و بهر سه حرکت را و بالضم هر دو سه فوا اسطو واو سط و اسفل میان نعمدان و واسط

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن کار ناکردن **نثو** بالفتح راز گفتن و بوییدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و بوسالکی شت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید **نحو** سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب بدو منسوب اند **ندو** بالفتح مجلس جمع کردن و مردم را بمجلس بردن و رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ما بین آب خوردن اول و دوم **نزو** بالفتح برجستن **نشو** بالفتح موی پیشانی از رفتن **نصو** انگشتر با نوبان و عیب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب **نطو**

بالفتح دور شدن **نقو** بالفتح مغز استخوان برون کردن بالکسر استخوان با مغز **نمو** بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن **نهو** بضمتین و تشدید واو باره وازند +

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن بفتحتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم **نابه** و **نبیه** بزرگوار و مشهور به بزرگی **نده** بالفتح راندن چارپا و باز داشتن **نزه** بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت **نقه** بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک بد دل شدن **ناقه** کند رفتار و کند ادراک و مانده شده **نقه** بفتحتین و **نقوه** بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن **ناقه** از بیماری به شده **نوه** بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و توی و بلند شدن + +

باب النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن **نبی** خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر **نجی** بالفتح و تشدید یا راز گوینده و هم راز **ناجی** شتر چست رفتار و رهنده **نجی** بالکسر خشک و تر **ناحی** قصد کننده و گرداننده **نادی** و **ندی** مجلس و جمع شدن گاه مردم و دوتمان **ناسی** فراموش کننده **نسی** چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان **نضی** بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کندن و گذشتن تیر بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد ازجای تیر وضع کردن که مابین مثانه تا سر و تیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان نهاده باشند **نعی** بالفتح خبر مرگ کسی دادن و اظهار شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ شنونده و همچنین **ناعی** **نفی** بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نسبت کردن بکسی خار و تشدید یا آنچه بیندازد و ریگ وقت جوش و آنکه زیر دار آب دلو و آنچه بیندازد دم های ایشان از سنگریزه و جز آن و آنچه بر هد باد از خاک جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه بشب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید **نقی** بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص **نمی** بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و راهم مغشوش که دران مس و ارزیز بوده باشد **ناهی** فرمایش کننده **نواصی** موی های پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه **نواحی** جانبها و گوشهها **نهی** بالفتح باز داشتن و منع کردن بالکسر **نهی** و **نهی** از آب سیل که جائی مانده باشد و بالفتح نیز آمده **ناهی** باز دارنده **نواهی** باز دارندگان جمع ناهیه **نی** بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح پیه +

باب الواو مع الالف

وبا بر وزن سبا پر از وبا شدن زمین وباء بهمزه نیز همین معنی هر نام که بسبب ... ابنیه رسد و
بالضم استوار وجی بالفتح بیماری در دندان وحی بفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور
وذا باز داشتن و عیب کردن وری بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی ست ...
ورقاء کبوتر وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی وشاء بالکسر جامه های رنگین جمع و
وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند وضی شکوه
و پاکی وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و جامه که بر روی
و جز آن بنداز ند یا جائی بگسترند وغاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه
باران و ظرف وعثاء بالفتح سختی سفر وعساء زمین نرم ریگستان و غار بالفتح جنگ و آواز و غوغا
وفاء وعده بجا آوردن وقاء بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر سر بند خیک و کوزه و
سر بند هر چه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث
بندهٔ آزاد و یاران و دوستان ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار وثب بالفتح
و وثوب بالضم و وثیب جستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن
بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بد دل ورب بفتحتین تباه شدن اصل وسب بالفتح
بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بفتحتین بیماری وصوب بالضم همیشه بودن وواصب
همیشه و دائم و شدید وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند و مرد سخت دل بد عهد وطوب
بالضم پیوسته بودن بر کاری وغب بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه
وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب
بالفتح بپای خاستن وکوب بالفتح آهو و ناقهٔ فراخ گام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن وهب بالفتح بخشیدن
وهاب بتشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا برای مبالغه است ویب بالفتح وای مرادف ویل

باب الواو مع التاء

وتیرة راه راست و حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی باشد
وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر می باشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد و گرداگرد خیری و ما...
درشت و اگنده گوشت شدن **وثیقة** پیمان و عهد **وجبة** بالفتح افتادن و شبانه روز یکبار خوردن
و یکبار دوشیدن **وجوبة** بالضم بد دل شدن **وجازة** کوتاه شدن سخن **وجامة** روشناس شدن
و خوبروی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن **وجنة** بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند آمده باشد
وجنات جمع و بالفتح و کسر جیم تلخی که آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند **وجهة** بالکسر قبله و موضعی
که روی بطرف آن باشد **وجیهة** زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب شکل **واجفة** لرزنده و ترسنده
و طپنده **وحدة** یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن **وحشة** خالی داندوه و تنهائی و رمندگی **وخامة** بالفتح
دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن **ودادة** آرزو کردن **ورودة** گلگون شدن **ودعة**
بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید **ودیعة** امانت **وراثة** میراث یافتن و میراث بردن **وردة** بالضم
رنگ گلگون و بالفتح گل **ورطة** بالفتح زمینی که در وراه نباشد و محل هلاکت **وراطة** بالکسر فریب **ورثة**
بفتحتین میراث برندگان **وازرة** گناه بردارنده **وزغة** بفتحتین آفتاب پرست **وسمة** برگ گیاهیست که بدان موی را رنگ کنند
و آن برگ گیاه نیل ست **وسادة** بالکسر بالش **وساطة** بالفتح بزرگوار شدن **وسامة** بالفتح نیکوروی
شدن **وسوسة** بدی کارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشهٔ بد **واسطة** درمیان بوده و میانجی
و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که درمیان قلاده کنند **وسیلة** نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی
جویند بچیزی **وسعة** بالضم فراخی **وشمة** بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن **واشمة** زنی که بر دست زن دیگر
بسوزن نقش کند و مستوشمه زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة **وشایة**
بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن **وصافة** بالفتح خدمت کردن و بخدمتگاری
رسیدن کودکان **وصوصنة** نزدیک داندن روی بند به چشم و برقع **وصایة** بالفتح و الکسر وصی شدن
و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه **وصیة** اندرز **وصیلة** زمین فراخ
و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچهٔ ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچهٔ نر و بچهٔ ماده بهم زاید و درین زمان گویند
قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچهٔ نر را با بچهٔ ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد **وصیفة**
کنیزک **واصلة** زن که موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمة بالضم عیب وصلة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی واصیة زمینی که گیاه در هم پیوسته
بوده باشد وضاعة فرومایه شدن وضیعة زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و بها
و زیان در تجارت وضعة بالفتح نهادن وضاءة بروزن لطافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک و خاص
و بی عیب شدن واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن وضیمة گروه آدمیان و طعام ماتم و قدری از شیر
و گیاه وطارة نرم شدن فراش و نشستن گاه و پامال شدن جای گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطاتک علی المضر
وطیئة غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی وظفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیة زن یاد کننده
و یاد دارنده و نگهدارنده و باین معنی ست قول باری تعالی ﴿اذن واعیة﴾ وفادة بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی
وفات مرگ وقت زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی وقایة نگهداشتن وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن
سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار و جای کرد
آمدن آب در سنگ کوه بوده باشد واقعة خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وقعة سختی جنگ و کالة
بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن ولادة زائیدن ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و والی کسی شدن
و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده ولولة بفتح هر دو واو
واویلا گفتن ولیدة دخترک و کنیزک ولیجة صاحب و دوست و لیحة حای حطی غراره پشم و صوف ولیمة طعام عروسی
وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس واهنة سست و در بیه از هم افتاده وهدة زمین پست و نشیب و زمین فراخ

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای
بر زمین مرادف وطس وعث بالفتح ناقص کردن کسی را به حسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای دران فرو رود
و استخوان شکسته ولث بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بی اختیار و قصد نا استوار

باب الواو مع الجیم

وشج بالفتح و سکون شای سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت وج بالفتح و تشدید جیم داروئیست
که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهریست به طائف ودج بالفتح صلح افگندن میان قوم
و صلاح آوردن و خون کشادن ستور و رگ وداج اسپ زدن و بریدن رگ وداج و وداجین بفتحتین
رگ گردن و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر وشج بالفتح بهم در رفتن

وشیج بهم دررفته و نام درختی ست که ازان نیزه سازند ولوج بالضم درآمدن چیزی بچیزی ولج
بالفتح جاها و غارها که بدان از باران پناه برند جمع ولجة بفتحتین ولیج آنچه درمیان چیزی بوده باشد
واز جنس آن نباشد وهیج بالفتح افروخته شدن آتش وبفتحتین افروختگی و سوزش آتش وهاج بالفتح وتشدید ها درخشنده

باب الواو مع الحاء

وتح بالفتح و سکون تاء دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس وجاح بهر سه حرکت پرده و پوشش
واجاج بهمزه نیز آمده و آب اندک که ته حوض برآلوده شد وجیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته وحواح
مرد جست و سبک و بحذف الف نیز آمده ودح بالفتح دارویست که آنرا زوفای تر گویند و بفتحتین گوسپندی
که ریاده نزود وذح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبهٔ گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین
و خشک شدن آن بر دنبهٔ گوسپند وشاح بالکسر و الضم حمائل واشح قبیله ایست از یمن وضوح
پیدا و روشن شدن واضح آشکارا و روشن وضح بالفتح و فتحتین روشنی و سپیدی و گشادگی راه و میان آن
و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه وضاح بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ
جمیل و مبروص و لقب جذیمهٔ ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند در عرب
و هند متعارف ست وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد
وقح بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی
سخت و بفتحتین وقح بکسر قاف وقح بضمتین جمع ولیح ولائح غرارهای پشم و پنبه جمع الولحیة ویح بالفتح کلمهٔ ترحم چنانکه ویل کلمهٔ عذاب

باب الواو مع الخاء

وبخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست
و جز آن و بکسر سین چرکین ومنوخ بالفتح نیم دلو آب ولخ بفتحتین نام گیاهی ست ✤

باب الواو مع الدال

واد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته
وبد بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و وتدان و بلندی
درون و در گوش وجود هستی و یافتن مطلوب وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن
وحد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه لیسج الوحد ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر دوست ۱۵/۶

واحد یکی وحید یگانه و تنها وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح
آرزو کردن و خواستن ود بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و نام بت و بالضم و الفتح
نام بتی ورید رگ گردن ورود در آمدن ورد بالکسر پارهٔ از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن
و به آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت آب
و نوبت تب و شیر درنده سرخ رنگ و اسپ گلگون وارد درآینده و راه و وارد الشفة آویخته لب و وارد الشعر
دراز موی وساد و وسادة بالکسر بالین و ساید و وسند بضمتین جمع وصید آستان و گیاهها
که بیخهای آن بهم نزدیک باشد وطد بفتحتین استوار کردن و پای بر جا کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت و استوار
و بجای داشتن و سخت میان انداختن و طائد قواعد بنا واطد ثابت وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه
ایعاد و وعید در شر وغد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف
و جسم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک وفد بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و
سر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر
پیش رو و وفد جمع وفود و وافد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار وقود بالضم افروخته شدن آتش
و همچنین وقود و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته
واقد بکسر قاف برافروزندهٔ آتش وکد بالفتح قصد کردن وکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن گاو بندند
ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه والد کودک و بنده و ولدان و ولده بالکسر جمع و لائد جمع ولیده
و معنی آن گذشت والد پدر و گوسپند آبستن ومد بفتحتین سختی گرمای شب وهاد بالکسر زمینهای پست جمع وهده

باب الواو مع الذال

وجذ جاهک آبگیر که در کوه میباشد و جاذ جمع وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سخت گزند آمدن
و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری وقیذ لاغر و سست قوت

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن وبر بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن وبار بالفتح زمین عاد وتر
بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و گم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان
و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر با گم کننده حق کسی وثر بالکسر بستر نرم و همچنین وثار بالفتح و بفتحتین آب کشتن

در رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار کشتی کردن کشتن وجور بالفتح دارو که در دهان زنند وجر بالفتحتین
ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وجار بالفتح والکسر غار کفتار وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرمکی ست سرخ در
زمین چسپیده و کینه داشتن وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن اذر ترک کننده وزر بالفتح پناه و کوه
و بالکسر گرانی و گناه و پشتارهٔ جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن و بار بر پشت و غلبه کردن وزیر معروف
و آنکه در بار برداشتن باکسی شریک باشد وشر بالفتح زدوشن و تنک کردن دندان و بریدن چوب از اره
وصر بالکسر عهد و قباله و عهد نامه وضر بفتحتین چرک چربی و بوی ناخوش و چرک ناک شدن وطر بفتحتین حاجت
وعر بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما و کینه و خشم وغر بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه و
وغر الجیش بانگ لشکر وفر مال بسیار و تمام و بسیار کردن وفور تمام شدن وقر بالفتح
گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر
وقار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن وقور بالفتح آهسته وقیر مغاک در کوه مرادف وقیره وکر بالفتح آشیانه
مرغ وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسب و سیر کردن مشک واکر مرغی که در آشیانه باشد

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن وجیز و موجز سخن کوتاه وخز بالفتح و بخای معجمه چیزی اندک در نیزه و خنجر زدن
و سوزن زدن و آمیختن وزداز مردی سبک کم عقل وز بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز وشز
بفتحتین جای بلند و سختی اوشاز جمع وعز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن وفز بالفتح و بفتحتین شتاب
و سفر و جای بلند وکز بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن وهز بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و گوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم واجس بدل در آینده ودس
بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن ورس بالفتح گیاهی ست زرد فام مانند
اسپرک و رسین جامهٔ رنگین بورس وسواس بالفتح اندیشهٔ بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ صیاد و آواز پیرایه
و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افگندن وطیس تنور آهنی
و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار وطس بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور
سم خود را و شکستن وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش وگرفتن چرب و زن فاحشه و حرب

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ولاس بالفتح و تشدید لام گرگ و مس بالفتح گوز و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز ولیس بالفتح وای این کلمه در محل استحقار گویند

باب الواو مع الشین

وتش بالفتح و تباهی و نقطه اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و نشاید و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه وروش بالضم گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده ورش بالفتح نام راوی از رواة قراء وشاش بالفتح سبک وفش بالضم نام

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن ودص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند وضواص بالفتح روی بند خرد و سنگ میان هر دو صاوص جمع وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاه گردنی و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود وقیص آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پایمال کردن و سخت انداختن

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن وخیض نیزه زده شده وفض بالفتح شتاب وفاض بالکسر تیردانها چرمین که برای تیر سازند جمع وفضة ومض و ومیض و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف راسخ شدن و همچنین وبط بالفتح و بفتحتین وابط ضعیف بد دل وخط بالفتح بازداشتن وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و شتاب رفتن وراط بالکسر برگزیدن گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه در است و برگزیده و بزرگ وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف پر شود واسط نام شهریست معروف و واسطة الکور پیش پالان شتر وسائط میانجیها جمع واسطه وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین وقیط وقاط جمع

واندا ختن در رفتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل **وهط** بالفتح زمین نشیب و نام موضعی ست که عمرو بن عاص را بود

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دستهٔ تیر و تیشه کردن تا استوار شود **وشیظ** جماعه آدمیان که متفرق باشند **وشائظ** چیزهای زائد که بکار نیاید **وعظ** پند دادن **واعظ** پند دهنده وعاظ جمع **وکظ** بالفتح دفع کردن و آراستن **واکظ** دفع کننده

باب الواو مع العین

وجع بالتحریک دردمند و رنجوری اوجاع جمع و رنجور و دردمند شدن **وجیع** دردناک **وداع** بالفتح پدرود **ودیع** و **وداع** تن آسان و ترک کننده **ودائع** امانتها جمع ودیعة **ودع** بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا برون آرند و قلندران میبوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف ست و دران کرم میباشد **ورع** بالضم و الفتح بددل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بددل و کوچک و ضعیف **وروع** بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن **وزع** بالفتح باز داشتن و اول آخر لشکر را فراهم آوردن **وازع** باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صفها به ترتیب دارد و سلطان و حاکم **وزوع** بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی **وسع** بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح **وسیع** فراخ و نام آبی ست **واسع** فراخ و احاطه کننده و دریابندهٔ چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی **وشع** بالفتح ببالا بر آمدن **وشوع** بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند **وشع** درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از رشته درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود **وشائع** جمع وشیع و آن غلوله ریسمان و القمه طعام باشد **وصع** بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچهٔ گنجشک **وضع** بالفتح نهادن چیزی در جای و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبهٔ خود افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر آبستن شود **وضیع** خرمای تر که خشک نا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت **واضع** نهندهٔ چیزی و زن بی مقنعه **وضائع** بارها در خرجها و شور گیاهها جمع وضیعه **وعوع** بالفتح روباه و مرد زیرک **وعواع** آواز و غوغا

وکرده مردم و مرد زشت آواز و بدگوی وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ وقع بالفتح جای بلند
و سر کوه و سختی گرما و جنگ و در انداختن سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن دم سخن و کارد و شمشیر را ایشان
و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ تیز تیغ یکی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت
و دردناک شدن پای از برهنه پائی وقیع سمی تنگ سوده شده یا از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده
به سنگ و سوهان واقع افتاده و فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست از
نسر طائر وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم وقائع کارزارها و گوبها
پس مردم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه وکع بالفتح گزیدن مار و گژدم و بدست زدن پستان
گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام
بر سبابه افتادن و برهم گرافتادن انگشتان و سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی
که از آن آب بیرون تراود و آسیکه خوبی نکند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص ولع
بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن ولیع غنچه ناشگفته خرما و جز آن که آن را طلع گویند والع دروغگو

باب الواو مع الغین

وتغ بفتحتین هلاک شدن و گنه گار شدن و گناه و مردم کم عقل وتغ بالفتح ناقه را دشیغه ساختن و آن کوبی است
که در اندام ناقه کنند تا بچه غیر مادر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آن را درجه نیز گویند وزغ بفتحتین آفتاب پرست
وشغ بالفتح چیزی اندک ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین ولغ بفتحتین

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین و وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی واجف طپنده
و لرزنده وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و بال بسیار واحف گیاه بسیار سبز
و نام موضعی است وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب آن بیرون آید
وخیف خطمی بدست مالیدن و دف بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن ودیف
بشتاب رفتن و خرامان رفتن ورف و ورفیف فراخ افتادن سایه و بالیدن سبزه و سیراب شدن
گیاه وارف فراخ و سبز و تازه وزیف شتافتن در رفتن وصف بیان کردن وصیف خدمتگار
و کنیز وصاف به تشدید صاد بسیار صفت کننده وطف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار

شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و بسیار مژه اد وظف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن وظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که در زیر و سنغ ست وظائف روزمرها از طعام و خدمت و کار و ذکر و اند آن جمع وظیفه وغف بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزی که بر شکم بر زنند تا گشنی نکند وقف بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و باز داشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقرا وقوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و باز داشتن واقف ایستاده و دانا چیزی و گروهی از انصار وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و میناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه وکاف بالکسر پالان خر و جز آن وکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر و کیف بالفتح چکیدن باران از سقف چکیدن آب از چیزی ولاف بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و با هم آمدن و قمی و شتاب آن و هیف ویف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ آوردن آن

باب الواو مع القاف

ولوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین وثوق بالضم اعتماد و استواری وثاق بالفتح و الکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و گشن خواستن مادیان و بدین معنی ست وداق بالکسر وذات وودقین بفتحتین بلائی که دو روی دارد و گویا از هر دو جانب می آید وودوق ودیق مادیان گشن خواه واوق تیزرو ورق بالفتح برگ از درخت جنبیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد اوراق جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را زر درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و باز گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع واسق شتر ماده آبستن و ساق بالفتح جمع وشق بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند وشیق گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگی و نام مردیست وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز عناف قضیب چارپا در وقت بر آوردن قضیب و همچنین وعیق وعق بالفتح و کسر عین بدخو وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و لبن شوریده وقواق بدل

ونام زختی ست وبعضے گفته اند نام جایی ست ولوت بالفتح شتافتن وهمیشه رفتن ودروغ گفتن وزدن شمشیر وغیره
وجزآن ونوعی از رفتار ناقه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده ونام مردیست که عاشق عذرا بود وموق بالفتح یکنینه

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین مردم وچربی گوشت ونوعی از گیاه وراک بالکسر مانند بالش چیزیکه درپیش پالان شتر نهند وورو
بالضم بر پهلو خفتن وبر سرین نشستن وورک بالفتح وکسر سرین ویکطرف ران وبسکون را نیز آمده ورک بضمتین جمع
وسک بالفتح والضم شتافتن وشتاب وشاک بالکسر بایکدیگر شتاب کردن ونیک شتابیدن وتیز روی
وچستی وعاک بالفتح تیزی تب وضعیف کردن کسی را وکواک بالفتح بد دل وترسنده وویحک کلمه ترحم
باکاف خطاب یعنی ترحم است مرترا وویلک یعنی وای ترا ودر ویک بحذف لام نیز آمده

باب الواو مع اللام

وال بالفتح وسکون همزه ووول بالضم پناه وپناه بردن ووبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن وسخت
ودشوار شدن وگران وناگوار شدن ووبال بالفتح ناگوار ودشوار شدن ووابل قبیله ایست وباران بزرگ قطره
ووبیل دشوار وناگوار ودسته هیزم وعصای بزرگ ووثل بفتحتین رسن از لیف خرما ووثیل لیف خرما ونام مردیست
وبمعنے عصا هم آمده ووجل بفتحتین ترسیدن وبکسر جیم ترسنده ووحل بفتحتین گل ولای ودر گل ولای افتادن
وذائل آئینها وتارهای نقره جمع وذیله وورل بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار وسقنقور ووسیل ووسائل
جمع وسیله ومعنے آن گذشت ووشل بفتحتین بیاپی وآب اندک ونام کوهیست به تهامه وچکیدن آب وآب چکان شدن
خانه وجزآن ووشول بالضم سستی اندک وکمی فائده وبهره وبالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر
واشل آب چکاننده وچکنده ووصل پیوند وپیوستن وضد هجر وپیوند کردن ومثل ومانند ووصول رسیدن
وواصل چیزی پیوسته وپیوند کننده ونام مردیست ووصائل جامهای مخطط یمانی ووصال
بالکسر یکبی پیوستن وکاری پیوسته کردن ووعل بالفتح پناه وچاره وبکسر عین مرد قوی وبز کوهی
ووعول واوعال جمع ووعول بالضم بر درخت رفتن وپنهان شدن ووغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن
وشرابی که واغل خورد ومرد فرومایه وآن که بجز خورد خدمت کند وچاره وبکسر غین بدغذا وواغل آنکه ناخوانده
بمجلس شراب آید ووقل بالفتح درخت مقل وبرآمدن کوه وهمچنین وقول وبکسر قاف وضم آن آنکه در کوه وسنگلاخ سبک رود
وهر چیزیکه بر قله کوه برآید ووکل بالفتح کار بکسی گذاشتن وهمچنین وکول بالضم وبفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را

بر دم و اگذارد و وکال بالفتح گرانی کردن در رفتن و کمیل بالفتح بار و کار که گذاشته شود و ولن بالفتح
دل کسی بجای رفتن که مراد به بر دو یا آنکه بردن چیزی که قصد او نداشته باشد و ولن بالفتح آرزومندی و ... نام ...

باب الواو مع المیم

وأم بالکسر بهمزه بروزن کتاب انفقت کردن و مباهات کردن و تم بالفتح کوفتن و ساختن و فراهم آوردن
و تیم آگنده گوشت و جوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن سخت و گرم شدن ... شدن
و خیم سخت گرم و بمعنی مهر نیز آمده و حم بفتحتین ... و حمة واحد و حام بالکسر
آرزوی که بزن آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن ... و حم بفتحتین آرزو کردن
آبستن چیزی را از طعام و همچنین حام بالفتح و وخم بالفتح ... بالفتح و کسر ناگوار شدن و بدگوار
و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع و وخامة بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن
و همچنین وخوم و وذم بالفتح دوالها اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشهای مثل ثالیل در رحم زن
که از ولادت او را باز دارد و وذام بالکسر شکنبه در رود بار جمع وذمه بالفتح و واذم هر سیاه زند را که براه
بیت الله فرستند جمع وذیمه و ورم بفتحتین آماس و رام جمع و آماسیدن ...
وزم بالفتح برروی در افتادن در خوردن و زیم گوشت خشک ... و تره و سبزی ...
و مرد بسیار گوشت و وسم بالفتح نشان کردن داغ کردن نشان و وسامة بالفتح ... خوبصورت شدن
و همچنین وسامة و وسیم نیکو روی و وشم بالفتح نقش ... سوزن ... نقش کردن بر دست و جز آن
بسوزن و وصم بالفتح عار و عیب ... و وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و چیزی که ... و دلو یا چیزی
که بران گوشت نهند و وغم بالفتح کینه و حرص ... جمع و کینه ورشدن ... دادن کسی را و وقم بالفتح
عنان باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن
زمین و خوردن گیاه آن و وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین ... و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن و وهم ...
کردن آن و وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان کردن و وهم بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ورشدن

باب الواو مع النون

وتین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد و وتن بالفتح بر دل زدن و توان بالضم ...
واتن دائم و ثابت و ... نیز آمده و آب روان دائم و وثن بفتحتین بت اوثان جمع و ...

[illegible] وجدان بالضم [illegible] وزان ووزان [illegible]

[illegible] وزان [illegible]

[illegible] وزان [illegible] بالفتح [illegible]

وزن کننده و وسن بالفتحتین خواب [illegible] وسنان [illegible]

خواب کننده [illegible] وشن بالفتح [illegible]

[illegible] وکن بالفتح [illegible]

آدمی و [illegible] ولهان بالفتح [illegible]

[illegible] ولدان [illegible]

[illegible]

باب الواو مع الهاء

وه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد و وهنه بالفتح [illegible]

باب الواو مع الياء

وای بالفتح [illegible] وشی [illegible]

چیزی [illegible]

و [illegible] وحشی [illegible]

از [illegible] وخی بالفتح [illegible] وادی [illegible]

و [illegible] ودی بالفتح [illegible]

خود را [illegible] بول کند [illegible]

و بتشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده **وری** بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه
و خوردن ریم و جرک اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن **وسمی** باران اول بهار **وشی** بالفتح
رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین **واشی** دروغ گوی و سخن چین و شاه جمع **وصی** بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود
وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته **واعی** نگاهدارنده
و یاددارنده **وفی** بالفتح تمام شدن و بسیار شدن **وافی** تمام و بسیار **واقی** نگاهدارنده و پرهیز کننده
و ترسنده و زینی که پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی ست که آنرا مرد نیز گویند **ولی** بالفتح نزدیک شدن
و دوم بار باران آمدن و بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و
متکفل کار کسی **والی** حاکم و نزدیک **ونی** بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن **وهی**
سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی **هاء** بکسر همزه یعنی بخش
و بده **هؤلاء** یعنی آن جماعه **هباء** بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر
نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شدن زن شوهر را **هداء** بالکسر زن را بخانهٔ شوهر
فرستادن و بخانه آوردن **هدی** بالضم راه راست یافتن و راه راست **هدایا** چیزها که بتحفه برند جمع هدیه **هردی**
و **هرداء** بالکسر زردچوبه **هزء** بالضم سخریه و استهزا کردن **هلا** بالفتح لفظی ست که برای راندن اسپ گویند و
حرف تنبیه است و بتشدید لام حروف تحضیض ست یعنی چرا نه **هناء** بالکسر و بهمزه قطران و مالیدن آن بر شتر
و گوارا شدن **هنی** بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا **هنیئ** بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت
حاصل شود **هند با** بالکسر و فتح دال و کسر آن و بای موحده بهمزه و بغیر همزه کاسنی **هوای** آرزو کردن و دوست داشتن
و بی فرزند شدن مادر و میلان و عنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ نار است و آنچه از روی خواهش نفس باشد **هیجاء** بالفتح بهمزه
و بغیر همزه کارزار **هیولی** بالفتح طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال ست و در اصل بمعنی پنبه ست تشبیه داده اند
مادهٔ عالم را بدان و بتشدید یا نیز آمده

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف بالعین ببخش و بیدار و سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه و

در سر دوید ، هبوب بالضم وزیدن باد و همچنین هبیب و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح باد گرد انگیز ، هبات بالفتح
بنشاط رفتن نشتر ، هدب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و سلسل چادر ، اهداب جمع ، هدب بفتحتین
برگی که پهنا ندارد چو برگ سرو و گز و جز آن ، هداب بالفتح ریشه و پرزه جامه و برگی که پهنا ندارد ، هدب بفتحتین ضد پای و پای
هرب بفتحتین گریختن و گویند ما له هارب ولا قارب یعنی نیست او را کسی که از او بگریزد و نیست او را کسی که باو نزدیکی
جوید یعنی هیچ نیست او را اصلا اعتبار ندارد ، هضب بالفتح شروع کردن بسخن و حدیث کردن بآواز بلند و بارانیدن باران و همچنین
و بارانهای بزرگ قطره ، هضبة واحد و همچنین هضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با انسب یار خوی کننده ، هلاب روز باد و باران ، هلب
بالضم موی درشت و موی دم اسپ و موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح سختی روزگار ، هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه
اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن ، هندب بالکسر کاسنی که آن را هندبا نیز گویند ، هوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق
پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن زر باده ، هیوب بالفتح بد دل و ترسنده و همچنین هیاب به تشدید یا

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخش و بیار ، هالة دایره گرداگرد ماه که آن را خرمن ماه گویند ، هامة سر و پیشانی
و مهتر و مرغ شب پر که آن را بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم جانور پا و جنبنده زمین ، هامدة خشک شده و فرو مرده زمین
بی گیاه کقوله تعالی وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً ، هاجرة نیمه روز که در غایت گرمی باشد ، هاویة جهنم و معنی آن گند
هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی از زمان و بکسر ها
و فتح بای مشدد پاره جامه ، هبت بالفتح زدن و بی عقل شدن و بد دل شدن و سست رای گردانیدن ، هبوة
گرد و غبار ، هبوات جمع ، هناة نام موضعی است ، هبقعة بر سر پاشنه نشستن ، هتات بفتح ها و تشدید تا و بسیار
و چست ، هت بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن ، هجرة بالکسر
گذاشتن و جدا شدن ، هجعة بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل ، هجمة بالفتح رمه شتر و سختی سرمای زمستان
، هجیمة ماست ، هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن ، هدرة بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بضم و فتح دال
فرو افتاده و ناچیز شده ، هدنة بالضم آشتی و آرامیدگی ، هدیة بالکسر روش و سیرت و بالفتح و فتح دال و تشدید
یا آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و تخفیف یا نیز آمده و شتر و جانوری که برای کعبه معظمه برند
تا قربان کنند ، هداة بالضم راه نمایان جمع هادی ، هرتة بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بکسر
و بفتحتین فراخ شدن میان دهن ، هراقة ریختن آب مثل آن ، هرة بکسر ها زخم را جای در ناکسته

و به تشدید یا گربه **هریسه** کوفته شده و طعام معروف **هرابذه** مجوسان که در خدمت آتش مشغولند آتش را فروزند
جمع **هربذ** **هزره** بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز زدن و جوش دیگ
و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ **هزملة** نوعی از راه رفتن **هزهزة** جنبانیدن
هزمة رسته و جابک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود **هزیمة** جاه و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن
هسهسة آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب **هشاشة** کشاده روی شدن و
شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و نا چسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسفند **هشیلة**
چارپائی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هر چه که یابند برده شود و باز به صاحب رد کرده شود **هضبة** بارانیدن
هفات و **هفت** افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراگنده شدن **هفهفة** بفتح هر دو ها و سکون فای
اول باریک میان کردن **هفوة** بالفتح خطا کردن و خطا **هفوات** جمع **هقعة** بفتحتین دائره پیش سینه اسپ و پیش
عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره است در جوار نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردیکه
بسیار خسپد و بسیار تکیه کند **هلکة** بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان **هلاکة** نیست شدن **همهمة** بانگ کردن
بانگ گرفته گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر و زره **همدة** علت سکته که آدمی را عارض شود **همة** بالکسر و تشدید میم
قصد و آهنگ و زن پیر **همجة** بفتحتین گوسفند ماده یا غرو مگس خرد یست مانند پشه که بر روی گوسفند و خر و جز آن
نشیند **همزة** بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین سخن چین و عیب کننده و مانند دیوانگی چیزی که انسان را میرسد از وسوسه شیطان
هنیة بضم ها و فتح نون جمع شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد کم از چیزی **همنعة** بفتحتین داغ بر گردن شتر و یکی از
منازل و آن پنج ستاره است بر کتف جوزا از سوی چپ **هندسة** بالفتح اندازه کردن و اصل آن هنداز بوده زیرا که از مهند
بالکسر معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب زای ما قبل دال ساکن جمع نمیشود سین را بدل کردند **هوشة** و **هیشة** فتنه و گردن
و جنبیدن و آمیختن **هوة** بالضم و تشدید واو نشیب زمین و کنده و مثل آن **هیاة** صورت و ساخته شدن و **تهیئة** ازین جا مشتق است
هیاوة بالکسر توبه کردن و یهودی شدن **هبتة** ترسیدن و بزرگ داشتن **هیالة** لا اله الا الله گفتن **هینمة** آواز و
آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در زبان **هیمنة** گواه شدن و مهربانی کردن و **مهیمن** ازین جا مشتق است
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی است که حضرت ایشان او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم
یعنی بیا **هیهات** اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد **هیشنة** نوعی است از شکم رفتن **هیاطلة** قومی اند از هند

	باب الهاء مع الثاء	

بلاث بالضم نرم شدن و سست شدن و نیز مانند آن هیاث بالضم آنچه بیوت بالکسر فتح بالحقوق هییث بالفتح

باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آرام گرفتن و آباد شدن و سیر شدن شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بالفتح هر دو ها لفظی است که بدان گوسپند گویند هجهج وادی مغاک و عمق و زبانه آتش و بر افروختن آن هرج بالفتح آشفته شدن سخن و کار
گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسب و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از گرمی شتر
و از قطران که بران مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری
هملج بالفتح بیک رفتار آخر رفتن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر
و نادان و احمق هجنج بالضم اهنای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین دیوانگی و شتاب و نادانی و شتاب کردن
و دراز شدن هودج بار گیر و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج بالفتح غبار و انگیخته شدن و بفتحتین
هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن
نا هیج شتر که آرزوی جماع داشته باشد

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تهبد و اهتباد حنظل یا دانه آن و همچنین هبید
که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود و در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است
و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول هوابد زنانیکه حنظل بچینند در قحط سال برای خوردن چنانکه در بسیم عرب
در قحط هبود بالفتح و تشدید با نام جائیست در بلاد بنی تمیم هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین
هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و هیبت کسی را و سست کردن و ترسانیدن کسی را
بقوت و نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و هدهد آواز دیوار و جز آن وقت فرو آمدن با
به تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از ان گاهی زلزله پیدا شود هدهد بالضم مرغی
معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم هدهد بالفتح گروهی است از یمن هداهد بالضم شیر بسته
الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماریی که چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد هرد بالفتح آشفتن
و مهر کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و دشنام دادن چیزی را و زردچوبه که آنرا هردی بالکسر
همود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و گیاه شدن هیمد گیاه خشک و جامه کهنه هند بالفتح بیدن دبا

نام زنی ست و مناکت معلوم و مقدار دویست عدد از شتر و جز آن و ذاتی از مجمل منقول ست و در قاموس گوید
صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد **هنود** هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند **هند مند** نهر یست
به سجستان که آنرا اعرام آب هیرمند و هلمن گویند **هود** بالفتح توبه کردن و بحق باز گشتن و کار نیک کردن و یهودی شدن
و بالضم نام پیغامبر یست و نام سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بمعنی جمع هائد ست و بفتحتین کوهانهای شتر بود

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن **هذوذ** بالفتح برنده **هیربذ** بکسر ها و با
مجوسی که آتش را افروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده **هبر** بفتحتین گوشت گرفتن **هبیر** زمین هموار **هبور** جمع **هبار** بالفتح و تشدید با
نام مردیست و لوزنه و همچنین **هبر** **هبتر** بالکسر سخن بیفائده و شکست و سختی و **هتر هاتر** سختی سخت تاکید ست **هجر**
بالفتح نیمروز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و ننگ کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش
و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود **هجار** بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان **هجویر**
بالضم و فتح جیم دهی ست در نواحی غزنین از انجاست شیخ علی هجویری که در بلده لاهور آسوده است **هجیر** شور گیاه
خشک و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت **هاجر** هجرت کننده و قبیله ایست
و بفتح جیم نام مادر اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند **هدر** بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن **هدیر** بانگ و
بانگ کردن کبوتر و شتر **هادر** شیری که بالای او جغرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد **هذر** بالفتح بیهوده گفتن
و بفتحتین بیهوده **هذار** بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین **مهذار** بالکسر **هر** بالکسر و تشدید را گربه
و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هرا من بر در باب با گذشت **هرار** بالضم بیماریست
شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند **هریر** بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شراب و جز آن
هزر بالفتح بعصا زدن و خسته کردن **هزبر** بالکسر و فتح زا شیر درنده **هصر** شاخ درخت شکستن و میل دادن
چیزی را **هصار** به تشدید صاد شکننده و همچنین **مهصور** **هکر** بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن **همر**
ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی **همار** بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین همر و همار

باب الهاء مع الزاء

هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هزیز وزیدن باد و جنبانیدن درخت را هزاهز نیز آمده
هزاهز جنبنبان و همچنین هزهز بالضم هزاز بالکسر قبیله ایست همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن و چخیدن
و همزه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن هامز و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز
بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست ها را کسره دادند

باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و چیزی در دل درآمدن هاجس در دل درآینده
هجرس بکسر ها و را روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر را درشت شدن هرماس
بالکسر شیر درنده همهاس بالفتح شبانی که همه شب بیدار دارد و گوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل
هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن
هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار
و نرم راندن و چرا کردن شتر در دشت گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن هواجس آنچه
در دل خطور کنند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و دانستن و هزیمت دادن لشکر را و بفتحتین
اسباب بزرگری از جفت گاو و جز آن

باب الهاء مع الشین

هامش بکسر میم حاشیه و کنار و این لغت مولد است و اصل نیست هبش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن
هراش بالفتح شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت
برای خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و اسپی که عرق نکند و مرد گشاده روی و در جل هشیش پس شادمان
و سبکروح هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده هشیش نرم و شادان و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر
هشوش بالفتح گوسپند پرشیر همش بالفتح مردمان کار و چست و زیر و زبر شدن ملخ و پیش و پس رفتن مردم و
ستور هوش بالفتح جنبیدن و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز هیتش بالفتح جنبیدن
و برانگیخته شدن به فتنه و دو دویدن

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان هص بفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بالضم هر دو ها گرگ هصیص پدر بزرگ گروهی از قریش

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهای خرد مانند آبله هضّ بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن هضیض شکسته و کوفته و همچنین مهضوض مِهضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و بازگردانیدن علّت

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین سراشیب هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح راء گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر همط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن هیاط بالکسر سختی و عرب گویند وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید هِبلع بالکسر بسیار خوار هبقع بفتحتین احمق و متکبر هجوع بالضم خفتن و خوردن تا دیر سیر و نادان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز و نادان هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن هریع آنکه زود بگریه در رود هزوع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و اران برنداشتن هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خروشیدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هالع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص هلوع بالفتح بسیار بی صبر و سخت شتابنده و ناصبری کننده همع بالضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین همع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده هنع بفتحتین پستی کردن و پست گردن شدن هواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بد دلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب مائع از زر گداخته روان و هر دو بد دل

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن همیغ مرگ مفاجات

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز و آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تا آواز کننده هجف بالکسر و فتح جیم درشت و خام مرد و شتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین چیز بلند و بنا بر افراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن خرما هفّ بالکسر

وتشدید فا ارتنگ بی آب وگشت از وقت درود گذشته که دانه از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی نیز و نشان
عسل که درو عسل نباشد **هفیف** بشتاب رفتن و سبک شدن آرمیدن و درخشیدن **هفاف** بالفتح
وتشدید فا سایهٔ نیک و باد آرمیده و پیراهن تنگ باریک و همچنین هفاف **هوف** بالضم باد گرم و آن
بادیست که از جانب یمن وزد **هیف** بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن **هرق** بالفتح ریختن **هزق** بالفتح وکسر زا رعد سخت آواز
همق بفتحتین گیاه تازه و نرم **هیق** بالفتح شترمرغ

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن **هتاک** بالفتح وتشدید تا پرده در و فاش کننده **هک** بالفتح وتشدید کاف
شمشیر وجز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده **هلوک** بالضم نیست شدن
و همچنین هلاک و بالفتح زن بر وافتنده بر مرد **هلک** بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین
فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرود افتد **هالک** نیست شده و نیست کننده
هوالک و هلاک بالضم وتشدید لام جمع و نام آهنگریست **هوک** بالفتح نادان و حیران شدن

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر او را و بالضم و فتح با نام بتی ست که در کعبه بود و بالکسر و فتح
وتشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورده **هبال** بالفتح صیاد فریبنده **هبول** بالفتح زنی که او را
فرزند نماند **هتل** و **هطل** بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح وکسر ثانی ابر بسیار بارنده
و بالضم وتشدید ثانی ابرها بارنده **هجل** بالفتح زمین پست میان کوه **هجول** بالفتح زن فاحشه **هدل** بالفتح
رها کردن چیزی را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطهٔ جراحت و بکسر دال شتر
دراز لب و همچنین اهدل **هدیل** کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن **هدال** بالفتح شاخ درخت
فروهشته از بسیاری میوه **هذلول** بالضم زمین پشته خرد و مرد سبک شتر سبک **هذالیل** جمع **هذیل** بالضم و فتح ذال
گروهی ست از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب بدان **هرطال** بالکسر دراز **هرقل** بکسر ها و قاف و بالکسر و
فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند **هرامیل** موهای افتاده **هزل** سخن

بیهوده بسخرگی گردن و لاغر گردن **هزال** بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح وتشدید زا مسخره وهمچنین هازل
هاطل ابر بسیار بارنده **هیقل** شتر مرغ جوان **هلال** بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد ازان قمر گویند وسر نیزه دو شاخه و آب
اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد و از شتر نشان آسیا که شکسته شود و قبیله ایست از هوازن و چنبر و آهن پاره
یا چوبی که بآن فراهم آورده شود دو سر و طرف چوب پالان شتر را **هلل** بفتحتین ترس و اول باران **هلهل** بفتح هر دو ها
زهر معرب هلاهل و جامه تنک بافته **هلاهل** آب بسیار صاف **هل** بالفتح و سکون لام آیا و نیست و بدین معنی **همل**
بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و همَلان و بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب بی شبان بچرا گذاشته باشند
ونقش بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند نه در روز و آبی که او را مانعی نباشد هر که خواهد
بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر کسائی از کسائی اعراب و جامه کهنه از موی و جامه مرقع
همال بر وزن زنار سست از هر چیز و زمین غیر آبادان که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد و نیز نام
صحابیست **هامل** شتر بی پاسبان بچرا گذاشته **هوامل** و همولة و هاملة و همل بفتحتین و بالضم وتشدید میم
مفتوح و همالی بالکسر و همّلی بر وزن سکری جمع **همرجل** بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شتر مرغ
و هر حیوان سبک رو **هول** بالفتح ترسانیدن **هوجل** بالفتح تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان
و زمین ناهموار **هیل** بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر داروئیست که آنرا
قاقله و هال گویند **هیکل** بالفتح شکوه و اسپ دراز چشم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گوسپند

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان **هثم** بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح کاسه بزرگ
و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن بر کندن **هجوم** در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید
و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح بادی که خانها را ویران کند
هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل **هذم** بالفتح
و شتاب خوردن **هذام** بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر **هرم** بالفتح گیاهی است
شور و بفتحتین پیری و گنبد اهرام جمع و به کسر را مرد سخت پیر و نقش و عقل و نام مردیست **هارم** شتری
که گیاه شور خورد **هرام** بالکسر نام مردیست **هزم** بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا ابر باران
ناایستد **هزیم** آواز رعد **هشم** بالفتح شکستن چیزی و اشکنه کردن نان و بسین مهمله نیز آمده **هاشم**

شکننده نان در کاسه و اشکنه کننده و لقب جد حضرت رسول صلعم از واسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه کرد
هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هصیم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارش شدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بالفتحتین پهلوها بهم در آمدن
و نوعی از بوی خوش هاضوم جوارش که طعام را گوارا کند هضیم اول رخ ماه و ستم کرده شده و غنچه نا شگفته
و زن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه
و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر تشدید
میم پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را و از دوش
و بالضم و تخفیف میم صیغهٔ ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد همام بالضم بزرگ همت
و مهتر هاموم پیه گداخته و کوهان شتر همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب بسیار هامه به تشدید
تارک سر واحدش هامة و جمع هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامة هیم
بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و رو بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن
و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قَالَ اللهُ تَعَالٰی فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِیْمِ هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی
و عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه هیثم
بچهٔ عقاب و ریگ تودهٔ سرخ و نام مرد لیث هیصم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هیقم شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح هجران
بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سفید مو و شتر سفید
جمع و مفرد آمده هجان جمع هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر
بزرگ و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان هاجن دختر خرد سال
که او را بشوهر دهند و کرهٔ ماده از هر حیوان هدجان بفتحتین لرزان رفتن شترمرغ در راه هدن بالضم آسودگی
هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر بددل و احمق هدن بضمتین جمع هدیان بفتحتین
بیهوده گفتن و سخن بیهوده هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار
که در طوفان حضرت نوح ع خراب نشده اند هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و باستواری آن دو گنبد مثل زنند

خاقانی گوید ع حصن بغایت فزون از هر بان در حزم هیزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست هفوان بفتحتین خطا کردن هلیون بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی مارچوبه گویند همذان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و کیسه که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین همعان و پراگندن شتر و ستور بچراگاه هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن هن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و تخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان هاون معرب هاون هوادین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی هوزن بالفتح ها و زا غبار و مرغی ست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن هین بالفتح و کسر یا مشدد آسان و سهل هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش همچو نکوهیدن و بد کسی گفتن هدو بضمتین آرمیدن هذو بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین افسوس و مسخره داشته شده هفو بالفتح گرسنه شدن و بضمتین دویدن چیزی و پریدن مرغ هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی

باب الهاء مع الهاء

هیهه بالکسر کلمه استزاده و استطلاق و فی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف آیه بالکسر

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کننده حروف و هجو کننده هبرزی بکسر ها و را و زا و تشدید یا دست بند و هر چیزی خوب یا دینار هدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و به تشدید یا هدیه عروس واشتر و مردی که او را حرمی نباشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوی که در میان خرمنگاه دارند و دیگر گاوان گرداگرد او گردانند تا خرمن خرد کنند همی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن و رها کردن چارپا هوی بالفتح والضم و تشدید یا فرو افتادن از بالا و بر آمدن و سرازیر رفتن و پاره از شب

باب الیاء مع الالف

یعقوباد دیہے ست بہ بغداد

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب **یترب** بالفتح وفتح تا و را نام موضعی ست در یمامه **یثرب** بالفتح و کسر را نام مدینهٔ مشرفه **یشیب** بالفتح معرب یشم **یعبوب** بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار **یعسوب** بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع **یعقوب** کبک نر و نام پیغامبر نسبت **یعرب** نام شخصی ست که اول بعربی تکلم کرد **یلب** بفتحتین سپرهای پوست و جرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید شتر و فولاد و آهن خالص **یوبب** بفتح یا و بای موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام

باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی **یراعة** نی که از و قلم سازند و نی که نوازند و بیشهٔ نی و کرم شب افروز و بددل **یسارة** بالفتح توانگری **یسرة** بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خط ها که بدست چپ باشند و نشانی که بر ران شتر باشد جمع و مفرد هر دو آمده **یقظة** بفتحتین بیدار شدن و بیدار **یاقوت** جوهری ست معروف یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهورست و او را یاقوت مستعصمی گویند **یلبة** بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته **یمنة** بالفتح طرف دست راست و بالضم جامهٔ برد یمانی **یمامة** بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست و نام زنی کبود چشم که بمقدار سه روزه راه میدید و عرب گوید ع فُلَانٌ اَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْیَمَامَةِ ✤ ✤

باب الیاء مع الثاء

یعوث بالفتح نام بتی ست

باب الیاء مع الجیم

یبروح مردم گیاه و او را یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بحذف دیجور بتقدیم با بر یاست چنانکه در باب با گذشت **یوح** بالضم آفتاب

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر

باب الیاء مع الدال

ید دست یا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس خانهٔ بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در حین پیچیدن هر چیز یهود جهود جمع یهودی است

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی یاسر طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رضی الله عنه یسیر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن یسر بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و نام مولای رسول علیه السلام یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله است یعمور بالفتح بزغاله و بره یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده و پاره از شب و نام خر پیغامبر علیه السلام و بچهٔ گاو و گور و آهو بره یعافیر جمع

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن و داشتن یئوس بالفتح نا امید یبس بالفتح و بفتحتین خشک شدن یابس خشک

باب الیاء مع الظاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار ÷ ÷ ÷ ÷

باب الیاء مع العین

یتوع بالفتح و تشدید تا هر گیاهی که شیرهٔ زهرناک دارد یربوع گوشت پشت و نام جانوری است دموش دشتی در دستور گوید که آن موش را ده پای باشد یراع همان براعه که گذشت یرمع سنگ سپید نیک درخشنده یسع نام پیغامبر علیه السلام است یفاع بالفتح زمین پشتهٔ بلند یافع جوان بلند بالا یلمع سراب بیابان و دروغ گوی یانع میوهٔ رسیده ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود و ینابیع جمع

باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشتهٔ بلند است یوسف بضم یا و سین نام پیغامبر است معروف و این لفظ عبری است نه عربی یهفوف بالفتح بیدل و تیز خاطر و زیرک

باب الیاء مع القاف

یاق معرب یاره **یعوق** نام بتی ست **یقق** بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده **یلق** از هر چیز سپید **یلمق** قبا معرب

باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی درکار

باب الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین **یام** نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح **یتم** بالضم والفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچهٔ چارپا و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن **یتیم** طفل بی پدر از آدمی و بچهٔ بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید **یحموم** دود سیاه و شب تار و یک نام اسپ نعمان بن منذر **یلملم** بالفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی ست که اهل یمن از انجا احرام بندند **یم** بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن **یوم** روز

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در گشت افتد و زردی باشد که از غلبهٔ صفرا یا سودا در رو و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان قسم اول شائع ست **یاسمین** گلی ست زرد و خوشبو **یقین** بالفتح بی شبه و مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین **یقطین** درخت کدو و هر درختی که بر زمین بپیچد **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی ست معروف که از جانب یمن قبیله است و طرف دست راست **یمان** بالفتح منسوب به یمن و نام حذیفه صاحب حضرت رسول صلعم **یامن** ظرف راست **یمین** دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی **یون** بفتحتین دهی ست به یمن **یوان** دهی ست در اصفهان **یونان** دهی ست به بعلبک و دهی میان بردعه و بیلقان و ملکی ست معروف که حکمای یونان آنجا بودند

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی ست

تمت

خاتمة الطبع

بحمد الله تعالی تقدس شانه درین زمان فیض اقتران و هنگام فرحت فرجام از کتب متداوله لغات کتاب بی‌مثل
ولا جواب منتخب روزگار مصدر هزاران فواید معدن الوف افادات مسمی منتخب اللغات که در فن لغت برهانی است
قاطع و دفینه ایست ساطع باکمال تهذیب و تصحیح برکاغذ عمده و تقطیع زیبا و حجم مناسب و خط خوش
و پاکیزه و قلم متوسط بنهایت اهتمام شایسته و انتظام بایسته کارپردازان
لائق و فائق و مستمان فنی فهم و کشاف دقائق به چابکدستی طباعان یگانه
روزگار در مطبع عالم مرتج وحید الدهر فرید العصر عنوان صحیفه
دولت طغرای کتاب قسمت و مروت المشهور والمعروف
بین الجمهور جناب منشی نولکشور [illegible]
پیرایه طبع و لباس انطباع در بر پوشیده
[illegible]
[illegible]

تمت